طهران قدیم

جعفر شهری



طهران قدیم

نوشتهٔ
جعفر شهری

جلد چهارم



انتشارات معین
تهران، ۱۳۷۱

شهری (شهری‌باف)، جعفر
طهران قدیم (جلد چهارم)
خطاطی روی جلد: محمد احصایی
صفحه‌آرائی: میترا افشار
چاپ اول: ۱۳۷۱ هـ.ش.-تهران
چاپ: چاپخانهٔ صلاحی
تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

تهران، صندوق پستی ۷۷۵-۱۳۱۴۵

فهرست

ماههای شوال ــ ذی‌القعده ــ ذی‌الحجه

ماه شوال رسوم و آدابی نداشت مگر برای مؤمنین و دقت‌مندان در کار دین که در اول ماه آن نماز روز اول ماهی مانند سایرماهها مستحب مینمود و شب حلول آن غسل و احیاء و عبادت و دعا و استغفار و بیتوته در مسجد و اذکار و اوراد وارده که بجا میآوردند.

ماه ذی‌القعدة الحرام اول ماههای حرام عربی که در این ماه و ماههای دیگر حرام در آن جنگ و جدال و خونریزی تحریم شده بود و تهرانی‌ها کسب حرام و مال حرام و فعل حرام را در آنها شوم و بدعاقبت میدانستند که دوری جسته حتی‌الامکان امتناع میکردند و این ماه را از ماههای اجابت دعا خوانده در آن نمازها و دعاها و ختم‌ها و ریاضت‌ها بجا میآوردند و سه روز روزه‌ی در آنرا که ثواب نهصد سال عبادتِ مقبول و پرهیز از گناه و رو بسوی حسنات آوردن که جزا و اجر هر دو را مضاعف میدانستند.

روز پانزدهم این ماه را که ولادت امام رضا در آن واقع شده زیارت‌نامه‌ی حضرت خواندن و روز بیست و سوم آن که بقولی روز شهادت آن حضرت بود دل بسوی ایشان داشتن و شب بیست و پنجم آنرا شبی میدانستند که در آن شب زمین از زیر خانه کعبه پهن شده بر روی آب قرار گرفته است و نیز در آنشب بوده که رحمت خدا بر بندگان نازل گردیده است و روایتی دیگر که حضرت ابراهیم

و عیسی در این شب متولد شده‌اند و روز بیست و پنجم آن که در تمام سال روزه‌اش به فضیلت ممتاز میباشد و کار هفتاد سال روزه را انجام میدهد و کفارهٔ گناهان هفتاد ساله میباشد و روز آخر این ماه که حضرت امام محمد تقی (ع) با زهر معتصم شهید گردید که قرائت زیارت کاظمین میکردند.

و اما ماه ذی‌الحجة الحرام از ماههای شریفه محسوب میگردید که خواص اهتمام تمام به عبادت میکردند و از آن جمله بود روزهٔ نه روزهٔ اول این ماه که ثواب روزهٔ تمام عمر در آن معلوم شده بود و دیگر نمازهای مستحبی بسیار و نماز حضرت زهرا علیهاسلام و نماز هدیه و زیارت حضرت امام محمد باقر که وفات ایشان در روز هفتم آن واقع شده بود، تا شب نهم که شب مناجات و توبه و استغفار و عبادت بود که هر عمل خیرش اجر صد و هفتاد سال عبادت برنامه اعمال عامل مینوشتند و روز نهم که (روز عرفه) بود، بعضی آنرا روز قربان و بعضی مستحبی قربان دانسته در دهان گوسفند نبات نهاده رخت تمیز پوشیده به هم تهنیت میگفتند چه در این روز خدا شیطان را از تمام روزها خوارتر و حقیرتر و رانده‌تر گردانیده خشمگین‌ترش ساخته بود و روزی که حتی فرزندانِ در شکم در این روز شامل رحمت و فضل خدا میگردند که مردم باید به او رو آورند و اعمالی از قبیل غسل و زیارت امام حسین و ذکر دعاهای این روز که از حجج اطهار وارد شده بود و خواستن حاجات در تمام این روز از پروردگار که برآورده میشود و احیاء شب دهم که درهای آسمان در این شب به روی زمینیان بازمیگردد و اجابت هر دعا که بالا رود بازمیگردد تا روز دهم که عید قربان بود و اعمالی داشت که باید بجا آورند.

اول آنکه خرد و کلان باید لباس نو پوشیده به هم مبارک‌باد گفته روزهای زیادی را مانند این روز برای هم مسئلت نمایند، چه این عید مانند دو عید دیگر (فطر و غدیر) از اعیاد بزرگ اسلامی بود که در اعتزاز آن روایات بسیار از ائمه اطهار وارد شده بود و دیگر غسل و نماز عید و خواندن دعاهای وارده و دعای

چهل و هشتم صحیفهٔ سجّادیه و انجام قربانی از طرف حج کرده‌ها و پسردارها و نذرمندان که برایشان دوجانبه محسوب میگردید و این همان روز بود که (شترقربانی) شاهی نیز در میدان توپخانه بطوریکه ذکرش گذشت بعمل آمده شاه شترقربانی معلوم شده موکب آن با عظمت و هیمنهٔ زیاد بحرکت درآمده با خواری و خفت فراوان گسسته میگردید.

از تکالیف فرضی عرفی هر حاجی در این روز بود که باید قربانی نماید، اگرچه فقیر و سرمایه از دست داده بوده باشد، و سر پیچی از آن موجب بی‌آبروئی و شماتت و فضیحت میگردید که مزید بر فقر و تهیدستی او میآمد و پسردارها، مخصوصاً یکی یک‌دانه‌دارها که حتماً در این روز به تصدق فرزند باید قربانی نمایند و از سَحَر این روز بود که پشت درِ خانهٔ حاجی‌ها نذری‌بگیرها و فقرا و مفت‌بران گرد آمده صدا به فریاد و فغان سر داده از در و دیوار بالا میرفتند و بر بیچاره حاجی و قربانی بکن بود که هرآینه بجای یک گوسفند ده و بیست گوسفند هم سر بریده باشد باز درآخر هدفِ دشنام و ناسزای حاجت‌خواهان قرار گرفته جز در شب‌ها از خانه نتواند پا بیرون بگذارد و از آن پس نیز تا روزها و هفته‌ها مورد خشم و غضب لش و لوش‌ها و کسبه و بیکاره‌های محل بوده سرافکندگی و زبان اعتذار داشته باشد و از دو روز به عید قربان مانده هم بود که گله‌های کوچک و بزرگ گوسفند قربانی کوچه محله‌ها را پر کرده با فریاد آی گوسفند قربانی فروشندگانشان ورود عید قربان اعلام میگردید.

دیگر تعطیل کسب و کار دوزنده‌ها و خیاطها در این روز بود، چه عقیده داشتند که بکار بردن سوزن و جوالدوز و امثال آن در عید قربان موجب تیغ رفتن به پای حاجی‌ها در مکه میشود و عقیده‌ی زنها در این زمینه که سوزن زدن در این روز سبب عقربک (جراحت گوشه ناخن) خواهد شد و لزوم خودداری از جماع و همبستری که از آن جنین ناقص‌الخلقه‌ی شش انگشتی میگردد.

و دیگر اعمالی وسیلهٔ اعضای گوسفند قربانی، از قبیل آنکه چشم قربانی را

خشک کرده برای رفع چشم بد جهت نظرقربانی نگاه میداشتند و شاخ آنرا که برای غلبه بر دشمن در جیب میگذاشتند با این مَثَل که (یک انگشت شاخ بهتر از یک ذرع دُم میباشد) و پشکلش را که برای دور ساختن شیطان از خانه دود میکردند و تکه‌ای نبات که هنگام سر بریدن در دهان قربانی گذاشته برای رفع لال شدنِ هنگام نزع و آسان گذشتن از پل صراط خورده و در کفن میگذاشتند و از گوشتش غذا پخته برای علاج، بدون آنکه غذای دیگر بدهند به خورد بیمار میدادند و استخوان کله‌اش را که برای دفع قضا و بلا سردر خانه میگذاشتند و بولش را که برای پسر زائیدن به خورد زن حامله میدادند!

اسامی و القاب ماههای قمری

سال قمری که اول آن محرم بود هریک از ماههایش آداب و احکامی داشت که با ذکر اسامی به شرحشان میپردازم. اول محرم‌الحرام. دوم صفرالمظفّر. سوم ربیع‌الاول. چهارم ربیع‌الآخر. پنجم جمادی‌الاول. ششم جمادی‌الآخر. هفتم رجب‌المرجب. هشتم شعبان‌المعظّم. نهم رمضان‌المبارک. دهم شوال‌المکرم. یازدهم ذی‌القعدة الحرام. دوازدهم ذی‌الحجة الحرام. ماههائی که هریک خوب و بدها و سعادت و نحوست‌هائی داشتند که مردم باید در ابتدا و اختتام امور به آنها رجوع بکنند، در نمونه‌های زیر و اینک اسامیشان به زبان شعر:

ز محرم چو گذشتی بُوَدَت ماهِ صفر　　دو ربیع و دو جمادی ز پیِ یکدیگر
رجب است از پی شعبان، رمضان و شوال　　هست ذی‌القعده و ذی‌الحجه دو ماه آخر

نمونهٔ اول رؤیت هلال که با دیدن هر ماه باید به چه چیزها نگاه بکنند به بیان ابیات زیر و این احکام را اختیارات میگفتند:

محرم زر است و صفر آینه[1]　　ربیع نخست آب و دیگر غنم[2]

جـمـــادیِ اول بـــروی جـــوان
جـمـادی ثـانـی سـفـیـدیـسـت هـم

رجـسـب صـورت عـابـدان و ذوات
بشعبان به مصحف همی بیش و کم

بـه مـاه مـبـارک بـروی صـغـار
بـه شـوال بـر اسـب بـیـن و دِرَم

کف دست را بین به ذی‌القعده ماه
به ذی‌الحجه بر رخت و بر محتشم

احکام گرفتن ماه و خورشید در ماهها

اگر ماه در محرم خسوف[۳] مینمود: دلیل بر این بود که در آن سال مرد بزرگی در مغرب بمیرد و محصول میوه را نقصان باشد و خارش بدن ظاهر گردد و نرخها گران شود و کسی بر سلطان خروج نماید و اگر کسوف[۴] شده آفتاب میگرفت، دلالت داشت بر ارزانی و حدوث بیماری‌ها و وقوع زلزله و سلامتی و فراوانی غله و حبوب.

اگر خسوف در ماه صفر صورت میگرفت: حاکی بر آن بود که بیماری در شهرها افتد و باران بسیار باشد و عمرانی و آبادانی و نیکی حال مردمان و زیادی میوه در آخر سال باشد و اگر کسوف مینمود: ترس و گرسنگی و جنگ در مغرب و ظفر پادشاه آنجا بر مردمانش باشد.

اگر در ماه ربیع الاول ماه میگرفت: اختلاف در میان مردم و ترس و بیم و هلاکت و زیادی باران و شدت برف و سرما را گواهی میداد و اگر خورشید میگرفت قتل و غارت و مرض یرقان و خرابی شهرها و وقور میوه و کرم در شیرینیجات را میرساند.

اگر در ماه ربیع الثانی ماه میگرفت: زیادی نعمت در کوه‌پایه‌ها و ارزانی و فراوانی آب نهرها و برکت و غلبه سلطان بر اعدا را دلیل مینمود و اگر خورشید

---

۱. یعنی در دیدن ماه محرم به طلا و در دیدن ماه صفر به آئینه نگاه بکنند، الی آخر..

۲. پول، مال. ۳. ماه گرفتگی. ٤. خورشید گرفتگی.

میگرفت حدوث وبا و شر و فتنه در دهات و ظفر پادشاه را میرساند.

اگر در ماه جمادی‌الاول خسوف مینمود: خون‌ریزی در شهرها، خروج بر سلطان و ظفر او را دلیل بود و اگر کسوف شده خورشید میگرفت توسعه‌ی روزی، الطاف شاه بر رعیت. فراوانی نعمت و ارزانی و آمدن باران را معلوم مینمود.

اگر در ماه جمادی‌الثانی خسوف و کسوف میشد: کمی آب در بلاد کوفه و موصل و گرانی و بلای سلطان بابل و فراوانی خیرات و جنگ و قتل در مصر و گرانی در مغرب آخر سال و فراوانی نعمت و سایر اشیاء خوردنی را دلالت مینمود.

اگر ماه در ماه رجب میگرفت: دلالت داشت بر سلامتی مردم مشرق و آمدن طاعون و قحط در بلاد مغرب و زیادتی باران و فراوانی مرض در دیار بیت‌المقدس و اگر خورشید میگرفت آبادانی و باران زیاد در کوهستانها و آمدن ملخ بی‌ضرر در فارس و دلخوشی.

اگر در ماه شعبان ماه میگرفت: کشته شدن امیر ولایت و بالا رفتن قیمت‌ها و قحطی عظیم را دلالت داشت و اگر خورشید میگرفت: خروج مردم بر پادشاه و ظفر پادشاه بر دشمنان و قحط و غلا و مرگ در بلاد مغرب را گواهی مینمود.

اگر خسوف در رمضان واقع میشد: سختی سرما در کوهپایه‌ها و زیادی برف و باران و آب و زیادی گزندگان و مرگ و میر در میان زنان را دلالت داشت و اگر کسوف مینمود: اطاعت مردم را از پادشاه و غلبه رومی بر عرب و عرب بر روم و آمدن باران در تمام نقاط را علامت بود.

اگر در ماه شوال ماه میگرفت: غلبه پادشاه و بلا و فتنه و اضطراب میان عامه، خاصه دهاتی و رعیت را نشانه بود و اگر خورشید میگرفت: رنج شپش در هند و فراوانی گیاه و اراجیف در بلاد شرق را معلوم مینمود.

اگر ماه در ماه ذی‌القعده میگرفت: فتح بلاد و پیدا شدن گنجها بوسیلهٔ پادشاه و آمدن باران و خوشحالی مردم و معموره و آبادانی را پیش گوئی داشت و اگر

خورشید میگرفت: وفور نعمت و باران بسیار و خرابی شهرها و آبادانی ولایات را معین مینمود.

اگر خسوف در ماه ذی‌الحجه شده بود دلالت داشت بر فوت مردی بزرگ در مغرب و ادعای سلطنت از جانب یاغی و مغلوبیت وی را میرساند و اگر کسوف شده بود حکایت داشت بر وزیدن بادهای مخالف و کمی میوه و ظهور خرابی در شهرهای مغرب و کمی غله و گرانی مأکولات و زیادی دزدی و راهزنی.

محرم‌نامه

دیگر احکام زیر از اختیاراتی بنام محرم‌نامه بود که سرنوشت سال را معلوم مینمود.

اگر اول محرم روز شنبه بود دلیل بر آن بود که زمستان آن سال سرد و یخ و برودت بسیار و حدوث مرض طاعون و مرگ گوسفندان و گرانی گندم و کمی عسل و سلامتی زراعت از آفات و مرض در بعضی میوه‌ها و مرگ کودکان و جنگ روم و عرب ظهور گلودرد و زکام و مرگ زنان و پیران و خوبی آخر سال و در چنین سالی بوده که قابیل هابیل را بقتل رسانیده بود.

اگر اول محرم یکشنبه بود: زمستانش خوب و بارانش زیاد میآمد، اما مزروعات را آفت میرسید و عسل اندک بدست میآمد و اثر طاعون در هوا ظاهر میگردید و در آخر سال گرانی و غلبه پادشاه و ظهور دردها و مرگهای صعب‌العلاج و ظهور ستاره‌ی دنباله‌دار و تابستانش معتدل و سبب ارزانی شتر و گوسفند و بسیاری گیاه میگردید.

اگر اول محرم دوشنبه بود: دلالت داشت بر اینکه آن سال را زمستان نیکو و تابستان گرم و باران در وقتش بسیار و گوسفند و عسل فراوان و میوه در بلاد آذربایجان زیاد و مرگ زنان و گوشت و روغن بسیار و کمی پول و زیادی نکاح و عیش و طرب و معاش و چهار پا خوب و در مکه ارزانی و شاید هم ماه یا

خورشید خسوف و کسوف مینمود.

اگر اول ماه محرم سه‌شنبه بود: دلیل برف و سرما و یخ بسیار در مشرق و زیادی عسل و گوسفند و گرانی برنج در آخر سال و بروایتی زیادی زراعت و باران و ارزانی نرخها در شهرها و زیادی شکار حیوانات دریائی و ترس و اضطراب سلطان عجم و خونریزی و قتال میان عرب و عجم و کشته شدن بزرگ عرب و فراوانی جو و عدس و گندم باران در تابستان را مینمود.

اگر اول ماه محرم چهارشنبه بود: زمستان در آن سال متوسط و باران در بهار زیاد و غلات و میوه در کوهستانها به وفور، اما مرگ و میر بسیار در میان مردم و ارزانی نرخها و ابریشم و حریر و زیادی معاملات و خروج کسی بر پادشاه و مرگ پادشاه روم و دل‌پیچهٔ زیاد در آخر سال و مرگ حیوانات و زیادی عسل و آب دجله و طغیان در شام و آمدن ملخ بسیار در آنجا را دلیل میگردید.

اگر اول محرم پنجشنبه بود: زمستان ملایم و باران و غله بسیار و میوه فراوان و ظهور تب و غلبه مردم روم بر مسلمانان و جنگ و محاربه در مغرب و کمی باران در اول سال و وزیدن بادهای تند در آخر سال و طغیان راهزنان و مرگ گاوان و زیادی غم و ستم حکام و شاید هم قمر خسوف مینمود.

اگر اول محرم جمعه بود: دلیل بود که زمستانش سرد نخواهد بود و آب چشمه‌ها و رودها رو به نقصان خواهد گذارد و غله در بلاد کوهپایه‌ها گران و در مغرب آفت برای درختان و غلبه رومیان بر فارسیان و فساد عظیم در فارس و در اوّل ماه ربیع‌الاول تا آخر جمادی‌الثانی آن سال دردهای سخت ظاهر خواهد گردید و زنان آبستن بچه ضایع خواهند کرد و اگر ستاره‌ی دنباله‌دار ظاهر شود فتنه‌های عظیم نیز در پی خواهد داشت.

اثرات خواب در شبهای ماه

دیگر اثرات رؤیا و تعبیر خواب بود که از روی ماههای قمری معلوم و به این

صورت صحت و سُقم و خوب و بد آن و سپس اثرات آن تعیین میگردید.

شبهای: اول، دهم، سیزدهم، چهاردهم، بیست و یکم، بیست و پنجم و بیست و نهم که غیر درست و صحت نداشته به آن نباید اعتنا بشود.

شبهای: دوم، نهم، پانزدهم، هیجدهم، نوزدهم، بیست و سوم، بیست و چهارم، بیست و ششم، بیست و هفتم، بیست و هشتم تعبیرش برعکس و هرچه تعبیرش باشد باید خلاف آن حساب بکنند.

شبهای: سوم، چهارم، یازدهم، دوازدهم، شانزدهم، تعبیرش صحیح بوده، اما اثرش به تعویق می‌افتد.

شبهای: پنجم، ششم، هفتم، هشتم، هفدهم، بیست و دوم، صحیح و خلاف نداشته باید بیننده منتظر تعبیرش باشند.

شبهای: بیستم و سی‌ام، هم صحیح و هم مؤثر که هم تعبیر داشته و هم اثرات خود را ظاهر خواهد ساخت.

ایام نحس سال

همچنین در ماههای قمری بیست و چهار روز تمامی شان نحس معلوم شده بود که هیچ عملی در آنها به خیر و خوشی بآخر نمیرسید و چنانچه ابتدا میشد به پایان نمیرسید:

از محرم: یازدهم و بیست و یکم.

از صفر: اول و بیستم.

از ربیع‌الاول: دوم و دهم.

از ربیع‌الثانی: اول و بیست و یکم.

از جمادی‌الاول: دهم و یازدهم.

از جمادی‌الآخر: دهم و یازدهم.

از رجب: سیزدهم و پانزدهم.

از شعبان: دوم و چهارم.

از رمضان: سوم و بیستم.

از شوال: ششم و هشتم.

از ذی‌القعده: ششم و دهم.

از ذی‌الحجه: هشتم و بیستم.

احکام ناخن گرفتن و سر تراشیدن

دیگر از قول منجمین این احکام بود که جهت ناخن گرفتن و سر تراشیدن و مو کوتاه کردن معلوم و رعایتش تکلیف شده، به ترک و اقدام آن اعتقاد میورزیدند.

ناخن گرفتن و سر تراشیدن در اول ماه عمر را کوتاه میکند.

دوم ماه حاجت روائی میآورد.

سوم ماه سبب قوت و بلندی مو میگردد.

چهارم ماه غم و اندوه میآورد.

پنجم ماه باعث سرور و شادی میشود.

ششم ماه دچار بلاهای ناگهانی میشود.

هفتم ماه از بزرگان به دولت میرسد.

هشتم ماه سبب یاری‌اش از دیگران میگردد.

نهم ماه درد و بلا میبیند.

دهم ماه باعث عزت و حرمت میشود.

یازدهم ماه غم و ضرر میبیند.

دوازدهم ماه موجب شکوه و جلال میشود.

سیزدهم ماه با کسی به خصومت میرسد.

چهاردهم ماه باعث شادمانی میشود.

پانزدهم ماه خوشحالی میشود.

شانزدهم ماه غم و دلتنگی می بیند.
هفدهم ماه فرقی نمیکند.
هیجدهم ماه باعث ملال میشود.
نوزدهم ماه موجب توانگری و مال میشود.
بیستم ماه باعث ایمنی میشود.
بیست و یکم ماه به دولت میرسد.
بیست و دوم سبب افلاس میشود.
بیست و سوم ماه کارها به صلاح می انجامد.
بیست و چهارم ماه خیر و خوشی پیش میآید.
بیست و پنجم ماه وسعت معاش و خیر و عاقبت به خیری میآورد.
بیست و ششم ماه خلاصی از بلا میآورد.
بیست و هفتم ماه پشیمانی میرسد.
بیست و هشتم ماه بد و باعث ملال میباشد.
بیست و نهم ماه از خلایق ضرر و جفا میبینند.
سی ام ماه از بلا در امان میماند.

تحریک رغبت زنان با شناخت ایام ماه قمری از قول حکما

همچنین حرکت و قوت شهوت زنان را در هر روز از ماه در نقطه‌ای از وجود او معین کرده بودند که مرد باید توجه داشته قبل از مباشرت از طریق مالش و نوازش آن موضع وی را به سر شوق بیاورد، به این قاعده که در شب و روز اول ماه در شست‌های پاهایش میباشد که باید نوازش را از آن نقطه شروع نموده بطرف بالا ادامه بدهد. شب و روز دوم از کف پا و به همین ترتیب شب و روز سوم از ساق پا. چهارم از زیر زانو. پنجم از ران. ششم از فرج. هفتم از ناف. هشتم از پستان. نهم از گردن. دهم از لب. یازدهم از رخسار. دوازدهم از چشم. سیزدهم

ازشقیمه. چهاردهم از پیشانی. پانزدهم از فرق و از شانزدهم که بطریق مذکور از زیر و روی شست پا شروع و به مچ و ساق و ران رسانیده مسیر گذشته را تا پیشانی و سر دنبال بکند.

و نیز بدترین ایام مجامعت

ایضاً از بدترین ایام مجامعت، شبهای سوم و چهارم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم و بیست و ششم ماه و در قمر در عقرب (قرار داشتن ماه در برج عقرب[5]) و تحت‌الشعاع[6] و شب چهارشنبه بود که باید از آن اجتناب بشود و مخصوصاً در شب های اول ماه و میان ماه و آخر ماه که به شوخی و مطایبه که «کسی نباید جماع کند و اگر کرده است باید کنار بکشد!» و مجامعت در این شبها فرزند را ساقط و دیوانه و مصروع میسازد و مبتلا به خوره و پیسی (لک و پیس) و امثال آن میکند.

همچنین از مکروهات بود جماع کردن با زن در ایام حیض که ولدش دشمن اهلبیت رسول درمیآمد و جماع کردن با شتاب مانند ماکیان و سخن گفتن هنگام جماع که مولودِ لال بهم میرساند و نظر کردن به فرج زن که فرزند کور از آن بهم میرساند و همچنین جماع در خانه‌ای که اطفال در آن خفته باشند و در خانه‌ای که دیگران بیدار باشند و صدای سخن یا نفس ایشان استماع بکنند که مولودشان زناکار و غیررستگار میگردد.

و نیز جماع از راه دُبُر زن یعنی راه پشت و بیرون ریختن منی موقع انزال که

۵. عقرب یکی از بروج دوازده‌گانه نجوم عربی است که چون ماه در آن قرار گیرد هر کار در آن به اشکال و نحوست برخورد میکند و در هر ماه بیست و چهار ساعت و کمتر و بیشتر قمر در عقرب واقع میشود.

۶. بی‌رونق شدن اثر ماه.

موجب ضعف نور چشم و نقصان قوا میگردد و جماع در حالت جنابت و احتلام و هنگام طلوع و زردی غروب آفتاب که طفل احول[۷] میآید و جماع با تصور زن دیگر با زن خود که فرزندشان مأبون و مخنث میگردد.

دیگر پاک کردن زن و مرد خویشتن را با یک دستمال که موجب عداوت و خصومت و جدائی میان ایشان میباشد و دیگر جماع در حالت ایستاده با زن که فرزند آن دچار بیماری بول در رختخواب میگردد و جماع در شب عید فطر که مولود آن شریر و جماع در شب عید قربان که فرزندش شش انگشتی میآید و جماع در زیر درخت میوه‌دار که ولد آن جلاد و کشنده یا سرکرده و رئیس ظلم و ستم میشود و نیز در زیر شعاع آفتاب مگر آنکه پرده‌ای میان خود و آفتاب داشته باشند که اگر فرزند آن تا هنگام مرگ در بدحالی و پریشان‌حالی خواهد بود. و جماع موقع اذان و اقامهٔ نماز که ولد آن جسور در خون ریختن میگردد، وجماع با زن حامله‌ی بدون طهارت و وضو که ولدش کوردل و بخیل خواهد شد و جماع در شب نیمهٔ شعبان که فرزندان تنگ روزی و در روز آخر ماه شعبان که یار ظالمان و بسا که باعث هلاکت بسیاری از مردمان میگردد و جماع در حال از پشت افتادن مرد که مولود او ریاکار و بدعت گذار و منافق خواهد بود و جماع در شبی که روزش به سفر باید رفت که فرزند آن مُسرف و بیهوده کار میگردد.

بهترین ایام جماع نقل از روایات و ائمه اطهار

و اما بهترین ایام جماع را در روز دوشنبه و شب سه‌شنبه می‌دانستند که فرزند آن حافظ قرآن و راضی به قسمت خدا میگردد و سعادت اسلام میابد و دهانش خوشبوی و دلش رحیم و فطرتش جوانمرد و زبانش محفوظ از غیبت و بهتان میباشد و جماع در شب پنجشنبه و روز پنجشنبه و شب جمعه که مولود آن حاکم

---

۷. چپ چشم.



دلاکی که مشغول بیرون کشیدن دندان از دهان مشتری‌اش بوده، رفیقش با گرفتن دستها و پا بروی پایش فشردن، مانع تقلایش میباشد. دلاکی مانند دیگر دلاکها که در حمام سر و تن مشتریان حمام میشست و در بیکاری و خارج از آن حجامت و فصد و طبابت و جراحی و مثل آن مینمود!

احکام شریعت و یا عالمی از علما و دور از وساوس شیاطین و صاحب سلامتی در دنیا و دین و خطیب و سخنور و از دانایان و بلکه از ابدال و مانند آن میگردد.
و دیگر دستور بود بر مرد که بیاموزد سه خصلت را از کلاغ: جماع کردن پنهان و بامداد بطلب روزی رفتن و بسیاری حَزم و حذر و احتیاط.

احکام جرّاحی از قول منجمین

دیگر این احکام در جراحی اندام بود که در دوران ماه قوت روح در عضوی متمرکز میگردد که باید از عمل جراحی و چاقو نهادن آن پرهیز بکنند.

اول ماه؛ کف دستها. دوم ماه؛ مچ پاها. سوم؛ ساق پاها. چهارم؛ تهی‌گاهها (پهلو) ها. پنجم؛ طرف راست صورت. ششم؛ بازوی راست. هفتم؛ زبان و حلق. هشتم؛ بینی. نهم؛ پشت. دهم؛ دندان. یازدهم؛ طرف چپ صورت. دوازدهم؛ بیضتین و فرج. سیزدهم؛ چانه. چهاردهم؛ ران. پانزدهم؛ بازوی چپ. شانزدهم؛ گردن. هفدهم؛ رگها. هیجدهم؛ پهلوها. نوزدهم؛ سرین. بیستم؛ کف پاها. بیست و یکم؛ انگشتان پاها. بیست و دوم؛ شکم. بیست و سوم؛ جگر و کبد. بیست و چهارم؛ قلب. بیست و پنجم؛ پستان. بیست و ششم؛ سینه. بیست و هفتم؛ طحال و سپُرز. بیست و هشتم؛ گردن. بیست و نهم؛ دستها. سی‌ام؛ پشت.

احکام خون گرفتن

همچنین احکامی در خون گرفتن که تا پانزدهم هر ماه که قمر در ترقی بود به شرح زیر ممنوع بود از آنکه موجب مضرات و مهالک و از شانزدهم موجب فرح و سلامتی و نشاط میگردید:

اول ماه؛ ضرر رگها. دوم ماه؛ بیماری. سوم ماه؛ ضعف دماغ. چهارم؛ دردسر. پنجم؛ زردی رنگ. ششم؛ رعشه. هفتم؛ مرگ مفاجا. هشتم؛ سردرد.

نهم؛ درد بندها. دهم؛ درد و الم. یازدهم؛ خبط دماغ. دوازدهم؛ ضعف بدن. سیزدهم؛ غم و ملال. چهاردهم؛ جِگَه. پانزدهم؛ قولنج.

و اما از شانزدهم؛ فرح و نشاط. هفدهم؛ صحت بدن. هیجدهم؛ قوت تن. نوزدهم؛ دفع دردها. بیستم؛ صحت بدن. بیست و یکم؛ روشنی قلب. بیست و دوم؛ قوت دل. بیست و سوم؛ شادی و سرور. بیست و چهارم؛ دفع صفرا. بیست و پنجم؛ صفای خاطر. بیست و ششم؛ خلاصی از امراض. بیست و هفتم؛ ایمنی از ترس‌ها. بیست و هشتم؛ قوت قلب. بیست و نهم؛ بهبود و شفا. سی‌ام؛ حکمش ساقط، که نه نفع و نه ضرر خواهد داشت.

تعلیم و تربیت

اینها نیز سخنانی بود که به خیر دنیا و آخرت زیردستان به گوش آنها میخواندند، در این تأکید که قبولیشان سعادت و بی‌اعتنائیشان خذلان میآورد:

کارها را با نام و مدد خواستن از پروردگار شروع بکنند تا به خیر و عافیت انجامد. در کارها میکنم و انجام میدهم و امثال آن نگویند بلکه انشاءالله بر زبان بیاورند. دندانها را مسواک کنند و روزه بگیرند و قرآن بخوانند که این سه کار حافظه را زیاد میسازد. سیب ترش و گشنیز و پنیر و نیم‌خوردهٔ موش نخورند و در آب ایستاده نشاشند و نوشتهٔ قبرها را نخوانند و از میان دو زن نگذرند و شپش را در راه نیندازند و پشت گردن را حجامت نکنند که موجب فراموشی میشود. بعد از پیاده‌روی سوار شدن و سر در زیر آب کردن و به سبزه‌زار نگریستن و خوردن در گرسنگی و آشامیدن در تشنگی و جماع کردن در رغبت و شستن سر با گل خطمی و نظر بر صورت زیبارویان و سخن گفتن با عالم را موجب رفع اندوه و الم بدانند.

تار عنکبوت را در خانه نگاهداشتن و بول کردن در خزینه حمام و در حال جنابت غذا خوردن و قسم دروغ و زناکاری و خواب موقع غروب و آوازخوانی و صدای ساز و طنبور و رد کردن گدای شب و خرج زیادتر از درآمد و بدی با خویشاوندان را موجب پریشانی بدانند و نماز اول وقت و نیکی با خویشان و نظافت خانه و صبح زود به طلب روزی برخاستن و امانت‌داری و استغفار از بدی‌ها و شکر منعم کردن را اسباب توانگری یقین بکنند.

بی اعتبارترین مردمان را قمارباز بدانند و بدترین ملعبه را قمار و ناکس‌ترین مردم را غیبت کن و موذی‌ترین را سخن چین و بدترین ضیافت را مهمانی فاسق و بدترین معامله را جنس ندیده خریدن و فروش متاع تحصیل نکرده و بدترین پول را پول ربا و بدترین دوست را کافر و بدترین زنان را زن بدزبان و بدترین مردان آنان که زن خود عرضه بکند و بدترین زبان را آنکه از فحش و لغو پروا نداشته باشد و بدترین طابع آنکه چیزی داشته باشد و خواهش از دیگران بکند.

دستور بود که هر که خانه‌ای بسازد یا بخرد دوستان و خویشان را ولیمه داده مهمانی نماید و چون به سفر رود تحفه‌ای بیاورد اگرچه پاره‌سنگی باشد و بر نزدیکان که مسافر را بدرقه و استقبال نمایند و هر چیز تازه‌اش را بر او مبارک‌باد بگویند و چون به هم میرسند با یکدیگر مصافحه کرده روبوسی نمایند و چون خواهند به سفر روند دربارهٔ آن مشورت نمایند و زاد و راحله‌ی کافی و نیکو بردارند و چون بضیافتشان دعوت شوند اجابت بکنند و چون مددی از ایشان طلب شود یاری بکنند.

انسانهائی که مسخ شده‌اند؟!

به گوش اطفال میکردند این پانزده حیوانند که انسان بوده مسخ شده‌اند: اول فیل که زنا و لواط مینمود. دوم خرس، عربی بادیه‌نشین که دیوثی میکرد و زن خود را میفروخت. سوم خرگوش که زنی بود بر شوهر خیانت مینمود. چهارم شب‌پره

مردی که خرمای مردم میدزدید. پنجم هدهد زنی که دلالی محبت مینمود. ششم روباه عابدی که در فریب مردم میکوشید. هفتم میمون و خوک مردمی که میل زیاد به شکار داشتند. هشتم سوسمار دریائی و خاکی جماعتی که ناشکری کردند و به دریا و سوراخهای زمین افتادند. نهم عقرب، کسی که سخن چینی مینمود. دهم زنبور که مرد قصابی بود و کم‌فروشی مینمود. یازدهم عنکبوت که زنی بود و برای شوهر خود سحر مینمود. دوازدهم پشه، کسی که مردم را مسخره مینمود. سیزدهم خار پشت که مرد کج‌خلقی بود و چهاردهم طاووس که بر خود مغرور بود و پانزدهم، سگ که معصیت مینمود.

سخنان حیوانات

همچنین از زبان حیوانات سخنانی داشتند که با آن تربیت فرزندان میکردند. در این کلمات که کرکس میگوید آخرِ هر زندگانی مرگ میباشد و باز میگوید که دانای کل خفی خدا میباشد و دُراج میگوید که بزرگی را از خدا باید خواست و خروس میگوید کسی که خدا را شناخت خدا از او غافل نمیماند و مرغ خانگی میگوید روزی به زیرکی و تلاش نمیباشد بلکه با توکل میباشد.

عقاب میگوید که اطاعت خدا مطیع را خوشبخت مینماید و شاهین میگوید آنچه خدا کرده و میکند همان سزاوار و حق میباشد و جغد میگوید که راحتی در دوری از مردم میباشد و کلاغ میگوید که لذت در روزی حلال میباشد و کُلنگ میگوید که از دشمن ایمن نباید بود هرچه هم که ضعیف باشد و لک‌لک میگوید تنهائی نجات دهنده از آزار خلایق میباشد.

اردک میگوید خوشا به عمری که عاقبت‌بخیر باشد و هدهد میگوید خداوندا پناه میبرم بر تو از این که شقی و سخت‌دل باشم و قمری میگوید خوشا به حال کسی که زبان خوش داشته باشد و گنجشک میگوید خدایا مرا حفظ کن از عملی که ترا به خشم آورد.

بلبل میگوید به که پناه ببرم که مهربان‌تر و کارسازتر از خدا باشد و سبزه‌قبا میگوید چه غافلند مردم که مرگ را میدانند و آمال و آرزوهای دراز برای خود بوجود میآورند و کبک میگوید چه سعادت‌مند کسی که مردم به او محبت داشته باشند.

شیر میگوید هیبت و بزرگی به زور نمیباشد و به کارهای شایسته و بلندی همت میباشد و گاو میگوید که کمترین زیان گناه آنکه آبرو و قوای بدن را به نقصان میآورد و فیل میگوید اگر قوتت بسیار میباشد پنجه با مرگ درافکن و شتر میگوید که خداست آنکه ستمکاران را ذلیل میسازد و اسب میگوید بی‌نیاز است آنکه مزد خود را در مقابل کار خیری قرار بدهد و گرگ میگوید چیزی را که خدا حفظ کند کسی نمیتواند آن را ضایع نماید و شغال میگوید عذاب دردناک بر کسی است که بر گناه اصرار داشته باشد و سگ میگوید بیچاره کسی که خوب را از بد نشناسد و تنبیه نپذیرد.

خرگوش میگوید اگر حرص نمیورزیدم صید نمی‌شدم و روباه میگوید که دنیا خانه فریب است و بیشتر فریب میدهد کسی را که رغبت اقامت در آن بیشتر داشته باشد و آهو میگوید نجات و سلامت در فرار از اهل ظلم و فساد میباشد و کرگدن میگوید خداوندا مگر تو مرا از هلاکت نگاه دارنده باشی که خود قادر به حفظ لحظه‌ای بر خویشتن نمیباشم.

پلنگ میگوید خدا کسی را که عزیز کرد دیگری نتواند ذلیل گرداند و هر که را ذلیل ساخت کسی نتواند وی را به عزت برساند و مار میگوید چه بدبخت است آنکس که توقع نیکی از کارهای بد داشته باشد و عقرب میگوید چه وحشتناک است مردن در حسرت و با این زبانها بود که به تربیت فرزندان میپرداختند.

مکروهات و دستورات

دیگر امور زیر که بد و مکروه داشته از آنها منع میکردند و مسائلی که به آنها توجه میدادند، مانند سفر رفتن به تنهائی و سکونت در خانه‌ای که ستار و حفاظ نداشته باشد و اقامت در خانه‌ی شکسته و خاکروبه در خانه نگاهداشتن و دهانه‌ی ظروف آب و روی غذا را بازداشتن و این **دستورات** که از خانه‌ها بیرون نروند مگر آتش و حرارت و شعله را در آن خاموش کرده باشند و با دست و پنجهٔ آلوده غذا نخورند که به بیماری مبتلا گردند و تنها نخوابند و اموات خود را خفیف نسازند و در قبرستان‌ها نخندند و مضحکه نداشته باشند و بعد از انفاق و محبت منت نگذارند و نظر در خانه‌های مردم نیندازند و پیش‌سلام باشند و ملاقات دوستان را پیشی داشته باشند و دوری کنند از طعامی که برابر سیر بگذارند و هدیه به کسی فرستند که امتنان نداشته باشد.

دیگر خانه بسیار بلند ساختن را مذموم میدانستند و اجاره‌نشینی و اجاره‌نشین آوردن را مکروه و یکسان میخواندند و از اثرات ذاتی جمع‌آوری مال حرام میدانستند که صاحب خود را تکلیف به ساختن ابنیهٔ بلند و عظیم میسازد تا خود را تلف و صاحب خود به دردسر اندازد، اما مستحب میدانستند خانهٔ گشاده و وسیع داشته باشند که خانهٔ وسیع عیبها را میپوشاند.

و از سعادت‌ها و نعمات خدا میدانستند برای کسی که خانهٔ فراخ و دوستان بسیار و دشمن اندک و همسر صالح و فرزند شبیه به پدر و مادر و مرکب رهوار و همسایهٔ خوب و رزق بی‌اضطراب داشته باشد.

دستور ــ ادب ــ اخلاق

دیگر دستورات و تعالیم جمع‌آوری شده‌ی زیر از بزرگترها که به تناسب و اقتضا علماً و عملاً به ذهن کوچکترها میکردند: با دوستان مهربانی و اتصال داشته باشند و چون غائب باشند از احوالشان بپرسند و چون در سفر باشند با نامه از هم

باخبر باشند و در نامه نوشتن که نام گیرنده را مقدم بر نام خود نویسند و مطالب پسندیده نویسند، چه در نوشتن نامه و فرستادن رسول و ارسال هدیه است که عقل و بینائی و مقدار شخص معلوم میشود.

در کارها که با مردم دین‌دار و بی‌نظر مشورت نمایند و پرهیز از مشورت با زنان تا آن حد که در راهنمائی نیک آنها مخالفت بکنند تا آنکه طمع در خواسته‌های به خود نداشته باشند و برای مشاور که جز آنچه خیر و صلاح طرف مشورت میباشد بر زبان نیاورند و نهی در آنکه با مردمان پست فرومایه و جبون مشورت بکنند.

تشکیل مجالس اُنس که در آن ذکر خدا و کلمات پسندیده و مناظره‌ی معلومات و فضایل اهل‌بیت باشد بدهند، چنان که خود عملاً میدادند بر اعتقاد اینکه اینگونه مجالس ارواح مرده را زنده میسازد و دلهارا جلا میدهد و غمها را میزداید و شادی میافزاید، و بد و نکوهیده مجالسی را بدانند که به لهو و لعب و بیهوده و هزل و هجو بگذرد و بهترین مجالس را آن محفل که چون در آن جمع باشند مشتاق یکدگر باشند و چون سخن گویند به خیر هم گویند و چون پراکنده شوند خصائل هم شمرند و چون بیمار شوند عیادت هم کنند و چون بمیرند به جنازهٔ هم حاضر بشوند.

دیگر دوری از چشم‌پوشی از معایب خود و دیدن عیب دگران و سرزنش کردن دگری را بر چیزی که خود ترک آن نمیتواند و آزردن دلها را با زبان در حالیکه نفعی به آنها نمیرساند و تکلیف مجالست نیکو با همسایگان و دیگر مردم که از آن مشکلات آسان خواهد گردید و مهربانی با خلایق که از آن دوستان زیاد خواهند گردید.

با بهترین نامهای مردمان، ایشان را خواندن و اظهار دوستی کردن با زبان که دوستی را تقویت و باعث ثبات آن میگردد و تقسیم دوستی خویش میان دوستان که بعضی را بر بعضی تفوق ننهادن و پرده‌داری اسرار دوستان که

نشانه‌ی عقل و آدمیت میباشد و عفو بر بدکننده و پیوند با آنکس که بریده باشد و حلم با بیخردان که دلها را ایمنی میافزاید.

دیگر در مجالسی که جمعی باشند سرگوشی سخن نگفتن و خنده و مضحکه بسیار نداشتن و برابر دگران عطسه و آروغ نزدن و آب دهان نینداختن و دهان‌دره نیاوردن و دندان خلال نکردن و موی گوش و بینی نکندن و مجادله نداشتن و درعوض خوش‌طبعی و مزاح تا آن حد که نقصان عزت و آبرو نباشد داشتن و تعظیم دوستان و واردان داشتن و پیران و علمای مجلس را احترام گذاشتن و تکلیف آنکه در مجلس ناخوانده نرفتن و صاحب خانه را تحکم نکردن و از دشمنان طلب خیر ننمودن و توقع احسان از لئیم نداشتن و در راز دو کس داخل نشدن و استخفاف پادشاه نکردن و در جائی که مناسب او نباشد ننشستن و سخن نگفتن در جائی و با کسی که گوش به حرف او نداشته باشند.

دیگر آنکه دوست بدارند برادرانی را که آنها را بگریانند و کسانی را که عیبهای دلشان را بر آنها بنمایانند و بپرهیزند از کسانی که آنها را بخندانند و بهترین مصاحبان را یاران کهنه بدانند و حذر کنند از تازه‌ها که با ایشان آشنائی به هم میرسانند و احتیاط بسیار داشته باشند از هر ناشناخته تا محاسنشان ظاهر نگردیده باشد و برحذر باشند از همه کس هرچند به آنها اعتماد بسیار داشته باشند و بپرهیزند از جاهائی که در آن احتمال تهمت و گرفتاری و خوف و خطر وجود داشته باشد.

همچنین دوری گزینند از دروغگو و احمق و بخیل و فاسق که زیانشان بیش از نفعشان میباشد و بی‌اندازه با آشنایان چسبندگی نداشته باشند که باعث جدائیشان میگرددو دوری هم نکنند که قطع پیوند مینماید.

با کسی که میل مصاحبت او نداشته باشد معاشرت نداشته باشند که باعث خواریشان میگردد و با بد ننشینند تا به بد مبتلا نشوند و مجادله نکنند تا دشنام نشنوند و به بیدین بی‌اعتنا باشند اگرچه صاحب شأن و مقام ارجمند باشد و

دوستان پدران خود را احترام بگذارند تا بر آبرویشان بیفزاید.

زن را قلاده‌ای بر گردن مرد میدانستند که باید قبلاً بداند چگونه قلاده‌ای بر گردن خود میاندازد و زن صالحه را از جواهر گرانبهاتر و زن ناصالح نانجیب را بی‌ارزش‌تر از خاک میدیدند وعقیده داشتند که زن غیرصالحه خرج و غمش از شوهر و لذت و راحتش از آن دیگران میباشد و از خواص زن خوب بود که فرزندآور و دوست شوهر و صاحب عفت و غمخوار شوهر و در نزد خویشاوندان خویش عزیز و در برابر شوهرش ذلیل باشد.

زینت را از برای شوهر بخواهد و از دیگران شرم نماید و عفت ورزد و هرچه شوهر گوید بشنود و هرچه فرمان دهد اطاعت نماید و چون شوهر خلوت خواهد مضایقه نداشته باشد، اما به شوهر درنیاویزد و تکلیف به جماع ننماید و بدترین آنها زنی که در میان قوم خود خوار باشد و بر شوهر مسلط باشد و فرزند نیاورده و کینه بورزد و از اعمال قبیحه پروا ننماید.

چون شوهر غایب باشد زینت کرده خود را به دیگران نماید و در نزد شوهر مستوری گزیند و سخن شوهر نشنود و اطاعت نداشته باشد و اهل عناد و لجاج و دیرگذشت و بی‌گذشت باشد.

و دیگر جمع نیکیها را برای مردی که دل‌شکسته و تن خاضع و زبان ذاکر و بدن صبور هر بلا داشته باشد دیده و برای زن ایمان و عفت و این که از ملاقات شوهر شاد و از دوریش غمگین شود میدانستند و کمال آنرا در فرزندی که مطیع و دوستدار پدر و مادر بوده باشد.

دیگر این دستور برای زن‌خواه که زن از طایفه و هم‌شأن خود بخواهند و با کره اختیار کنند و زن را جهت مال او اختیار ننمایند و دیندار بگیرند و هنگام زفاف رو بسوی خدا آورند و در عروسی ولیمه دهند و به زن اظهار محبت و اشتیاق داشته باشند و خوبی‌هایش را اظهار نمایند و در جماع نام خدا بر زبان آورند و در عفت زن غیرت داشته باشند.

و ایـن دستور بر دختران و زنـان که حق شوهر را بر تمـام حقوق مقدم بدارند و عیـب شوهر بر زبان نـیاورنـد و آزرده‌اش نـسازند و بر مرد کـه با زن سـلوک داشته باشد و از آنـچه خدا به او کـرامت نموده به وی اکرام نمـاید و وی را از هر جهت از خود راضی و خوشنـود نماید و از جمـاع با او مضایقه نـداشته باشد و اگـر بدی کند عفو نماید و دیگری را بر او ارجح نشمارد.

دیگر فرزندان را گـلهای بهشت مـیدانستند کـه خدا در دنیا به آدمـیان نصیب مـیفرماید و از حقـوق فـرزنـدان بر پدران و مادران که مـادران از شـیر خود بر آنها بنوشانند و بر پـدران که دایهٔ خوب‌صورت و سیرت بـرای آنها بگیرند و نام نیکو بر آنها گذارند و تا هفـت سال آنها را در بازی آزاد گذارند و خط و سـواد بیاموزند و تا به رشد و کمال رسد مواظبت و رعایتش داشته باشند.

علم قرآن و حدیث و دین بـه آنها یاد دهند و به کـسب خوب و شوهر نیکو یش بـسپارند و پسر را خـتنه کـننـد و شنا بیامـوزند و تکالیـف دشوار بر آنها روا ندارند و سفاهت و تندی با آنها نداشته باشند.

ایشان را دوست بدارند و روزی آنها را از جـانب خدا و همراه ایشان بدانند و با هدایا ایشان را شاد نمایند و با نوازش و بوسه شیرین کامشان گردانـند و بر جمله به یکسان محبت نـمایند و چون به حد تـمیز رسند مکان خـواب آنها را از خویش جدا نمایند و فرزندان را اسرای خود بدانند که باید با اسیر رحمت داشته باشند.

و از تکالیف فرزند بـر پدر و مادر و حقوق والدین بر اولاد بود که حرمت پدر و مادر داشته باشنـد و ایشـان را از خویش راضی بدارند و آزردن ایشان را از جـمـله گناهان کـبـیره دانند اگرچـه کافر باشنـد و اطاعت آنها داشـته باشند اگـرچه از گذشتن زن و مال بوده باشد.

پدر را با نام صدا نـکنند و جلوتر از او راه نروند و قبـل از نشستن او ننشینند و سبب دشنام پـدر با اعمال ناپـسندیده نگردند و زنده و مرده او را احترام بگذارند و در حیاتش به او احسان و در مـوتش نماز و روزه و حج بدارنـد و قرض او بدهند و

مادر را دوست و گرامی بدارند و زشت او بر زبان نیاورند و با خشم و غضب بر او نظر نگردانند و وقتی خداوند را از خود راضی بدانند که پدر و مادر را در مرگشان محرومان و افتادگان را اعانت نمایند و خدمتکار خود را یاری و یتیمان و ضعفا و دل‌شکستگان را رحم آورند و در حیاتشان خرج و خدمت و صیانتشان را تقبل و رضایتشان تحصیل بکنند.

دیگر در رفع حوائج مؤمنان که هر که مسلمانی را خوشنود کند خدا و رسول او را خوشنود گردانیده است و اگر عیادت بیماری کند چنان است که به زیارت خانهٔ خدا رفته است و اگر به دیدن برادر مؤمنی رود متابعت پیغمبر نموده باشد و چون اطعام کند و گرسنه‌ای را سیر نماید و برهنه‌ای را بپوشاند از اطعمه و البسه بهشتی نصیب بیابد.

اگر فقر و درویشی از کسی زایل کند خود را در نمازگزاران و روزه‌داران قرار داده باشد و چون به زیارت اهل قبور رود خود را از آمرزیدگان بسازد و اگر از حرام بپرهیزد خدا او را بهتر از آن از حلال قسمت نماید و اگر با نیکو زندگی کردن و نیکو خوردن و نیکو پوشیدن و نیکو خرج عیال و اولاد کردن که از حلال بدست آورده باشد نعمتهای خدا را ظاهر کرده تشکر نماید خدا او را از محبّان خویش گرداند.

دیگر این دستورات در رعایت حقوق دوستان و خویشان و برادران و خواهران و احرام پیران و حقوق معلمان و استادان و همسایگان و رعایت حال افتادگان و رحم بر حیوانات و قواعد و دستورات کسب و تجارت سالم که کار و تحصیل مال را بر هرچه مقدم بدارند و پرهیز از تنبلی و بیکاری و اهمال و تغافل از آن که مستمند و محتاج دیگران بوده باشند.

سفر و تنوع که جهت تمدد نیرو گهگاه بدان اقدام نمایند و در بدحالی‌ها یاد بدحال‌تر از خود کردن و دیگر معایب زنا و قمار و میگساری و دزدی و کم‌فروشی و خیانت و جاسوسی و خبرچینی و غیبت و نمامی و دیگر اعمال

ذمیمه که هریک را به نحوه و صورت و حکایت و روایت و نقل قولی قابل قبول بر فرزندان و همگنان و زیردستان انتقال داده ایشان را مؤدب به آداب و اخلاق حسنه میداشتند، با تشویق و تهدید و رجاء و خوف ثواب و عقاب و بهشت و جهنّم که نیکوکاران و زشت کرداران را مزد و جزاء میباشد و مخصوصاً همین امید و ترس‌ها و شوق و کَره‌ها بود که مطالب را در دلها نقش بر سنگ و میخ بر دیوار نموده نقشبند سینه‌ها میگردانید.

ماههای شمسی

تا قبل از سلطنت رضاشاه اوراق و اسناد و دفاتر خصوصی و دولتی با تاریخ قمری به امضاء میرسید و روز و هفته و ماه و سال که از روی تاریخ قمری شناخته شده، تاریخ شمسی فقط به کار منجمین و تقویم‌نویسها میآمد که با مقارنه‌اش با ماههای قمری صدور احکام خوب و بد و سعد و نحس نموده «شاید ــ نشاید»[۸] کارها بکنند. تا با تشکیل «ادارهٔ سجل احوال» و «ادارهٔ ثبت املاک» که تاریخ شمسی شناسانده شده به روی کار آمد، و البته نه به سهولت و سادگی و بدون مقابله و حرف و سخن که تاریخ مجوس بود و خلل در تاریخ دینی‌شان می‌افکند، و هم به ضرر مالیشان که برای اداره‌جاتی و نوکرباب و هرگونه

۸. کلماتی در تقویم‌های احکامی منجمین میآمد که شاید آن اجازه داده، یا نشاید منع مینمود. مثلاً اگر در روز دوشنبه شاید آمده بود به معنی این بود که در این روز حمام رفتن و سر تراشیدن و رخت نو پوشیدن و مهمانی دادن و به مهمانی رفتن جایز بود و در نشاید، خودداری که باعث ضرر و ناکامی و بیماری و مثل آن میگردید، چه نشاید در روز و ساعت نحس، مثلاً، مانند شنبه و سه‌شنبه و قمر در عقرب افتاده بود.

حقوق‌بگیر و همچنین برای مالکین و موجرین و پول به نزول‌بده‌ها در سال ده روز تفاوت نموده باید گرفتن‌هایشان را دیرتر و کمتر دریافت بکنند. اعتراض و مقابله‌ای که اگر قدرت رضاشاه و تدبیر اطرافیان نبود هرگز عملی نمیگردید. قدرتی که قبلاً با خراب کردن مساجد و تکایا و سقاخانه و صحن امامزاده و دیوار سفارت انگلیس، در خیابان‌کشی‌ها و تعریض معابر نشان داده شده بود و تدبیری که آنرا با تاریخ قمری جفت و چنین قید بکنند. مثلاً اگر تا پیش از این برای سندی تاریخ گذاشته میشد که «بتاریخ سه‌شنبه پانزدهم ذی‌القعده الحرام هزار و سیصد و سی و هشت» که قمری و تنها تاریخ رسمی دولت و ملت بود، اول تاریخ شمسی آنرا آورده بنویسند «بتاریخ سه‌شنبه دوازدهم برج اسد هزار و دویست و نود و نه شمسی، و قمری آنرا پسوند قرار داده اضافه کنند مطابق پانزدهم ذی‌القعدة الحرام هزار و دویست و نود و نه قمری» و عجالتاً غائله را ختم بکنند و به همین صورت هم که شده چندانکه توانستند آنرا جا انداخته مردم را با آن نزدیک بکنند کم کم تاریخ قمری را با، در سندی آوردن و در سندی نیاوردن، از رونق و اعتبار انداخته یکسره حذف بکنند.

صحنه‌ای از پس پردهٔ سیاست؟!

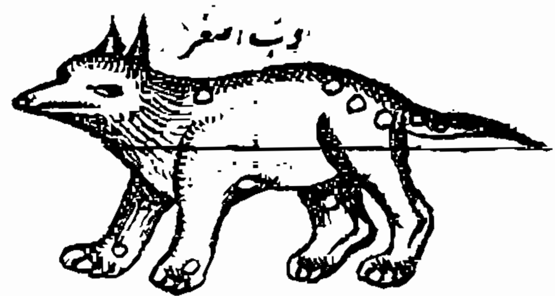
با کم و زیادی ایام ماههای قمری و شمسی مطلبی بخاطر آمد که خالی از بهره‌ی پلتیکی آن نمیباشد! بر اینکه تقریباً در سنواتی که بطور مثال از اختلاف دو تاریخ در گذشته آورده شد، از قول کلیمی‌ها ردّیه‌ای بر وجود پیامبر مسلمانان (ص) شایع شد که اگر حضرت موسی ظهور پیغمبری را هم به نام محمد خبر داده باشد که در فلان تاریخ خواهد آمد و آن پیغمبر آخرالزمان میباشد که ناسخ تمام ادیان بوده باید دیگر اُمم از او پیروی داشته باشند بر مبنای تاریخ شمسی گفته است، نه تاریخ قمری و آنِ بیش از نیم قرن بعد از بعثت ایشان بوده، به این دلیل که براساس این دو تاریخ از زمان هجرت او تا امروز چهل و

اند سال اختلاف بهم رسیده، تاریخ قمری جلو میباشد. لذا یا پیغمبر طرف ادعای شما طلوع نکرده افول نموده اثری از او نمانده، یا بعد آمده که محمد ابن عبدالله نمیباشد. کلماتی که باعث طغیان و خروش مسلمانان بر علیه یهودیان گردیده، مانند دیگر اوقات که هرچند وقت یک مرتبه به بهانه‌ای به محلهٔ کلیمی‌ها ریخته اموالشان را تاراج و نوامیسشان مورد تجاوز قرار میدادند، هجوم به خانه و دکاکینشان برده، زشتی نماند که بعمل نیاوردند و ظلمی نه که به ظهور نرسانیدند و نتیجه آن که کلیمی‌ها سر به دادخواهی و تظلم برآورده از دول قویه، منجمله دولت انگلستان خواستار دولتی مستقل به نام دولت اسرائیل بشوند، و در غایت بشود آنچه مورد نظر و دستور کار صد و پنجاه ساله، دولت انگلیس بوده چهل سال بعد دولتی به نام اسرائیل سر از مشرق‌زمین و میان دول عرب بیرون آورد!!

اشکال و اسامی ماههای عربی

در اینصورت مبدأ تاریخ و تعیین سنوات با ماههای قمری، مانند محرم و صفر و ربیع‌الاول و غیره معیّن میگردید و بروج شمسی را چنانچه گفته شد مگر منجمین و بعضی از اجزاء دفتری دولتی و دعانویس‌ها و تعویذنویسها میدانستند اسامی آنها را با اصطلاح عربی آن بکار میبردند با اسامی زیر، در:

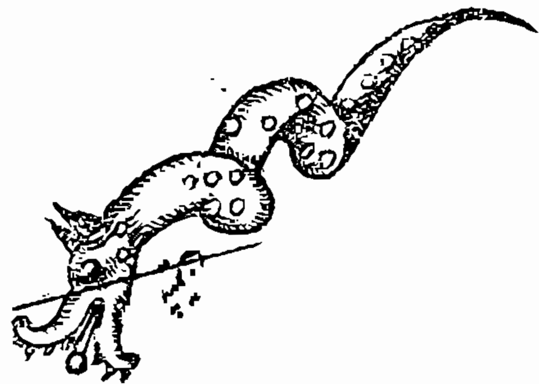
۱ حمل، فروردین؛ ۲ ثور، اردیبهشت؛ ۳ جوزا، خرداد؛ ٤ سرطان، تیر؛ ٥ اسد، مرداد؛ ٦ سنبله، شهریور؛ ۷ میزان، مهر؛ ۸ عقرب، آبان؛ ۹ قوس، آذر؛ ۱۰ جَدْی، دی؛ ۱۱ دَلو، بهمن؛ ۱۲ حوت، اسفند؛ و مبدأ آن حمل یعنی فروردین، مقارن با نوروز باستانی و به اسفند می‌انجامید. اسامی‌ای که از اشکال حیوانات و اشیاء و بعضی آدمیان برداشت شده، رصد و زیج و منجمین نخستین مشخص



۱



۲



۳



۴



۵

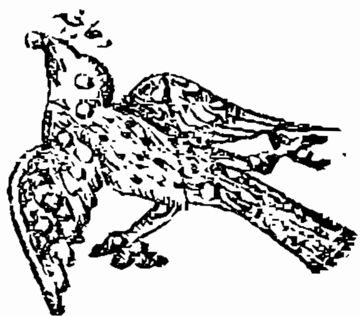


۶

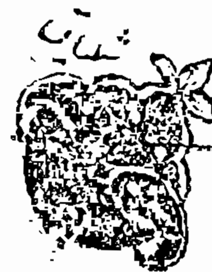
اشکال سیارات و ستارگان نجومی که منجمین از آنها صدور احکام و اوضاع جوّی و فلکی نموده، با ←



۷



۸



۹



۱۰



۱۱



۱۲

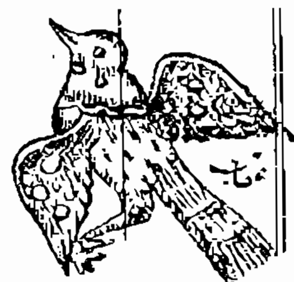
آوردنشان در تقاویم خود در اختیار خریداران میگذاشتند و معتقدینشان که از روی آنها تعیین کارهای خویش،



۱۳



۱۴



۱۵



۱۶



۱۷



۱۸

از بد وخوب و سعد و نحس میکردند. مثل داد و ستد وخرید و فروش ونکاح و طلاق و نقل مکان و ختنهٔ



۱۹



۲۰



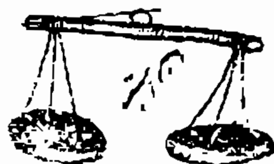
۲۱



۲۲



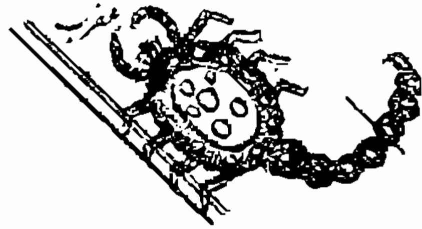
۲۳



۲۴

اطفال و بچه به مکتب گذاردن و خون گرفتن و خوردن مسهل و تنقیه و دیگر امور.

←



۳۵



۳۶



۳۷



۳۸



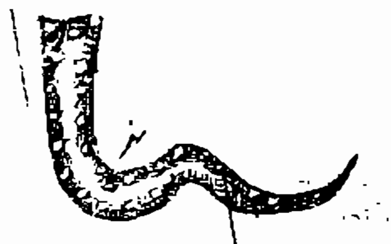
۲۹



۴۰



۳۱



۳۲



۳۳



۳۴



۳۵



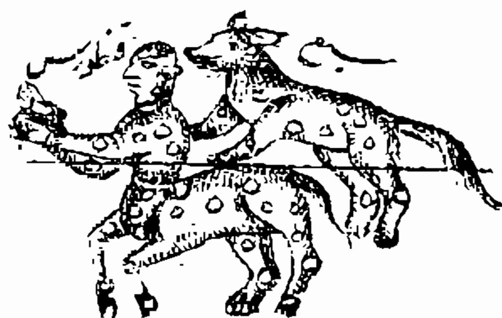
۳۶



۳۷



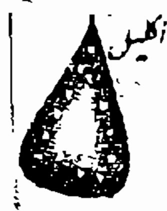
۳۸



۳۹



۴۰



۴۱



۴۲

ساخته بود و در تعیین احوال فلکی و تغییر حالات کواکب و دگرگونی عالم و پیشگوئی و خوب و بد احوال بکار گرفته میشد و لایتغیّر معلوم شده بود، با این توضیح و مشخصات که در آن: **حمل** به معنی گوسفند شش هفت ماهه، یا برّه‌ی شاخ نیش‌زده‌ای بود که در آسمان با اجتماع ستارگان بنظر آمده بود. **ثور** بصورت گاوی فربه که در برج دوم سال در آسمان ظاهر میگردید. **جُوزا** بصورت دو مرد که از شکم بهم چسبیده و از بقیهٔ بدن تفکیک بوده باشند. **سرطان** صورت خرچنگ. **اسد** بصورت شیر. **سنبله** صورت زنی که دسته‌ای سنبله‌ی گندم بدست داشته باشد. **میزان** شکل ترازوئی که از شائین و دو کفه تشکیل شده باشد. **عقرب** بصورت کژدم. **قوس** شکل اسبی که از گردن به بالای آنرا صورت مردی تشکیل داده که تیری را به چلهٔ کمان نهاده در حال رها کردن میباشد. **جَدی** بصورت بز یا بزغاله‌ای که دو پای آخر نداشته باشد. **دلو** شکل مردی که با دلو (سطل) از چاه آب می‌کشد. و **حوت** صورت ماهی فربهی که قیافه‌ای ناخوشایند داشته باشد، با نظم اسامی آنها در این شعر:

بُرجها دیدم که از مشرق برآوردند سر — جمله در تسبیح و در تهلیل حیّ لایموت

چون **حمل** چون **ثور** چون **جوزا** **سرطان** و **اسد** — **سنبله** **میزان** و **عقرب** **قوس** و **جدی** و **دلو** و **حوت**

گردش سالها و اثرات

این دوازده برج اگرچه هریک گویا و معرف احوالی در گردش روزگار بودند که اثراتی را از خود بر روی زمین و احوال و امور روزمرّه‌ی مردم بجا میگذاشتند اما با همه اثرات مستقل خود لازم بود تأثیر احوال حیواناتی که سالها بر رویشان میگذشت و به قرار زیر از طرف منجمین ترک معلوم شده بود بر آنها دخیل بکنند.

حیواناتی که دورشان از موش شروع شده به خوک خاتمه میگرفت؛

اول سیچقان‌ئیل (موش)، اودبارش‌ئیل (گاو)، توشقان‌ئیل (پلنگ)، لوی‌ئیل (خرگوش)، ایلان‌ئیل (نهنگ)، پونت‌ئیل (مار)، قوی‌ئیل (اسب)، پیچی‌ئیل

(گوسفند)، دان‌ئیل (بوزینه)، تخاقوی‌ئیل (مرغ)، ایت‌ئیل (سگ)، تنکوزئیل (خوک):

موش و بَقَر[۹] و پلنگ و خرگوش شمار   زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
وانگاه به اسب و گوسفند است حساب   حمدونه[۱۰] و مرغ و سگ و خوک آخرکار

احکام سالها

به این قاعده که مثلاً هرگاه گردش سال بر صورت **موش** قرار میگرفت دلالت داشت بر بارانهای سخت بهاری و ریزش بارانهای بی‌موسم در سال و سرمای سخت در زمستان و حیله و تزویر و دزدی و خیانت در میان مردم و زیادی جاسوسی و فتنه‌انگیزی و جنگ و محاربه میان دُول و تنگی معیشت و دشواری زندگی و خوف و هراس و وحشت در میان علما و ضعف جای طبقات متوسط و قوت زورمندان و قحط و گرانی در بعضی بلاد، الی آخر.

و چون سال بر روی **گاو** میگردید، دلالت داشت بر فراوانی و ارزانی ارزاق و فراوانی آبهای قنوات و وفور لبنیات و نیکی حال رعایا و دهداران و خوشی حال احمقان و زنان و اعتدال تابستان و برودت زمستان و مجادلات بین دُوَل بزرگ و خوشی حال تجار و رعایا و آفت بر بعضی مزارع.

و چون سالِ **پلنگ** میرسید دلیل بود بر غلبه‌ی خشونت و خشم و غیظ میان مردم و جنگ و آشوب و خونریزی و مخالفت رعایا با سلطان و فشار و ظلم سلطان بر رعایا و ناامنی و غارت و فساد و یغما و مصادره‌ی اموال بعضی صاحب‌دولتان و غلبه اقویا بر ضعفا و گرمای تابستان و خشکی زمستان و کمی دواب و قلت گوشت و روغن و اصناف آن و وحشت و فرار و مهاجرت سرحدنشینان و ضعف حال تجار و صنعتگران.

---

۹. گاو.   ۱۰. بوزینه، میمون.

و چون سال **خرگوش** فرا میرسید احداث کاریزها و قنوات و بستن سدها به روی رودخانه‌ها و تعمیر و تغییر ابنیه و عمارات و خرابی کشت و زرع و رسیدن آفات ارضی و سماوی و فرو آمدن ستاره‌ی دنباله‌دار در آن سال و رنج و مرض و بیماری و شیوع آبله و امراض خارش‌دار پوستی و شیوع دزدی و خیانت و فحشاء و فساد در میان طبقات و ظهور بادهای مخالف و نابودی اشجار و گریز مردم به کوهپایه‌ها و بدی حال رعایا...

به همین گونه ظهور سال **نهنگ** دلالت داشت بر فراوانی گوشت و اطعمه و کثرت آبها و طغیان رودخانه‌ها و بارانهای فراوان بی‌موسم و طوفان و زلزله در شهرهای مرکزی و فشار مالکان بر رعایا و غلبهٔ اقویا بر ضعفا و عصیان مردی بزرگ از سلاطین و تسخیر بعضی بلاد به دست وی و تسلط بر قسمتی از عالم و اسارت مردمی بسیار و اضمحلال چندی از دول و نابودی بزرگان آن و بروز آفت سِن و ملخ و نابودی زراعات.

و سال **مار** دلیل بود بر رواج حیله و تزویر میان مردم و بزرگان و ترس و خوف و خشیت زیردستان از زِبَردستان و جور و ظلم و ستم سلطان بر رعایا و وفور حرص و میل و طمع میان مردم در مال‌اندوزی و رواج کار قَوادان و چاپلوسان و درباریان و عزل و حبس و تبعید بعضی از سران و بزرگان و دانشمندان و میل مردم بر استعمال دخانیات و مخدرات و مسکرات و رواج خودآرائی و زینت و تجمل و ظاهرفریبی و گرفتاری بعضی از ظلمه و کشته شدن مردی بزرگ به دست یکی از رعایا و کساد بازار تجارت و رواج بی‌حمیتی و گرمای سخت تابستان.

سال **اسب** دلالت داشت بر سردی زمستان و اعتدال بهار و تابستان و ظهور سیل‌های مهیب و زلزله در کوهپایه‌ها و تاخت و تاز و لشکرکشی دول غرب و خرابی و ویرانی شهرها و دهات و وسعت میدان اختلاف میان ممالک و شکسته شدن مرزها و ثغور و غارت و یغما و چپاول در اوائل سال و آرامش و امنیت در

آخر آن و رونق زنان و نوامیس عفیف و کثرت ازدواج و وفور سرور و شادمانی و گرانی ارزاق و قلت گاو و گوسفند.

سال **گوسفند** دلیل بود بر وفور محصول جو و گندم و ینجه و ارزانی گوشت و روغن و کساد بازار پشم و پنبه و آرامش و آسایش دراویش و اهل عرفان و میل مردم به انزوا و گوشه گیری و صبر و سکوت و قناعت و رواج کار شیرینی فروشان و حلوائیان و طلاسازان و امنیت و آرامش در روستاها و بسیاری موش های صحرائی و جانوران موذیه و حشرات و پائیز زودرس و ریزش برفهای سنگین و کثرت عبادات و تعزیه داری و ریاضات و حمل بسیار زنان.

سال **بوزینه** دلیل بود بر طراوت و سرسبزی اشجار و اعتدال بهار و گرمای شدید در آخر تابستان و شادی و عیش و طرب در میان اهالی و عروسی های مناسب و کثرت طلاق و خوشی حال امردان و خودفروشان و فراوانی فحشا و دزدی و رواج کار بزازان و جواهرفروشان و خوشحالی های زودگذر و رغبت جماع و بدی حال غلامان و زیردستان و نقصان آب کاریزها و خشکسالی در آخر سال.

سال **مرغ** بر کمی و عدم بارانهای بهاری و ظهور ملخ های دریائی و آفات غلات و هجوم شغال بر دهات و گرانی ارزاق و قحط و غلا در بعضی نقاط و فشار ظلمه بر ضعفا و مصادره‌ی اموال بعضی از دولتمندان و بدی حال کارگران و صنعت گران و رواج کار مقنیان و آهنگران و حزن و غم و اندوه میان رعایا و اسارت و حبس و تبعید و قتل بعضی از سخنوران و متفکران و ناراضیان و نقصان پنبه و دانه های روغنی.

سال **سگ** دلیل بود بر ترس و وحشت میان سرحدنشینان و سوختن محصولات شتوی از بی‌آبی و نیکی حال کوچ نشینان و سیاه‌چادران و فراوانی صید و شکار و زیان خرگوش و جانوران علف‌خوار بر مزارع و ارسال پیام های خصومت‌آمیز میان دول و دستگیری بعضی از طاغیان و عزل وزرا و حکام و نصب ستمگران

بجای ایشان و ایجاد جنگ و محاربه بین قبایل و شیوع اراجیف و اخبار بی‌اساس و ترک تبعیت چندی از رعایا.

سال خوک دلالت داشت بر گرمای ناگهانی بهار و آفت سردرختی و فساد حبوب و اختلاف میان خانواده‌ها و بی‌عفتی زنان و مردان و رغبت فراوان بر مباشرت و رسوائی بعضی از بزرگان و ظهور باطلاق‌ها و میل مردم به حرام و بدی حال عباد و طغیان فرزندان بر پدران و مادران و خوشی حال اهل فحشا و طرب و تیرگی هوا و کسوف تمام و مقدمه‌ی جنگ و جدال و خونریزی...

ماههای فارسی

اما در آخر همه تاریخ جلالی یعنی تقویم جلالی و ماههای آن بود که کمتر مردم با آن آشنائی داشته تا اواخر که کم و بیش به این ترتیب در مدارس ابتدائی تدریس میگردید:

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید — بدان خرداد و تیر آنگه که مردادش همی آید
پس از شهریور و مهر و ابان و آذر و دی دان — که بر بهمن جز اسفندار و جز ماهی نیفزاید

و فروردین باستانی از روز اول حمل یعنی تحویل برج حوت به حمل یا اتمام ماه اسفند و ابتدای فروردین معلوم شده بود با تعداد مختلف روزهای بروجش که از روی نجوم اولیه تعیین گردیده، مغایر با ایام ماههای امروزه معلوم شده بود، باین قرار که فروردین و اردیبهشت را سی و یک روز و خرداد را سی و دو روز و تیر و مرداد را سی و یک روز و شهریور را سی و دو روز و مهر را بیست و نه روز و آبان و آذر و دی و بهمن را سی روز و اسفند را بیست و نه روز میگرفتند اِلا هر چهار سال یکبار که سال کبیسه به حساب آمده و آن نیز سی روز بحساب میآمد و به همین حساب هم تعلیم شاگردان میکردند با این شعر:

لا ولا لَب لا ولا لَب شش مه است کَط لَل و لَل کَط شهور کوته است

که البته درک این بیت منوط به دانستن حروف ابجد و اعداد آنست که ملاک عمل تقویم‌نویسها قرار میگرفت و به بیان الکلام یَجرُالکلام (حرف، حرف میآورد) لازم میکند حروف ابجد را تعریف بکنم و ناگفته نگذاریم که چون سر و کار همگان در کل امور با تقویم و اوامر و نواهی آن بود واجب مینمود هر سواددار از آن اطلاع داشته باشد. در آن حد وجوب که جزء دروس اولیهٔ هر مکتب و مدرسه آمده بود.

حروف ابجد

بیست و هشت حرف عربی را هریک عددی معین نموده بودند که با آن تفهیم مقاصد و تعیین اعداد میکردند به این ترتیب: «عدد الف (ا) ۱. با (ب) ۲. جیم (ج) ۳. دال (د) ٤. ها (هـ) ۵. واو (و) ٦. زا (ز) ۷. حا (ح) ۸. طِین (ط) ۹. یا (ی) ۱۰. کاف (ک) ۲۰. لام (ل) ۳۰. میم (م) ٤۰. نون (ن) ۵۰. سین (س) ٦۰. عین (ع) ۷۰. فا (ف) ۸۰. صاد (ص) ۹۰. قاف (ق) ۱۰۰. را (ر) ۲۰۰. شین (ش) ۳۰۰. تا (ت) ٤۰۰. ثا (ث) ۵۰۰. خا (خ) ٦۰۰. ذال (ذ) ۷۰۰. ضاد (ض) ۸۰۰. ظین (ظ) ۹۰۰. غین (غ) ۱۰۰۰». با مکتوب و بیانی به این صورت: ابجد، هَوَز، حُطّی، کَلَمن، سَعفَص، قَرَشَت، ثَخّذ، ضَظِغ. که ترتیب حروفشان خلاف حروف الفبا و مفرداتشان به این صورت بود:

الف ب ج د هـ و ز ح ط ی ک
ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت
ث خ ذ ض ظ غ.

و چون میخواستند عددی را بنویسند یا تاریخی را ترقیم کنند برای کوتاه کردن و ضبط حافظه از اعداد حروف استفاده میکردند به این توضیح که مثلاً اگر تاریخ هزار و دویست و شصت منظور بود فقط مینوشتند (غرس) و عدد دویست و

چهل و یک را (ردا) که چون عدد (غ) هزار بود و عدد (ر) دویست و عدد (س) شصت منظور اول و به همین کیفیت کلمه‌ی ثانی (ردا) اعداد حروف آنرا میرساند و این بیانی بود که غالباً در اعداد تقاویم بکار میآمد که چون، مثلاً میخواستند ۲۱ بنویسند بجایش (کا) میگذاشتند و ۲۹ را (کط) که کافش عدد بیست و طایش عدد ۹ داشت و از همین جایگزینی اعداد بجای حروف بود که امکان میداد سطری را در کلمه‌ای کوتاه نموده، مطلب یک صفحه‌ای را در بیتی به ذهن بدهند، به همانگونه که بیت فوق‌الذکر در مضمون «لا ولا، لب...» تعداد روزهای بروج دوازده‌گانه نشان داده شد که برای روشن شدن بهتر بیت در بالا آورده را مثل قرار بدهیم: با دو (لا) شروع شده که (ل) آن دارای عدد ۳۰ و (الف) آن یک که ۳۱ روز و (لا)ی دومش به همان عدد. پس ماه اول و دوم سال سی و یک روز و پس از آن (لب) میآید، که (ل) آن ۳۰ و (ب)ی آن ۲، جمعش سی و دو. پس ماه سوم سی و دو روز و به همین حساب ماه دوم آن نیز، دو ماهش سی و یک روز و ماه سومش سی و دو روز، که فروردین و اردیبهشت و تیر و مرداد سی و یک روز و خرداد و شهریور سی و دو روز معلوم شده بود.

شش ماه دوم (کط ــ لل) و (لل ــ کط) آورده شده که (ک) کط ۲۰ و (ط) ۹، جمعش ۲۹ و لل‌ها هر (ل) آن ۳۰ و (کط) آن ۲۹، که ماه اول و آخر آن ۲۹ روز و چهار ماه وسط هریک ۳۰ روز شناخته شده بود. و به همین صورت ماده تاریخ‌ها تنظیم و استخراج میشدند.

پس اعداد دوازده برج فارسی به همین محاسبه بحساب میآمد تا عهد سلطنت پهلوی که آنرا جهت سهولت امر و حضور ذهن به این صورت بهم ریخته در تقاویم آوردند که شش ماه اول سال را سی و یک روز نوشتند و پنج ماه دوم را سی روز و اسفند را بیست و نه روز که هنوز برجا میباشد.

فروردین ــ نوروز باستانی

در این فصل چون از فروردین و عید نوروز و آداب و مراسم و برگزاری آن سخن خواهد رفت باید گفت روزهای هفتهٔ اول آن نیز از جانب نجوم احکام و اثراتی داشت که به شرح زیر در صفحهٔ نخست تقاویم میآمد.

احکام نوروز ــ یا نوروزنامه

اگر روز اول آن شنبه باشد: خداوند آن سال ستاره‌ی (زُحل) و در آن سال حال مردم سخت باشد و رنج و غم و مشقت و دشواری بسیار باشد و گفت و گوی و زد و خورد و خصومت زیاد باشد و میان سلاطین و رعایا اختلاف و منازعه بسیار باشد. اما غله نیکو باشد و انگور نیکو بود و انجیر را آفت رسد و سیل و طغیان بسیار باشد و سلطان بزرگی یاغی شود و پادشاهان و امیران و بزرگان زیاد تلف شوند و از جمله چهار پایان و دواب را سیل و طوفان از میان بردارد و فتنه و آشوب بالا گیرد و بر رعایا بدتر گذرد و در فصل بهار آشوب و ناامنی در عراق باشد. اما دیار ماورالنهر ایمن باشد و در هندوستان بلای آسمانی رسد و در حدود عراق پارسائی به حکومت نشیند و مار و ملخ و مور و زنبور و کک و مگس بسیار شود و در بلاد طبرستان آشوب شود و از بهار تا فصل خزان هوا بی‌اعتبار باشد و در تابستان بارانهای بی‌هنگام بارد و حال اهل صلاح میانه بود و سحر و جادو در

میان مردم رواج شود و نیشکر را آفت رسد و در فارس مرگ و آبله بسیار باشد و در روم گوسفندان را آفت رسد و آخر سال نرخها گران گردد و میان مردان و زنان ناسازگاری افتد و عشق‌بازی و مهر و مودت اندک گردد و حال کوه‌نشینان و محصول پنبه نیکو بُوَد.

اگر اول نوروز به یکشنبه افتد: صاحب آن سال ستاره (شمس) باشد. کار پادشاهان و بزرگان نیکو باشد و فراخی نعمت و ارزانی بود اما سباع و دزد بسیار شود و باران و تگرگ بسیار بارد و غله و میوه فراوان باشد و مردمان را از یکدگر خیر و منفعت رسد و تابستان آن گرم و زمستانش معتدل باشد و رغبت مردم به علم و دانش و تعلیم و تربیت زیاد گردد و حال معلمان و استادان خوش شود و روئیدنی‌ها بشمر رسند و کار دیم و دیم کاران نیکو بود و بزرگان و دولتمندان را خوش گذرد و غرور و کبر و مناعت در میان فقرا زیاد گردد و کارهای بزرگ انجام شود و امری غریب در عالم بظهور رسد و طاغی و یاغی اندک باشند و حال سلطان و رعایا نیکو باشد.

اگر اول نوروز به روز دوشنبه افتد. خداوند آن سال (قمر) باشد حال زنان و ملوکان نیکو گذرد و حال عامه میانه بود و مردمان را کارها با منفعت باشد و فراوانی آب و نعمت و سیل و طغیان رودخانه‌ها باشد و حرب و جدال و فتنه و آشوب و آشفتگی باشد و تابستان سرد و پر نم و باران باشد و زمستان سخت شود و سرمای بی‌وقت در پائیز رسد و باد و طوفان زیاد باشد و درد و بیماری و امراض بلغمی و رنج سینه و شکم زیاد گردد و حشرات زیاد شوند و بیماری زنان و کودکان بسیار و پنبه نیکو و غرق سفاین و کشتی‌ها باشد.

اگر اول نوروز به روز سه‌شنبه افتد: صاحب آن سال ستاره‌ی (مریخ) باشد و دلالت کند که حال سلاطین پریشان باشد و حرب و جدال و خونریزی و کشتار بسیار و بلکه همه‌جانبه گردد و کارهای پادشاهان بسته و غیرقابل حل افتد و دلهای ایشان پرغم باشد و نرخ حیوانات گران گردد و مردم را دخل و منفعت

اندک باشد و فتنه‌ها و آشوب‌ها و شورش‌ها و طغیان‌های زیاد باشد و گرما و مرگ میر و بیماری و دروغ و خیانت و حیله و خدعه و جاسوسی و ستم زیاد گردد و کهتران با مهتران و زیردستان با زبردستان به خصومت و ناهمواری آیند و فرزندان با پدران و مادران جفا کنند و از جانب مشرق بزرگِ صاحب نامی تلف شود و بارانهای بی‌موسم ببارد و خرابی‌های زیاد ببار آید و کشت کار خشک و تباه گردد و حال فقها نیکو بود.

اگر اول نوروز **چهارشنبه** باشد: خداوند آن سال ستاره‌ی (عطارد) باشد. دلالت کند که در آن سال فتنه و آشوب زیاد باشد و ارسال مراسلات خصمانه و اعزام رسول و رسلِ تهدیدآمیز بسیار افتد و نرخها گران، اما جو و گندم و ارزن و ماش و باقلا و عدس و برنج و کنجد بسیار تحصیل شود و درد و اندیشه و وَهم و بیماری زیاد باشد و درد سینه و گلو فراوان شود و بلاد طبرستان را آشوب و کودکان را بدحالی باشد و احتکار و قحطی و تنگی پدید آید و دلهای مردم پرغم، و تشویش و ترس و بیم طبقات زیاد باشد و قراردادهای بدعاقبت امضا شود و حال مردمان میانهٔ نامطلوب گذرد.

اگر اول نوروز **پنجشنبه** باشد: صاحب آن سال ستاره‌ی (مشتری) باشد و دلیل بود بر آنکه در آن سال احوال اشراف و سادات و قضات و علما و متفکران نیکو گذرد و مردم رغبت به دین داشته باشند و حال زنان و زیردستان خوش باشد و از دانشمندان به مقامات رسند و احوال رنگ‌فروشان و جواهریان و طلاگران نیکو باشد و مذاکرات صلحانه و مفید شود و میل مردم به تجمل و زینت گری و ظاهرآرائی باشد و حال کوهسارنشینان نیکوی و پنبه و کتان خوب و نرخها ارزان و نعمت بسیار و حال سلاطین به قوت باشد و زمستان از برف و سرما میانه و تابستان بارانهای بجا بارد.

اگر اول نوروز **جمعه** باشد: خداوند آن سال ستارهٔ (زهره) حال علما و عباد و قضات و فضلا نیکو بود و حال سلاطین میانه و احوال مطربان و خودجنبانان و

خوانندگان و خودفروشان و عطاران و بزازان و زنان و اهل فسق و فجور و جاهلان و کودکان و فروشندگان اجناس زنانه جمله نیکو باشد و غله خوب و حال سلطان میانه و مردم راغب به عیش و سرور و طرب و معاشقه و لهو و لعب گردند و تابستان گرم و زمستان سرد کشنده و بیماری بسیار و فحشا و بیغیرتی زیاد باشد و اوقات مردم به بطالت و بیهوده گذرد.

عید نوروز

پس با قبول پیش‌بینی‌های فوق مردم به استقبال تحویل (حمل) و عید نوروز میرفتند، با آداب و رسوم و سنتی که لازم میکند برای نشان دادنشان به عقب بازگشته از برج اسفند شروع بکنیم.

کارهای عید

از ورود برج اسفند یعنی ماه حوت بود که کم کم اندیشه‌ی عید نوروز در دلهای اغنیا و غم و غصّه آن به خاطر فقرا نشسته جنب و جوش داد و ستد در بازارها و دکاکین ظاهر گشته، مردم به تهیهٔ وسایل عید برمیخاستند و مقدم بر همه رخت و لباس دوخته ندوخته برای خود و اطفال بود که دغدغه و وقت زیادتر میطلبید.

البسهٔ عید اطفال غالباً از رنگهای زنده‌ی سبز و سرخ و زرد و آبی تهیه میشد که نشاط داشته باشد و بعد از آن نوبت کفش و کلاه و احیاناً جوراب[1] میرسید

۱. بندرت کسی جوراب پا میکرد و به پای اطفال میپوشانید. مگر جوراب پشمی دست‌باف که در زمستانها بکار می‌آمد. باید گفت که جوراب از عهد ناصرالدینشاه در ایران رواج یافت که ابتدا برای زنان درباری و سوگلی‌های حرم شاه آورده شد و کم کم به طبقات پائین و ←

که خریداری نمایند و بزرگترها برای خود گیوه و عبا و کلاه و چادر سیاه و چادر نماز که با داشتن لباس حسابی هم باید این چند تکه را نو و تجدید بکنند، چه برای مردها (دوست بود که به کلاهشان و دشمن که به کفششان مینگریست)[۲] و عبا که سر پوش سایر البسه گردیده آبرویشان را برگذار مینمود و جهت زنها چادر سیاه برق‌دار آهاردار که نو بودن آن در میهمانی‌های عید چشم گیر بوده باشد و چادر نماز که در موقع هفت‌سین سر کرده به پای سفرهٔ آن بنشینند و اولین نماز سال نو را با آن بجا آورند.

خانه‌تکانی

بعد از آسوده شدن از رخت و لباس و کفش و کلاه خود و بچه‌ها نوبت به خانه‌تکانی میرسید و این سنّتی بود که در خانهٔ هیچ اعیان و گدا تعطیل‌پذیر نمیگردید و اگر خانه جبّاخانه[۳] یا مسجد و مرده‌شوخانه[۴] باید کل و جزء آن بیرون ریخته شده پاکیزه و نظیف و شسته و گردگیری شده مرتب به جاهای خود عودت

پائین‌تر رسیده تا متداول عام گردید. ولی در حد وفور و ارزانی قیمت که هر جفت اعلای آن از چند شاهی تجاوز نمینمود جزو البسه‌ای بود که در مهمانی‌های سنگین میپوشیدند و چون به استهلاک میرسید کفش را بریده از خود و پارچه‌ای جاندار کف تو می‌انداختند و وقتی دیگر حالت رویهٔ آن هم از دست رفته کف بخود نمیگرفت آنرا از مچ بریده به ساقه‌اش رکابی دوخته استفاده کرده نامش را جوراب رکابی میگذاشتند.

۲. مأخوذ از ضرب‌المثلی که میگوید دوست به سر و دشمن به پا نگاه میکند.

۳. کنایه به خانه‌های متجمل پر و پیمان چه معنی دوم جباخانه، بعد از اسلحه‌خانه، لباس‌خانه (جبه‌خانه) بود.

٤. اشاره بر تهی بودن و زندگی‌های فقیرانه، در این داستان که در حمل جنازه‌ای پسری از پدرش پرسید بکجایش میبرند؟ پدر جواب داد به جائی که نه چراغ و نه فرش و نه اسباب خانه و نه آب و نه نان و نه هیچ چیز باشد. پسر گفت مگر به خانهٔ مایش میبرند؟!

داده بشوند و با همین خانه‌تکانی‌های عید هم بود که اشیاء زاید یکساله بیرون ریخته شده دلها به دریا زده شده حلبی زنگ‌زده‌ها و شکسته قراضه‌های طول زمان، مانند آفتابه حلبی سماور حلبی‌ها که بیش از قیمت خود پول لحیم کاری برده بود و چراغ موشی‌های نشتی که به کلفتی خود به اطرافشان قره‌قروت چسبیده و به داخلشان گچ ریخته شده بود و شیشه پیله‌های شکسته‌ی بی‌مصرف مانند کاسه پیاله‌های ترک‌خورده و لب پریده که تا این هنگام دل به طرد و دور افکندنشان راضی نمیگردید به بیرون افکنده شده یا برای فروش به دوره گردها کنار گذاشته میشدند.

خانه‌تکانی شامل بود بر فرش‌تکانی، از گلیم و قالی و نمد و حصیر که کوچک و بزرگ یکایک میان کوچه‌ها آمده با تکان دادن و چوب و ترکه زدن تکانیده و خاک گیری گشته به حیاط‌ها برگردانده شده، جارو خورده، کهنه‌ی تر کشیده شده کنار میرفتند و شستشوی پرده‌ها، روفرشی‌ها[۵]، چادر شب‌ها، روتشکی‌ها، رویه پشتی‌ها، ملحفه‌ها، رویه متکاها، رویه بالش‌ها، کلیه البسه از زیر و رو، همچنین دادن مس‌ها برای سفید کردن به سفیدگری. سابیدن ظروف برنجی و ورشوی مانند سماور، سینی، زیراستکانی، جام، انگاره، با گَرد آجر و شست گرداندن و گل انداختن به آنها، و لیف و صابونی کردن ظروف نقره و در صورت سیاه‌شدگی دادن آنها به آبکار، و گِل‌مالی و خاکسترمالی ظروف دم دستی مانند دیگ و دیگبر و کماجدان و نظافت بلورآلات و چینی‌آلات و شستن درها و شیشه‌ها و جاروکشی اطاقها و صندوق‌خانه‌ها و تار عنکبوت گیری و گردگیری و دوده گیری دیوارها و کنج و گوشه‌ها و سقف‌های گچی با جارو نرمه‌ها[۶] که بر سر چوبها میکردند و تمیز کردن هر خرد و بزرگ با

۵. کتانهای راه‌راهی را که جهت نظافت و حفاظت فرشها از رنگ‌رفتگی بر روی آنها میکشیدند.

←

مصرف و بی‌مصرف که به نظر میآمد، و در همین روزهای قبل از عید بود که زنها از خانه‌ها به کوچه‌ها و کنار جویها میریختند و گرد و خاک و غباری بود که از قرش‌تکانی‌های خود به هوا متصاعد میساختند و دو طرف جویها را که برای شستشو اشغال میکردند و بد و بیراه و دشنام و ناسزاهای راهگذران و همسایگان بخاطر بلند کردن گرد و خاک نثارشان میگردید.

در این خانه‌تکانی‌ها اطاق کاملاً از اشیاء و اثاث تخلیه گردیده جزء و کل آن به حیاط‌ها ریخته شده تا پس از نظافت و خاک گیری و شستشو به جاهای خود برگردانده بشوند و ایضاً در همین خانه‌تکانی‌ها بود که قیافهٔ اطاقها تغییرات کلی یافته در بازچینی مجدد هر چیز مکان عوض کرده به جای دیگر قرار میگرفت و تنوعی بوجود میآورد و در همین روزها نیز بود که جهت به هم ریختگی وضع اطاقها و بی‌سر و سامان شدن زندگی مردها، مخصوصاً برچیده شدن کرسی که اطاق را لخت و راحت لمیدن به زیر آنرا از ایشان گرفته در ناراحتی سرمایشان می‌انداخت موجب گفت و شنید و تولید کدورت دنباله‌دار گردیده بسا که عقبه‌اش نشاط ایام عیدشان را در بر میگرفت.

کار عید فقرا از تهیهٔ لباس و خانه‌تکانی بعد از همه انجام میگرفت که خانه‌تکانیشان همان جاروی همیشگیشان بود که به اسم عید بزنند و بقیه کارهایشان به همین طریق که در یک بعدازظهر به اتمام میرسید و لباس خود و بچه‌هایشان که اگر داشتند چیت و کرباسی خریده خود برای بچه‌هایشان بریده هم بکشند و برای خودشان هم که شسته درز و دوزشان بکنند.

۶. جاروئی از نوع علفی نرم کُرک‌دار که پهلوی هم چیده شده ته آنها بافته شده مانند دسته گل بسته و نخ‌بندی شده برای ظریف کاری به مصرف میآمد و اکثر دکانهای زرگری و روی کاشی‌ها را با آن جارو میزدند.

سبزه سبز کردن

پس از آن نوبت سبز کردن سبزی میرسید که به نسبت (سنگینی ـ سبکی)[۷] دستِ سبزکننده از بیست روز تا ده روز به عید مانده صورت میگرفت و این نیز به این ترتیب بود که زنِ خانه به تعداد جمعیت خانواده، مشت مشت گندم یا عدس و ماش و هر چه خواسته عقیده‌شان بود بطوری که بعد از مشت کردن و بطرف ظرف بردن چیزی از مشتش به زمین نیفتد برداشته در ظرفی سفالین میریخت و با هر مشت نیت سلامتی و تندرستی و خوشی و خوشبختی و مال و گشایش و آنچه را که به هریک از افراد مربوط میگردید کرده آب نیم گرم ریخته در جای گرم و اگر هوا زیاد سرد و جای گرم نبود در پای کرسی میگذاشت و هر روز آب خورد رفته‌اش را به او میرساند تا دانه ها در ظرف کُجه (نیش) زده به سفیدی گراید. آنگاه در دستمال ریخته سه روز نیز با رطوبت معتدل در دستمال نگاه میداشت تا کُجه هایش نقره‌ای شده کاملاً نیش‌هایش بالا آمده باشد. سپس در دُوریِ مسی یا بشقاب و دوری چینی و مانند آن و یا مطابق جمعیت خانه در ظروف کوچک و بزرگ پهن کرده رویش را دستمال میکشید و آب پاشیده روزها در معرض آفتاب و شبها در گرمترین اطاق یا مکان میگذاشت تا سبزه‌ها رخ کشیده رو به سبزی بیاورند، آنگاه روبان قرمزی به دورش بسته پاپیون‌مانند گره زده با گلهای پارچه‌ای رنگارنگ که به اطراف روبان میدوخت زینت کرده آماده مینمود.

اگر حوصله و سلیقه‌ی زیادتر داشت نخودهائی را چشم و ابرو کشیده چادر به سرشان کرده، گلهای پارچه‌ای دیگری نیز ساخته جمله را بر سر چوب جارو کرده در میان سبزه‌ها قرار میداد و سبزه‌ی تره‌تیزک، که بذر تره‌تیزک را در آب خیسانده چون لعاب پیدا کرده چسبندگی بهم میرساند پشت کوزه یا قُلقُلک

۷. کسی که سبزه‌اش زود سبز میشد سبک دست و اگر دیر سبز میشد سنگین‌دست میگفتند.

مالیده لبالب از آب مینمود. یا آنرا به صورت نوشته با جملات مبارک‌باد، یا نوروز مبارک، یا بحق سوره تبارک، عید همگی مبارک بر روی پارچه‌ای که در کف مجمعه‌ای پهن کرده باشد پاشیده رطوبت میداد تا سبز شده رشد بکند.

همچنین این کوزه‌ها را به گونه‌ی زیباتری نیز سبز میکردند به این طریق که در کوزه‌های مخصوصی که کوزه گرها برای همین کار در اطراف آن چندین سوراخ تعبیه کرده بودند تعدادی پیاز نرگس انداخته رویشان را تخم تره‌تیزک میپاشیدند و در آفتاب و جای گرم قرار میدادند و با هم سبز میکردند که چون پیازها از داخل سبز شده سر از سوراخ‌های کوزه بیرون کشیده در میان سبزه‌ها گل میدادند جلوه و زیبائی خاصی پیدا میکردند.

پیاز نرگس نیز سبزی دیگری بود که آنرا مانند سبزکردنی‌های مذکور چندین روز در رطوبت نشانیده چندانکه ریشه میدادند سه‌تا و پنج‌تا در گلدانهای پایه‌بلند ظریف دهان‌تنگ یا «دست دلبر»[8] بلور و بارقتن و شیشه‌ای قرار داده دور ساقه‌هایشان ربانهای ریشه‌دار میبستند و سوای زنها این سبزه را سبزی‌فروشها و ماهی‌فروشها و آجیل شیرینی‌فروشها نیز برای فروش سبز میکردند.

زبان سبزه‌ها

اینک دیگر سبزه‌ها و کوزه‌ها و مجموعه‌ها و نرگس‌ها سبز شده وقت آن میآمد تا از احوال رشد و عدم رشد و یکدست بودن و نبودن و ریشه‌دار بودن و کم‌ریشه شدن آنها و گل دادن و ندادن آنها تفأل و تطیّر زده حالات سال آتی و آیندهٔ خویش را معلوم بکنند.

پس اگر سبزه دیر سبز شده بود دست سبزکننده سنگین و کارهایش با معطلی و طول مدت به انجام میرسید و باید با دشواری دست و پنجه نرم بکند. اگر زود

۸. گلدانی قیف‌مانند لب کنگره که دست ظریفی آنرا نگه داشته بود.

سبز شده یعنی در ظرف یک هفته کُجه و ریشه زده سبز شده بود امورش به سهولت و سرعت صورت گرفته، دستش سبک و موفقیتش حتمی میگردید.

اگر سبزه‌هایش زیبا و یکدست رشد کرده تمام سطح ظرف را یکجور پر کرده بود سالش خوب و خوش و کامش روا و خیر و خوشی و پیشرفت در کارهایش چشم گیر میآمد و اگر بعکس آن شده جائی سبز شده رشد نموده جائی سبز نشده کچل و غیریکدست و نازیبا شده بود در بعضی کارها پیشرفت و موفقیت داشته در بعضی لنگی و نقصان بهم رسانیده سالش با خوب و بد و زشت و زیبا و ناهموار میگذشت و اگر سبزه‌اش پرریشه و ریشه‌هایش به هم پیوسته و بلند و همراه ساقهٔ سبزه رشد کرده بود مال و مکنت و رونق و رشد و ترقی و رزق و روزی فراوان را گواهی مینمود و اگر کم‌ریشه و ریشه‌هایش کم و زیاد و تُنُک و پُر و نامساوی میگردید سال چندان با خیر و خوشی و موفقیتی را نباید انتظار داشته باشد مخصوصاً اگر مقداری از ریشه‌ها هم گندیده به فساد گرائیده بود که در آن سال تلف مال یا از دست رفتن کسی را برای سبزکننده پیش‌گوئی کرده بود و همچنین بود این تَطَیُّر در برداشتن دانه‌ها هنگام در ظرف ریختن که اگر از دانه‌ها چیزی از مشتِ بردارنده می‌افتاد به تعداد آن مال یا دلبسته‌ای از او جدا میگردید و به همین حساب بود پیاز نرگس که اگر پیازش ریشه بسته رشدش حسابی و ساقه‌هایش پرگل و گلهایش به غنچه یا گل نشسته بود که به قول معروف (پیازش کونه کرده بود) زندگانی مالی و جانیش با استحکام و سالش با سرور و عیش و خوشی توأم میگردید و اگر برخلاف آن و نرگسش بی‌ریشه و کم‌ریشه و ساقه و کم گل و بی‌گل شده بود رنج بیحاصل و عدم موفقیت و غم و حزن و اندوه و روزی تنگ و کدورت در خانواده و سیاه‌بختی را خبر آورده بود.

به همین جهات بود که مردم به دل و آنها که بخت و طالع خویش را آزموده نه از آفتاب بهار و نه از گرمی تابستان گرم شده بودند عطای سبزه‌ها را به لقایشان بخشیده این کار را (آمد و نیامد) آورده از آن صرفنظر میکردند و خیرشان

را به شرشان بخشیده برای شگون سال نو نرگس گل‌دار سبز شده‌ی حاضر از دکاندارها میخریدند.

کسبهٔ قبل از عید

از همین روزها هم بود که دکانهای شیرینی فروش‌ها و آجیل فروشها و دوخته‌فروشها و کفاشها و کلاهدوزها و گیوه‌فروشها و ماهی فروشها و سبزی‌فروشها رونق به‌سزا گرفته تاهاربازارشان (رواج) شروع میگردید و کسبه و پیشه‌وران دیگری نیز بودند که به دور کوچه ها و گذرها براه افتاده ورود بهار را بشارت میدادند. از جمله نعناترخونی ها که با لاوک‌های چوبی پونه وحشی‌های پرعطر و بوی و ترخون‌های پاکوتاه و تربچه‌نقلی‌های آب‌زده‌ی خود داد: آی گل پونه، نعنا پونه، نوبر بهاره گل پونه. تربچه نُقلیه نعنا و ترخون سر میدادند.

بستنی‌فروشهای چرخی[۹] و قالبی[۱۰] که با راه انداختن چرخها و سر گرفتن

۹. مقصود وسیله‌ایست که با آن بستنی برای فروش به دوره می‌آوردند. شامل صندوق‌مانندی مکعب یک ذرع در یک ذرع با چهار چرخ شکیل رنگ و روغن کاری، با اطرافی قاب‌سازی شده و نقاشی شده‌ی ممتاز، با پیشخوانی نیم‌دایره که به لب جلویی آن از بالا نصب شده بود و در آن بشکه و قالب بستنی را قرار میدادند. بشکهٔ آن از چوب و قالب آن که بستنی در آن ساخته میشد از مس و به نسبت بشکه به مقدار یک وجب که از اطراف در آن یخ خرد کرده بریزند کوچک‌تر. پیشخوانش برای قرار دادن قنددانهای بستنی‌خوری و قاشق و دخل پول. در عقب صندوق دو دستهٔ نیم‌هلال از میلهٔ آهنی برای راندن چرخ و دری از پائین برای جا دادن لوازم اضافی و بالای صندوق کمان‌مانندی رنگ و روغن شده‌ی بلند برای آویختن چراغ در شب‌ها با قلابی که از وسط آن آویخته شده بود و به پائین دسته‌های راندن که سطل آب و آستری «پارچه‌ای که با آن ظروف را پاک و خشک بکنند» می‌آویختند.

۱۰. قالبی، مقصود بستنی‌فروشهای دوره‌گردیست بدون چرخ که بشکه و قالب بستنی را که شرحش در چرخی آن آورده شد، در حدود سی من «هر من مساوی ۳ کیلو»، همراه وسایل ←

بشکه قالب بستنی‌شان: بیا که بهار آوردم، نوبر بهار آوردم. جیگر و جلا میده بستنی. پرهل و گلابه بستنی داد میزدند.

آب‌آلوئی‌ها که لگن‌های آلو خیس کرده‌های خود را سر هر سه‌راه و چهارراه بر روی چهار پایه‌های بلند[۱۱] خود گذارده: سرآبه آب آلو[۱۲]، تشنه بیا آب آلو. صفرابره آلو داد میزدند.

باغبان‌ها که بیل بدوش: آی باغچه بیل میزنیم، آی مُوهَرَس میکنیم داد میزدند.

شب چهارشنبه‌سوری

آخرین سه‌شنبه‌ی آخر سال را شب چهارشنبه‌سوری میگفتند. شبی که امروزه فقط بته‌سوزانی آن مانده، در آن زمان یعنی تا نوجوانی نگارنده درباره‌اش اعتقادات همراه با سنت‌هائی داشتند که باید بجا آورند و لازم میکند قبلاً به دلیل حرمت آن که شب عزیز و شب برآمدن حاجات و روا شدن نیات و

← آن، همراه چهار پایه‌ای که آنرا موقع فروش بر رویش بگذارند و به یک شانه‌شان آویخته بود بر سر میگرفتند.

۱۱. چهار پایه‌ای تا نزدیک کمر، بدون کف که چون لگن آب آلو را بر آن قرار دهند در آن جاسازی و محکم مستقر بشود.

۱۲. آلوی خیس کرده را آب‌آلو میگفتند و طرز فروشش به این صورت که آلوی مرغوب را یک شبانه روز در آب خیسانده، در ظرفی مثل بادیهٔ برنج خیس کنی، یا لگن مسی سفید کرده ریخته دوره می‌آوردند و آبش را در شیشه یا لیوان جدا و آلوش را دانه‌شمار که خریدار خود با قاشق چوبی از لگن درآورد جدا میفروختند. نوع دیگری که هر لیوان آب آنرا با ده آلو که در آن می‌انداختند جدا میدادند. در قیمت یک شاهی برای هر لیوان آب و صد دینار آبِ با آلو و هر ده آلو یک شاهی. در این توضیح که همه برای خوردن و سوا کردن آلو قاشق‌های خود در همان یک ظرف میکردند!

استجابت خواسته هایش میدانستند بپردازیم:

در این شب بوده که شعاع نور ربوبیت در کوه طور بر موسی (ع) ظاهر میشود. در این شب بوده که آتش نمرود بر ابراهیم خلیل (ع) گلستان میشود. در این شب بوده که آهن در دست داوود نبی نرم میشود. در این شب بوده که با خوردن سُم اسب طهمورث به سنگ و جهیدن آذرخش از آن کشف آتش میشود، و به قولی که با پرتاب تکه سنگ او بطرف مار که میخواسته او را هلاک کند این کار میشود.[۱۳]

در این شب بوده که زرتشت به پیغمبری رسیده و هم در چنین شبی آتش برای او صفات ملکوتیش مظهر ستایش میشود: به این خاطر که از عناصر چهارگانه عنصر عُلوی و نور و میل به صعود و ترفع میکند. هر پلید را طاهر ساخته بدون آن که خود آلوده بشود. هستی بخشی و حیات رسانی میکند.[۱۴] در این شب بوده که مزدکیان نابود میشوند.[۱۵]

دیگر: مختار ثقفی که به همین گونه یعنی برافروختن آتش در چنین شبی، تا دشمن را از دوست تمیز بدهند به قتلهٔ حسین ابن علی (ع) تاخته دمار از روزگارشان برآورده سبب شادی شیعیان میگردد.

۱۳. یکی از تراوشات فکری مورخین! بی‌آنکه اندیشه کنند اگر آتش تا قبل از آن شناخته نبوده نعل سُم اسب طهمورث که به سنگ بخورد با چه درست شده، یا آهن داوود که در دستش نرم شده با چه به وجود آمده است؟!

۱۴. صفاتی که زرتشت جهت پیروان خود میخواسته است.

۱۵. چون از طرف مزدکیان که دارای عقیدهٔ اشتراکی بوده‌اند عرصه به انوشیروان تنگ و بزرگان قوم آخرین راه چاره را نابودیشان تشخیص میدهند شب از میان برداشتنشان شب مورد سخن، به نشانه‌ی فروزش آتش بر بامها معلوم میشود. فتنه‌ای در چنان اشاعه‌ی مرام که همه چیز مردم از مال و ناموس و مقام مورد تعرض قرار میگیرد، تا آنجا که زن قباد «مادر انوشیروان» از بستر پادشاه بیرون کشیده شده به متابعان سپرده میشود.

پس با جمع این وقایع شب چهارشنبهٔ آخر سال برای ایرانیان شب شادی و سرور شناخته شده با برافروختن آتش یادشان نگه میداشتند و به مرور که سنن و عقایدی بر او چبانیده، امور در این شب را میمون و قرین خیر و شگون میدانستند، از جمله سنن و آداب زیر که بجا میآوردند.

آداب شب چهارشنبه‌سوری

از یکی دو روز به شب چهارشنبه‌سوری مانده آب های حوض و حوضچه[۱۶] های خانه را خالی و عوض میکردند، به این صورت که قبلاً زنها ظروف دم‌دستی و سپس هر چیز کثیف شستنی خود، مانند البسه، علی‌الخصوص لباس‌های زیر را داخل هم شسته و آب کشیده به روی بند پهن میکردند و به نیت اتصالِ خانواده از بغل به همشان گره میزدند.

بعد از آن کمی سرکه و ذغال به هرکدام از حوض و حوضچه ها ریخته، آب‌حوض‌کش خبر کرده، یا دسته‌جمعی کمک کرده آنها را خالی و آبهایشان را به نیت بیرون ریختن سیاهی و ترشی و چرک‌دلی از خانواده به جوی کوچه میریختند و آب تازه، که قبلاً هرکدام از اهل خانه حب نبات یا حبه قندی در حوض و حوضچه بیندازند می‌انداختند. آبی که روشنائی و صفای تازه به خانه آورده کسی تا در رفتن (توپ سال نو)[۱۷] و (آمدن عمو نوروز)[۱۸] حق دست زدن

۱۶. حوض کوچکی که کنار آشپزخانه‌ها با دیوارهٔ بلند برای شستن ظروف میساختند.

۱۷. تبدیل سال کهنه به سال نو با شلیک کردن توپ معلوم میگردید.

۱۸. ترسیم پیرمردی در اذهان شبیه بابانوئل مسیحی‌ها که میگفتند سال نو را او میآورد، همراه قصه‌ای که از او با ننه پیرزن خاطرخواهش داشتند. به این مضمون که ننه پیرزن که عاشق بیقرار عمو نوروز بوده تا مطلع از آمدن عمو نوروز میشود خود را هفت قلم آراسته به انتظار می‌نشیند که در همان انتظار به خواب میرود و زمانی بیدار میشود که عمو نوروز آمده و چون او را در خواب دیده بازگشته است؛ که ننه پیرزن افسوس‌خوران قصد هلاک خود مینماید و ←

به آنرا نداشته، در صورت اضطرار که باید تا برگزاری چهارشنبه‌سوری صبر بکنند.

دومین آداب شب چهارشنبه‌سوری افسون کردن اسباب سفیدبختی، از جمله (مهرگیاه)[۱۹] و (عضو کفتار؟)[۲۰] و قلم بردن به الواح و طلسمات سال کهنه بود که به پیش حکاک‌ها و دعانویس‌ها و ملاهای جهود میبردند[۲۱] و خریدن اسباب

در این قصد هلاک بوده که اگر خاک بر سر میکرده فغان برمیآورده باد و طوفان و رعد و برق میشده، اگر گیسهایش را میکنده برف میباریده. اگر خود را به دریا می‌افکنده باران میباریده، احوال روز اول سال را که در کدام‌یک از این حالات بوده از آن میگفتند.

۱۹. ریشهٔ گیاهی سمی.

۲۰. عضو تناسلی کفتار ماده به اسم (ک. کفتار) که زنها همراه داشتن آنرا وسیلهٔ سفیدبختی میدانستند. عضوی که زنان کولی درباره‌اش تبلیغ فراوان داشته سُم کفشک بیرون کشیده‌ی بز و گوسفند را خشکانیده به جای اصلی آن به قیمت بس گران، تا آنجا که به سر و وضع و بلاهت مشتری نگاه بکنند بفروش میرسانیدند. قبول هوس‌انگیزی این عضو گویا به این خاطر بوده که کفتار از زشت‌ترین و کریه‌ترین و آلوده‌خورترین حیوانات بوده بخود گفته‌اند در جائی که نر او به وی میل بکند همراه داشتنش نر آدمی را به مادهٔ خود هر چند زشت و پیر و نخواستنی باشد بطور یقین متمایل میکند! همچنین به اسم مهر گیاه که ریشهٔ گیاهان را قالب میزدند و دیگر فروختنی‌هایشان مانند لیلی و مجنون و مهرهٔ مار و امثال آن که از شن و ریگ‌های ماسه‌های کنار دریا و رودخانه‌ها فراهم نموده سفید و باریک‌هایشان را به جای مهره‌ی مار، که آن نیز یکی دیگر از اسباب جلب محبت معرفی شده بود، در شرایط زیر که باید نر و ماده باشند و در بدست آوردنشان که موقع جفت گیری و این که خواهنده شلوار خود بیرون کشیده به رویشان بیندازد باشد و شرط درست بودنش این که اگر کسی با آنها به دکان نان‌پزی برود نانها از تنور فرو میریزند. لیلی و مجنون‌هایشان که اگر در نعلبکی سرکه بیندازند به هم جفت میشوند، که سراپا دروغ و ساختگی و بی‌حاصل. الاّ آن که با حرفهایشان فریب ساده‌دلان بدهند.

مهملاتی که به قرون و اعصار در جسم و روان مردم ریشه دوانیده دست اجنبی به تقویت آن یاری رسانیده عالی و دانی را در بر گرفته بود.

بزک برای سال تازه و خریدن کوزه‌ی نو که باید تا پیش از ظهر روز سه‌شنبه که شب چهارشنبه‌سوری حساب میشد و آفتاب رو به بلندی بود صورت بگیرد و کوزه‌ی آنرا تا آب کردن روی طاقچهٔ رو به در اطاق بگذارند و بعضی که آنرا بعد از ظهر و پس از شکستن کوزهٔ کهنه که از بالای درنقاره‌خانه[۲۲] پائین انداخته بشکنند[۲۳] بخرند.

پس تا بلند شدن اذان ظهر برای خریدن اسباب بزکی بود که سفیدی و سرخی و رنگهای روشن و از آن ببعد برای آنچه که میل به تیرگی و سیاهی داشته باشد، مانند رنگ و روناس و حنا و وسمه و سرمه و امثال آن، تا اثر سیاهی و تابناکی موی و مژه و چشم و ابروی آنان را زیادتر نماید و از نظر انتخاب اسباب بزک؛

سرخاب تبریز و سفیداب ملایر و رنگ و روناس شیراز و وسمه و حنای کاشان شناخته شده بود و سرمهٔ آنرا که خود، از مغز بادام و مغز قلم گاو و سنگ

---

۲۱. در این عقیده که اثرشان تازه بشود و اگر دسترس به حکاک و ملا و مثل آن نبود، خود با سر سوزن لحاف‌دوزی به خطوطشان دست میبردند.

۲۲. اطاقی بالای سردر درِ دروازهٔ ارک «دروازه‌ای واقع در جنوب میدان ارک» برای نقاره‌چیان شاهی که در اعیاد و روزهای مبارک و روزهای سلام و بسلامتی سلطان در آن نقاره میزدند.

۲۳. کوزهٔ کهنه را از شن پر کرده نزدیک غروب از نقاره‌خانهٔ میدان ارک (میدان پانزده خرداد فعلی) پائین انداخته، یا با انعامی آنرا توسط نقاره‌چی‌ها به پائین می‌انداختند، و با شن و ریگ شکستنشان به این نظر که با پخش و پلا شدن شن‌ها با تکه کوزه‌ها کل ناراحتی و دلتنگی و نحسی و بستگیشان پراکنده میشود و بعضی که کوزهٔ تازه را در همان هنگام و پس از شکستن کوزهٔ کهنه خریده، در آن گلاب گردانده، از آب قنات شاه که در حوض وسط ارک میریخت پر کرده به خانه می‌آوردند. کوزه‌ای که میتوانستند در خود میدان ارک وسیلهٔ خود کوزه‌فروشها برای همین روز گله به گله روی هم دسته شده بود بدست آورند.

سرمه‌ی قزوین و آنچه که چشمشان میبرد[۲۴] و برایشان مفیدتر شناخته شده بود و اعمال زیر که در جهت پروردنشان انجام میدادند.

سرخاب را که چهل روز در شعاع طلوع خورشید قرار بدهند، و سفیداب را که زیر فرش دم در که زیادتر پا بخورد بگذارند، در این خاصیت که سرخابش درخشندگی چهره را زیادتر ساخته، سفیداب پاخورده بهتر به روی صورت میخوابد و از حنائی که خریده‌اند در همان روز کمی خیسانده یک گل به کف دست بگذارند و اما مهر گیاه که به خاصیت جلب محبتش اعتقاد زیاد داشتند ریشهٔ گیاهی بود سمی که خوردن پیوسته‌اش موجب اختلال فکر و جنون میگردید. گیاهی که دعانویس‌ها و زنان کولی از آنکه مهر بر سر اسمش بود استفاده‌ی جادوگری و جیب‌بری نموده که همراه دارنده‌اش را محبوب قلوب و افسون شده‌اش، به اسم هرکه افسون شده باشد را مطیع و منقاد و خورد دادنش که اثر غیرقابل تصور میبخشد و چه و چه‌ها که غیرفریب و جز این نبوده که بخورد داده شده را مسموم و عاطل میکند، اما افسونی که برای آن ساخته شده بود.

افسونی با افسون گفتار متعلق به پیرزنی از همسایگان به نام گلین‌آغا که پس از مرگش توسط کسانش به خیال پول از متکایش بیرون کشیده شده چون مأیوس میشوند به دورش می‌افکنند و به اختیار نگارنده درمیآید که جهت تکمیل مقال آورده میشود، در مطالب زیر که بر روی کاغذ زرد و با زعفران نوشته شده تکه چوبی ریشه‌مانند در وسط آن قرار داده دورش جلد سبز گرفته شده بود.

بسم‌الله الرحمن الرحیم عشق و محبت گلین‌زادهٔ نورخاتون در دل ابوتراب پسر کریم الحمدلله رب‌العالمین بیقرار و بیتاب شود ابوتراب پسر کریم از عشق گلین زاده نورخاتون الرحمن الرحیم میل و هوس و چشم و دل ابوتراب پسر کریم به

---

۲۴. بردن، نبردن اصطلاحی بود که در این گونه موارد بکار میبردند. در این معنی که این دارو مفید و مناسب این مرض یا بیمار یا عضو او بوده یا نمی‌باشد.

اشتیاق و محبت گلین آغا دختر نورخاتون مالک یوم الدین دیوانهٔ عشق و محبت گلین آغا، زاده نورخاتون شود ابوتراب ولد کریم ایاک نعبد و ایاک نستعین گرفتم دل و جان ابوتراب پسر کریم را به عشق و دوستی و میل و هوس گلین آغا زاده نورخاتون اهدنا الصراط المستقیم جز بطرف گلین آغا زاده نورخاتون میل و نظر نداشته باشد ابوتراب فرزند کریم صراط الذین انعمت علیهم غیرالمغضوب علیهم ولا الضالین جز گلین زاده نورخاتون هیچ کس و هیچ چیز و هیچ تنابنده را نخواهد ابوتراب ولد کریم و شیفته و دلباختهٔ او باشد ازحال الی یوم الدار بمحبةً و شفقةً و نزعنا ما فی صدورهم من غلّ اخواناً علیٰ سُرُرٍ متقابلین لو انفقت ما فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیزٌ حکیم. فاذا اکملت الکتابه فخذابره فخرومة و اعزها فی وسط الورقة المکتوبه وعلقها فی مکان تهیت وفیه الریح من الجهت التی یکون مقر الشخص المطلوب گلین آغا زاده نورخاتون تحصیل المطلوب ابوتراب ولد کریم وقد جرب وصح الحمدلله الرب العالمین، وبسا مطالب دیگر که از جسم و جان و روح و روان و فکر و ذکر و همه چیز ابوتراب را متوجه و در تسلیم و اطاعت گلین آغا در آخر آن قید کرده بود.

و اما افسون «ک. کفتار» که بر روی پوستی نازک و نیز با زعفران نوشته شده و چندلا کرده‌اش دور تکه گوشتی خشک شده شبیه گوشت سم گوسفند پیچیده شده رویش اطلس سرخ گرفته شده بود:

بسم الله الرّحمن الرّحیم و شمالی والا جملی جمالاً حولهمنا یا بدین الله یا خرجت الله یا شعر القبر یا شعرالفراس یا شعر الغتم یا شعر الجانوران روی زمین آهیاً شراهیاً قل افلح العرف الفتمُّ الفتمُّ السمع السمع من الله بحق تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داوود و صحف ابراهیم و فرقان محمد المصطفی صل الله علیه واله وسلم ــ افسون کردم این ک. کفتار را برای گلین آغا زاده نورخاتون در جلوه و جلا و شیرینی و جلب نظر و مهر و علاقه و میل و هوس ابوتراب زاده کریم

و بیتاب و بیقرار کردم ابوتراب ولد کریم را از عشق و هوس و بی‌آرامی گلین‌آغا که یک دم بی‌او قرار و آرام نداشته باشد همچنین گرفتم چشم و گوش و هوش و جسم و روح جمیع خلایق فرزندان آدم و دختران حوا از نر و ماده و خرد و کلان و سیاه و سفید و ترک و تاجیک و عرب و عجم به اطاعت و تسلیم و رضای دارنده و صاحب این افسون به حق آن دیو که در سر کوههاست و به حق آن دیو که در میان کوههاست و آن دیو که در زیر کوه‌هاست و به حق آن دیو که در سر دریاهاست و آن دیو که در میان دریاهاست و آن دیو که در ته دریا هست و به حق آن دیو که در سر آتشهاست و آن دیو که میان آتشهاست و آن دیو که در زیر آتشهاست و به حق آن دیو که در درون خانه‌هاست و آن دیو که در میان دلهاست و آن دیو که در درون شهوت‌هاست افسون کردم این فرج کفتار را برای گلین‌آغازاده نورخاتون به جلوه و زیبائی و دلربائی در چشم و دل خلق و خلایق مخصوصاً در دل و روح و چشم و جسم و جان ابوتراب فرزند کریم به فرمان خدای تعالیٰ عزّ و جل العجل العجل العجل الساعة الساعة الساعة الی قیام یوم الدار؛ و دستورالعمل‌های بکار بردنش که پوست شده بود.

دیگر آداب شب چهارشنبه‌سوری ـــ آب دباغخانه

اولین کار بعدازظهر سه‌شنبه‌ی آخر سال این بود که سحرزده‌ها و سیاه‌بخت‌ها و بخت‌بسته‌ها، مثل دختران و بیوه‌زنان خانه مانده روانهٔ دباغخانه شده تا آب آنرا بدست آورند و رسوم این کار چنین بود که هریک کوزه یا شیشه‌ای برداشته رخت و کفش کهنه‌ی پوشیده جلوتر را پوشیده در اطاقی که درش رو به جنوب باز شود جمع شده از آنجا با هم حرکت بکنند و سخنانشان تا دباغخانه همه از بریدن و دریدن و شکستن و ریشه کن کردن و پر دادن و سوزاندن و بیرون کردن و مانند آن باشد تا به دباغخانه برسند، مانند جملات زیر:

حاج میرآغا درخت عرعرش را انداخت. ربابه خانم پر چادرش به میخ در

کوچه گرفت درید. مشهدی محمدعلی هرچه علف درباغچه داشت از ریشه کشید بیرون. شیشهٔ ترشی از دست عروسِ خانم‌آغا افتاد خورد و خاکشیر شد. یک جرقه علافی حاج غدیرعلی را خاکستر کرد داد به هوا. همدم خانوم گربه‌شو برد ول داد سر کوره‌ها. باقر اره‌کش همه کبوترهایش را پر داد و یکیشان هم برنگشت و آنقدر از این حرفها بزنند تا به دباغخانه برسند. در این اعتقاد که این سخنان در راه ابطال سحر و گرفتاری و بستگی مؤثر و خود مبطل سحر و جادو و سبب رفع گیر و گره کار میباشد تا از در دباغخانه وارد شده بکار بپردازند.

پس اگر کسی سحر در کارش افتاده بود و رمالها و حساب گرها در خانه‌ی طالعش شکل سحر و دشمن دیده بودند کارش آن بود که سه دور گِرد یکی از حوض‌های آن گردیده سه مشت آب از آن به صورت زده دامن چادر خود را تر کرده پشت به حوض بکنند و اگر کسی در کارش سیاهی کرده او را از نظر شوهر و مردم انداخته بود پنجه و پاشنهٔ کفش خود را به آب آن زده دستها را تا مچ در آب آن فرو برده مانند مسح به صورت بمالد و اگر بخت زن، یا دختری بسته شده در خانه مانده بود اول موی سر خود را با آب آن مسح بکند و سپس هر هفت حوض را دور بزند و کنار حوض آخرین که تعفن و چرک و کثافات و کرم و حشرات آن زیادتر از همه میباشد نشسته وضو بسازد بدون آنکه از نجاست و عفونت آن کراهت کرده زشتی درباره‌اش به زبان آورد و بعد از همه کوزه یا شیشه‌ی همراه را پر کرده پشت به دباغخانه و رو به خانه بی‌آنکه تکلم کرده یا صورت به طرف کسی بگشاید خود را به خانه برساند، همراه شرط کلی برای جمیع همراهان که تا خانه نباید به پشت سر نگاه کرده حرف و مکالمه‌ای با کسی داشته باشند، و پس از ورود به منزل از آن آب در چهار طرف خانه و اطاق و به کلون در و پاشنه‌های در پاشیده، از آن داخل آب نموده غسل بکنند، البته به دور از هر اشمئزاز و ترشروئی از نفرت و تعفن بوی آب که فایده‌اش را خنثی میسازد از آنکه کار دباغی شغل یکی از اولیاء بوده باید بدان رغبت و نشاط

داشته باشند. در این فلسفه برای خواص کثافات آن این که دفع فساد به افسد باید نمود.

حمام جهودها[۲۵]

دیگر برای ابطال سحر و کارگشائی و رفع بستگی بخت زنان بیوه و دختران به خانه مانده در بعدازظهر این روز بود رفتن به حمام کلیمی‌ها و آب از چهار گوشه‌ی آن گرفتن و با آن غسل کردن و بدن را خشک نکرده لباس پوشیدن و متذکر به نام مادر موسی (یوخابه) شدن و به خانه بازگشتن که آخرین چارهٔ کارشان معلوم شده بود.

دیگر چلّه‌بُری دختران و زنانی که به خانه ماندنشان بخاطر چله‌ای بود که به سرشان افتاده بود و دیگر عروس شده‌هائی که حامله نمیشدند و زنهائی که نطفه در رحمشان قرار نگرفته، یا بچه سقط کرده یا بچه‌ی مرده میزائیدند. علت اولی این بود که در عروسی خانه بعد از برگزاری زفاف به حجله‌ی عروس و داماد داخل شده بودند و چله‌ی عروس به سرشان افتاده بود، و سبب آبستن نشدن دومی‌ها این که یا بچه‌ی مرده‌ی زائوپی را بغل کرده یا کمی به دشمنی موش مرده یا مرغ سر بریده به اطاقشان برده بود که باید چله‌بری بکنند.

به این شیوه که در چهار کنج حمام «البته همان حمام کلیمی‌ها» ایستاده کمی به دیوار آب پاشیده آنها سر و تنشان را زیر شِتّک، یعنی قطرات و ذرات از دیوار برگشته بگیرند و خشک نکرده لباس بپوشند و تا رسیدن به خانه اسم پدر موسی، یعنی (عمران) به زبانشان باشد.

۲۵. کلیمیات را هرآینه می‌خواستند نامشان را با خفت ببرند جهودشان می‌گفتند.

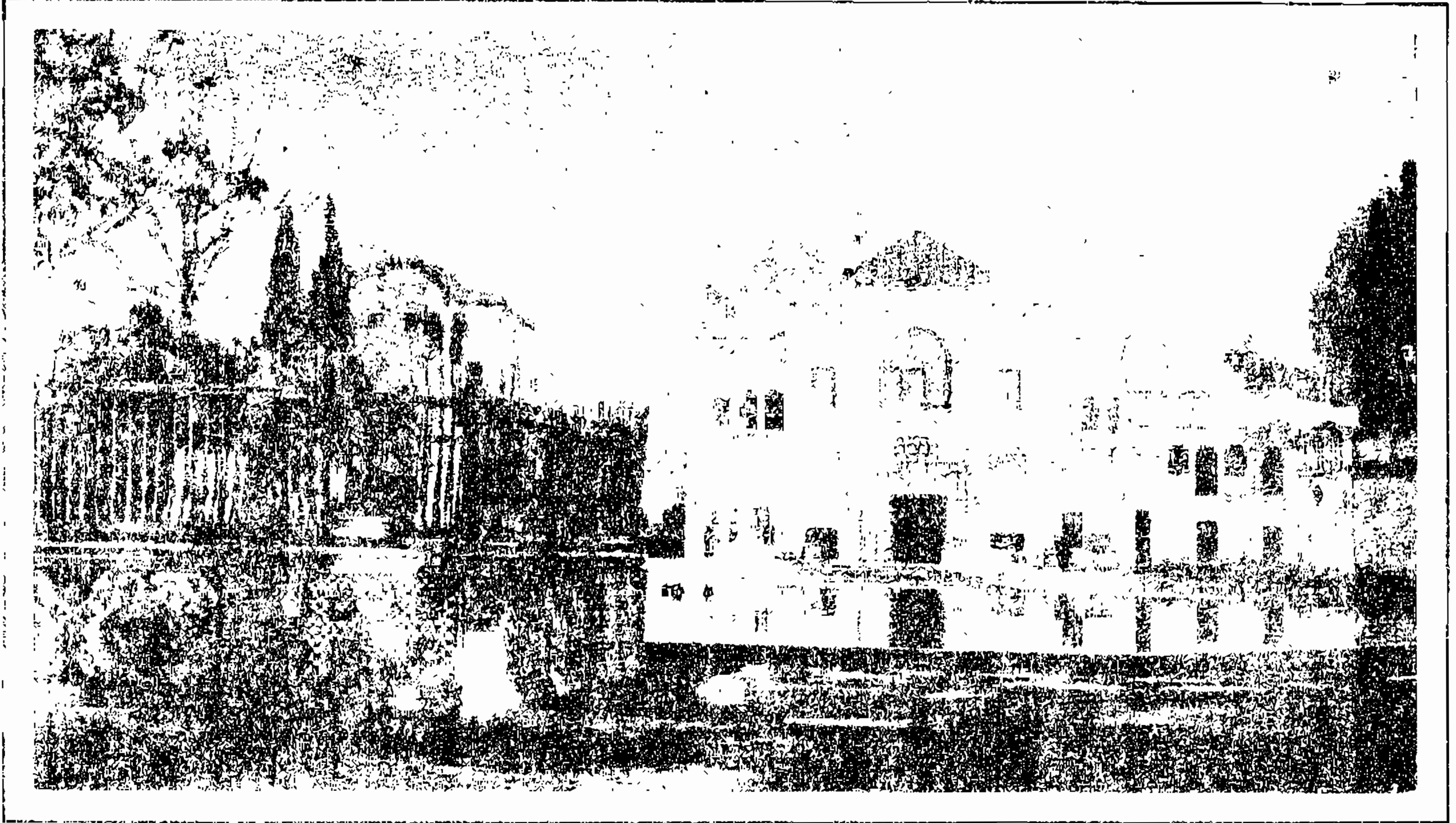
قلیاب سرکه

بعد از همه که جامعترین باطل سحرهـا و کارگشائی‌ها بشمار میآمد قلیاب سرکه بود که بایـد در بعدازظهر شب چهارشنبـه‌سوری درست بکنند. بـه این صورت که هفت دختر نـابالغ را که به عـذر ماهانه نرسـیده باشند را جـمع و یکی یکـی را به نـوبت پشـت هاون نشـانـیده وادار بـه کوبـیدن قلـیاب بـکننـد و سپس آنـرا هفت قسمت و هر قسمت را جلوی دست یـکی از آنها گذارده تـا با پشـت ناخن‌های شست قلیاب بـرداشته در قدح سرکـه‌ای که میانشان گـذاشته شده است بـریزند و خودشان با قاشق چوبـی بهم زده اهل خانه میـان هم قـسمت بکننـد و طریق بکار بردن آن این کـه آفتاب نـرفته مقـداری از آن در آفتابه ریـخته و رویش آب بسته چهار گـوشه‌ی اطاق و زوایای مـکان و پاشنه‌ی در بپاشـند و بقیهٔ باقیـماندهٔ سهم خـود را که باید حتی‌الامـکان در مصرفش امسـاک نموده که تـا آخر سال برسانند کنار گذارده در ناراحـتی‌ها بهمـانگونه بکـار ببرند. لاکن آنـکه نباید از یـاد برود جمله‌ی (هر که کرد عاطل، من کردم باطل) بود که هم دخترها باید موقع ریختن قلیـاب در سرکه بطوری کـه شنیـده شود به زبان بـیاورند و هم عمل کـننـده هنگام عمل ذکر بکـند. باطل سحـری که رو دست نداشته بوی بدش هر نوع جادو را با موکـلینشان از شیطـان و جن و پـری فراری داده بکار برده را از هـمه سحرها پاک مادرزاد مینمود!

بعضی‌ها هم که برای خـاطرجمعی، بعد از قـلیاب سرکه، پوست پیاز و فضلهٔ سگ هم زیـر دامن‌هـایشان دود میـکردنـد و پسران نابـالغ خـانه را وامیداشـتند تا بیرون در کوچه و اطراف حیاط و جلو درگاهها بول بکنند.

توپ مروارید؟

توپی بود سر پُر[۲۶] در دو ذرع[۲۷] و نیـم طول و حدود یک وجب قطر دهـانـه، با دو چرخ قطور، شبیه چرخ گـاری که در میدان ارک[۲۸] یا میدان نـقاره‌خانه[۲۹] بر روی



توپ مروارید، یا توپ مقدس که زنها برایش حرفهای معجزه‌آمیز داشتند، لذا هر شب جمعه و هر شب عید مخصوصاً دختران دم‌بخت که گردش جمع شده، از رویش به طرف پایین سریده، به پره‌های چرخش از پارچه‌های رخت خرد، یا چارقد و مثل آن دخیل می‌بستند. نوبی نان‌دانی و دلال محبت، قراولان و اعضای قراولخانه که کسی بدون پرداخت حق الحفاظ و جلب رضایت کشیک‌چی‌های آن نمی‌توانست نایل به بستن دخیل و مخصوصاً سُر خوردن از روی آن بشود، و بی‌پولهایشان که در صورت زیبا بودن ترضیه خاطرشان کنند. تا زمان رضاشاه که زیارت و دخیل بستن به توپ قدغن و آخر کار چرخهایش در قورخانه تعمیر و رنگ شده در خیابان سوم اسفند، محوطهٔ دانشکده افسری قرارداده شد.

سکویی به ارتفاع یک ذرع قرار داده شده بود و دلیل به مروارید نام گرفتنش این که به گلوگاهش گردن‌بند مانندی با دانه‌هائی شبیه مرواریدهای درشت از خود جنس توپ که از مفرغ بود و با خود آن ریخته و یک تکه بود تعبیه شده بود.

درباره‌اش روایات عوام‌ساخته‌ای بود که از شیراز به اذن شاه‌چراغ[۳۰]، بدون هیچ وسیله به اینجا آمده قرار گرفته است و دیگر این که نادرشاه با آن فتح هندوستان کرده است و دیگر که نظرکرده و خواب‌نما شده است و به هر صورت که طرف اعتقاد مردم قرار گرفته به او التجا میبردند.

چه توان گفت که چون مردمی دچار فقر دانش فرهنگی و زمامداران خودکامه شوند پناه به غیر آنها میبرند، اگرچه چوب و آهن و سنگ و درخت و توپ مخرب و کشنده‌ای باشد و آنچه که ذهنشان برایشان مانند بت جان‌دار و بی‌جان و غیر آن ترتیب بدهد. اما آنچه بود بر مخزن جای باروتش نام فتحعلیشاه قید شده بود.

بهر تقدیر توپی بود که به آن، مخصوصاً زنان اعتقاد کارگشائی داشته شبهای جمعه و اعیاد و مثل آن به زیارتش رفته حاجت خواسته دخیل میبستند. قبلاً چون به روی زمین بود و وسیلهٔ بازی جوانان و زورآزمائی بزرگسالان شده و جابجایش

→ ۲۶. اسلحه‌های آتشی قدیم را گلوله و خرج از سر، یعنی از دهانهٔ خروجی گلوله می‌گذاشتند. به اینصورت که باروت ریخته، کهنه فرو برده با سمبه می‌کوبیدند و سپس گلوله انداخته و باز کهنه فرو برده روی آن می‌کوبیدند و وسیلهٔ فتیله آغشته به باروتی که از بالا یعنی از ته توپ به باروت می‌رساندند و سر آن را آتش می‌زدند گلوله را پرتاب می‌کردند.

۲۷. مقیاس اندازه‌گیری به مقدار یک متر و چهار سانت.

۲۸. میدان پانزده خرداد فعلی، یا میدان ادارهٔ رادیو.

۲۹. اطاقی که بر سردر دروازهٔ ارک برای نقاره‌چیان ساخته شده بود و در آن اعیاد و روزهای سلام نقاره می‌زدند. به میدان نقاره‌خانه هم شناخته شده بود.

۳۰. شهرت امامزاده سید احمد برادر حضرت رضا (ع)، مدفون در شیراز.

میکردند برایش سکوئی در یک ذرع ارتفاع ساخته چرخهایش را به زنجیر کشیده، قراول به مواظبتش گماردند. زنجیر و قراولی که زنجیرش اسباب دخیل بستن و قراولش مأمور جیب کنی از مراجعین بوده تا برای زیارت و دخیل بستنشان اجازه بدهند و بسا سوءاستفاده‌ها تا با چه کسان سر و کارشان افتد.

از جمله شب چهارشنبه‌سوری که شلوغ‌ترین ایام زیارتی‌اش بود تا التماس دعا کرده، از زیرش رد شده، از روی لوله‌اش سُر خورده به چرخها و زنجیرهایش دخیل ببندند، که البته زیادترشان هم جهت تفریح و سر و گوش بجنب‌هایشان بخاطر کبوتر پرانی و لولیدن میان لاسی‌ها و جوانهای چشم‌چران جمع میشدند، و اشعار زیر که از طرف متلک گوها برایشان ساخته شده بود:

ای فاتح قلعه‌های صد در بسته رحمی به من بسته درِ دل خسته
نه کس در قلعه‌ام گشادست هنوز نه تیر کسی به چله‌ام بنشسته

ㅇㅇ

ای توپ بلندپایه‌ی تیرانداز چشمی به من خسته بزنجیر انداز
یک عمر همه تیر برون افکندی یک چند بیا بجای آن ... انداز

غول بیابان

این اسم افرادی بود که مانند حاجی فیروزه و آتش‌افروز برای سرگرمی مردم در این روز براه می‌افتادند. افرادی دو نفر، دو نفر که برای خود قیافهٔ بس مهیب، از سر و ریش ژولیده‌ی بلند کثیف گذارده، نیمتنه‌ای از پوست ببر یا پلنگ که یک کتی با تسمهٔ چرمی‌ای از شانه به پشت می‌انداختند میپوشیدند و از پوست دیگری دامن کوتاهی که پشم‌های اسافلشان از پائین نمایان باشد بجای شلوار به پا میکردند و کاسهٔ شاخ‌دار سر گاوی به سر گذارده، چوب زمخت گره‌داری به دست میگرفتند و با پای برهنه و هیئتی غول‌آسا در اماکن شلوغ مانند قهوه‌خانه و معرکه و مانند آن ظاهر میشدند و ناگهان با نعره‌ی گوش‌خراش وسط مردم جست

زده خود را غول بیابان خوانده با خواندن اشعار زیر که معلوم نبود از چه کس و به چه خاطر ساخته شده به دستشان افتاده بود پول جمع میکردند، به این نظر که با آمدنشان از ایشان دفع شر نموده تا سال دیگر هیچ غول و دد و دیوی به سراغشان نمیآید.

ما غول بیابانیم سرگشته و حیرانیم گاهی بتوی تهران گاهی توی شمرانیم ما نه، دد و نه دیویم نه غول بیابانیم ما سیرت زشت جمع بر جمع نمایانیم ما روح شما زشتان ازجمله شما نالان ز فعال پریشانتان اینگونه پریشانیم ازما ز چه بگّریزید! ازخویش بپرهیزید تا خوی شما زشت است ما نیز ز زشتانیم هوحق مددی هِی هِی هِی هِی جَبَلی قُم اُم غولان بزرگ اینجا ما کوچک غولانیم ما غول بیابانیم سرگشته و حیرانیم گاهی بتوی سمنان گاهی توی کاشانیم وقتی بتوی خانه گاهی توی دکانیم ما غول بیابانیم.

که یکی ابیاتش را خوانده دیگری با تمام شدن هر بیت هم‌دهنی نموده، ما غول بیابانی‌اش را میگفت و خواننده که با هر بیت اشاره به سمتی و به جماعتی میکرد، و طریق پول گرفتنشان هم نه مثلِ گداها که باید دست دراز بکنند، بلکه دهندگان خود باید به طرفشان آمده تقدیم بکنند.

آتش‌افروز

آتش‌افروز نام نمایش‌دهندگان دیگر آخر سال بود که برای چنین روزی ظاهر شده تا سال دیگر دیده نمیشدند. به این صورت که لباس سرخ پوشیده، کلاه منگوله دار به سر نهاده. زنگوله به لب آستین‌ها دوخته، با قوطی نفت و مشعلی که از کهنه‌ی بر سر مفتول بسته بود به دور کوچه محله‌ها راه می‌افتادند و جلوی هر جمع سر مشعل افروخته را در دهان برده لبها به هم آورده پس از لحظاتی در

حالی که شعلهٔ آن خاموش نشده بود از دهان خارج میکردند و درحالی که دودهٔ نفت چهرهٔ اصلیشان تغییر داده بود شعرهای زیر را خوانده پول میگرفتند.

آتیش افروزه سالی یه‌روزه دنیا دو روزه مثل نیم‌سوزه
آتیش افروزه سالی یه‌روزه پرسید درد میاد یا که میسوزه گُف با پول، نه درد نه که میسوزه
آتیش افروزه سالی یه‌روزه دس خالی نیا دلم میسوزه تو دسّم بذار اگه چلغوزه[۳۱]
آتیش افروزه سالی یه‌روزه واسه اِسکنت کلک و دوزه مُف‌خور هرکی هس خیلی پفیوزه
آتیش افروزه سالی یه‌روزه پول ندی اگه قوزت رو قوزه میشی روفوزه میری تو کوزه
آتیش افروزه سالی یه‌روزه.

بزک شب چهارشنبه‌سوری

دیگر از اعمال شب چهارشنبه‌سوری بزک زنها از دو سه ساعت بعدازظهر بود که باید برای پریدن از روی آتش غروب شسته روفته و تر و تمیز و با جلوه و جلا بوده باشند که آرایش (هفت قلم) از جمله آرایشهای همین شب بشمار میآمد با اعتقاد آنکه بزک چنین شبی چهره را تا آخر سال منور و جالب میگرداند، صرفنظر از اصلاح سر و زلف و گیس و انداختن بند که این کار مخصوص روز قبل این روز یعنی شب سه‌شنبه بود که طالع (ستاره زهره)[۳۲] را صاحب میگردید، با دقت کامل خودداری در این روز از هرگونه کسر و نقصان و زدودن مو از سر و روی و

۳۱. فضلهٔ مرغ و کبوتر.

۳۲. از نظرات منجمین که در تقاویم میآوردند.

اندام که در چنین روز روشنی باعث آشفتگی و انقلاب و پراکندگی خاطر و زندگی میگردید و در این‌باره دستور نهی آمده بود، بااین بیت که ضبط ذهن بشود؛

متراش سر و مگیر ناخن　　　یکشنبه و شنبه و سه‌شنبه

زیرا این روز متعلق به (ستاره مریخ) یعنی خداوند جنگ و جدال و خونریزی بود و فقط اشتعال و احتراق، مانند گداختن کوره و تون حمام و روشن کردن اجاق نو و مانند آن و سرخ و سفید کردن خود سزاوار میآمد!

بته

این روز نیز رواج فروش بته و ورود مضاعف آن به شهر بود که شترهای بیشمار بار بته از بعدازظهر آن به شهر سرازیر گردیده بارهایشان در معرض فروش قرار میگرفت و لازم به گفتن است که سوخت تمام نانوائی‌ها و حلوائی‌ها و اکثر پزندگان در آن زمان بوسیله بته تأمین میگردید که روزانه بیش از دو هزار بار بته بر پشت شترهای قطار از بیابانهای شهر ری و دهات اطراف آن تا (ورامین) و (علی‌آباد کله عمر)[۳۳] الی نزدیک سمنان وارد شهر میشد، لذا بته‌های اضافه بر مصرف امروز از روزهای قبل در بیرون دروازه‌ها انبار شده نگهبان برای حفاظتشان از حریق و مثل آن می‌گماردند و از بعدازظهر امروز حمل به شهر گردیده سر سه‌راه‌ها و چهارراه‌ها و گذرها و کوچه‌ها مانند تَل انبار شده عرضهٔ خریداران میگردید.

در سخن حفظ و صیانت بته‌ها باید گفت بعد از سایر مردم‌آزاری‌های لشوش

۳۳. روایت بی‌پای مهمل‌سازان که سر عمر در نقطه‌ای از آن منطقه دفن میباشد و تا پیش از حکومت رضاشاه در تنوری که در چهارطاقی خرابه‌ای ساخته شده بود در دهه‌ی اول ماه ربیع‌الاول بود در آن آتش می‌افروختند؟!



بارهای بته که به وسیلهٔ شتر، یا پشت افراد از اطراف شهر و بیابانهای ورامین و کله عمر و تقی‌آباد و خاک زرد جادهٔ قدیم خراسان می‌آمد. در ایام غیر از چهارشنبه‌سوری برای نانوائی‌های سنگکی و در این شب برای آتش‌افروزی شب چهارشنبه‌سوری.



یکی هم آتش زدن بته های دهاتی‌ها بود که هرچندگاه یکبار خبرش از جائی میرسید.

مردم‌آزاری‌های مانند کلاه از سرشان ربودن و زیر چپق روشنشان زدن و سر و رویشان را سوزاندن و بز و مرغ وگوسفند و چهار پا و بار و بنه شان ربودن و چوب به کوزه و دبّه و شیشه‌ی عسل و شیره و روغنشان کوفتن، یکی هم کبریت زیر بار بته هایشان زدن و گریختن بود و خسارات مالی و جانی فراوان که از آن به بار میآمد.

به این نمونه که در یکی از شبهای چهارشنبه‌سوری در زیر گذر محله‌ی ما کبریت یکیشان به زیر بار یکی از شترهای حامل آن کشیده شده، حیوان در اثر حرارت اشتعال رمیده به شتران دیگر میپیوندد و درنتیجه که آتش به بارهای آنها نیز سرایت نموده در اندک زمان نه‌تنها شتران که تعدادشان بیش از بیست نفر بوده جزغاله میشوند آتشِ بار یکیشان به روی آتش‌بازی‌های ترقه‌فروشی افتاده گذر را به آتش کشیده ترکیدن کوزه و قمباره های آن باعث مرگ ترقه‌فروش و چند کاسب و عابر میشود.

در اکمال صحبت بوته «بته» بجاست قیمت آنرا نیز معلوم بکنیم، بر این که هر بار شتر شامل دو لنگه در وزن هشتاد من[۳۴] و حجم هر لنگه حدود دو متر مکعب یک قران «یک ریال» تا یک قران و یک‌چهارم قران به نسبت تابستان زمستان و گرم و سردی هوا و یک شاهی[۳۵] آن که یک آتش‌بازی کامل را که

۳۴. هر من معادل ۳ کیلو که این مَن را من تبریز میگفتند و در تهران رایج بوده به رسمیت شناخته شده بود و من دیگری به نام من تبریز و برابر پنج کیلو بود که در خطهٔ آذربایجان بکار میرفت و خریداران دغل اینجا که امتعه‌ی روستائیان را با آن سنگ میخریدند و خود روستائی را نیز سماجت میکردند تا بالاسر ترازوی و کالایشان بوده نظارت بکنند، مبادا خیال شک در دلشان خطور بکند و در همان حال که به خود آنها فروششان با سنگ تبریز میشد و هر دو را هم که برای روستائی درباره صحتشان قسم میخوردند!

←

هفت قسمت بشود تکافو مینمود.

آتش‌بازی باروتی

دیگر از کاسبی‌ها و بازی‌های در شب چهارشنبه‌سوری ترقه‌فروشی و بازی اطفال و بعضی بزرگسالان بود که وسیلهٔ آتش‌بازی‌های باروتی انجام میگرفت و شامل بود بر (ترقّه)[۳۶] و (فشفشه)[۳۷] و (کوزه)[۳۸] و قُمپاره (خمپاره)[۳۹] و (پاچه‌خیزک)[۴۰] که از عصر آن به صدا و نمایش درمیآمد و در آخر (کلید)[۴۱] که با شناخته شدن تأثیر «کلرات» که در ممزوج شدنش با زرنیخ و زیر فشار قرار گرفتن تولید صدای شدید میکند داخل بقیه شده بود.

---

۳۵. برابر یک‌بیستم قران (ریال).

۳۶. گلوله‌مانندی کوچک که با به زمین کوبیدن صدا بدهد.

۳۷. فشفشه، لوله‌مانندی از کاغذ چندلا که وسطش مواد و رویش نخ پیچیده شده، فتیله‌ای در سر و تکه چوبی بصورت دسته در تهش قرار بدهند، با آذرخش‌های الوان که آتش زده با دور سر و طرفین چرخاندن با آن بازی بکنند.

۳۸. کوزه‌ای سفالین شبیه قلقلک بی‌دسته با گردن دراز که از آن نیز فقط شعله و جرقه‌های رنگین برمیخاست.

۳۹. قمباره که از خمپاره گرفته شده بود متشکل از کوزه‌ای مانند نوع گفته شده که از دهانه‌اش آتش‌بازی که چیزی شبیه فشفشه بود بیرون جهیده در هوا محترق میگردید، که هم صدا داده و هم آذرخش‌های بسیار الوان میپراکند.

۴۰. پاچه‌خیزک چیزی شبیه فشفشهٔ بی‌دسته بود که از تهش آتش میجهید و بازی‌اش پس از روشن کردن فتیله به زمین انداختن بود که مارپیچ و به چپ و راست میجهید و چون به پا یا کفش کسی برخورد مینمود بطرف بالا میشتافت و به پاچهٔ مردها و زیر چادر زنها میکشید و بسا که در این صورت موجب جراحات و سوختگی شدید میگردید.

۴۱. کلید هم که اواخر اضافه شده بود داخل کلیدی «که کلیدها مجوف و از آنِ قفل‌های پیچی ایرانی بود» زرنیخ و کلرات مخلوط نموده ریخته کمی کاغذ و میخی به اندازهٔ سوراخ ←

ترقه گلوله‌مانندی به اندازهٔ فندق از کاغذ و مواد محترقه و نخ که مواد داخل کاغذ قرار داده شده رویش نخ محکم میبستند و از آن با زمین زدن صدا برمیخاست و نوع دیگری شبیه سکه‌ی ریز و آن نیز در ساخت و ساز به طریق فوق از محترقه و کاغذ که روی زمین گذارده پاشنه‌ی کفش به رویش کوبیده بشود. با قیمت‌های ترقه هر ده عدد به یک شاهی «یک بیستم ریال» و فشفشه سه تا صد دینار «یک دهم ریال» و کوزه و قمباره به نسبت کوچکی و بزرگی از پنج شاهی تا دهشاهی و پاچه‌خیزک به نسبت بلندی و کوتاهی یکی یک تا دو سه شاهی.

ظهور آتش‌بازی

آتش‌بازی باروتی که سابقه نداشت در زمان ناصرالدینشاه و توسط فرانسوی‌ها شناخته میشود. آتش‌بازی‌هائی متشکل از اشکال مختلفه از ماه و ستاره و تاج و شیر و خورشید و مبارک‌باد و مبارک باشد این شادی، و پاینده ایران که در تابلوهای بزرگ، با شعله‌ها و جرقه‌های الوان باروت هفت‌رنگ به نوبت به نمایش گذاشته میشود.

در ابتدا گهگاه برای سرگرمی و سپس به میمنت اعیاد و جشن‌های مذهبی در باغ اندرون شاهی نمایش داده میشود و پس از آن که مردم را هم در آن سهیم نموده دستور نمایشش در میدان توپخانه صادر میشود و اینکه اهالی اندرون هم در بالاخانه‌های اطراف میدان با مردم تماشا بکنند و پس از چندی که در آن نزول

— آن بر آن فرو برده، وسیلهٔ نخ محکمی که به ته میخ و ته کلید بسته وسط آن بدست داشتند محکم از طرف ته میخ به زمین میکوبیدند که صدائی بس شدیدتر از ترقه از آن برمیخاست، همراه این خطر که در احتراق امکان پریدن میخ به چشم و سر و رو میرفت، به همانگونه که به وقوع پیوسته بود.

شأن دیده شده یکی در میدان توپخانه و یکی در اندرون بر پا میشود، تا زمان مظفرالدینشاه که از فرانسوی‌ها گرفته شده به قورخانه[۴۲] سپرده میشود.

در زمان فرانسوی‌ها اعلام برنامهٔ آن وسیلهٔ خمپاره‌ای بوده که در هوا منفجر میشده است و اتمام آن با صدای سوتی که در یکی از کوزه‌های آن کار گذاشته شده با شعله‌ی چندرنگ آن به هوا میرفته معلوم میشده است و چون به دست وطنی‌ها میرسد صدای خمپاره و سوت آن یکی در اول و یکی در وسط و یکی در آخر بلند میشود و در هر سال که به تعداد خمپاره‌ها و کوزه‌ها اضافه شده، تا آنجا که سراپای آتش‌بازی خمپاره و سوت و سوتش که باعث سرگردانی مردم، که باید مانده یا متفرق بشوند میشود!

بته سوزانی

اینک دیگر آفتاب رو به زوال گذارده تمام آداب و شرایط این شب بجز یکی دو فقره به انجام رسیده وقت آن میرسید که در خورشید زردی روز که شفق کاملاً از میان رفته مغرب برسد بته‌ها در صحن خانه‌ها و درازای کوچه‌ها و زیر گذرها در هفت کپه و خط مستقیم ردیف شده یکنفر کبریت به اولین کشیده از شعلهٔ آن کپهٔ دومی و از شعله آن سومی تا آخرین را گیرانده دیگران که در پشت کپه‌ی اولین به قطار ایستاده منتظر پریدن از رویشان میباشند شروع به دویدن و پریدن بکنند و با هر جهش یک بار (زردی من از تو سرخی تو از من) را به زبان آورند تا شعله‌ی بته‌ها فروکش نموده رو به زوال برود.

شرایط بته افروزی

اول بته‌ها باید سه کپه یا پنج کپه یا هفت کپه بوده جفت نباید باشند و بهترین و

۴۲. اسلحه‌سازی قشون.

کاملترین آن را هفت کپه میدانستند که سه کپه اگرچه با نظر (تسدیس)[۴۳] تطبیق داشته موافقت آخرین میگردید و پنج کپه که قرین ستاره‌ی ناهید میآمد و شادی و سرور میآورد اما هنوز نمیتوانست کمال حقیقی عمل را احراز نماید که عدد ستارگان سرنوشت‌ساز هفت معلوم شده بود و این که جز بوته سوزاندنی دیگر جایگزین ننمایند.

دوم حتماً شعله‌ی آتش باید از بته بوده حِدّت و شدت و سرعت و اشتعال و با حاجت‌خواهی و سرخ‌روئی و جوش و خروش و گرمی آن خواستن همگانی داشته باشد.

سوم کپه‌های آن باید رو به قبله ردیف شده باشد که توجه به مبدأ و قبله‌ی حاجات نیز در خواهش حوائج یاوری نموده روای نیات تسریع داشته باشد.

چهارم جهندگانِ از روی بته‌ها اگر روای حاجتشان میخواهند باید در خرید و تهیه آن سهم داشته باشند.

عقاید در بته‌افروزی

هر نفر کپه‌ی بته‌ای را باید برای خود نیت بکند و لذا هر کس خیر و شر امور خویش را از خاموش شده‌ی آن تفأل یا تطیر میگرفت به این معنی که اگر امری را در نظر داشت که انجام شده یا نخواهد شد هرآینه شعلهٔ آن دیرتر از شعله‌ی دیگر کپه‌ها خاموش میگردید آن کار انجام شده وگرنه به سامان نمیرسید و چون رفع مخاصمه و فرو نشستن منازعه و دفع غم و گرفتاری را در خاطر آورده بود عکس آن بشارت‌دهنده میگردید که با فرو نشستن آن غائله و گرفتاری خاتمه پذیرفته، در برجا ماندن و دیرتر خاموش شدن مطابق آن حکم مینمود.

اگر آتش جامه یا بدن را سوزانده بود دشمن بر او غلبه مینمود و اگر در

۴۳. دوستی. از اصطلاحات منجمین که در تقاویم میآمد.

جهیدن به وسط آتش افتاده بود به نعمت میرسید.

اگر بته‌ی کسی سر و صدا مینمود، اگر مرد بود به کسب و کار دلخواه و اگر زن بود به اولاد میرسید.

اگر دختری هنگام پریدن از روی بته قاعده شده یا عذر بسته‌اش باز میشد در همان ماه یا همان سال به شوهر میرسید.

اگر پای کسی به کپه‌ای خورده بته‌ها و شعله‌هایش پراکنده میشد زندگی‌اش پریشان یا این که غمش به آخر میرسید.

پس منتظر میماندند تا آخرین شعلهٔ آتشها خاموش و خاکسترهایشان سرد بشود و آنگاه هر کس مقداری از خاکستر آنرا برداشته حب ذغالی به آن می‌افزود و در پارچه‌ی چرک لباس خود بسته به آب کنار روان رفته به آب میداد و میگفت (ریختم و از غم گریختم) در این عقیده که با این عمل سردی و خمود و جمود و سیاهی و غم از زندگی خود دور میکند.

کوزه و گوشت کوب

دیگر از اعمال شب چهارشنبه‌سوری بدور انداختن گوشت کوب کهنه یا نجس کردن آن بوسیله کثافت مستراح پیش از بته‌سوزی بود که دیگر استعمال آن ننمایند و به دور انداختن کوزهٔ کهنه بعد از بته‌سوزی با شرایط زیر که اسم شیطان و پسرش الخناس را بر آن بنویسند و خاک جاروی اطاق و در حیاط را در آن ریخته از لب بام به کوچه انداخته بگویند «دور کردم و دور کردم چشم دشمنو کور کردم» یا وزنه‌ی بند رخت نموده با سر طناب آن از دیوار طرف کوچه آویزان بکنند و کوزه‌ی نووشان را که از میدان ارک و یا از کوزه‌فروشهای دوره گرد که بار الاغ کرده (آی سال نو، کوزه‌ی نو) داد میزدند خریده بودند، گلاب گردانده و آب کرده برای پای هفت‌سین میگذاشتند.

اگرچه اعمال گوشت کوب و کوزه بدور انداختن و کوزه و گوشت کوب نو



صحنه‌ای در رابطه با توپ مروارید از شب چهارشنبه‌سوری در میدان ارک. از التماس که زنها برای سوار شدن خود و دخترانشان میکردند، تا آتش‌افروزی با گفتن ذکر معروف مانند: زردی من از تو- سرخی تو از من. همراه کارهای دیگری که برای امشب داشتند مثل شکستن کوزه و قلقلک و قاشق‌زنی.



شکستن کوزه. کوزهٔ کهنهٔ سال کهنه را پر از ریگ یا خاک جاروی خانه نموده، از بام خانه با گفتن: «رنجم بشه کلوچه - بریزه توی کوچه» به کوچه می‌انداختند و بهتر از همه آن بود که از دروازهٔ ارک و مقابل توپ مروارید پرت بکنند، و قاشق زنی که در متن کتاب ذکر شده است.

خریدن از آداب بته‌سوزانی بدور و ارتباطی با آن نمیتوانست داشته باشد اما شاید این کارها را هم مانند خانه‌تکانی شب عید در این شب غنیمتی میدانستند تا گوشت‌کوب کهنه‌ی غالباً ترکیده را که در دورهٔ سال گوشت و زواید دیگر را در خود گرفته و رنگ اصلی خود را از دست داده گلوی و دهانه‌اش از تماس دست و دهانهای دورهٔ سال اهل خانه کبره بسته سیاه شده، علاوه بر از دست دادن خاصیت خنک کردن آب که مساماتش مسدود شده بود بدور انداخته، گوشت‌کوب و کوزه‌ی تازه به جایشان بگذارند، اگرچه کار گوشت‌کوب‌ها هنوز به آخر نرسیده برای نمایش عمرکشان نگهداری میشدند؟!

آجیل شب چهارشنبه‌سوری

این آجیل نیز یمن و شگونی داشت که در این شب با خود به خانه‌ها میآورد که از هفت نوع خوردنی و میوهٔ خشک مانند: کشمش، نخودچی، توت، انجیر، خرماخرک[۴۴]، قیسی، باسلق تشکیل میگردید و فلسفه‌ی هفت نوعی و اقسام آن این بود که اولاً بازعدد هفت آن از تعداد کواکب هفتگانه دخالت میگرفت به این معنی که درباطن امر هریک آنها نثاریکی از آن کواکب میگردید که با آن وسیلهٔ خوشنودی آنان فراهم گردیده کارهای اهل خانه و خرنده و خورنده را تا آخر سال سکّه و تیار میکنند و دیگر خوردن آنها در این شب بود که اندام سبعه‌ی بدن مانند: مغز و قلب و کلیه و کبد و معده و امعاء و مثانه را تقویت نموده توانائی و سلامت و استقامت بدهند، در این خواص که کشمش قوت مغز و توت نیروی قلب و نخودچی جهت کلیه و خرماخرک برای معده و انجیر مفید کبد و قیسی نافع امعاء و باسلق سلامت و فعالیت مثانه میبخشید.

---

۴۴. نوعی خرمای زرد خشک.

فال گوش

در این شب بود که با فال گوش ایستادن و گوش به سخنان رهگذران دادن سرنوشت و آینده سال جدید معلوم میگردید و این نیز چنین بود که هرکس از زن و مرد که بیشتر آنها را زنان تازه سال و دختران به خانه مانده تشکیل میدادند بعد از غروب این شب در پس درهای خانه‌ها و سر پیچ کوچه‌ها و بالای بامها که اِشراف به کوچه داشته باشد و خفای گذرگاههای کم‌تردد به گوش دادن فال ایستاده استراق‌سمع رهگذران میکردند و اول رهگذری که از آنها گذشته چیزی بر زبان آورده، یا جمعی که با هم حرف میزدند کلماتشان تفأل یا تطیر آیندهٔ آنها میگردید، به این معنی که مثلاً اگر راهگذر، در حرف یا آوازش کلمات پول و مال و عیش و وصال و مانند این آورده یا چند نفری که با هم میگذشتند شوخی و خنده و نشاط داشته سخنان دل‌آویز سفر و زیارت و عروسی و کسب و رواج و مانند آن بر زبان میآوردند دلیل آن بود که آن سال بر آنها خوش گذشته کامشان روا و حاجاتشان ادا خواهد بود و هرآینه برخلاف اینها سخن از غم و بدبختی و بیکاری و مرض و بیماری و درد و ناهمواری و مرگ و میر اینگونه مسائل بمیان میآوردند نمودار آن بود که در آن سال روزشان تباه و روزگارشان سیاه و باید انتظار بدبختی‌ها و مصائب پیش‌بینی نشده‌ای را داشته باشند و به همین جهات نیز بود که بی‌مزه‌ها و نُنُرهای راهگذر هم از این مطلب‌جوئی‌ها استفاده‌ی زشت کرده برای خنده گاهی سخت‌ترین و دردآورترین کلمات را مانند مردن پدر فلانی و از بام پرت شدن فلانکس و شوهرِ فراری فلان قوم و خویش و در چاه افتادن فلان بچه و امثال آن بر زبان میآوردند که جوابهای آنها هم از طرف شنوندگان غم گرفته جز آن نبود که: خُنّاق[۴۵] به توی گلویت بیفتد و خفقان مرگ بگیری و انشاءالله روزی هم نعش خودت را از آب بکشند و این قبیل که

---

۴۵. خناق.

در هر صورت قهقهه را سر داده آنرا وسیله‌ی تفریح و تفنن خود میساختند، اما درعوض خیرخواهان و نیک‌اندیشان و مژده‌رسانهائی هم بودند که با آواز و صدا و مکالمه‌ی شاد شنوندگان را شادمان و امیدوار ساخته در این شب سخنان خوش میگفتند.

قاشق زنی

دیگر از کارهای این شب قاشق‌زنی بوسیلهٔ زنها و دخترها بود که از دو سه ساعت از شب گذشته که تردد مردم در کوچه‌ها اندک گشته به خانه‌ها رفته بودند شروع شده چادر به سر کرده همراه پیالهٔ مسی و قاشق چوبی که صدای بم لطیف داشته باشد به پشت درخانه‌ها رفته به زدن قاشق‌ها به لب پیاله‌ها میپرداختند و منتظر میماندند تا از طرف ساکنان منازل چیزی در پیاله‌های آنها افکنده شود که باز این نیز تفألی بود که بوسیلهٔ اشیاء دریافتی خود را در نیّات کامروا یا ناکام می‌انگاشتند.

به این صورت که اگر از طرف سکنه در پیاله آنها قند یا نبات یا شیرینی یا پول یا برنج و حبوبات و میوه و خوردنی و امثال آن ریخته شده بود آنرا دلیل بر شیرین‌کامی و حاجت‌روائی و مقصودیابی و از قبیل آن میدانستند و هرگاه مخالف آن و از طرف بدذات‌ها و هم‌آزارها در ظرف خود سیاهی و تلخی و امثال آن مییافتند، با دل تنگ و خبردهنده‌ی غم و تیره‌روزی و عزا و رنجوری و مثل آن میدیدند، که در این مورد نیز خوش‌مزگی‌هائی نیز بمیان میآمد که هم باعث تفریح و خنده‌ی اهل خانه و هم قاشق‌زن از آن خوشحال میگردید که بعضی نری گوسفند و بعضی نیم‌سوز و بعضی گوشت‌کوب «همان گوشت‌کوب کهنه‌ها را که برای مانند این کار گذارده بودند» و بعضی چوب تراشیده‌ای که به شکل نری ساخته شده بود در پیاله‌ها می‌انداختند که اگرچه بی‌ادبی و جسارت و زنندگی کامل را میرسانید اما باز مژده‌دهنده و بشارت‌بخش حوائج

قاشق‌زنان میگردید که بیشتر جهت رسیدن به مشابه همان اجناس به پشت درها آمده به گدائی پرداخته بودند. اما در هر صورت در این شقوق جز آن نبود که ناسزاهائی توسط قاشق‌زنها نثار اهل خانه و بخشایندگان گردیده ایشان را کاملاً سر و کیسه مینمود «اگر چه از آداب و رسوم قاشق‌زنی بود که باید کاملاً لب از هرگونه سخن بسته اظهارنظری نداشته باشند».

معاشقات قاشق‌زنی

در این قاشق‌زنی‌ها عشقبازی‌ها و کام‌گیری‌ها و کامبخشی‌ها نیز بمیان میآمد که جوانان و مردان دل به نشاط چادر بسر کرده به در خانه‌های نشان کرده و دختردارها و خانه‌های معشوقه‌هایشان رفته شروع به قاشق‌زنی میکردند و بدین وسیله عشقی گرفته عشقی رسانیده دیداری شروع و یا تجدید دیدار میکردند و به همین صورت دختران و زنانی که به درخانه‌های دلبرده‌هایشان به تمنای عشق میرفتند و چه زیاد از اینان که به یُمن هشتی‌ها و دالانهای خانه‌های ایشان پر و پیمان باز میگشتند!

شب علفه یا عرفه

یک شب به شب تحویل مانده را شب علفه یا عرفه میگفتند که در این شب باید علف‌پلو مانند: سبزی‌پلو خورده شود که البته با کوکوی سبزی و سیر تازه و ماهی همراه باشد و برای آن بود که رونق ماهی و سبزی به اوج رسیده بابونه‌های پاکوتاه تازه سر از خاک درآورده‌ی پرورده در گلخانه‌ها به قیمت‌های گزاف بفروش میرسید و ماهی دودی‌های کوچک و بزرگ از یکی دهشاهی[۴۶] تا سه قران[۴۷] قیمت پیدا مینمود و تخم‌مرغهای بیست عدد و بیست و پنج عدد یک قران

---

۴۶. نیم ریال. ۴۷. یک ریال.

به پانزده تا دوازده عدد یک قران میرسید و در همین شب نیز بود که اهل خیر برنج و روغن و ماهی و تخم‌مرغ به در خانه های مستمندان داده آنانرا نیز متنعم میساختند.

ماهی دودی

در این دوره، یعنی تا قبل از زمان رضاشاه چون وسایل نقلیهٔ تندرو، مخصوصاً بارکش آن وجود نداشت، ماهی را تا بتوان هم برای چندی نگاهداری و هم حفظ از فاسد شدن نمود، آنرا در محل صید چندی در آب‌نمک غلیظ خوابانیده، مدتی آویخته و دود داده، خشکِ نمک‌سود آن به اسم ماهی دودی می‌آوردند که قبل از طبخ باید قطعات آنرا در آب انداخته هر نیم ساعت و یک ساعتی آب آن عوض بکنند. همچنین بود وضع سبزی‌پلوی شب عید که چون امکان آوردنشان از نقاط گرمسیری دوردست به مثل امروز نبود و سبزی خود تهران هم هنوز در زیر برف و بدست نیامده بود. یا باید سبزی‌پلوی این شب را از خشک کرده‌ی آن، یا چنانچه در بالا آورده شده از سبزیِ بارآورده در گلخانه ها با قیمت گران استفاده بکنند، که صورت دوم مخصوص پولدارها بود و به طبقات پائین نمیرسید.

علف‌پلو

عقیده به پلوی سبزی‌دار این شب بود که خوردن آن در چنین شبی دل را زنده و احشاء را تازه و بدن را رطوبت مفید میبخشد و روح تازه به تن دمیده نشاط و تازگی همراه میآورد، و در چنین شبی هم بود که ندیده بدیده‌ها و تازه به دوران رسیده‌ها جهت خودنمائی این که سبزی تازه بکار برده‌اند آشغال هایش را با کله ماهی هایشان کنار در خانه هایشان میریختند.

آشغال سبزی‌ها و کله‌ماهی هائی که یکی خودشان را با برنج و روغن و سایر لوازم خریده به در خانه‌ها میداد و یکی دلشان را سوزانده آشغال هایشان را

نشانشان میداد!

با اینهمه باز ناچارهائی بودند که برای بند آوردن صدای بر و بچه هایشان، از میان همینها ساقه سبزیها و برگ زرد شده، نیمه گندیده هایشان را، تا کته سبزی ای پخته شگون علف پلوی شب عید را درک بکنند جمع میکردند، اما اگر تهرانی بودند هرگز کله ماهی ها را نمیبردند چه برایشان اهانت بشمار آمده خوراک رشتی هایشان میدانستند و خودشان در گفت و شنیدهای با آنها (کله ماهی خور)شان میگفتند.

شب سال نو ــ رشته پلو

شب سال نو یعنی شب بعد از تحویل، شبِ خوردن رشته پلو بود که با آن سررشته ی کارها بدست میآمد، مخصوصاً اگر خرمای مفصلی هم لای آن گذارده کشمش پلوی سرخ کرده ای زینت بخش روی آن بکنند که ضعف سستی برنج را از تنشان برای تا آخر سال دور کرده قوتشان بدهند، و همین رشته پلو بود که خوردن آن در این شب رشتهٔ کار و بخت و زندگی به دستشان میداد، در کارهائی که با آن انجام میدادند.

اگر مرد و سر پرست خانواده بود و رشتهٔ کسب و کار از دستش بدر رفته بود اولین بشقاب این پلو را برای او بکشند. اگر دختری بختش بسته در خانه مانده بود زیر دیگ اجاق آنرا او روشن بکند و موقع کشیدن در دیگش را او بردارد.

اگر کسی بی پول بود رشته ی آنرا خشک کرده در کیسهٔ پولش اندازد. اگر برای مهر و محبت و عقد دوستی و مودت به خورد کسی دهند محبت و پیوستگیشان همیشگی خواهد گشت و این دستور که برای بخت گشائی برو برگرد نمینمود، به این صورت که کسی که میخواهند بختش باز شود موقع کشیدن پلو از خانه بیرون رفته در بزند و مادر یا مادربزرگ او بشقابی از آن کشیده پشت در برده با پرسیدن کی هستی و جواب او که بگوید باز بکن در را به رویش باز کرده

بشقاب پلو را به دستش بدهد و سورهٔ انا اعطینا را خوانده به صورتش فوت بکند و بگوید تا از پلو بخورد و بخت‌بسته دو لقمه خورده وارد خانه بشود و کاملتر و مجرب‌ترش این که تمام بشقاب پلو را پشت در بخورد. اما آنچه این عمل را خاطرجمع مینمود که پزنده‌ی آن از ابتدا تا آخر نه از آن چشیده نه چیزی از آن به دهان ببرد.

نور و چراغ

دیگر از اعتقادات شب سال نو بود که باید شعله و نور و چراغ زیاد در خانه باشد. یعنی اجاقشان روشن و منقلشان با آتش و چراغهایشان هرچند که دارند و حداقل در هر اطاق یکی دو چراغ روشن داشته باشند، که سوای سنت ملی روایت مذهبی نیز داخل آن شده بود. روایتی که مصرف نور و چراغ را هرچه باشد اسراف ندانسته، به همانگونه که مصارف سفر حج هرچند تبذیر و به هر خاطر که شود اسراف بحساب نیامده مؤاخذه نخواهد داشت. و همین چراغ و چراغها بود که باید یکسره تا صبح یک روز بعد از سال نو یعنی روز دوم نوروز روشن مانده خللی در روشنائی آنها بوجود نیاید درحدی که حتی در نفت گیری آنها باید کمال دقت بعمل آید تا خاموش نشده لطمه به شعله و لوله و لاله آنها اصابت ننماید.

عقیده در چراغهای شب عید

اگر چراغها از ابتدا تا انتها همچنان صحیح و منور مانده نورافشانی مینمود سال صاحب آن پربرکت و نعمت و با دلخوشی و تندرستی و سلامت توأم میگردید.

اگر لوله ها یا لاله ها دود زده شمع آنها به یکسو می‌افتاد تاریکی و تلخی و کدورت در زندگی آنها بروز کرده تحول ناگوار پدید میآمد.

اگر چراغ خاموش شده بود چیزی از دستشان میرفت و از امیدی ناامید

میشدند.

اگر لوله یا لاله‌ای میشکست و یا چراغ واژگون میگردید کسی از نزدیکان یا پیوستگان آنها تلف شده یا زندگیشان پشت و رو میگردید.

هفت‌سین

دیگر از آداب نوروزی چیدن سفرهٔ هفت‌سین بود که برای ساعت تحویل آماده میگردید و بیش از حد به آن اهمیت داده میشد تا آنجا که با نچیدن آن خرابی روزگار و نگونساری کار و بار را خود با دست خود خریده بودند و به این صورت انجام میگرفت که در دو سه ساعت جلوتر سفره‌اش که چلوار یا هر نوع پارچه اما سفید و تمیز بود گسترده، هفت نوع خوردنی از جمله: سیر و سرکه و سماق و سمنو و سبزی و سنجد و سیب در آن نهاده شده با دیگر اشیاء و مأکولات آنرا زینت میکردند. اما آنچه هفت‌سین واقعی را شامل میگردید که سنتی‌ها و دولتمندان میگستردند عبارت بود از سفره‌ای بسیار زیبا از گرانبهاترین پارچه‌ها مانند ترمه و شال و قلمکار که روی سفید پهن بکنند در بالاترین نقطهٔ اطاق یا طالار گسترده با اشیاء زیر مزین میساختند.

قرآن باز کرده که در لابلایش سکه‌های طلا و نقره برای دشت اول سال گذاشته بودند وسط سفره میگذاشتند. کاسه‌ای آب و شیشه‌ی گلابی دو طرف قرآن میگذاشتند. بشقابی آرد و بشقابی نان بریده در دو طرف دیگرش میگذاشتند. چهار لاله یا شمعدان یا چراغ یک فرم روشن کرده چهارگوشه‌اش قرار میدادند، و اینها بود اساس اصلی سفره که رحمت و وسعت و روشنائی و خیر و برکت میآورد و بجز اینها اشیاء زیر که هفت‌سین را کامل نموده به آن رونق می بخشید:

ابتدا مواد اصلی هفت‌سین که بشقابی سیر خشک و تُنگی سرکه و بشقابی سماق و کاسه‌ای سمنو[۴۸] و بشقاب یا کوزه‌ای سبزی سبز کرده که در سبزه سبز

کردن ذکرش گذشت و قبلاً سبز کرده بودند. نعلبکی‌ای سنجد و ظرفی سیب که در اطراف کاسه بشقاب‌های آب و شیر و آرد و نان قرار میدادند. کاسه‌ای پر آب که در آن تخم‌مرغ نپخته‌ای برای معلوم کردن لحظه‌ی تحویل انداخته بودند. در این اعتقاد که دنیا روی شاخ گاو و گاو بر پشت ماهی و ماهی در دریا میباشد و سالی یکمرتبه گاو برای خستگی در کردن دنیا را این شاخ آن شاخ میکند و در همین وقت میباشد که زمین حرکت کرده تخم‌مرغ میان کاسه به جنبش درمیآید و تا آنروز که کسی جنبش آن ندیده بود.

دیگر تُنگ یا کاسه‌ی آب که چند ماهی قرمز در آن انداخته بودند به این خاطر که جاندار در سر سفره‌شان جنب و جوش بکند.

دیگر بشقاب اسفند که رفع قضا و بلا نماید و منقل اسفند که در سینی تمیز پر از آتش کنار سفره قرار داشته باشد.

دیگر بشقابی تخم‌مرغ رنگ کرده که ازدیاد روزی نماید و دیگر بشقاب رشته‌پلوی شب علفه و دیگر بشقاب پنیر که مایهٔ کار بوده باشد و دیگر کاسه‌ی ماست و بشقابی خرما و اگر تحویل در بعدازظهر و شب اتفاق می‌افتاد کاسه‌ی آش رشته‌ای که طبق رسوم در روز آن پخته بودند «که گاهی این آش رشته را احتیاط کارها تا نقصانی در سررشته بدست آمدن نیفتاده باشد فردای آن روز نیز تکرار میکردند». دیگر بشقابی نقل و بشقابی نبات که شیرین کام بوده باشند و دیگر گلدان گل سنبل که بعضی بجای سیب بکار میبردند، از آنکه گفته شده

---

۴۸. خوردنی‌ای از جوانهٔ گندم که پختنش لازم به تجربه و اطلاع کافی از بدست آوردن جوانه تا پختن که بدون روغن و شکر بسان حلوای شل یا کاچی شیرین و مطبوع و چربناک بشود. رندی با فرا گرفتن پختن آن به میان قومی رفته، با ادعای پیمبری و سمنو را که حلوائی بی‌روغن و شکر میتواند تحویل بدهد معجز خود قرار داده، صاحب بسی مریدان هوشمند میشود!؟



سفرهٔ هفت سین ساده اما به کمال، در به نظر گرفتن سین‌های آن مثل سیب، سنجد، سکه، ساعت، سبزه، سماور، سنگک.



سفرهٔ دیگر. خانمی که از وضعش سالمندی او پیداست کنارش قرآن به دست گرفته از خدا طلب حاجت میکند. مثل عاقبت به خیری، سلامتی، رزق حلال و شاید هم دنبالهٔ آن مهربان شدن پسر، یا عروس یا شوهر جوان!.

بود سیب سیری میآورد.

دیگر بشقاب یا دوری یا سینی‌ای نمک کوبیده که برکت میآورد و به تعداد افراد خانواده شمع گچی سفید در آن می‌افروختند و بزرگان طراز اول شمع‌های قدی بلند که هریک به قامت آدمی، به ضخامت کدوی سبز کلفت بود، در شمعدانهای چدنی و سنگی روشن میکردند. دیگر کاسه‌ی آبی که در آن نارنج انداخته باشند. در استفاده از اسمش که (نا - رنج) یعنی بدون رنج و این برداشت که تا سال آینده از هر رنج و بلا بدور خواهند ماند. دیگر دسته‌ای سنبله‌ی خشک گندم و بعد از آن آنچه در این ردیف که نعمت و رزق و فراخی معیشت و سرور و خرمی را اثرگذار بوده قوت قلب بدهد بر آن افزوده و در آخر آئینه و جفت شمعدانی که آئینه را به دیوار تکیه داده شمعدانها را جلووش روشن میکردند و با تصاویر ائمه متبرک مینمودند آنرا تکمیل کرده بهترین البسه را پوشیده اطراف سفره نشسته منتظر تحویل سال و ورود (عمو نوروز) میشدند.

آداب پای سفرهٔ هفت‌سین

از این لحظه دیگر تمام حواس‌ها متوجه خیرطلبی و خوب‌خواهی و آینده‌جوئی هرچه بهتر و از این قبیل بود و دقت و رعایت و غدغن اکید که اخم‌ها درهم نبوده، اوقات‌ها تلخ نگردیده زبانها به سخنان کدورت‌آمیز و فتنه‌انگیز و جَرّ و بحث و مشاجره و مانند آن نگردد و چهره‌ها گشوده، لبخندها بر لب و سخنان، نشاط‌انگیز و امیدبخش و سعادت‌آور و امثال آن بوده باشد، بعلاوه‌ی دعاها و خواسته‌های مناسب وقت که از خدا چیزهای پسندیده خواسته صحت و سلامت و سعادت و بخت و سرمایه و ثروت و راحتی و آسایش خیال و فراغت خاطر و اگر قرض و بیماری و گرفتاری و مانند آن نیز بوده باشد درخواست رفع بیماری و قرض و گرفتاری و مثل آن نمایند و زیاد ذکر صلوات بر لب داشته باشند و دعای سال تحویل را سواددار و بزرگتر خانواده خوانده دیگران با وی همزبانی نمایند،

به این مضمون: یا مقلب القلوب والابصار یا مدبّر اللیل والنهار یا محول الحول والاحوال حوّل حالنا الی احسن الحال (ای کسی که میتوانی قلب‌ها را تغییر داده از خوب به بد و از بد به خوب بکشانی، و ای تدبیرکننده‌ی کار عالمیان که تدبیر روز و شب به دست توست و ای تحویل دهنده و حالی بحالی کننده‌ی احوال آدمیان، حال ما را هم به بهترین احوال تحویل فرما.) تا سال تحویل شده توپ سال نو به صدا درآمده بزرگترها به کوچکترها که چشم به کاسه آب تخم مرغ دار و نارنج میان کاسه داشته تحویل سال را تأیید کرده، حرکت تصادفیِ آنها را که بوسیله وزش باد و باز و بسته شدن در و شبیه آنی بوجود آمده یا نیامده تلقین نمایند و بلافاصله به ماچ و بوسه کردن هم که گوئی هریک در سفری دور بوده ناگهان بهم رسیده‌اند نموده سال قدیم را به سال جدید تبدیل بکنند.

قصّه‌ها و افسانه‌های نوروز

از قصه‌ها و افسانه‌های نوروز که در این اوقات بزرگترها برای کوچکترها نقل میکردند اول همان بود که مختصراً اشاره شد، سال کهنه بوسیلهٔ منتقل شدن دنیا از شاخی به شاخ دیگر گاو کنار میرود و این چنان بود که زیر دنیا یعنی زمین را دریائی بزرگ فرا گرفته که سرتاسر جهان را پوشانیده است و در وسط این دریا ماهی بزرگی است که گاوی از آن بزرگتر بر پشت او قرار گرفته است و دنیا بر روی یکی از شاخهای او مستقر گردیده که سالی یکبار برای رفع خستگی آنرا از شاخی به شاخی منتقل مینماید و نشانه‌ی آن هم همین میباشد که در آن لحظه هرچه از جای خود بحرکت درمیآید، چنانچه تخم مرغ و نارنج داخل کاسهٔ آب بحرکت درآمد «اگرچه هیچ حرکت و جنبشی از آنها مشاهده نشده بود» و وای به حال فضولی «که معمولاً این سئوالات را بچه‌ها میکردند» بود که درباره‌ی خود دریا سئوال بکند که آب خود آن بر روی چه چیز میباشد تا با یک تشری که

احوال و حضور قلب پای سفره را هم بهم نزده باشند ساکت نموده بفهمانند که دربارهٔ معقولات و کارخانه خدا نباید غلط های زیادی داشته باشند!

اما آنچه عقلا و دنیاخورده ها اظهار میداشتند این بود که غرض از این افسانه آن میباشد که دنیا بر آب[۴۹] نهاده شده است و ایستاده‌ی بر روی آب قرار مطمئن و زیر پای محکمی نمیتواند داشته باشدو موضوع گاو و شاخ گاو هم آن میباشد که مردم دنیا سر و کارشان با زور یعنی با شاخ گاو میباشد و خود گاو نگاهدارنده‌ی دنیا هم زیر پایش لغزنده و به چیزی تکیه نداشته قرارش بر روی ماهی دریا و دریا بر هوا یعنی همه هیچ بر هیچ هیچ میباشد.

عمو نوروز

داستان دوم قصّه عمو نوروز و ننه پیره‌زن بود که عمو نوروز مردی است با کلاه گنبدی که دستمالی به دور آن بسته قبا و شال و ردائی به تن دارد و عاشق ننه پیره‌زن میباشد که از اول دنیا تا به حال این عاشق و معشوق بهم نرسیده‌اند یعنی پیره‌زن را هم که دلباختهٔ عمو نوروز میباشد موقعیت درک وصال محبوب بدست نیامده است، به این جهت که از اول سال تا آخر سال ننه پیره‌زن به کار نظافت و شستشوی و بزک کردن و بند و زیر ابرو برداشتن خود میپردازد و به انتظار ورود عمو نوروز میماند و عمو نوروز هم از این سال تا به آن سال به گرد عالم گردیده در جستجوی ننه پیره‌زن که عشق و وصال بی‌مرارت را عشق ندانسته به دلش نمیچسبد برمیآید تا سر سال که ننه پیره‌زن از زحمت و انتظار خسته شده به چرت افتاده به خواب میرود که در همین لحظه هم عمو نوروز رسیده چون پیره‌زن را در خواب مشاهده میکند و ناراحت شده قهر میکند. قهری که اگر عشق پیرزن حقیقی بوده چگونه باید خواب و آرام داشته باشد و برای آنکه آمدنش را به پیرزن

۴۹ـ جهان بر آب نهاد است و زندگی بر باد ــ غلام همت آنم که دل بر آن ننهاد.

بفهماند جای پای خود را کنار بستر او گذاشته بازگشت میکند. از آن سو پیرزن که بیدار میشود و معشوق را از دست رفته مینگرد آه و ناله‌اش به آسمان رسیده خاک و خاشاک بر سر و رو ریخته درصدد نابودی خود برمیآید، که اگر بعد از سال تحویل هوا تیره شده صدای رعد و برق برخیزد پیرزن شیون و واویلا براه انداخته است و اگر باد و خاک بلند شود نشانه‌ی آنست که پیرزن خاک و خاشاک بر سر میکند و اگر باد و طوفان بلند شود سر به کوه و بیابان گذاشته خیال بیابان‌مرگی به سرش زده است و اگر باران ببارد خود را به دریا انداخته است. اما به سر عقل آمده درصدد چاره‌جوئی برمیاید دومرتبه برای پذیرائی او به آرایش و پیرایش خود میپردازد و به انتظار میماند تا آنکه باز خسته شده خوابش میرباید و همچنان عمو نوروز آمده او را مثل گذشته به خواب میبیند و باز قهر کرده مراجعت مینماید، و از اول دنیا تا به حال که همه ساله این ماجرا تکرار شده این دو عاشق و معشوق نتوانسته‌اند بهم برسند. که از این داستان هم چنین نتیجه میگرفتند که خفتگان راه طلب هرگز به مراد نمیرسند و این ضرب‌المثل درباره‌اش که (هر که خوابه حصه‌ش به آبه) آدم خواب مگر روی موفقیت و طالع و بخت را همان در خواب بنگرد.

خواص خوراکی‌های هفت‌سین

بعد از روبوسی‌ها و مبارک‌بادگوئی‌های بعد از تحویل این جملات بزبان میآمد: «ایشاللاّ صد سال به این سالها برسی. زیر سایهٔ امیرالمؤمنین. ایشاللا به سلامتی و دلخوشی. مبارک و خوشت باشد» و این نظرات دربارهٔ تحویل سال که در آن میتوان طبیعت مزاج را تغییر داده سردش را گرم و گرمش را سرد بکنند، به این صورت که اگر کسی دارای طبیعت گرم بود و در دوره سال گرمیش کرده بود و جوش و دمل و مثل آن به تنش زده بود این ساعت همان وقت بود که میتوانست از خواص خوراکی‌های پای سفره‌ی هفت‌سین، مانند شیر یا ماست دفع گرمی

مزاج نموده آنرا به سردی و رطوبت تبدیل بکند و اگر برعکس آن و سردیش میکرد با خرما و مویز و توت و کشمش پای آن که از شب چهارشنبه‌سوری نگهداری شده یکی از ظروف خوراکی های سفره را تشکیل داده بود آنرا تغییر بدهد. پس اگر دارای مزاج حار و گرم بود که هیچ خوردنی و داروئی چاره‌اش ننموده بود کافی بود که دو سه قُلُپ شیر یا سرکه یا چند قاشق ماست هفت‌سین بخورد و اگر سردی طبع دارد و رطوبت عاجزش ساخته بود، با انجیر و خرما آنرا علاج بکند. اگر یبوست و خشکی کبد به عذابش آورده بود از آب کاسه‌ی ماهی چند جرعه بیاشامد و اگر شکم روش و هیضه واسهال و مثل آن ناراحتش میساخت سنجد آنرا خورده از سماق و برنج آن کفلمه بکند و به همین حساب بود خاصیت سیر آن که در غذا کرده یا کوبیده‌ی آنرا علاج پادرد و استخوان‌درد و دست‌درد نمایند و سمنوی آنرا که برای فربه شدن با نیت چاقی و بادام پوست‌دار داخلش را برای برکت جیب یا کیسه پول بکار ببرند و نمک و برنج و آرد آنرا که جهت برکت داخل کیسه‌ی آرد و برنج نموده از آن در آرد و برنج تا آخر سال کیسه به کیسه بکند. نبات آنرا جهت تحبیب قلوب بخورانند و به فتیله سوخته‌ی شمع شمعدانها یا سوخته و ذغال فتیله چراغها را که برای جلوه‌ی بزک داخل سرمه‌دان و وسمهٔ وسمه‌جوش بکنند و از لای قرآن آن که در میان اوراقش سکه برای دشت اول سال گذاشته بودند دست‌لاف نموده و ته کیسه[۵۰] دوخته مایه کیسه بکنند. بعد از اینها خوب و بد و نیز زشت و زیبائی که در اولین دقایق بعد از سال تحویل پیش آمده چگونگی احوال سال آینده را با آن پیش‌بینی نمایند. به این صورت که اگر دلتنگی و کدورتی حاصل شده بود دلیل بود که آخر

۵۰. منظور کیسهٔ پول. کیسه‌ای بجای کیف برای ریختن پول مضروب که هر مردی یکی از آنها باید در جیبش بود و باید باشد. کیسه هائی کوچک که کشیدن دو بند طرفین درش بهم میآمد، از مخمل و ترمه‌ی ساده و سوزن‌زنی کرده و یراق‌دوزی شده. از آنکه اسکناس رواج عام نگردیده برای سکه یا باید از جیب یا از چنان کیسه ها استفاده بکنند.

سالشان به کدورت و دلخوری خواهد گذشت و اگر خنده و سروری واقع شده بود شادمانیشان را تضمین مینمود و همچنین پول و پله‌ای اگر جائی به دستشان میرسید سال خوشحالی و کامیابیشان بود و اگر برعکس آن چیزی از دستشان میرفت و یا خسارت و ضرر و زیانی میرسید دلیل از دست‌رفتگی و خسارت و امثال آن داشت که باید در انتظارش باشند.

به همین حساب اگر موقع تحویل در خواب باشند سالشان به سستی و رخوت و بی‌حالی و توقف و بی‌مرادی خواهد گذشت. اگر در حمام باشند، بی‌آن که خیال حمام رفتن میداشته، بی‌محاسبه تحویلشان در حمام و مخصوصاً در شستشو میگذشت غم و غصه و گرفتاری از آنها دور خواهد شد. اگر حرف نه و نمیشود و غیرممکن و مثل آن از دهان یکی از حاضران بجهد، سال نشد و عدم پیشرفت و درجا زدن، و اگر سر کسب و کار و داد و گرفت و گفت و شنید و آن باشند، سال پیشرفت و ترقی و بهبود و رونق خواهد بود. به همین اعتبار موقع تحویل، اگر زمان تحویل به روز افتاده بود مردها سر کارشان بودند و زن‌ها پس از برگزاری آن از دعا و ثنا و ماچ و بوسه و شیرینی خوردن اول کارشان به آشپزخانه رفتن و روشن کردن اجاق بود و بعد از آن دوخت و دوز و نو کردن سرخاب سفیداب بزک و بگوی و بخند، که مردها تا آخر سال سر کسب و کار و زن‌ها در کارخانه و پخت و پز و سرخاب سفیداب و بگو بخند بکنند و سر زندگیشان باشند.

ساخته و پرداخته‌ی ذهنیات و تصوراتی که نه میشد مهمل و واهیشان دانست و نه میشد مُهر قبولیشان زد، چه از طرفی تیزگوشان و زبان‌دانان و آزمودگان از هرچه و هر چیز، حتی از اشیاء بی‌زبان سخنان شنیده پیشگوئی‌های غیرقابل انکار دریافته، تا آنجا که مدار امور بر روی فرامین و آری نه‌هایشان نهاده برایشان سند (اشیا همه ناطقند و گویا...) امضاء کرده‌اند و از طرفی تجربه دیده‌ها پافشاری بر روی (هیچ چیز شرط هیچ چیز نمیشود) داشته رد نظر دستهٔ

اول میکنند.

تشریفات عید

وسائل پذیرائی و تشریفات عید عبارت بود از آماده ساختن بهترین اطاقها از قبیل سه دری و پنج دری و اُروسی و طالار که اعیان و رجال با مبل و صندلی و میز و عسلی و طبقات پائین‌تر به نسبت وُسع با قالی و قالیچه و گلیم و جاجیم و پتو و تشکچه‌های رویه سفید کشیده و پشتی‌هائی که در اطراف اطاق گسترده و مینهادند زینت میکردند.

اسباب پذیرائیشان عبارت بود از خوردنی های مختلف، شامل شیرینی های خانگی و بازاری از جمله نان برنجی[۵۱] و نان ولایتی (ولیعهدی)[۵۲] و نان کلوچه و اول نقل و قرص[۵۳] و مسقطی و راحت‌الحلقوم[۵۴] و نان بادامی[۵۵] و نان نخودچی که قبل از همه به نقل و قرصهای رنگارنگ مخلوط به آنها تعارف میکردند و بعد از آن با آجیل و شیرینی های درختی مانند کشمش سبز و توت و انجیر خشک و پسته و فندق و بادام و تخمه کدو به اسم (چهارمغز) و نخودچی گل (نخود بوداده‌ی اعلا) و کشمش ملایری برای بچه ها و تخم مرغ رنگ کرده که در شیرینی‌خوری‌های بلورِ لب کنگره‌ی پایه کوتاه و آجیل‌خوری‌های پیاله مانندِ

۵۱. خمیر آردبرنج و روغن و گلاب و شکر که گِرد گِرد در دیس فر پخته روی آنها را سیاه‌دانه پاشیده بودند.

۵۲. قرصه نانهای کوچکی از آرد گندم و برنج و روغن و شکر که روی آنرا زرده تخم‌مرغ و زعفران و عسل یا مایع قند میمالیدند.

۵۳. آب‌نباتهای سنتی که از رنگهای مختلف به شکل و اندازه‌های سکه‌های یکقرانی ساخته در شکر میغلطاندند.

۵۴. دو نوع شیرینی از نشاسته و شکر که اولی سفت‌تر و دومی راحت‌تر در دهان میگردید.

۵۵. در مایه بادام رندیده و شکر و آرد و روغن.

پایه‌دارِ ترک ترک کنگره‌دار الوان و امثال آن گِرد تا گِرد اطاق بر روی سفره‌هائی که برای آن کار پهن شده بود چیده یا در مجمعه مرتب کرده جلوی مهمان میگذاشتند و هر بچه یک یا دو تخم‌مرغ رنگ کرده و مشتی نخودچی کشمش و پول زرد و سفیدی جیره داشت که در عیدی آمدن یا هنگام خروج در جیب و دستهایش بگذارند و هر بزرگ مکلف به آنکه از تمام خوردنی‌ها دهنی تازه نماید و هر کوچکتر حق داشت که از بزرگتر به مناسبت سن و مقدار و قرابت عیدی نقدی و جنسی داشته باشد و هر فامیل و همسایه و دوست و آشنا که میتوانست از ساعت بعد از تحویل، که ابتدا از کوچکترها باشد به خانه‌ی بزرگترها رفته دست و روبوسی و دیدار بکنند، که این دیدن‌ها یا (عید دیدنی)ها برای مردها تا آخر روز دوازدهم عید و برای زنها تا چهل، پنجاه روز بعد از عید طول میکشید.

البته این روزها از تندترین رنگهای جالب سبز و زرد و سرخ و آبی برای بچه‌ها و تازه‌ترین دوختها و نوترین چادرهای سیاه برای زنها بود که با خِش و فِش زیاد راه می‌افتاد و برای مردها قبا لباده‌ها وشال و کلاه‌ها و سرداری، مرادبگی‌های آبی و سرمه‌ای و زرد و قهوه‌ای، همراه گیوه‌های (آجیده)[۵۶] و (ملکی)[۵۷] و (سینه‌جانی)[۵۸] و (کرمانشاهی)[۵۹] که شهر را حالت دیگر میبخشید.

این تجدید دیدارها در دستهٔ اول به دلخواه و صمیمیت و اشتیاق قلبی بود که

---

۵۶. گیوه‌ای با تخت چرم که روی آن با نخ چندلای کلفت گلچه زده آج‌دارش کرده باشند. با پشت پاشنه‌ی چرم دوخته و پاشنه‌هایش که باید نعل بخورد.

۵۷. گیوه‌ای اعلا مخصوص داش‌مشدی‌ها و اعیان و اشراف، با رویه‌ای ریزباف و نوعی زیره‌ی پارچه‌ای، با پاشنه و سر پنجه‌ی از چرم خام.

۵۸. گیوه‌ای شبیه آجیده، با رویهٔ بلندتر برای چاروادارها.

۵۹. گیوه‌ای لطیف با رویهٔ دستباف و زیرهٔ چرم بدون آج.

همگان از آن استقبال کرده آنرا نوعی وسیله‌ی تحکیم ارتباط و دوستی و علاقه بهم میپذیرفتند و در دستهٔ دوم اجباری و غیرتمایل و دلخواه که مردم، آنهائی را که با هم کدورت و خصومت و یکی از وظایف بزرگترها نسبت به کوچکترها، از دوست و قوم و خویش، تا کدورت سال کهنه میانشان نمانده باشد، همراه اطاعت کوچکترها و طرف اختلاف که پذیرفته و روی هم بوسیده آشتی میکردند.

زیادتر این دید و بازدیدها نیز با صرف ناهار و شام توأم میگردید که اگر مهمانان قبل از ظهر رفته بودند موظف و یا بهتر گفته شود مجبور بر این بودند که ظهر را هم تشریف داشته باشند و اگر عصر تنگ رفته بودند باید برای شام بمانند، چه هر دو طرف از معایب و ناشایستگی‌ها میدانستند که صاحبخانه‌ای نزدیک ظهر مهمانی به خانه‌اش پا گذارده ناهار نخورده بیرون رفته باشد و مهمان که بی‌وقت آمده رعایت اوقات ایاب و ذهاب را ننموده آنگاه به توهین صاحبخانه نیز تن داده از سفره‌ی او امتناع نماید و این بدین صورت بود که، یا غذائی آماده «که معمولاً هم در چنین اوقات از صبح آشپزخانه‌ها دایر و دود و دم‌ها جهت احتیاط براه میافتاد» بود و یا چیزی آماده نبود که بدون تشریفات و تکلف مهمان و میزبان دست اندر کار تهیهٔ شام یا ناهار شده با هم به آشپزخانه رفته آنچه مایه‌اش در خانه بود و زودتر بدست میآمد تهیه کرده میان میگذاردند با تبعیت از این جمله یا ضرب‌المثل که (مهمون هرکی ــ تو خونه هرچی) بی‌تعارف و رودربایستی شده و چه بسیار که از هم نظر گرفته با تصویب یکدگر فراهم میساختند و چه زیاد که غذای بازاری را پسندیده بسا که خرید و تهیهٔ آنرا خود مهمان بعهده میگرفت، که تمام این امور صمیمیت و یگانگی و بی‌ریب و ریائی مردم آن روز را میرساند به اضافهٔ آنکه واقعاً از این ایاب و ذهاب‌ها و زحمت و مشقت‌ها نیز خوشحال شده امتنان مییافتند.

ساعات اول سال نو

از شروط ساعات اول سال نو بود که اگر تا قبل از ظهر تحویل شده بود مردها به سر کارها یا به دکانهایشان بوده و اگر در خانه بودند به سر کارهایشان بازگشته ساعتی به داد و ستد و کسب و کار بنشینند و اگر در شب تحویل شده بود تا دکانشان تاریک و عاطل نمانده باشد از ساعتها جلوتر چراغ آنرا روشن گذاشته تا روز بعد که شب دوم عید باشد روشن نگاه بدارند و باز مشتری اولشان تفأل و تطیّری بود که از آن کسب و کار سال جاری را مقیاس میگرفتند، به این ترتیب که مثلاً اگر اول مشتری پرخرید و خوب خرید و نقد خرید و بی‌آزار و به قول معروف آنروز (مشتری)[۶۰] بود حملِ داد و ستد آن سال را بر خیر و منفعت و روشنائی میکردند و اگر مراجعینشان بدخرید و کم‌خرید و گداقطرت و نسیه‌بَر و به اصطلاح (زُحَل)[۶۱] بود آنرا نشانه‌ی بدکسبی و رنج و زحمت بیهودهٔ آن سال و ضرر و خسارت میدیدند، و زنها که برنج پاک کرده و یا آرد خمیر میکردند، به این حساب که تا آخر سال دستشان در نعمت و برکت بوده باشد و اولین رفت و آمدشان از اطاق به خارج بطرف مبال (مستراح) بود که آنجا را بهترین و خوش‌یُمن‌ترین اماکن میدانستند، چنانچه در خرید کفش و چادر نیز به همین طریق که اول باید با آنها به مبال بروند، در این اعتقاد که تا پاره شوند به عروسی و مهمانی و جشن و سرور میروند. با این فال و نگرانی دربارهٔ اول تحویل و سال نو که اول نفری که با آنها برخورد بکند جوان و خوشروی و خوش‌چهره و خوش‌زبان، یا پیر و زشت و بدبرخورد و عبوس و بداخم و بیمار و علیل باشد، که سالش مطابق آن میگذرد، اگرچه مردم نیز خود این موارد را

---

۶۰. نظر به ستاره‌ی مشتری که به ذاتِ سعد و سعادت‌آور میباشد.

۶۱. نحس‌ترین ستارگان که به مشتریان بد اطلاق میشود و این ضرب‌المثل که در کسادی بازار از اثر این دو ستاره میآوردند. (وقتی بازار خراب میشه ـــ مشتری زحل میشه).

رعایت کرده در این ساعات و مخصوصاً در روزهای اول سال بلکه تا سیزده کاملاً از مزاحمت و کدر ساختن دیگران و کج خلقی و جنگ و اختلاف و ایجاد مزاحمت خودداری میکردند.

دیگر شرایط سال نو

علاوه بر آن اعمال و رفتاری بود که تا سیزده عید مخصوصاً در هفتهٔ اول سال نو از آن پرهیز میکردند و از آن جمله بود آوردن تلخی و سیاهی به خانه و قرض کردن و قرض دادن و به خانهٔ طبیب و دکان دوافروش رفتن که دو عمل اخیر، یعنی مراجعه به حکیم و دوافروش و دوا خوردن را در روزهای اول ماهها نیز رعایت میکردند و این از روزهائی بود که طبیب و داروفروش بدترین روزهای کسادی خود را میگذراندند، اما روضه‌خوانی و روضه‌خوان در خانه آوردن مستثنی از زاری و غم درد به خانه آوردن و جدای از مکروهات بشمار میآمد که به عقیده‌شان ذکر مصیبت آل‌عبا خود مسببی بود که دیگر غم‌ها و گرفتاری‌ها را دور مینمود و دیگر از سنت‌ها زیارت اهل قبور و یاد اموات کردن و خیر و خیرات برای مردگان دادن و بوی و برنگ حلوا و مثل آن به یاد گذشتگان براه انداختن بود که در شب جمعه‌ی اول سال بر پا میداشتند، چنانچه این طلب خود خیرات و فاتحه برای متوفیات در هر شب اول ماه و شب جمعه نیز برقرار میگردید چه مردگان را مستحق‌ترین کسانی میدانستند که دستشان از دنیا کوتاه و در این ایام چشم‌براه و محتاج طلب آمرزش و مبرّات میباشند.

واقعه قبرستان!

در این مورد خاطره‌ی غم‌انگیزی در حافظه زنده شد که گفتم ثبت بکنم بر این که در یکی از پنج‌شنبه شب‌های اول سال که علی‌الرسم به قبرستان و زیارت اهل قبور رفته بودم بر سر قبری پیرزنی را مشاهده نمودم که در منتهای سوز دل

اشک ریخته، شیون سر داده، خاک مزار بر سر میریخت و با زبان لهجه‌داری که نشان میداد از اهالی بروجرد و حوالی آن باید باشد شیون سر داده میگفت قربانعلی جانم! پسرم! عزیز دلم! قوت قلب مادر! به عید مبارکیت آمده‌ام مادر! آمده‌ام بگویم رخت نووت مبارکت باشد مادر! دیدی آنهمه حسرت رخت نو میکشیدی به آرزویت رسیدی مادر؟ رخت سفیدت مبارکت مادر! یادت می‌آید چقدر حسرت یک گل شیرینی و یک انگشت حلوای شکری را میخوردی مادر؟! پاشو ببین چه خوب حسرت‌روا شدی مادر! ببین چقدر شیرینی و حلوا دورت خیر میکنند مادر! که چون بیش از آن طاقت ضجه شنیدن‌ها و کلمات آتش‌زایش را نداشتم از آنجا دور شده با خود گفتم معلوم میشود آرزوی همه برآورده میشود آخر!

حاجی فیروز

چنانچه سابقاً در مطربی ذکرش گذشت حاجی فیروز گروهی بودند که از دوران ارباب نوکری و حرمسراداری و خواجه‌سرا نگه‌داری به وجود آمده بود، به این خاطر که چون آزاد و یا رانده شده و یا تشکیلات اربابانشان بهم ریخته بی‌سر و سامان میشدند، بناچار بخاطر بی‌موئی صورت[۶۲] و سیاهی چهره و نداشتن بعضی از مخرج‌های حروف مورد مسخره‌ی مردم قرار گرفته امر معاش میکردند، تا لوطی

---

۶۲. کلاً سیاه‌های واقعی ـ خُصی شده بودند و به این خاطر که بدون ریش و سبیل و صورتهایشان بسان صورت زنان صاف و عاری از مو بود، و دلیل آن زرخرید بودنشان و این که در حرمسرا قدرت تجاوز به زنان حرم نداشته، آنان نیز از ایشان بهره‌مند نتوانند گردید، اگرچه با دادن پول و کسب ترضیهٔ خاطرشان که برایشان نزد ارباب وساطت این و آن بکنند به انواع دیگر مورد فایده‌شان قرار میدادند. در رابطهٔ بیضه و ریش این ماجرا که وقتی حاکمی را درد چشم عارض شده، طبیب حنا به کف پایش می‌بندد و ندیم حاکم که بی‌ادب خصی‌ای بوده به تخطئه‌ی طبیب میگوید حنای کف پا را با درد چشم چه ـ



حاجی فیروز بدلی که حاجی فیروز سنتی به تنهائی هنرنمائی مینمود.



حاجی فیروز هم از ارمغان های نوروزی است که از شادی و نشاط سخن میگوید.

دنبک‌زن‌های دوره گرد و مطرب‌های روحوضی به جذابیت و جلب قلوب و پول‌سازیشان پی برده، اول لوطی‌ها و بعد مطرب‌ها که آموزششان داده به کار مسخرگیشان واداشتند و با از میان رفتن تدریجی شان خود، با سیاه کردن چهره و پوشیدن لباس سرخ و برگرداندن زبان، با نام سیاه‌و حاجی فیروز مقلدشان گشتند.

لباس سرخ بخاطر نشاط‌بخشی و نام فیروز یکی از اسامی بعد از خریده شدنشان که صاحبانشان بخاطر شگون به رویشان میگذاشتند، مانند: مبارک[63]، سعادت، شربت، بشیر، زمرد و الماس و یاقوت و امثال آن که یکی از آنها هم فیروز و حاجی فیروز بود. حاجی آن نیز که از همراهیشان با اربابانشان در سفر حج نصیبشان شده بود و بغیر آن و نرفتن مکه هم که در پیری به پاداش خدمتگزاریشان تفویضشان شده بود.

باری، حاجی فیروزهای بدلی این زمان که صحبت اوایل رضاشاه میباشد و از اصلی‌هایشان دیگر اثری نمانده بود از روز دوم عید به گرد کوچه و بازار براه افتاده، تا آخر روز سیزدهم نوروز نمایششان به آخر میرسید، با اشعار زیر که همراه دنبک زیر بغل بصورت تک‌نفره جلوی افراد خوانده و رقصیده شاهی و صد دیناری میگرفتند:

ارباب خودم سَرامُ بَریکم[64] ارباب خودم سرِتو بارا کن
ارباب خودم بُزبُزِ قندی ارباب خودم چرا نمیخندی
ارباب خودم سیارو نیگا کن چسمات میبینه شکر خدا کن

مناسبت؟! طبیب میگوید به همان نسبت که خایه‌های ترا کشیده موی ریش و سبیلت ریخته است!

۶۳. به شهادت ضرب‌المثلی که میگوید: مبارک خیلی خوشگل بود آبله هم در کرد!

۶۴. یعنی سلامُ علیکم، چه مخرج لام را عاجزاز ادا نمودن بودند، به همانگونه که شین را و همین نقص ادای کلمات که نمک حرف زدنشان میشد.

بالارو نبین چشی زیر پا کن — خدا بهت داده یاد فقرا کن

و به همچنین:

ارباب خودم سرام و بَریکم — ارباب خودم سرتو بارا کن
نوروز اومده بوسی به لَبیکم — وختِ ماچ بوسه‌س ماچی به لُپیکم
ارباب خودم بُزبُز قندی — دنیا دو روزه چرا نمیخندی
بگو چرا نمیرخصی — بگو چرا نمیخندی؟

و با هر جمله‌ی شعر که با زدن به دنبک یا داریه (دایره) به سبکی نسیم و جنبش موج به جست و خیز و پیچ و خم و پس و پیش و دولا و راست شدن و کج و معوج نمودن اندام و چهره و عضلات خود برآمده حاضران را مسرور میساختند، تا کم کم که نسل آنان نیز درعقب سیاه‌های واقعی رو به انقراض نهاده، به تدریج که سیاه‌های بی‌مزه و بی‌مزه‌تر به روی کار آمده، همراه طول زمان عرض وجود که از پیش از عید وارد کار شده تا هفته بعد آن که به عوض کار اخاذی میکردند.

داستان سیاه مبتدی

وقتی سیاهِ دسته‌ای بیمار شده، اجباراً سردسته به جایش بی‌اطلاعی را می‌آورد و چون هرچه به او تعلیم میدهد سیاه نمیتواند ضبط بکند، اینگونه قرار میگذارد که در مجلس حواسش متوجه او بوده غلط هایش را با گفته و علم و اشاره‌ی او اصلاح بکند. پس با این قرار بازی شروع و در همان گفت و شنید اول، سیاه خرابکاری میکند که سردسته از کنارش رد شده آهسته میگوید: اینطور نه! و سیاه هم میگوید اینطور نه که بدتر میشود و سردسته صدا را بلندتر نموده میگوید: نه اینجوری پدرسوخته! سیاه هم مثل او و با صدای بلندتر همان را، تا سردسته عصبانی شده سرش فریاد میکشد: بیا برو گمشو پدرسوخته ریدی به مجلس! و با جواب سیاه که مجلس غرق خنده شده بهتر از اصل گفت و شنید جالب میشود.

تفریحات تا سیزده

دو سه روز اول را برای دید و بازدید از بزرگترها. اول خانه پدر و مادر و سپس به منازل عمو و عمه و دائی و بعد از آن به خویشان دور و نزدیک اختصاص داده که حتماً هم از این دستبوسی‌ها عوایدی حاصل میگردید، از جمله قواره پارچه‌ها و طلاآلات و کیسه لیره اشرفی‌ها و دستلافهای پول زرد که پدر و مادرها و پدر شوهر مادر شوهرها و مادرزن پدرزن‌ها به عروس و دامادها، مخصوصاً اگر سال اول دیدارشان بود میدادند و در همین دیدارهای اولیه بود که روز نشستن یعنی به خانه ماندن خود را هم برای بازدید و پذیرائی معین میکردند و فراغت‌ها را معمولاً از خانه بیرون زده زیارتی‌ها به زیارت اول سال نوی زیارتگاه‌ها و مشارف متبرکه رو آورده، غیرزیارتی‌ها سر به صحرا و سبزه و دشت و کوهساران نهاده، عیش و عشرتی‌هایشان به کیف و سرور و عرق‌خوری و ساز و طرب و ساده گذرانهایشان به بساط و سماور و استکان نعلبکی به صحرا بردن و دود و دم ناهار و عصرانه راه انداختن و تریاکیهایشان به لمیدن کنار نهرها و زیر سایهٔ درخت ها گذرانده با همین بیابان گذراتی‌ها هم بود که بازی‌هائی را هم شروع کرده سرگرمی از صبح تا شب خود فراهم میساختند.

بازی‌های نوروزی

جفتک چارکش

از جمله بازیهای دشتستانی یکی بازی جفتک چهارکش بود که چهار نفر خم شده دست به زانو گرفته سرها را در سینه ها فرو برده یکی از روی آنها بنای جهیدن مینهاد و بعد از جهیدن از روی نفر آخر خود خم شده نفر اول این کار را

شروع مینمود و این بازی‌ای بود که میتوانستند هم بازی کرده ورزش دست و پا و کمر و اندام نموده باشند و هم بدان وسیله طی طریق کرده راهِ از بیرون دروازه تا مقصد را به اینگونه کوتاه نمایند، اما سخت‌ترین آن شرط بی‌دست پریدن آن بود که فقط با دورخیز و بالا و بجلو جهیدن از روی خم شده‌ها جستن نمایند که غالباً هم زیری‌ها دغلی کرده خود را از حد معمول بالا تر داده یا سر را بیرون تنه نگاهمیداشتند تا طرف قادر بپریدن نبوده گروکشی قراردادی را باخته باشد، چه در این بازی و غالباً تمام بازی‌ها شرط‌بندی‌ها و گروکشی هائی بعمل میآمد که مثلاً اگر حریف عمل معلوم را از عهده برنیامد فلان مبلغ به طرف خوردنی یا مطابق افراد بستنی یا فلان و فلان جور مهمانی دهد.

الک دولک

دیگر بازیِ الک دولک بود که دو دسته شده دسته‌ای در پائین و دسته‌ای در بالا قرار گرفته ببازی الک دولک که چوب کوتاهی را با چوب بلندتری زده تا به محل حریفها میرساندند میپرداختند واین بچندین نوع انجام میگرفت. یکی الک دولک معمولی که اجاقی ساخته[۶۵] الک را بر دهانه‌ی آن نشانیده با دولک (چوب بلندتر) آنرا بجلو پرانیده بمقصد برسانند. دیگر الک دولکی[۶۶] که اجاق را مخالف جبهه ساخته الک را با دولک بالا آورده یا دولک بزیر آن زده بپرانند. سوم الک دولکی که الک را با دست بالا انداخته در پائین آمدن دولک را به کمرِ آن آشنا بکنند. الک دولکی که از دشوارترین و کاملترین آن بشمار میآمد و معمولاً مردهای بزرگ و پیرمردها به آن اشتغال میورزیدند، و شرط آن هم این بود

٦٥. دو سنگ یا چهار سنگ و آجر که دو طرف قرار داده مانند اجاق شده باشد.

٦٦. قطعه شاخه درختی به طول یک وجب که سر و ته آنرا تراشیده گره‌هایش را صاف میکردند الک میگفتند و چوب بلندتر ضخیم‌تر به اندازه چهار وجب را دولک مینامیدند.

که اگر الک به خط جبهه و دفاع و منطقه‌ی قرارداد نرسیده الک را حریفان با دست گرفته یا بغل زده مانع فرود آمدنش بشوند بودند دسته‌ی غالب سوار دسته‌ی مغلوب شده چند دور، دور محوطه بتازانند و این همان بازی بود که از جهت تهور دسته پائین (آنها که الک بطرفشان پرتاب میگردید) سر و چشم و بینی‌هائی که معیوب و مجروح میگردید.

هر دستهٔ از این بازی‌ها را از چهار تا پنج نفر تشکیل میدادند که گاهی در چنین روزهائی که اجتماع بازی‌کنان و بیکاران صحرائی زیاد میگردید به ده بیست نفر میرسید که یکی یکی باید الک زده برد و باخت خود را محاسبه بکنند و در دستهٔ ناقص یکی یا دو نفر با گفتن (یک یار هم به شکم من) یک نفر به اسم یار به دسته‌ی خود افزوده نفرات خود تکمیل میکردند.

بازی چلتوپ

بازی چلتوپ نیز نوعی بازی همانند الک و دولک بود که بوسیلهٔ چوب به توپ زده میشد و توپ آن نوع مخصوصی به اندازه نارنج و کوچکتر بود که بر روی لاستیکی که از گوشت رزین درشکه و کالسکه یا لاستیک روئی اتومبیل گرد کرده بودند محکم نخ پیچیده آنرا مدور ساخته بودند و روی آنرا مانند گلیم بافته و گلچه زده که توپهای (قُنبلستیکی) یا گلچه‌ئیشان میگفتند. شاید هم مأخذ کلمه قنبلستیک را از این ریشه بدست آورده بودند که قنبل را به چیزهای گرد یا سرین و کفل یا قلنبه که آن نیز به اشیاء مدور اطلاق میگردید میگفتند و لاستیک هم که اسمش همراهش آمده بود و در این مورد چیز قلنبه‌ای که لاستیکی باشد شناخته قرارداد شده بود.

اما هرچه بود توپهای بسیار عالی پرتحرک و سریع‌الانتقالی بود که از به زمین زدن گاهی با ضرب دستهای محکم تا کنگره‌ی خانه‌های دو طبقه بالا میجهید و در چلتوپ‌بازی که چوبِ سرسنگین توپُر همراه مچ و بازوان قوی به آن

اصابت مینمود چندان بالا رفته دور میگردید که گاهی از مرز بازی که در بعضی موارد از پانصد ششصد قدم زیادتر تعیین شده بود عقب‌تر میگذشت و از بالا رفتن زیاد بهترین تعریف درباره‌شان این که بگویند (خال شد ــ ستاره شد ــ به آسمان چسبید) یعنی چندان بالا رفت که گوئی خالی شد به پیشانی آسمان نشست. لیکن شرط و بیع این بازی از آنجا که اکثراً متعلق به بزرگسالان بود از (کول کول‌بازی) بچه‌ها و سواری نوجوانان گذشته به شرط‌بندی‌های مایه‌دار مانند مهمانی عصرانه و نان و کباب ظهر و عرق و مزهٔ ظهر و شب و مثل آن میرسید.

باید گفت که در آن زمان توپهای بادی و لاستیکی تازه صورت ظهور به خود میگرفت و توپهای بازی اطفال عبارت بود از گلوله نخهائی مانند گلوله نخ‌های زنها که از پیچیدن نخ بر روی کهنه پاره‌ها، یا جوراب کهنه‌ها درست میکردند و بهترین هاشان گلچه‌زده‌ی گفته شده بود و بازی‌های کودکان با آنها هم شامل بود بر زدن به زمین و دور خود چرخیدن و هدف گیری کردن و به دیوار کوفتن و گرفتن و بسوی هم افکندن و از این قبیل تا آنکه کم کم توپهای بادی به بازار آمد و بهترین انواعشان توپهای ساهوتی. توپ باد شده‌ای از لاستیک به اندازه‌های مختلف، از سیب درشت، تا انار متوسط، با تکمه‌ای از جنس خود از داخل که به وسیله‌اش مجرائی که از آن باد شده بود گرفته شده بود و رویش ماهوت شیری‌رنگ کشیده با قیمت‌های بس گزاف، به نسبت کوچکی بزرگی، از یکی یکقران تا دو قران! به فروش میرسید. توپی که مگر بچه‌پولدارها میتوانستند تهیه بکنند، همراه فخر و خودنمائی برای دارندگانشان و حسرت و غم برای خواهندگان بی‌پول و این که فقط دل خود به دیدن و مطالعه‌ی ساخت و سازشان خوش بکنند. همراه کینه‌ی دارندگانشان در دل گرفتن، تا در جائی و گوشه کناری قُلا کرده توپشان ربوده، یا با گفتن (چولی حلاله)[۶۷] از دستشان قاپیده پا به فرار بنهند، و یا مواجه با عدم توفیق و دچار شتم و ضرب صاحب توپ

و حامیان او بشوند!

بازی بغچه گردانک

بغچه گردانک بازی‌ای بود که عده‌ای در حدود چهل پنجاه نفر در فضائی باز حلقه‌وار شانه به شانه نشسته دیده به دیده نفر مقابل میدوختند و یک نفر به نام استاد در گرد حلقه به نظاره و نظارت میپرداخت و در ابتدا چنانچه از نامش پیداست بغچه‌ای را که در آن شال، یا تکه لباسی بسته بودند استاد به دست یکنفر از جمع بازی‌کنان داده بازی به گردش درمیآمد.

به این صورت که او بغچه را گرفته از جا برمیخاست و از پشت جماعت که همگی پشت به صحرا و روبروی هم نشسته بودند بنای دویدن میگذاشت و بی‌خبر بغچه را پشت یکنفر از آن به روی زمین گذارده همچنان به دویدن میپرداخت و در همین حالت بود که باید طرفی که بغچه در پشتش به زمین نهاده شده مطلع شده برخیزد و بغچه را برداشته عمل بازیکن اولی را تکرار بکند الی آخر و برای دونده‌ی پیش از او بود که به مجرد فهمیدن حریف و برداشتن بقچه بجای خویش بازگشته حواس خود جمع نهاده شدن بغچه داشته باشد و باخت این بازی برای کسی بود که بغچه در پشتش به زمین گذاشته شده ملتفت نشده باشد و جریمه‌ی بی‌حواسی و باختش این که حریف بغچه گذار را به کول گرفته سه دور تا پنج دور و هرچند دور که شرط شده باشد دور حلقه‌ی جمع به دویدن بپردازد که خود این دویدن نیز وسیله‌ای بود که حریفان را مشغول داشته از توجه به بغچهٔ حریف بعدی منحرف نماید، چه با بُرد و باخت دو نفر بازی معطل نگردیده سایرین به کار خود ادامه میدادند و چه‌بسا که گاهی این باخت‌ها به

← ۶۷. حرفی که بچه‌ها برای قاپیدن اشیاء و اسباب بازی‌های هم به زبان می‌آوردند، و چوبی به معنی ربودن.

چندین نفر رسیده گاهی درحالیکه بغچه گردانها به گرد حلقه بغچه گردانی میکردند آنها به کولی دادن و کولی گرفتن مشغول بودند.

نوع دیگری نیز داشت که بازنده‌ها و برنده‌ها را معلوم کرده برای آخر میگذاشتند و در انتها که تیمی برنده و تیمی بازنده شده بود به دستور استاد سوار هم شده به گرد محوطه میگردیدند. از شرایط بازی آنکه جمعیت از تعداد مذکور کمتر نباشد و تعداد بازیکنانشان جفت بوده باشد.

بازی کَشتی بالابوم

و این نیز یعنی کَشتی بالابوم بازی‌ای بود که همراه بغچه گَردانک بخاطر آمد، شامل یکنفر زورمند که ایستاده، یکی از او بالا رفته بر روی شانه هایش می‌ایستاد و نفر دیگر که بالا رفته بر شانه‌ی دومی و به همین صورت تا چند نفر بتوانند از هم بالا رفته به شانهٔ هم قرار بگیرند و تا چند نفر که با شخص زیرین شرط بسته شده بود و گاهی که نفرات بالای زیرین تا به چهار نفر میرسید. اما غالباً در این وقت شوخ‌طبعی از حاضران شوخیش گل کرده انگشتی به نفر زیرین رسانیده همه را روی هم میریخت و خنده‌ی وضع و منظره که همه را در خود میگرفت!

بغچه گردانی؟

با تعریف بازی بغچه گَردانک سارقینی به اسم بغچه گردان و امثال آن بخاطر آمد، که دو نفرشان همدست شده یکیشان بغچه‌ی پارچه و لباسی از بهترین و پربهاترین که آنها را نیز از طریق خانه‌بُری بدست آورده بودند، در بازار دروازه[۶۸]

---

۶۸. بازاری شمال جنوبی که از میدان سیداسماعیل (میدان کاه‌فروشها) به طرف خیابان مولوی و میدان امین‌السلطان امتداد میگرفت.

که مرکز ورود و خرید و فروش روستائیان بود با قیمتی بس نازل بنظر دهاتی‌ای رسانیده طمعش تحریک و به کمک شریک پولهایش ربوده فرار میکردند.

به این طریق که چون دهاتی توجهش جلب میشد همدست فروشنده جلو آمده او نیز طالب آن میگردید و فروشنده جوابش نموده متعلق دهاتیشان میخواند و همدست که اصرار کرده با قیمت بالاتر علاقه نشان میداد و چون به این مرحله میرسید فروشنده قسم میخورد، حالا که روی دست مشتری‌اش که چشمش عقبش میباشد بلند شده است دو برابر هم بخرد به او نمیفروشد و به این وسیله دهاتی را میفریفتند. بغچه‌ای که چون دهاتی در منزل میگشود در آن جز مشتی کهنه‌پاره نمینگریست. این یک نوع عمل بود و نوع دیگرش آن که دهاتی منصرف یا مشکوک شده براه می‌افتاد و شریک که همان رقیبش بود سر راهش گرفته، به نخریدنش تأسف خورده، با سخنان طمع‌برانگیز که حتماً مال دزدی و چیزی بوده، وگرنه قیمت بغچه‌ی تنهایش زیادتر از آن میباشد، اگر پول عقبش بود معطلش نکرده از چنگش بیرون میکشید دهاتی را به دام شریک می‌افکند و چون معامله‌شان خاتمه پذیرفته بغچه و پول رد و بدل میگردید جلو آمده از دهاتی مطالبه‌ی حق که او وادارش کرده مینمود و فروشنده که به حمایت خریدارش برمیخاست و جر و منجرشان میشد و در این وقت بغچه را از دهاتی، تا برایش محکم گره بزنند گرفته، مثلاً گره زده برمیگرداند و در همین گرفتن و پس دادن هم بود که با مشابه آن عوض شده بود. در اینجا میماند این که هنوز دهاتی باید تا دقایقی دیگر در بی‌خبری مانده باشد و برای آن هم این طرفند که پس از گفتن چند مبارکت باشد و برو که قسمت تو بوده، خیرش را ببینی میگفت ما که فروختیم، تو هم خریدی، اما راستش این مال دزدی و مثلاً از خانه‌ی قوام‌السلطنه بیرون آمده صد برابر این قیمتشان میباشد، اما تا آبادی نباید بازش بکنی که به دردسر می‌افتی و با خیرش را ببینیِ مجدد روانه‌اش میکرد و تا دهاتی میخواست به خود آمده درباره‌اش فکر بکند غیب شده بود.

بغچه اندازی

افرادی هم به اسم بغچه‌انداز بودند به تعداد دو تا سه نفر که یکیشان بغچه‌ای از پارچه‌های الوان را بی‌آنکه بند و طنابی از آن گذرانده باشد روی بار الاغش نهاده دهانه‌اش را میکشید و به اشاره‌ی شرکایش که صیدی دنبال الاغ بنظر آورده بودند او را متوجه کشیدن الاغ میکردند که در حرکت بی‌قاعده‌ی خر بغچه به زمین می‌افتاد و شخص نشان شده که روستائی یا ساده‌لوح پولداری بود ناگزیر به بغچه طمع کرده تصاحب مینمود و در حالی که الاغ و الاغ‌دار دور شده بود شریک یا شرکای کار رسیده خود را شریک یافت شده میخواندند و یکیشان که یکطرف بغچه را کنار زده رنگ و جنس داخل آنرا بنظر رسانیده از مرغوبیت و قیمتش توصیف مینمود، تا آنجا که کاملاً یابنده را حریص به داشتن آن میکردند و در آخر که یکیشان پیشنهاد واگذاری بغچه به یابنده‌ی اول نموده بشرطی که آنها را راضی بکند و تا آنجا که امکان میداد و در جیب و بغلش چیزی میتوانستند سراغ بکنند از او کشیده، بغچه را نهاده فرار میکردند و این بغچه نیز شبیه همان بغچه بود که بر روی گونی و پاره‌پوره‌هائی تکه‌هائی پارچه‌ی الوان لفاف شده بود!

انگشتر پران‌ها

اینها نیز عده‌ای در عمل مشابه بغچه‌گردان‌ها بودند که جلوی پای دهاتی‌ها انگشتر بدلی خوش‌ظاهری انداخته و با گفتن: آخ‌جان! قربون تو خدای روزی‌رسان، به صدای بلند توجه وی جلب و خود خم شده انگشتر را برمیداشتند، بدانگونه که دهاتی را به مال خود بودن تحریص بکنند و چندانکه طرف بنای گفتگو گذارده آنرا از خود دانسته یا خویش را سهیم میشمرد با این سخن که صدایش را در نیاور، دو هزار تومان و زیادتر ارزش دارد با هم میخوریم. برلیان یا زمردش همتا ندارد من خودم مدتها شاگرد یا نوکر جواهرفروش بوده‌ام، رزقی را

که خدا رسانیده چرا سر کم و زیادش صدا بلند کرده از دست بدهیم پیشنهاد فروش سهم خود یا خریدن سهم او میکردند و آنقدر حرف خوبی و قیمتش میزدند، تا دهاتی تطمیع شده هستی جیب و بغل و گاهی رخت تن خود به شریک داده انگشتری را میگرفت و او نیز که پس از مدتها هول و تکان که جرئت آفتابی کردنش نمینمود و ترسان ترسان که ابتدا به محارم و پس از آن به خبره نشانش میداد همان متاع گرانبها مینگریست که دهاتی البه‌ی فاخربخر از بغچه گردان نصیبش شده بود!

رخت عوض کن‌ها

ایشان باز جماعت دیگری به صورت دستفروش‌ها و قبا ارخلاقی‌های دوره گرد بودند که در بازار حضرتی جلو روستائیان را گرفته بهترین البسه را با کمترین قیمت عرضه میکردند و چندانکه قیمت تمام شده پول آن دریافت میکردند حواسش را منحرف نموده آشغالی را در کاغذ پیچیده بدستش میدادند و میگفتند: حالا که تو خریدی و ما هم فروختیم ببر خیرش را ببینی اما زودتر برو خودت را گم بکن که شریکم رسیده معامله را بهم میزند و خود نیز از طرف دیگر میگریختند.

سکّه قلب کن‌ها و کف‌روها

سکّه تقلبی ردکن‌ها هم گروه دیگرشان بودند که سکه‌های سرب و قلع خوش‌ضرب پنج قرانی دوقرانی را با پول خود خواستن به این و آن میدادند و از کسبه‌ی کم اطلاع با آنها جنس میخریدند که با زیاد شدنشان دیگر کاسب‌های کهنه کار فروش خود را به مشتریان ناآشنا جز با انداختن سکّه‌شان به زمین و امتحان صدا و صحت آن انجام نمیدادند. و (کف‌رو) ها نیز دسته دیگری مانند ایشان بودند که با اسکناس خرد خواستن اسکناس درشت داده وقت شمردن از

کهنه‌گی و پارگیشان ایراد گرفته پس‌دهنده داده اسکناس خود گرفته بسرعت براه می‌افتادند و در این گرفت و داد که چند قطعه از آنها کف میرفتند و (کف‌رو) نامشان شده بود.

دنبالهٔ سیزده‌بدر

چنانچه گفته شد سیزده‌بدر را هر دسته به نوعی برگزار میکردند و در میانشان دسته‌هائی اهل می و مطرب اما متعصب که بصورت مردانه و بدون آوردن خانواده و زن و فرزند به بیابان میرفتند و عده‌ای که آنها را نیز همراه میکردند. دستهٔ اول که جای زن و بچه را فقط در خانه دانسته بیابان و داخل جمع بی‌بند و بار سیزده‌بروها را منافی حفظ حرمت و صیانت اهل و عیال میدیدند و عده‌ای که برای آنها هم حقوق آزادی و گشت و گذار قائل شده دخالتشان میدادند و اینها که سه گروه بودند. یکی آنهائی که مطرب و وسایل بزن و بکوبشان خانوادگی و از خودشان بود و گروهی که از دوستان، یا بصورت اجیر همراه میآوردند و عده‌ای که از لوطی، مطرب‌های دوره‌گرد خودروی صحرا که مشتریانشان را شناخته خودشان بی‌اجازه کنارشان نشسته مشغول میشدند استفاده میکردند.

اولی‌ها موانع روی و روگیری و حفظ پوشش زن و بچه در میان نداشته که فامیل و از محارم هم بوده باز بودن چهره و نداشتن چادر و چارقد و روبند و مثل آن برایشان بلامانع بوده، تا آنجا که میتوانستند دست و پنجه‌دارهایشان هم جلوی جمع زده و خوانده و رقصیده زن و مردشان تفاوت نمینمود. و دسته دوم و سوم که موانع روبرو شدن زن و بچه با بیگانه، آن هم با مطرب و عرق‌خور برایشان بود، که اولی‌ها از بدنامان و دومی‌ها، یعنی هم بساطی‌هایشان، که مطربیِ بدون عرقخوری امکان‌پذیر نمیگردید و ناگزیر که در مستی از حیزان و چشم‌چرانها میشدند باید طریق دیگر اتخاذ بشود.

پس به این خاطر تا قبل از آزادی رضاخانی و خاصه کشف حجاب، میان

مطرب‌های صبح تا به شبی که باید انیس و جلیسشان باشند با زن و بچه پرده کشیده میشد که فقط صدایشان برود و زنها که از منافذ پرده دید بزنند و مطرب‌های دوره‌گرد که باید چشم‌بسته و پشت به زنها نشسته انجام وظیفه بکنند و به همین خاطر هریک از مطرب‌ها همراه خود دستمال سیاهی داشتند که جلوی چشم میبستند، مگر بچه رقاصهایشان که به حکم انشاءالله گربه است[۶۹] با آنکه از پسربچه‌ها و نوجوانان زیبارو بودند بخاطر کارشان معاف میبودند.

در حاشیه باید گفت مطرب‌ها با آنکه کارشان از دشوارترین کارها که مگر با سالها مرارت و پشتکار و حوصله‌ی غیرقابل تحمل بشود پنجه‌شان دلنشین و هنرشان مورد پسند بشود، اما با اینهمه جز بی‌حرمت و آبروئی شناخته نمیشدند که عزت والایشان لفظ مطرب و عمله‌ی طرب بود که به آن خطاب بشوند. هنری که با مدت زمان آموزش و تمرین آن دهها هنرجوی و دانشجوی فیزیک و شیمی و طب و صنعت و کار میتوانست به مراحل ممتازه برسد و هنرجوی موسیقی و طرب در ابتدای آن بوده هنوز نتواند آنچنان که باید پنجه‌اش دلنشین بشود و از دشواری و فرّاری‌اش همین بس که نه جزء صنعت یدی که تسلط بعد از وقفه‌اش به دقایقی باشد و نه ردیف دیگر کارهای مغزی و هنری که با یک تمرکز دادن به حواس و مراجعه بازگشت بکند. چه هرگونه صنعت و کاریدی، اگرچه بعد از سالها کنار گذاشتن و ترک، با یک تمرین چند دقیقه‌ای و حداقل چند ساعته در اختیار می‌آید. به مَثَل سواری دوچرخه و هرچه مثل آن و بنائی و نجاری و مکانیکی و هرچه از آن قبیل و امور مغزی و فکری مثل طراحی و نقاشی و طبابت و حتی هنرهای ظریفه مانند میناکاری و خاتم‌کاری و قلم‌زنی و مانند آن

٦٩. مقدسی از حمام بیرون آمد و سگی از میان جوی آب بیرون جهیده خود بطرفش به تکان دادن برآمد و مقدس که نخواست تجدید حمام و لباس کند گفت انشاءالله گربه است و راه خود گرفت. که بصورت دیگر هم آمده است؟!

که زحمت بازیافتنشان چند ساعت اول و اندک مطالعه و مراجعه میباشد. الا هنر موسیقی که با روزی کناره گیری از آن چنان با هنرمند خود سر بد سری و ناسازگاری میگذارد که گفتی با هم آشنائی نداشته‌اند و همیشه که باید هنرمند آن پنجه به آرشه و مضراب و قاشقک و شستی و پرده و پوست آلت خود داشته باشد، تا آنجا که بزرگترین تارزن زمان، درویش‌خان پس از سی سال که در مجلسی برای کشیدن سیگاری تار خود زمین نهاده با تمام شدنش برداشته به آن مشغول میشود قسم یاد میکند که در همین اندک زمان تار و پرده‌های آن با او یاغی شده‌اند! و با این حال که از بی‌ارزش‌ترین افراد اجتماع شناخته میشدند. مگر آنگاه که به ایشان حاجتی باشد. در آن حد بی‌مرتبتی که به مطرب، خانه و اطاق اجاره نداده از دوستی و خویشی و قرابتشان کراهت داشته، دختر نداده دختر از ایشان نمیگرفتند و در معاشرت که از برخورد زن و بچه هایشان با ایشان جلوگیری میکردند. تا آنجا که حتی در همان مجلس طرب که باید از ایشان جان تازه بکنند کنار خودشان ننشانیده، با ایشان همغذا و همپیاله نمیگشتند و بلکه اگر در سطوح بالای مقام بودند در اطاق دیگرشان جا میدادند!

پس دسته هائی که سیزده‌بدر را با تفریحات سالم مثل سبزه‌ی پای هفت‌سین به صحرا انداختن و فرش پهن کردن و پختن و خوردن و بگوی و بخند و سبزه گره زدن سپری میکردند و گروه‌های دوم و سوم که با بزن و بکوب و برقص و بخوان که در آن ساغر و ساقی نیز بمیان میآمد، و عده‌ای که فقط با بیرون رفتن از خانه و برگشتن و اگر سبزه و صحرا نزدیکشان بود، با گشتی به درون کرت و جالیزها زدن سیزده را به در میکردند، و اکثریت که در این دیدن سبزه‌زارها و زیادترشان هم که از بی‌ادب‌ها و دست و دل و چشم و پا و همه چیز هرز بودند نهایت ضرر و زیان به صاحبانشان رسانیده، نبود شاخه و بوته و گل و برگ محصول جالیزی که دچار خسارت و خرابی بزرگ و کوچکشان قرار نگرفته شادیشان موجب غم و رنج و اذیت دیگران نشده باشد. شاخه‌های درختانشان که هیمه‌ی زیر دیگ غذا

و آتشخوان سماورشان گردیده. سبزه‌هایشان که لگدمالِ بپر واپر و بدو، وادو و بازی اطفال و گره زدن زن و دخترهای بی‌شوهر و خانه مانده قرار نگرفته، نهرهای آبهایشان که به این سوی و آنسو هرز داده نشده، خرابی هائی بجا نگذارند.

اما برای خانواده‌ها روز سیزدهم نوروز آخرین روز تعطیلات نوروزی بحساب میآمد که باید خرده‌حسابهای خود را با آن تصفیه کرده (کلوخ اندازان) واپسین ایام شادکامی را به انجام رسانیده از صبح فردا یعنی چهاردهم به سلامتی و تندرستی بسم‌الله گفته خوش و خرم به سر کارهای خویش معاودت نمایند و به این جهت از یکی دو روز به سیزده مانده زنها بند و بساط این روز را از خریدن و شستن کاهو و جوشاندن سرکه شیره یا سکنجبین و تهیّهٔ جوراب پشمی، یا ته و پاشنه انداختن[۷۰] آن برای پیاده‌روی و فراهم ساختن اسباب غذا، از برنج و روغن و سایر مخلفات جفت و جور کرده از صبح زود آنروز که بعضی نان و چائی صبح آنرا هم در زیر درختهای بیابان و کنار جویها میخوردند با بار و بنه براه افتاده از شهر بیرون میزدند.

این بیرون رفتن از خانه و مکان و شهر و مسکن را برای آن انجام میدادند که معتقد بودند هر سیزدهی شومی‌ای دارد، برای آنکه اگر عدد سیزده هم، مانند سایر اعداد از سعادت برخوردار بود خداوند ماهها را سیزده ماه قرار میداد و امامان را سیزده تن مقرر میداشت و چون چنین نکرده پس عدد سیزده بد و نحس میباشد و باید از آن پرهیز داشته باشیم. حرف و عقیده‌ای که معلوم نبود از که و از چه زمان باب شده بود و به این خاطر میگفتند تا سرور و خوشی دوازده روز گذشته را با نحوست روز سیزده مخلوط نکنیم باید آنرا به خانه راه نداده به بیرون برگزار بکنیم، و نه به خارج خانه، بلکه به خارج دروازه و هرچه از آن دورتر ببریم.

۷۰. در این روز زنها تا راحت راه بروند از پوشیدن کفش خودداری نموده بجای کفش جوراب پشمی میپوشیدند.

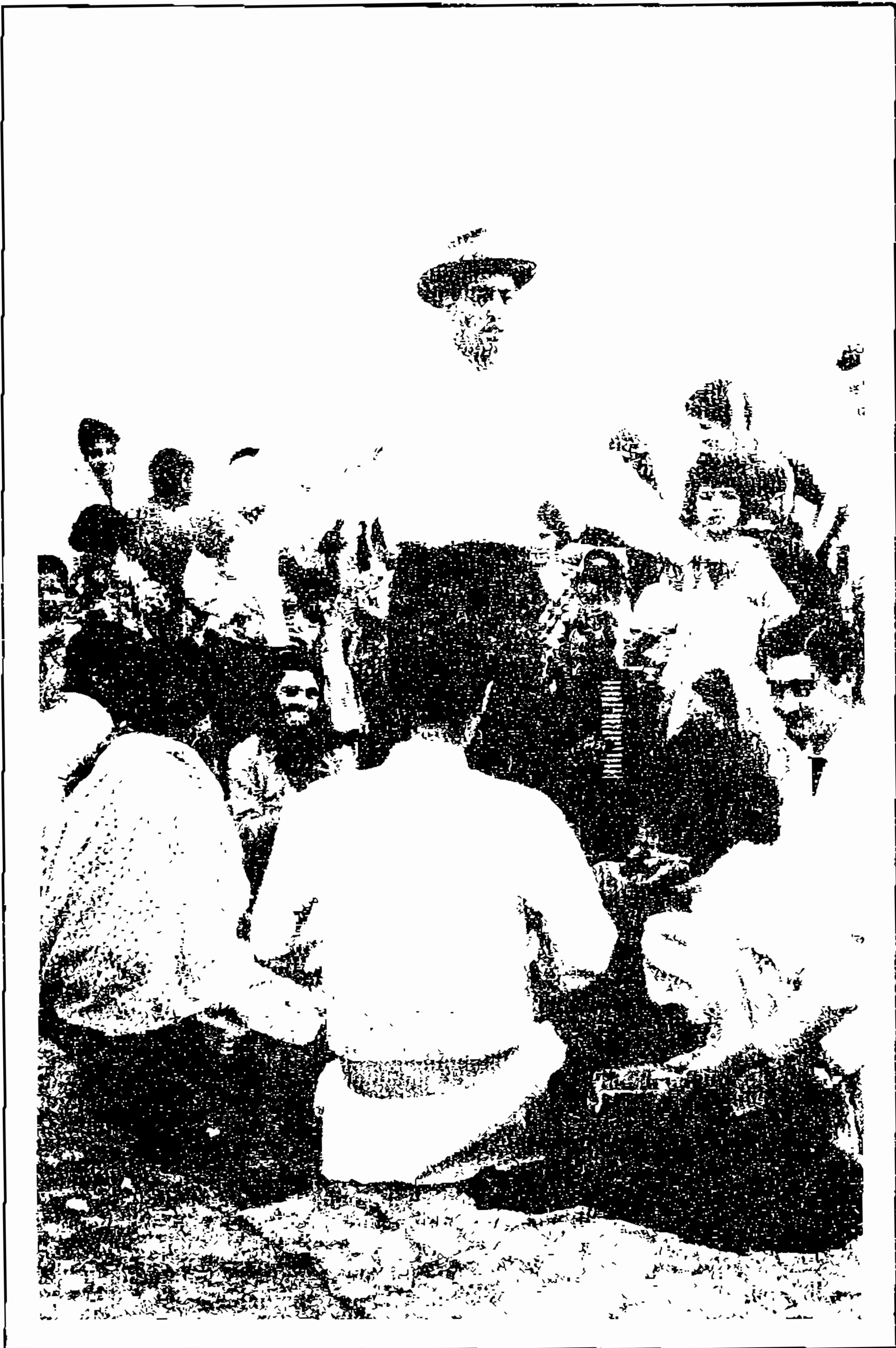
آنها که بار و بنه‌ی زیادتر داشتند به کول خرهای کرایه‌ای و شخصی بسته و آنها که با وسایل مختصر و سبک‌بال حرکت میکردند هریک چیزی را از بغچه و کوله‌بار و سماور و گلیم و غذا و اسباب چای به دوش گرفته براه می‌افتادند که از آن جمله، بلکه از واجبات آنها سبزی سبز کرده‌ی پای هفت‌سین بود که حداقل دو سیزده را در خانه‌ی سبزکننده گذرانده اکنون باید بدور انداخته بشود.

غذای سیزده‌بدر به دو صورت تهیه میگردید، نوعی آنکه در شب پخته آماده کرده‌ی آن میبردند و نوعی که صفای زیادتر سیزده را میخواستند، آن که اسبابش فراهم نموده پختن آنرا به صحرا موکول میکردند، که از آن جمله بود: دمی یا دمپخت باقلای اعلا که در مرتبه‌ی اول کل غذاهای آنروز قرار داشت[۷۱] و دمی بلغور[۷۲] و آش رشته که غالباً بار و بُنشن آنرا در خانه پخته سبزی و رشته و دیگر مخلفاتش را در صحرا ریخته جا می‌انداختند و دیگش که گله به گله از این و آن بار گذاشته شده بود، و این نیز از بهترین و مطبوع‌ترین غذای روز سیزده بود که هوسی‌ها و پردل و حوصله‌ترها فراهم میکردند و دیگر صحرانشینان را به هوس انداخته به آه و حسرت غفلت از آن وامیداشت. اگرچه هرگز حسرتی برای کسی باقی نمیماند، چه هر پزنده هنگام کشیدن برای اطرافیان (تکه همسایه) گرفته هر دسته را کاسه پیاله‌ای کشیده اگرچه نعلبکی‌ای باشد تعارف مینمود، مبادا در میانشان طفل و پسر نابالغ و زن آبستنی باشد و دلشان خواسته مسئول بشوند.[۷۳] با

۷۱. غذائی از پیاز داغ و برنج و باقلا و روغن و نمک و زردچوبه که مانند کته پخته بشود و شرحش همراه دیگر اغذیه در (آشپزی تهرانی) در جلد پنجم همین کتاب میباشد.

۷۲. شبیه دمپخت، یا دمی باقلا، با تفاوت این که بجای نصف برنجش بلغور گندم ریخته بشود.

۷۳. طفل را که میگفتند روحش میپرد و پسر را میگفتند نطفه‌اش میریزد و آبستن که بچه ناقص یا سقط میکند، هم از نظر شرع و هم از نظر اخلاق محروم نمودنشان مذموم و ناپسند میباشد.



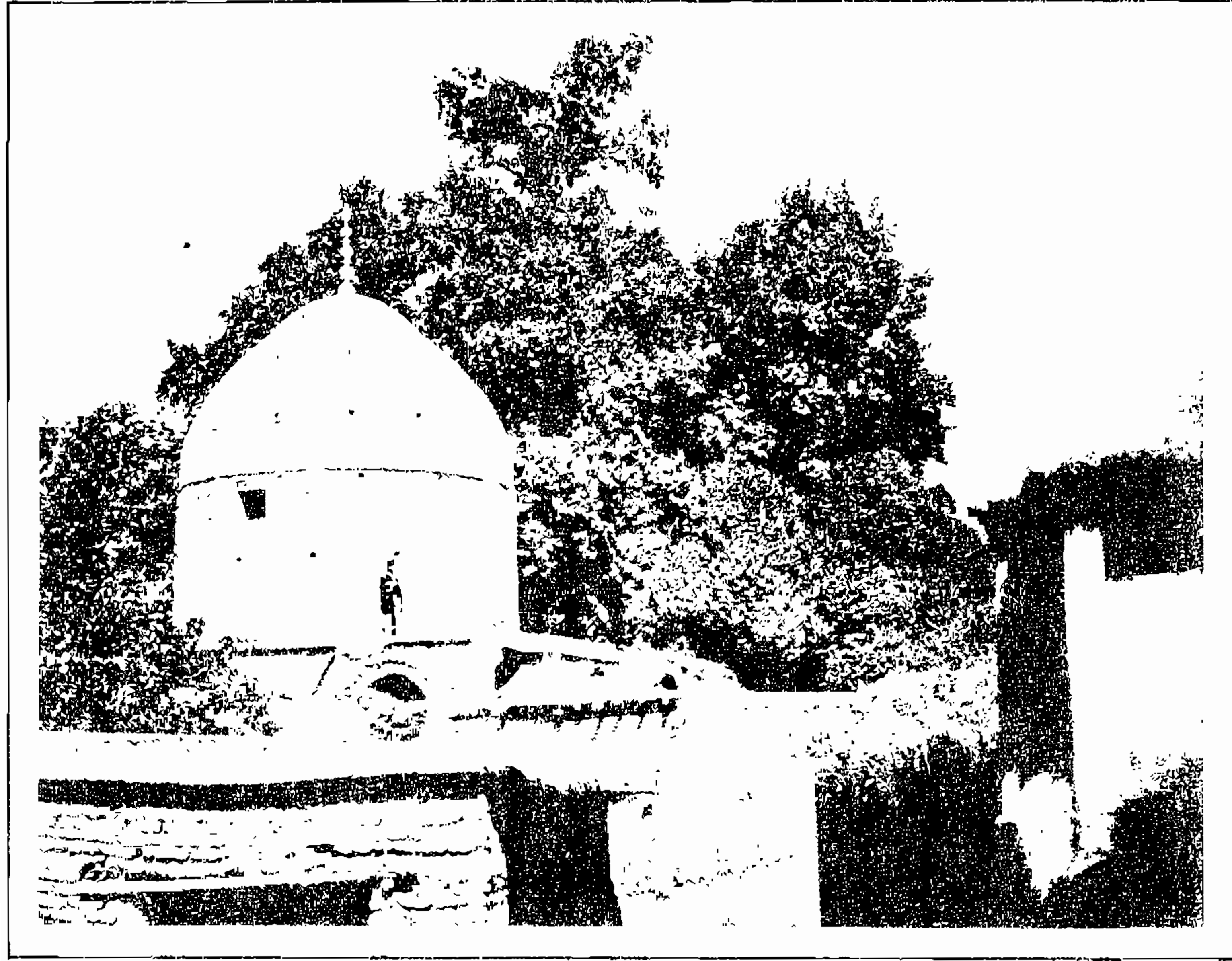
یکی از مجالس خانوادگی درکردن سیزده‌بدر.

این تعالیم که بچه را چه پسر و چه دختر میگفتند از دیدن خوردنی و محرومیت روحش میپرد[۷۴] و پسربچه نطفه‌اش میریزد و زن آبستن بچه سقط میکندو اگر هم نکند بچه‌اش شکم‌دله و چشم و دل گرسنه بار میآید، هرچند این گرفتن تکه همسایگی و خوراندن لقمهٔ یگانگی مربوط به روز سیزده و آش رشته نمیگردید که هر غذای رنگ و بوداری را لازم میآمد تا چیزی از آن به سایرین بخورانند، مگر از آن اطلاعی به اطرافیان و همسایگان نرسیده باشد، بدین جهت محتاطان یا لئیمان کمتر غذای رنگ و بودار از آشپزخانه هایشان خارج میگردید و هنگام خوردن در معرض دید قرار نمیدادند، بلکه تا غذایشان دیده نشده، یا خود چشمشان به کسی نخورد تا تعارف و خوراندن از آن واجبشان شود گرد سفره حلقه‌وار نشسته سر به سفره فرو می‌افکندند که بغیر آن ممنوعیت شرعی میآورد.

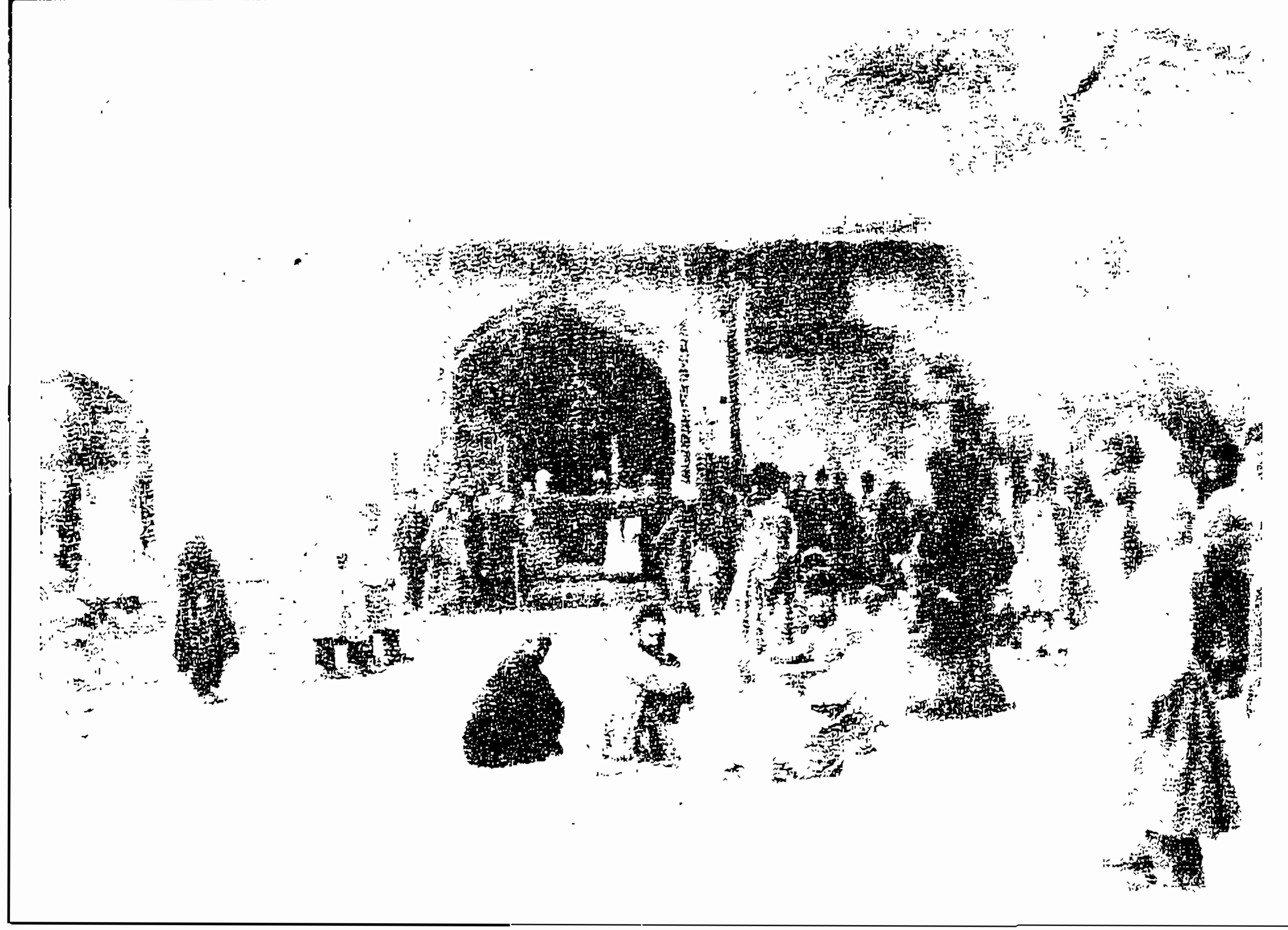
محل‌های سیزده‌بدر

اماکنی را که در آن برای سیزده‌بدر میرفتند عبارت بود از بیرون هر دروازه مانند: بیرون دروازه‌ی دولت زیر سایه درختهای باغ صنیع‌الدوله و کنار نهرهای منشعب از آن و باغاتی که از آن مشروب میشدند. بیرون دروازه‌ی شمیران کنار جوی خیابان شمیران و سایهٔ درختهای اقاقیا و زبان گنجشک آن تا باغ صبا و بالا تر. بیرون دروازهٔ دوشان‌تپه تا خود دوشان‌تپه و سلیمانیه و باغ وثوق‌الدوله. بیرون دروازه‌ی دولاب تا منتهاالیه دولاب و سبزی‌کاری‌ها و سر آسیاب های آن و کنار

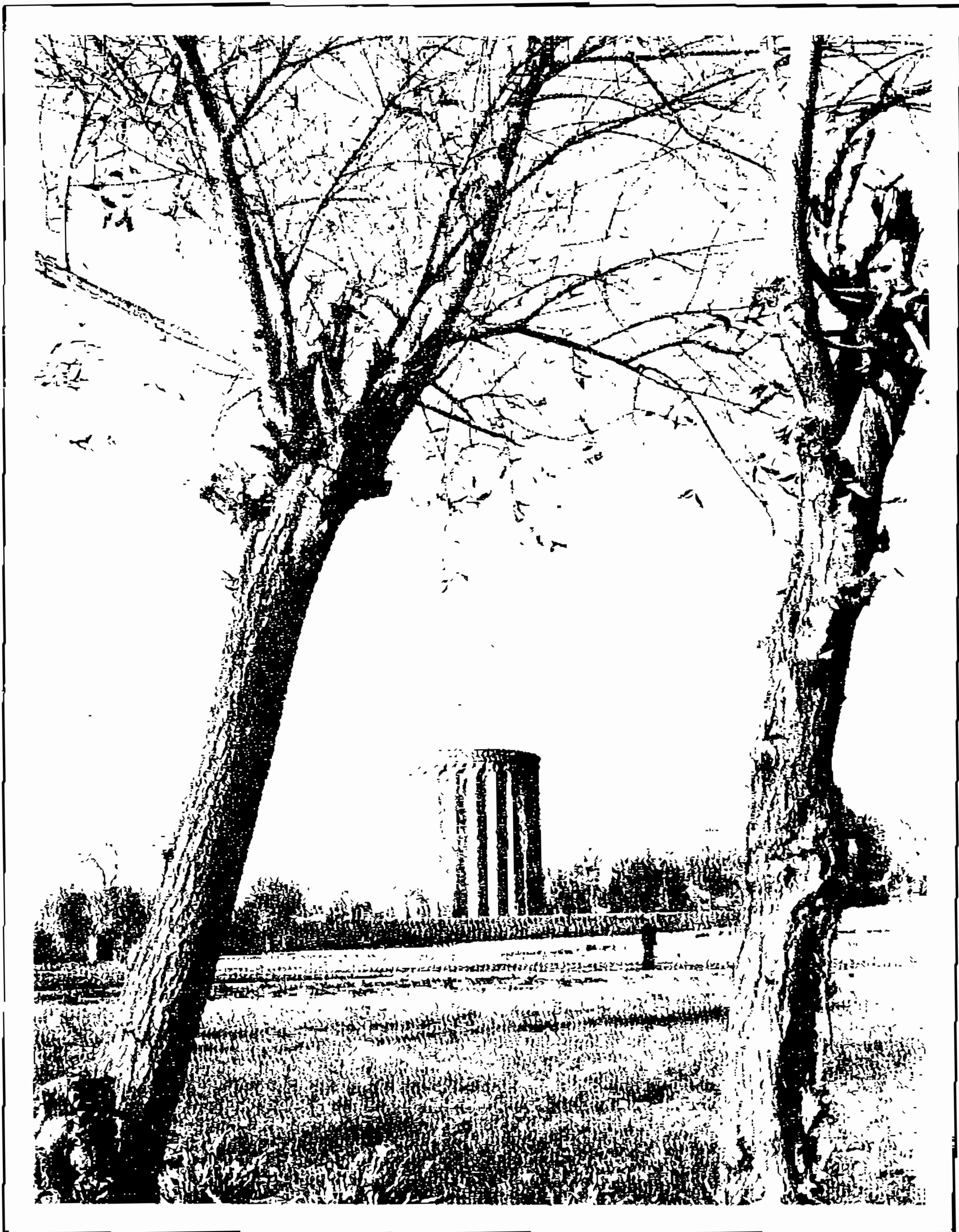
۷۴. در این نظریه زنی از همسایگان حیاط مجاور ما دمپخت باقلا پخته بوده که پسرک هشت نه ساله‌ای از بچه‌های خانه موقع کشیدن چشمش به آن میخورد که بی‌اختیار زن را تا دم اطاق دنبال میکند و زن آنرا بی‌توجه به اطاق میبرد و پسرک به خیال آن که برایشان تکه گیری میشود کنار در اطاقشان به انتظار مینشیند، اما همچه که ظرفهای خالی آنرا مینگرد که زن برای شستن لب حوض مینهد لرزه‌ای به اندامش افتاده جان میسپرد!



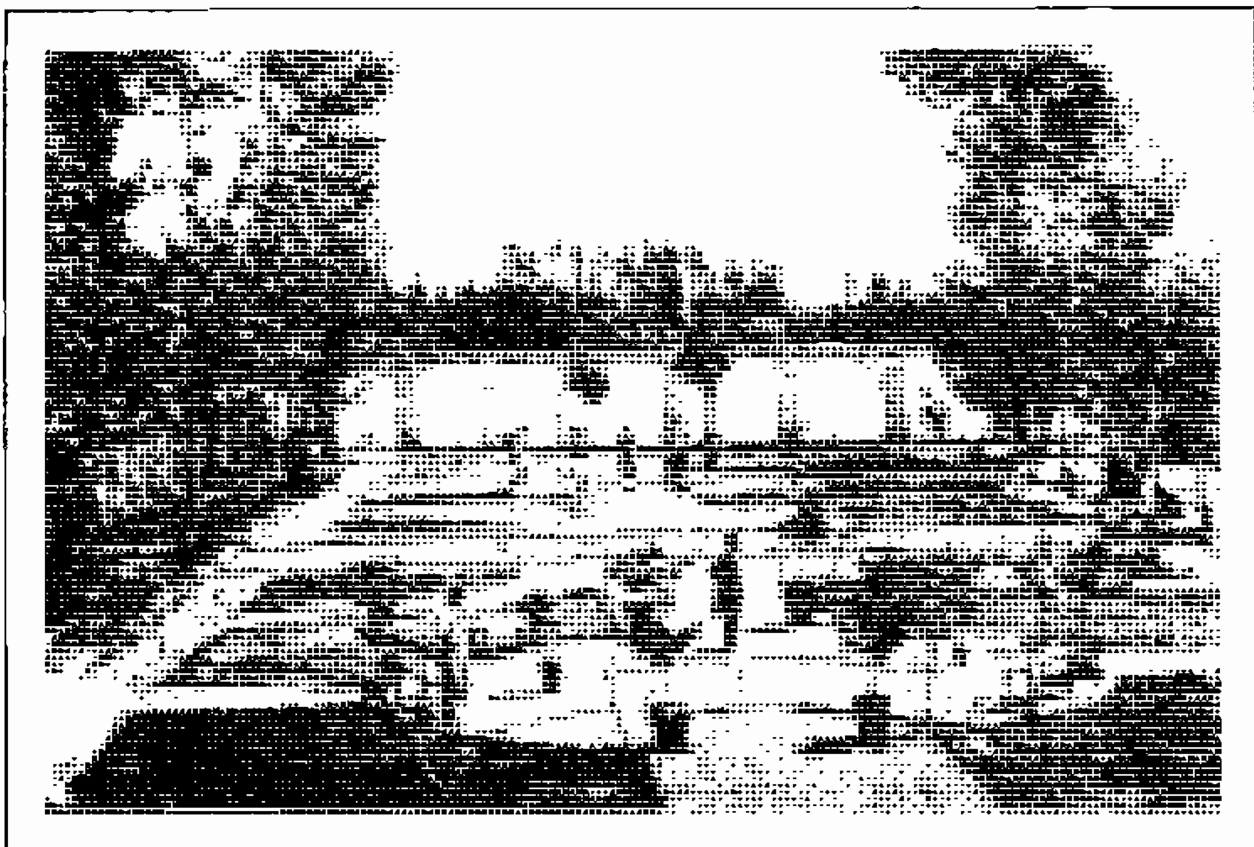
ـ امامزاده صالح تجریش



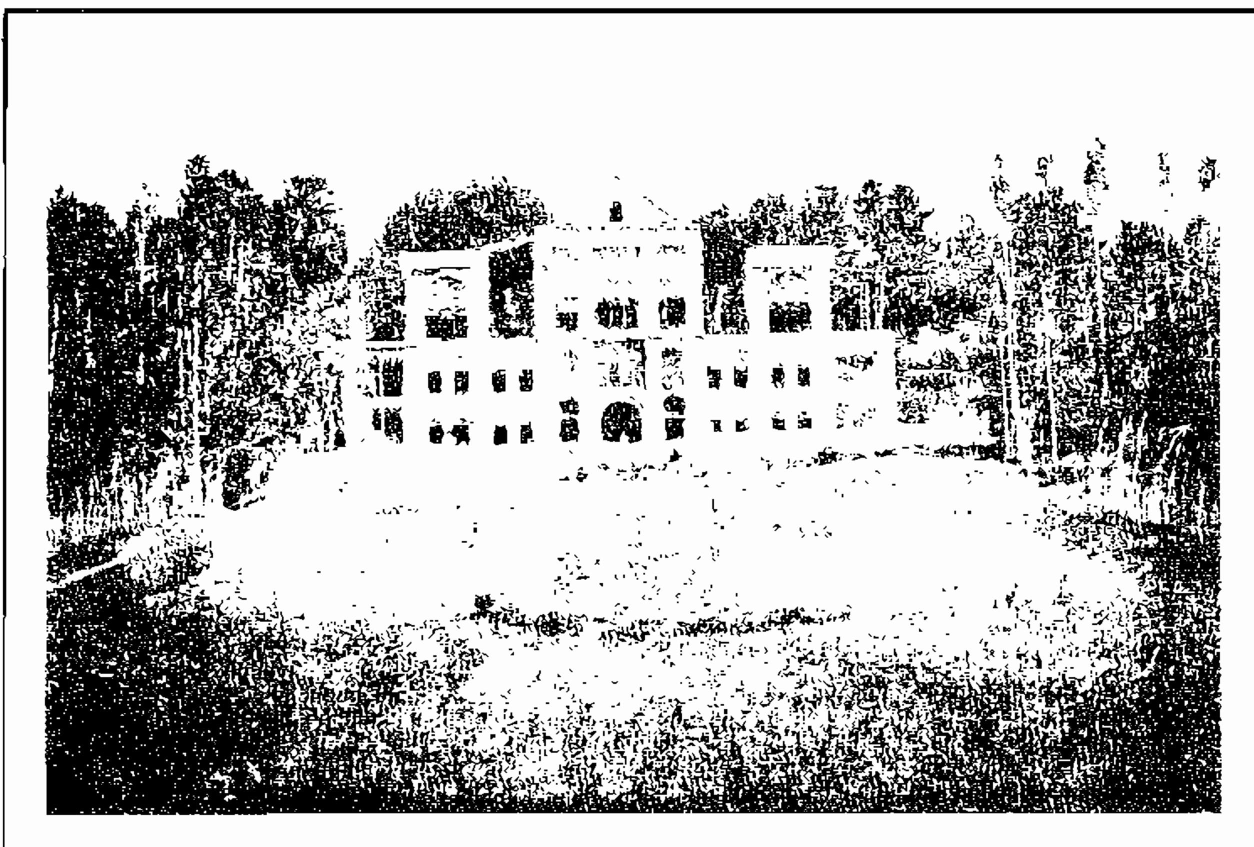
امامزاده یحیی در شرق تهران.



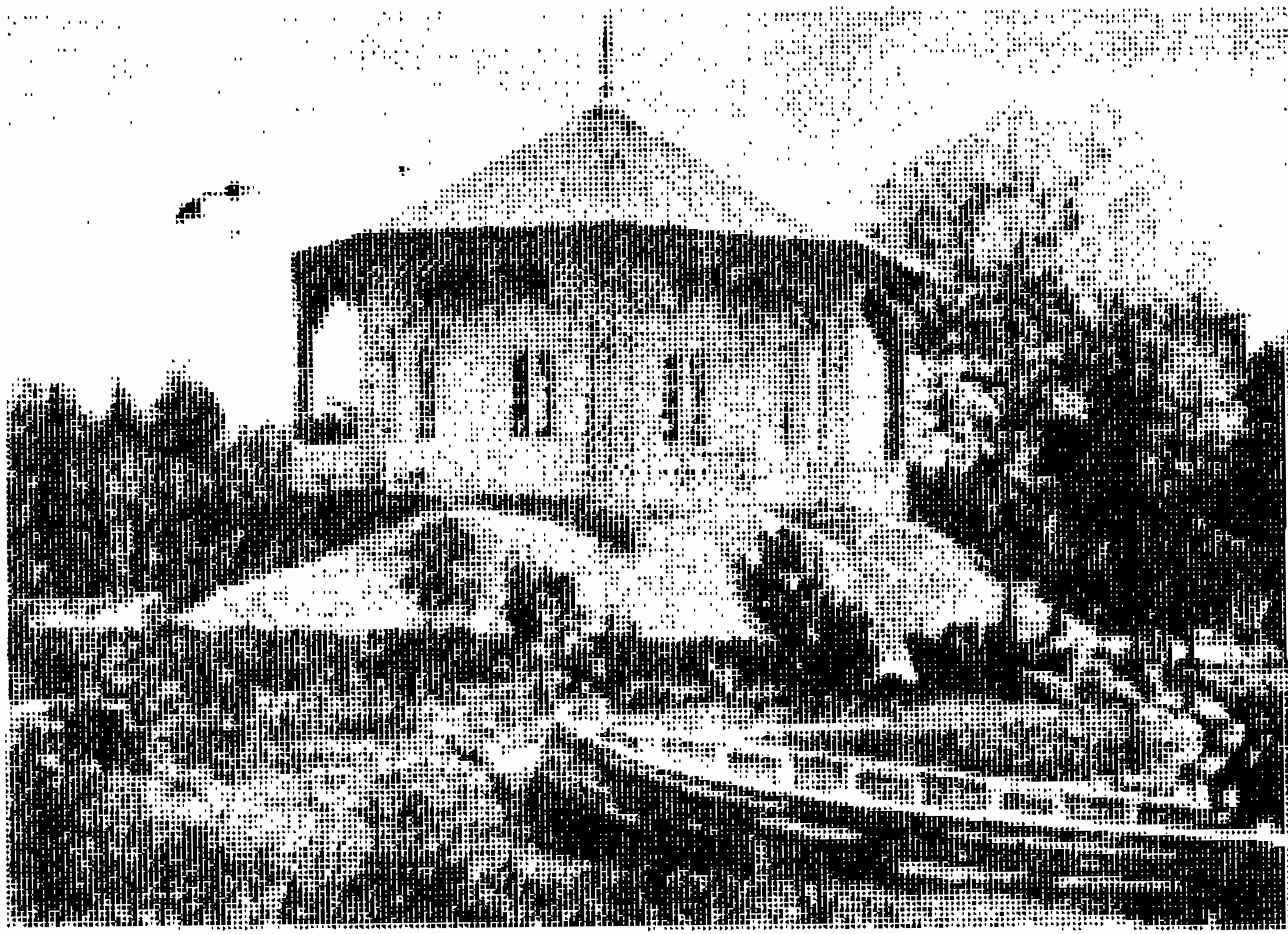
برج طغرل یا برج یزید در سبزه‌زارهای مقابل در صحن ابن‌بابویه در ری.



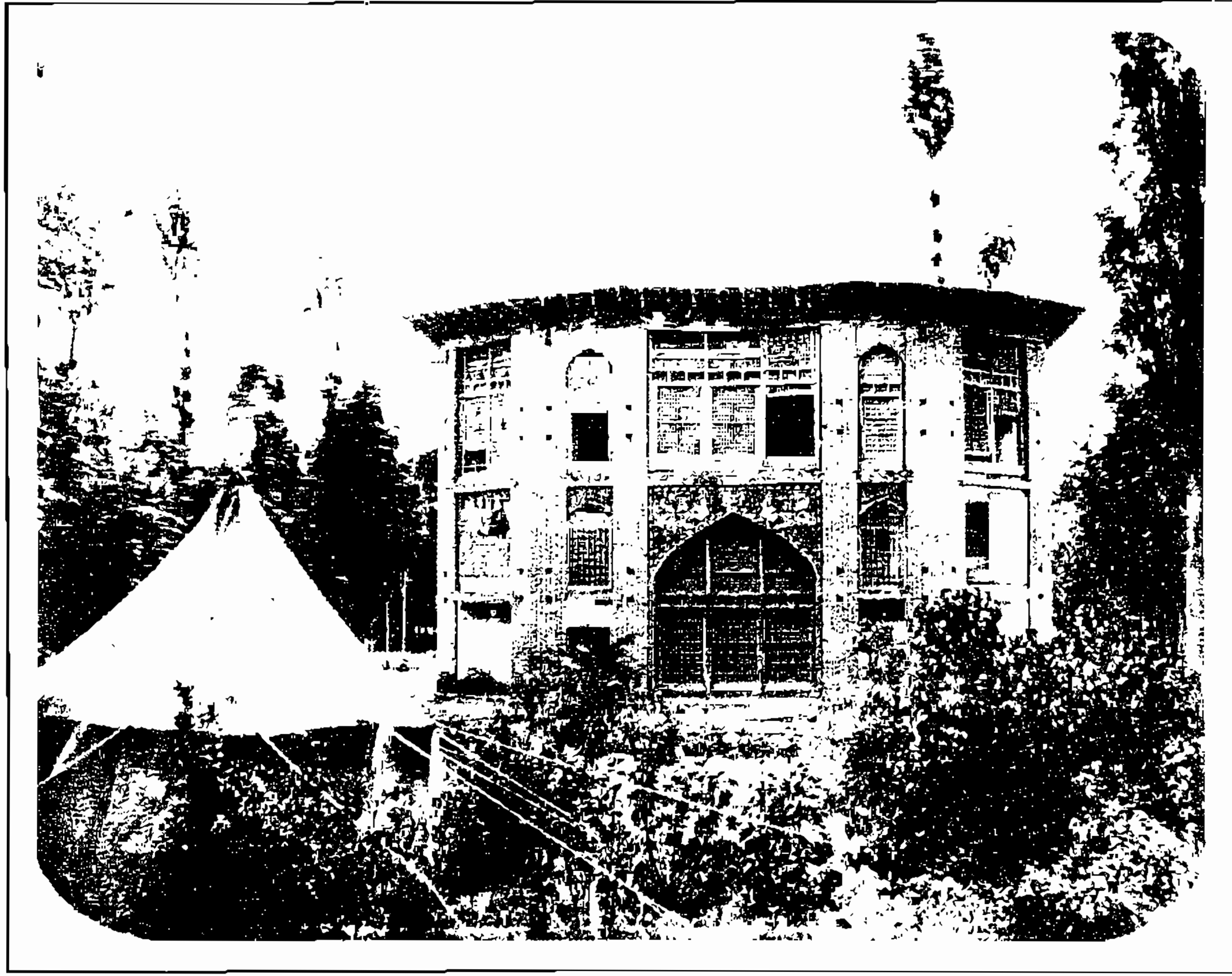
باغ فردوس در تجریش. یک: طرف شرقی باغ.



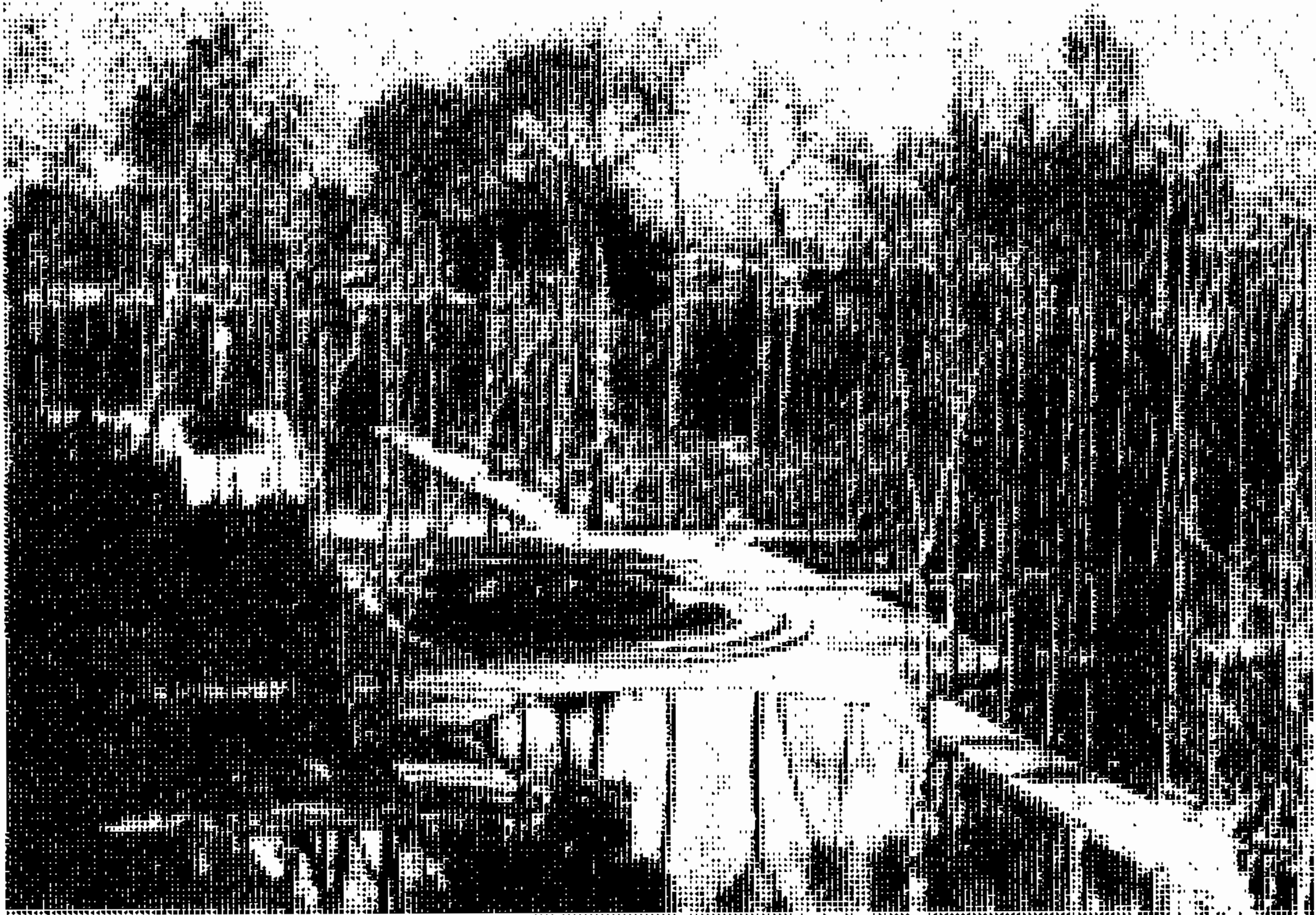
دو: سمت جنوب باغ.



پارک امین‌الدوله در دروازه شمیران تهران.



پارک عزیزسلطان (ملیجک) ملقب به عزیزالسلطان.



یکی از باغات سلطنتی در شمیران.

جویها و زیر هر تک درخت و رشته درختی که میتوانست قابل نشستن باشد، چه این مرغوب‌ترین محل برای سیزده‌بدر بود که تهرانی‌ها به آن هجوم آورده از سبزه و آب فراوان و کاهوهای تازه سر بیرون کرده از خاک و خیارهای تازه ته‌بسته و پنجه‌های سرسبز آن میتوانستند استفاده نموده ضمناً دشنام و ناسزاهای فراوان که از دشتبان‌های بیل به دست آن که باعث خرابی محصولا تشان شده بودند نوش جان بکنند.

دیگر بیرون دروازه‌ی خراسان که آن نیز باز منتهی به دولاب و اکبرآباد و گوشه زوایای آن میگردید و بیرون دروازه‌ی شاه عبدالعظیم که به آب‌متکا[۷۵] و چشمه‌علی و باغ بی‌بی زبیده و باغات ابن‌بابویه و مسجد ماشاءالله و صفائیه و باغ شاه سلطنه و باغ درویش صفا[۷۶] و سرآسیاب و خود شاه عبدالعظیم و غیره می‌انجامید، منهای دروازه غار و دروازه‌ی خانی‌آباد که چون بیرون دروازه‌های آن جز برای بازی اطفال و بزرگسالان و قمار و الواتی و رذالت به کار دیگری نمیامد و سبزه و درختی در آن بنظر نمیرسید. ساکنان خود آن نیز نصفی بطرف دروازه گمرک و سبزه کاری‌های امین‌الملک و مثل آن و نصفی بطرف شاه عبدالعظیم و دولت‌آباد و منصورآباد و عبدالله‌آباد و باغات فرح‌آباد رو میآوردند.

دیگر اهالی دروازهٔ قزوین و دروازه‌ی باغشاه که محل سیزده‌بدرشان اکبرآباد باغشاه و خود باغشاه و باغهای اناری و امامزاده حسن و امامزاده معصوم و باغات اطراف آن و آسیاب فرمانفرما و آسیاب گاومیشی و باغات سرسبز صاحب‌دار و بی‌صاحب حوالی آن که همه مجانی و سیزده و نحوست خود را بدور اندازند با این عقیدهٔ محکم که نوکر و کلفت‌دارها هم که باید آنها را برای حفظ خانه

---

۷۵. مظهر قناتی غرب جادهٔ حضرت عبدالعظیم، نزدیک سه‌راه کارخانه سیمان فعلی که آبی از آن به کلفتی متکا بیرون میزد و بهمان خاطر محلش به آب‌متکا معروف شده بود.

۷۶. باغات و سبزه‌زارهائی به شعاع یک کیلومتر و کم و زیاد در حوالی گورستان ابن‌بابویه.

بگذارند، باید قبل از طلوع آفتاب روانهٔ بیرون دروازه نمایند.

همچنین از احتیاط های لازم برای دوستان و خویشان بود که روز سیزده، مخصوصاً قبل از ظهر آن پا به خانهٔ کسی نگذارند که با سردی و بی‌محلی درحد بی‌حرمتی صاحبخانه روبرو شده، چه سیزده و نحوست خود و آنرا برایشان آورده بود.

به هر صورت در این روز بیابانهای اطراف شهر مملو از جمعیت بود که کنار هر نهر و جوی و پناه و سایهٔ هر پناهگاه و درخت بساط خورد و خوراک سیزده‌بدر گسترده، هر دسته به نوعی خوشگذرانی و بزن و بکوب میکردند و کنارشان جوانان و نوجوانان که به بازی و جست و خیز و طناب‌بازی و گرگم بهوا و دیگر تفریحات مشغول و زنان بی‌شوهر و دختران که به گره زدن سبزه میپرداختند. کاری از واجبات زنان جوان و دختران دم بخت که با آن حاجاتشان روا و سرنوشت آتیشان معلوم میگردید.

سبزه گره زدن

چنانچه اشاره شد گره زدن سبزه در روز سیزدهٔ عید از جمله رسومی بود که تقریباً تمام زنان و دختران مخصوصاً رسیده‌ها و دم بخت‌ها و به خانه مانده‌ها را در بر میگرفت با این عقیده که چنانچه در این روز دو ساقهٔ سبزه را بهم هفت گره زده نیت بکنند هر حاجتی داشته باشند روا خواهد گردید و از این رو در اولین فرصت خود را به میان سبزه‌ها انداخته ساقه‌های آنها را در دست گرفته با این جملات و اشعار شروع به نیت کردن و گره زدن نموده حاجت‌خواهی میکردند و آنچه که از واجبات همه بود این که بگویند: سبزی تو از من — زردی من از تو.

گره دوم برای دخترهای پرعجله‌ی پراشتها این بود که میگفتند: سبزه و سبزه‌بختی — یه شوور دس بنقدی.

گره سوم برای تمام دخترها این اشعار بود که میخواندند: سیزده‌بدر — سال

دیگر ــ خونه‌ی شوور ــ بچه ببغل.

و گره چهارم تا آخر همه که حوائجی را نیت کرده نگفتنی‌هایشان را آهسته و گفتنی‌هایشان را بلند بلند میگفتند.

زنها نیز مطابق سن و سال و گرفتاری خود سرهم کرده‌هائی داشتند که از هم دریافت میکردند، مثلاً اگر زنی هوو داشت میگفت: سیزده‌بدر ــ سال دیگر ــ مَردَم به‌بر ــ هووم دربدر.

و دیگری که میگفت: سیزده‌بدر ــ سال دیگر ــ کنار شوور ــ همراه پسر ــ پهلوی دختر ــ دردم دوا ــ کامم روا ــ هووم طلاق ــ دستش چلاق و از این قبیل، و یا مالم فراوون ــ کارم بسامون ــ خصمم پریشون ــ سالم به دلخواه ــ بختم بهمراه.

و این کلمات: کی اومده کی رفته؟ ــ کی این خبر رو گفته؟ ــ خضر نبی رسیده ــ باد صبا دمیده ــ مژده که خوب تیارم ــ اسب مراد سوارم ــ رفیق بخت و یارم.

و در آخر ای سبزه بحق شاه مردان ــ حاجات دلم بکام گردان. که حتماً باید سبزه‌ها را همراه نیت گره بزنند، و همین نیت و گره زدن بود که دلهره و تشویش با خود داشت مبادا پاره بشوند که در صورت پاره شدن حاجتشان روا نمیگردید.

جادو جنبل های روز سیزده

بعد از سبزه گره بزن‌ها جادو جنبل کن‌ها بودند که این روز را بخاطر سیزده بودنش برای سیاه کردن و تفکیک و تفرقه از بهترین میدانستند، در مقدماتی که بجا آورده در این روز به پایان میبردند، مانند قلیانی را که شش روز بدون عوض کردن آب کوزه‌ی آن کشیده روز هفتمش که کار را تکمیل مینمود برای امروز میگذاشتند، که از هنگام ورود تا موقع رفتن در هر چاق کردن و کشیدن نیت

مقصود را که مثلاً فلان در نظر فلان سیاه شده، یا میان فلان و فلان تفرقه و جدائی بیفتد نموده آب آنرا در برگشتن جلوی خانهٔ دشمن میپاشیدند.

دیگر دو سوسک سیاه را که در این روز سرخاب سفیداب نموده اسم طرفین مورد نظر را بر رویشان گذارده و نزدیک فرو نشستن آفتاب از پشت به یکدیگرشان بسته شب در خانه آنها می انداختند.

دیگر نعنائی را که در این روز از نعنا ترخونی‌های دوره گرد صحرا خریده بودند برگ چند ساقه‌شان را گرفته در لجن کنار جوی بیابان چال* کرده یکی دو چوبشان را در مجرای چوب چپق فرو برده شب همان روز پشت در خانه‌ی دشمن به زبان زده به درش تف تف کرده نیت بکنند، و در میان این عقاید نحیف عمل جالب زیر برای:

گل انداختن صورت!

در یکی از سیزده‌ها که با رفقا کنار دیگران بساط سور و نشاط گسترده بگوی و بخند میکردیم، ناگهان صدای سیلی محکمی از طرف چپمان برخاست که عیش همه را خراب کرده خنده به لبانمان بخشکانید و مضروب دختر سیزده چهارده ساله‌ی چشم آسمانی‌ای بود که از خجالت سر بزیر انداخته، در حالی که میگفت مگر چکار کردم! گریه کنان برخاسته کنار نشست و زنی دنبالش رفته پیشانیش را بوسیده نوازشش کرد و همگی رو به دختر به مبارکت باشد گفتن برآمدند!

حالتی که هم باعث خراب شدن عیشمان و هم موجب تعجبمان گردید، تا آنجا که فضول‌باشی جمع را که جز این نگارنده نبود وادار به تجسس گردانید و معلوم شد که چون دختر خبر اول عذر بلوغش را بدهد شنونده باید جوابش را با سیلی آن هم هرچه شدیدتر بدهد و این سیلی‌ای بوده که مادر دختر با شنیدن واقعه به او زده بوده، در این خاصیت که با این کار صورت دختر گل می‌اندازد.

که باشد جمله ی «با سیلی صورتش را سرخ میکند» از همین باشد. در این سئوال که اگر دخترهای به بلوغ رسیده صورتشان با سیلی سرخ میشد، صورت دیگران که از اکثریت طبق مَثَل معروف «خون میچکید» از کجا و به چه وسیله سرخ و از لُپ‌هایشان خون میچکد؟! همراه قهقهه‌های از ته دل که با همه فقر و دست به دهان بودن یک لب داشتند و هزار خنده، غم و درد و مشکل و کسر وقت و خرج و گرفتاری و ابتلا نمیشناختند از چه بود؟!

و این یکی از شعرهای این روز بود که لوطی تار و دنبکی‌ها کنار بساط‌ها زده و خوانده بچه رقاصهایشان با گیسوان بلند افشان و لباس زنانه و صورت سرخاب سفید مالیده با رقص‌های دلربایشان که بمراتب از زنها بهتر و قشنگتر میرقصیدند همراهیشان میکردند:

سیزده‌ی سال پیشتر — من بودم و آبجی اختر
من بودم و خاله همدم — من بودم و عمه مریم
بار و بونه رو بستیم — بتوی گاری نشستیم
سَموَر و فرش و قلیون — سیخ کباب، کماجدون
صحرای سبز خرم — غنچه گلای پرنم
خنده و رقص و شادی — حرف عروس دومادی
بسکی که عشوه ریختیم — درد کمر گرفتیم
سبزه‌ها رو تا بستم — شوور اومد به دستم
همونجا خواستگار شد — یه هفته بعد سوار شد
این بچه‌ی به بارم — از روز سیزده دارم
اون سالی که نرفتم — هزار مرض گرفتم

کسبه‌ی دوره گرد ایام نوروز و داد زدن‌هایشان؟

و این‌ها دوره گردهای هوسانه‌فروش و خوراکی ومیوه‌فروشی بودند که بعضی از ایشان از یکی دو هفته به نوروز پیدا شده به راه می‌افتادند و بعضی در ایام نوروز و بقیه که تمام دورهٔ سال امتعه و سر و صدایشان دیده شنیده میشدند، به ترتیبی که ذیلاً میآید:

گل‌پونه نعنا پونه‌ای‌ها؛ که پونه های ساقه کوتاه صحرائی را که از کنار نهر و جوها بدست میآوردند، وسط سینی زرد برنجی برق‌انداخته‌ای کُپه نموده بر آن آب پاشیده، با صفا و دلاویزی تمام دور گردانده، در هر چند قدم چهار پایه‌اش را که به شانه داشتند زیرش گذارده کنارش با خوشمزگی های زیر داد میزدند:

آی گل پونه، نعنا پونه ــ نوبر بهاره گل‌پونه. آی گل پونه نعنا پونه ــ آقارو میخوای توی خونه ــ خانومو میخوای خیابونه. آی گل پونه، نوبرونه، و قیمتش که در این وقت به حساب متاع نیامده بلکه تعارفی و به همت والا بحساب میآمد و به وزن فروخته میشد یک سیر (۷۵ گرم) صد دینار[۷۷] بود.

و با رسیدن خود بهار که نعنا ترخون‌های بوستانی و تربچه نقلی میرسید، فروشندگان گل پونه آنرا با نعنا و ترخون و تربچه‌نقلی تبدیل نموده چنین داد میزدند:

آی تربچه نُقلیه نعنا و ترخون. تربچه‌ش گلیه نعنا و ترخون. آی عطر نعنا، بوی ترخون، و با هر فریاد که پشنگی هم آب از سطل کنار دست بر آنها پاشیده صفا و جلایشان را نو میکردند و در این وقت که دیگر فراوان و سنگ و ترازو

۷۷. یک‌دهم قران، ریال.

کنار گذاشته شده بود، نصف دستمال آن یک شاهی تا صد دینار بود.

بستنی فروش‌های بشکه بسر؛ با بستنی پُفکی برای بچه‌ها که از پانزده روز به عید راه افتاده اینطور داد میزدند:

آی بستنی، آی بستنی — نوبر بهاره بستنی — باب دل یاره بستنی — قند و گلابه بستنی — آی طعم و مزه داره — جیگر تو حال میاره. هر ظرف که در آجیل خوری‌های بلور رنگین لب کنگره‌دار کشیده تا سه چهار انگشت بالا آورده کنارش قاشق میگذاشتند یک شاهی[۷۸].

چغاله بادامی؛ در فروش بادامهای سبز نرسیده: آی چاغاله‌بادومه — آی بادوم تازه. آی تازه بادومه — ریزه بادومه. خوش‌مزّه دارم بادوم — بامزه دارم بادوم — سیری یه شِی (یک شاهی) بادوم — نوبرونه ببر بادوم.

گوجه‌ای؛ آی گیلان گیلانه گوجه — مال برغانه گوجه — سبز درشته گوجه — مال خود رَشته گوجه — چاشنی خورشته گوجه — سبز پرآبه گوجه. خرده‌فروشی‌اش هر سیر یک شاهی و برای خانه‌دار چارکی (۷۵۰ گرم) دو عباسی[۷۹].

کاهوئی؛ آی یکی یه برّه کاهو نازک. کاهوی پیچه حضرت عبدالعظیم، کاهو نازک — کلم پیچه کاهو نازک. هر من (۳ کیلو) دو عباسی تا دهشاهی.

۷۸. یک‌بیستم قران، ریال.

۷۹. دوپنجم قران، ریال.

سبزی صحرائی؛ آی شِنگ تازه ــ سبزی صحرائی. قازی یاقی. والک کوهی. ترشک و شورک، آی سبزیِ صحرائی. سیرک و پنجه کلاغ. آی گاوزبون تازه سبزی صحرائی، که از همه یا جدا جدا که در گاله بار الاغ نموده دوره میآوردند هر یک من (۳ کیلو) چهار عباسی تا یک قران.

و در این وقت که اردیبهشت و دیگر خوردنی‌ها، از سبزیجات و لبنیات به بازار میآمد **توت تازه** هم که در جعبه‌های چوبی مستطیل یک وجب و نیم در یک وجب و دیوارهٔ سه انگشتی بودند بار الاغ میرسید و هر جعبه‌ی چارکی آن پنجشاهی تا سیصد دینار (شش شاهی) و از طبقی‌هایشان که آنها را در طبق ریخته عرضه‌ی فروش میکردند به همان قیمت از نوع بهترین محصول قصبهٔ ونک و فرحزاد که به اسم توت هرات و به این‌طور داد میزدند: آی رطبه ــ نقل تره ــ رطب دارمــَ توت تر دارم خرما. توت باغ ونکه خرما ــ لَبو به لَب میچسبونه خرما. عسل دارم ــ قوت تنه خرما، همراه بساطی دلنشین، در اماکنی آب و درخت‌دار که کنار هر طبق توت شاگردی با بادبزن حصیری آب زده به باد زدن توت‌ها میپرداخت و برای هر مشتری چهار پایهٔ کوتاهی که کَفَش ریسمان کشی شده بود معلوم و چهار پایه‌ای دیگر که توتش را برای خوردن جلویش بگذارد و فروشنده که با ترازوی شائینی پشت طبق قرار گرفته با هر کشیدن توت دو سه بار کف ترازو را به زمین کوبیده همراه زنگی که بالای سرش کنار چراغ لنتر حباب‌دار روشن شکیل آویخته بود از آن صدا برمیآورد.

از دیگر تشریفات و وسایلش بشقاب مانند بی لبه‌ای از برنج طلائی رنگ پاکیزه که به زیر توت طبق فرو برده با آن برای کشیدن توت برمیداشت و ترازوی کفه برنجی‌ای که هر کفه‌اش با سه رشته زنجیر برنجی از شائین آویخته بود و ترازویش که باید کمی از قد زیادتر به روی پیشخوان بیاید که با هر بلند و کوتاه کردن کفش به کف پیشخوان خورده صدا برآورده معرکه را گرم بکند و برای هر مشتری سبدی که توتش را در آن ریخته جلووش بگذارند و تغار بزرگی از دوغ

تازه‌ی کف‌آلود یخ و (کاکوتی)[۸۰] انداخته که شاگردی مرتب از آن با ملاقه برداشته روی تغار شِر داده آن را به جلوه درآورده کنارش: «دوغ عربه ــ تشنه بیا»، داد بزنند. دوغی که لازمه‌ی خوردن توت بوده با هر خوراک توت باید لیوانی هم تا صفرا و حرارتش را ببُرد دوغ بخورند، و تغار پرآبی در کناری تا مشتری پس از خوردن پنجه‌اش را در آن شسته نوچی توت را دور بکند.

ماستی؛ ماست کوزه‌ای چربی نگرفته‌ی روستائی که در کوزه‌های کوچک و بزرگِ از یک منه، تا سه چهار منه که کوچک هایشان را در خورجین از دو طرف شانه آویخته، بزرگهایشان را در گاله‌ی خر جا داده دنبالش: آی ماست اعلا. ماست کوزه‌ای. ماست گوسفندی. ماست تازه و یک منی‌هایشان را با کوزه دهشاهی و بی‌کوزه شش هفت شاهی و سه چهار منه‌هایشان را از دو قران، تا دو ریال[۸۱] داد میزدند.

پنیری؛ پنیرهای تازه‌ی دور شهری و ییلاقات آن و چادرنشینان خوش‌نشین کوچ‌نشین که بهترینشان از لار و توابع آن بود و نوع خشک آن به اسم پنیر خیکی، که اولی‌ها را پنیر تازه و دومی‌ها را پنیر خیکی داد میزدند، از چارک[۸۲] سه عباسی[۸۳] تا نهصد دینار[۸۴]. پنیر خیکی هائی کمی تندمزه که با مرزه‌ی خرد کرده و گردوی کوبیده لذیذترین قاتق میشد و پنیرهای لار به اسم پَرچَک که

۸۰. سبزیِ بسی خوشبوی که دستهٔ آنرا خشک کرده برای عطر و بوی و گرفتن رطوبت دوغ، دوغ‌فروشها در قدح آن می‌انداختند.

۸۱. در زمان رواج قران، به یک قران و یک‌چهارم قران ریال میگفتند.

۸۲. یک‌چهارم من، یا یک‌چهارم ۳ کیلو.

۸۳. یک‌پنجم قران. ۸٤. نه‌دهم قران.

هیچ کره به لذت آن نرسیده، اولین قاتق غذاهای حاضری مانند پنیر و مغز گردو. نان و پنیر و سکنجبین. نان و پنیر و هندوانه. نان و پنیر و خیار؛ نان و پنیر و گرمک طالبی، خربزه و انجیر و امثال آن. نان و پنیر و سرکه شیره. نان و پنیر و حلوا ارده. نان و پنیر صبحانه و عصرانه و به تنهائی که نان خورش ناهار و شام میآمد، بی‌آنکه هرگز از طعم و مزه دلزدگی بیاورد، و همان پنیرها که به تشخیص طبی امروز معدن کلسیوم طبیعی بوده باعث قوت و توان و قرصیِ استخوان گردیده، به نشانی عمله هائی با چنان نیروی و توش و توان که هریکشان کار چند کارگر امروز میکردند و قاتق روز و شبشان بود روزانه تا دوازده ساعت به کارشان وامیداشت[۸۵] و مگر خورده چشیده ها وصف آن قبول بکنند؟!

کره‌ای؛ کره‌های خیکی که از دوغ گرفته و در مشک زده اینطور توصیف میشدند:

آی کره‌ی لار— کره‌ی مَشکی — کره‌ی تازه— کره‌ی گوسفندی — یه من سه قرونه کره و آن نیز کره‌هائی که به تعریفشان همین بس که گفته شود بویشان برای چلوکبابی‌ها هنگام ناهار[۸۶] که روی برنج مشتریان گذارده میشدند بهترین تبلیغ که هر راهگذر را بطرف دکانشان میکشید و طعمشان که یک غذا را برای خورنده دو سه غذا مینمود! در این تعجب که اگر گاو و گوسفندهایشان از

۸۵. هیچ کارگری ساعت کار معین نداشت و قرار شاگردان و کارگران دکاکین از طلوع آفتاب تا آخر شب و تا زمانی بود که دکان یا کارگاه صاحب کار باز باشد و اوقات کار عمله‌جات و کارگران بناخانه از اول آفتاب تا غروب و فقط یک ساعت که برای ناهار به آنها وقت داده میشد.

۸۶. زمانی که در دیگ غذایشان برداشته شده مشتری میپذیرفتند و چلوکبابی‌ها که فقط ظهرها غذا داشته پخت میکردند.

بین رفته‌اند، سبزه و صحرا و گل و گیاه و زمین و مراتع مولدشان چه شده‌اند؟! و اینجاست که ثابت میشود همه چیز حتی بدیهیات با زمان فرق میکند و جواب میرآخور ناصرالدینشاه که چون شاه از او میپرسد اسبهای بزرگمان چه شدند؟ میگوید آدمهای بزرگ سوار شدند رفتند، مصداق میدهد.

خیاری؛ که در آن زمان خیار مانند سایر سبزی‌جات و بعضی میوه‌جات و مرکبات امثال کدوی و بادمجان و کلم و لیمو پرتقال و گردوی پوست‌دار و... دأنه‌ای فروخته میشدند برایشان اینطور داد میزدند:

خیارِ دونه دونه ــ بخر ببر به خونه و قیمتشان که مطابق فصل و نوبرانه بودن و فراوان شدن به این نرخ‌ها فرق مینمود: خیار دونه دونه ــ بخر ببر بخونه یکّی خیار صنّار[87]، یا دوتا، سه تا، چهارتا خیار صنّار و با درشت و زیاد شدنشان که میگفتند: خیار سبزِ گنده ــ امروز سه روزه مونده سه تّا خیار یا چهار تا خیار صنّار و همه بر روی صد دینار قیمت میافتند، از آنجا که گاهی دانه‌ای آنها از یکی یک شاهی هم ارزانتر شده بود و خیارهای سواکرده‌ی مرغوب که کلاً به این صورت داد زده میشدند:

سبز دولابه ــ صبح چیده دارم خیار. پول حلال و سلیقه دار ــ ببین چی عمل آورده اویار. و دربارهٔ خیار از قزوینی‌ها، یا برای قزوینی‌ها متلکی داشتند که وقتی خیار داشت فراوان میشد برای جلب مشتری اینطور داد میزدند: خیار نبر بخانه ــ چنار ببر بخانه ــ منار ببر بخانه ــ ده تا خیار صنّار!

بادمجانی؛ بادمجان دولابی ــ سیاه و قلمی بادمجان. آی بادمجان، جوجه و غوره و بادمجان. مسمائی دارم بادمجان. با کشک و روغن بادمجان. مغز قلمه

۸۷. مخفف صد دینار، یک‌دهم ریال.

بادمجان ــ مرغ بی‌جوجه بادمجان، که ازیکی دو سه شاهی، تا سه چهار عدد دو شاهی داد میزدند.

کدوئی؛ آی کدوی مسمّا ــ کدوی دولابه مسمّا ــ کدوی تازه، مال اکبرآباد ــ آی کدوی خورشتی ــ کدوی سرخ کردنی ــ کدوی یتیمچه ــ کدوی تازه جون میده برا قلیه، و به نرخ های بادمجان و کمتر از آن که رویشان قیمت گذاشته میشد. که همه‌ی اینها را با آواز و لحن و صدای خوش داد میزدند و در معامله و فروش که با برخورد از آن بهتر، چنانچه دو قوم و خویش و دوست شفیق با هم حرف میزدند.

سبزی‌فروش؛ آی سبزی قرمه ــ سبزی پلو ــ سیر تازه ــ گشنیز و شبت و شنبلیله. آی تره و جعفری. سبزی خوردن ــ سبزی آش داریم‌آ. کلی فروشهائی که سبزی را بار الاغ به دوره آورده و دسته‌ای میفروختند. از قرار هر دسته‌ی یک منه (بیش از ۳ کیلو) یک تا دو شاهی و در کم شدن و اواخر پائیز که برداشت آخرشان بود که به سه چهار شاهی میرسید و خانه‌دارها که برای خشک کردن میخریدند.

گیلاس فروش؛ گیلاس اولین میوه‌ای بود که بعد از تربچه نقلی و خیار نوبرانهٔ گلخانه‌ای به بازار آمده، اول با سبد و سپس بر روی گاله‌ی الاغ که زیر گاله را از کاه پر نموده رویش را مجمعه‌مانند تخت میکردند عرضه‌ی فروش کرده داد میزدند: آی گیلاس پیوندی ــ یکی یک گوجه گیلاسه ــ مال اصفهون گیلاسه ــ گیلاس ببر، حسرت نبر گیلاسه ــ چارکی[۸۸] شش شاهی[۸۹] گیلاس.

۸۸. چارک، یک‌چهارم من، ۷۵۰ گرم.

۸۹. هر شاهی معادل یک‌بیستم ریال.

آلبالوفروش؛ آی مربائیه آلبالو ــ صفرابُره آلبالو ــ جیگر جلا میده آلبالو ــ آلبالو بخور نیشتر نخور آلبالو ــ خونتو صاف میکنه آلبالو ــ عوض رگ‌زن و حَجومتچییه[۹۰] آلبالو ــ پلووی و شربتیه آلبالو ــ یه من یک قرونه آلبالو.

گرمک، طالبی‌فروش؛ میوه‌هائی که اول گرمک و بعداً طالبی‌اش می‌آمد و گرمک را که بهترین دوای تب‌بر و ثقل معده و ناراحتی‌های امعاء و سردردهای از گرمی و حرارت میدانستند، در این نظر که اگر چهل روز صبح ناشتا بدون نان و این که با چیز دیگر خورده شود بخورند هر نوع تب و بیماری که از حرارت باشد رفع میکند و تا آمدن گرمک دیگر، سلامت خواهند ماند. اما طالبی را خلاف آن و از خانوادهٔ خربزه‌اش میدانستند که سرماخورده و تب‌دار نباید بخورد و آنها را که اینطور داد میزدند:

آی طلا گرمک ــ بی‌بلا گرمک ــ طلای بی‌بلا گرمک ــ حکیم[۹۱] بی‌نسخه دارم گرمک ــ شفای دل بیماره گرمک.

طالبی ــ آب قنده طالبی ــ عسل طالبی ــ تنگ طلاس طالبی، به مفت شد، پول آبشو بده. یک من سه عباسی[۹۲] تا هفتصد دینار[۹۳] و لَکی‌ها و ترکیده‌هایشان را که به نیمه‌بها میدادند، و به همین خاطر هم بود که جهانگردانی که به ایران سفر کرده خرید میوه و تره‌بار میکردند به رویشان قیمت هیچ و مساوی آن گذاشته در کتابهایشان می‌آوردند.

میوه‌فروش‌ها درباره گرمک و طالبی حرفی داشتند که میگفتند: هر کس از گرمک و طالبی فروشی فایده ببرد تخم پدرش نمیباشد زیرا آنرا از کسب های

---

۹۰. حجامتچی کسی که میان کتفین را با شاخی که به آن میچسباند بادکش نموده و تیغ زده از آن خون میگرفت.

۹۱. طبیب، پزشک. ۹۲. سه‌پنجم قران. ۹۳. هفت‌دهم قران.

کم‌سود پرضرر میدانستند چه از فرط لطافت هنوز بار نکرده به لک و خرابی کشیده فروشش به ضرر میرسید.

هندوانه‌ای؛ که کنار کوت هندوانه‌ها پهلوی نوچه خود ایستاده اینطور فریاد میکشید: آی گل سرخه هندونه، خانومی دارم هندونه، یا محبوبی[۹۴] و قُرُقی دارم هندونه، خون کبوتره هندونه، یا مال شریف‌آباده[۹۵] هندونه ــ پوست مقوائی هندونه، آی آب قنده هندونه. هر یک من ده تا دوازده شاهی.

سیب قندکی؛ قندکه یاسه[۹۶] سیب ورامین، بخور قلبتو قوت بده، قندک یاسه. چارکی پَن‌شِی «پنج شاهی» یاسه. قوّت بخور غصّه نخور یاسه و بعد از آن که سیب گلاب میآمد: آی سیب گلاب علامت داره، دُمبش بلنده ــ گلاب داره، حالت میباره، دُمبش بلنده. چارکی چهار پنج شاهی.

آلو زردی؛ با طبق روی سر: آی آلوزردِ رسیده، رطب آلو. یکی یک سیب قندکه آلوی رسیده ــ زرده‌ی تخم‌مرغ دارم رطب آلو. بخور دوا نخوری، رطب آلو. نسخه‌ی بی‌منت دارم رطب آلو. چارکی پنج شش شاهی.

۹۴. خانمی هندوانه‌ای گرد سیاه خط‌دار، با پوست سیاه و بسی شیرین و تُرد و خوشخوراک و محبوبی بهمان شکل اما کمی درازتر، در همان سرخی و شیرینی و مزه، اما در زبری کمتر از خانمی. در سه چهار کیلو وزن.

۹۵. هندوانه‌ای بس شیرین و سرخ و پرآب پوست نازک از شریف‌آباد بین راه کرج و قزوین. کمی از خانمی کوچکتر.

۹۶. نظر به گل یاس و بوی و سفیدی آن.

خربزه‌ای؛ کنار خرمن خربزه‌های پوست سفید خود: آب قنده خربزه، خربزه‌ی رسیده. مال گرگاب اصفهون دارم، آب قنده. ببُر و ببَر خربزه. به شرط چاقو خربزه. یکمن دهشاهی تا سه عباسی.

انجیری؛ با طبق پرانجیر: بخور انجیر پاره کن زنجیر. مال امامزاده جعفره، زرد زعفرون دارم انجیر. انجیر بخور کشتی بگیر، خوردی زمین دوباره بگیر. چارکی یک عباسی. این میوه مانند بسیاری از میوه‌ها قاتق نان نیز بود که بجای خورش بکار میبردند و در برنامه‌های شام و ناهار تابستانی به مصرف میرسید، چنانچه نان و انگور. نان و هندوانه. نان و خربزه. نان و گرمک طالبی...

گلابی فروش؛ آی شفای دل بیماره گلابی. قوّت دله گلابی. دوای حکیم بی‌مروته گلابی. بخور بیمار نشی گلابی. چارکی دهشاهی تا سه عباسی.

انگوری؛ آی انگوری، آی انگوری ــ مثل چراغ زنبوری. باغت آباد شِه انگوری. ببین چی آوردم! چارکی یک عباسی تا پنج شاهی.

گردوئی؛ با سینی روی چهار پایه و گردوهای از پوست درآوردهٔ فال کرده‌ی آب زده: گردوی تازه فالی دو شِی[۹۷] میدم عموجون ــ یه سیر و دو شِی میدم نُقلو ــ سلیقه دار و پول حلال و صاحب کمال یه سیر دو شِی میدم نُقلو ــ یاس شمرون آوردم گردو ــ فال چهار عددی یکشاهی و فال هفت عددی صد دینار و فال[۹۸]

۹۷. دو شِی، با تشدید شین (شِّی) مخفف دو شاهی.

۹۸. اسم هر چند گردو، یا هرچه که برای سهم، یا فروش جدا شده باشد را فال و چند کُپه یا قسمت را فال‌فال میگفتند. فال هائی چهار عددی که سه تا در زیر و یکی روی آنها قرار میدادند و دیگر فالهائی که باید فرد باشد تا بتواند کپه شده به فرد تمام بشود.

سیزده دانه‌ای سه شاهی و درشتِ سوا کرده‌شان چهار شاهی. باید گفت که این گردوئی‌ها همیشه دل‌خوشی تازه‌روئی نیز بنام شاگرد که هم کمک شکستن گردوهایشان بود و هم کنار چهار پایه پهلو دستشان مینشست همراه داشتند! و ترتیب شکستن گردوی آنها هم که گردوفروشی از کف دستها و سر انگشتان سیاهشان معلوم میشد آن بود که کارد تیغه کوتاه (پشت دَم)[۹۹] سنگینی در دست راست و گردوهای پوست‌دار تازه را در دست چپ گرفته ضرباتی بر اطراف گردو وارد آورده با نُک آن پوست‌ها را از گردوها جدا میساختند و در سطل آب دم دست میانداختند و آنهائی که گوشه کنار مغزهایشان پریده خراب شده از صورت بازار خارج میشدند با چوب جارو قزوینی که ساقه‌های نازک سوزنی داشتند تعمیر میکردند و گردوفروشی در این فن به مهارت و استادی رسیده بود که از اینگونه شکسته خرابی‌ها و نفله کاری‌ها و چوب فروبری‌ها نداشته باشد و قابل‌ترین آنها گردوشکنی بود که ساعتی تا دویست و پنجاه گردو را از پوست جدا بکند.

فروش آنها هم از چهار و پنج بعدازظهر یعنی از عصر شروع شده تا پاسی از شب در سرِ چهارراه‌ها و کنار خیابانهای پررفت و آمد و از آن پس با سطل‌ها و بُلونی‌های بلوری که گردوها در وسط آب تمیز آن شناور بود در می‌فروشی‌ها و شیرکخانه و خانه‌های ارامنه و کلیمی‌های عرق‌فروش بطور هدیه جلو بساط عرق‌خورها با عدم توقع وجه آن که در اینصورت زیادتر و مضاعف عاید میگردید صورت میگرفت.

آب زرشکی؛ که با غرّابه‌های پِزُر[۱۰۰] گرفته‌ی به شانه و کاسهٔ یخ انداخته و آب

۹۹. چاقوئی کوتاه تیز پشت کلفت.

۱۰۰. می‌فروشی‌های خانگی قدیمی که از مشتریان بر روی زمین و قرار دادن می و مزه‌شان ـ

آلوئی و دوغ‌فروش که متحرک و ثابت: صفرابُره آب زرشک. جگرو جلا میده آب زرشک. آب آلو سرابه آب آلوِ تشنه. دوغ عربه. تشنه بیا به دوغ تازه، که آب زرشک و دوغشان هر کاسه یک تا دو شاهی قیمت داشت و آب آلو که آبشان هر لیوان دو شاهی و آلوهایشان که جداگانه هر ده آلوی خیس خورده که خورنده از لگن فروشنده سوا میکرد و آبشان پس داده شده بود هر ده دانه صد دینار تا سه شاهی.

بعد از اینها دوره‌گردها و دستفروشهای غیرخوراکی فروش بودند که از صبح تا به شب به گرد کوچه و بازار گردیده به این جملات داد میزدند که اول از دستفروشهای البسه‌بخر شروع میکنیم: آی قبا، ارخُلاق[۱۰۱]، عبا، قبا، سرداری، مرادبگی... میخریم. رخت نو و نیمدار... میخریم. که با هر میخریمی کشی بصدا داده آنرا ممتد میساختند.

کهنه‌بخرها؛ که کیسه‌ی بزرگی به کول انداخته اینطور داد میزدند: آی قبا کهنه، کلا کهنه، اروسی کهنه، گیوه کهنه... میخریم: آی نمد پاره. گلیم پاره. اسبابِ خونه میخریم.

قراضه‌بخرها؛ آی سماور شیکسه. آفتابه شیکسه. لگن شیکسه، مس و مفرغ قراضه میخریم. آی چراغ شیکسه، شمعدون شیکسه، سینی شیکسه، انگاره شیکسه. سینی زیر استکانی میخریم.

--- در سینی و مجمعه پذیرائی میشدند.

۱۰۱. (ارخالق) نیمتنه‌ای یقه هفت تا بالای زانو با سرآستین و جلو دامن و یقه‌ی نوار قیطان‌دوزی شده.

حلوا ماماجیم جیمی‌ها؛ آی حلواجوزی، حلوای شیکری، حلوای گردوئی داریم. حلوا کنجیدی، ماماجیم جیم. حلوائی از محصولات حلواپزان از آرد و شیره‌ی انگور، یا شیره‌ی خرما، یا شکر که در پاتیل‌های بزرگ پخته در سینی، مجمعه‌های گرد بزرگ میریختند و حلوافروش‌های دوره گرد سینی سینی خریده و به سر گرفته برای معاوضه‌ی با اجناس خانگی دور کوچه محله‌ها میگرداندند. معاملاتشان بصورت مقدار حلوا با ارزش جنس بود که غالباً با زنها معامله میکردند. دستی که با آن گیوه، کفش کهنه، رخت کهنه‌ها را زیر و روی و قیمت گذاری نموده و با همان دست برایشان حلوا میشکستند و به دست آورده‌هایشان را که برای فروش به میدان کهنه‌فروشها (میدان سید اسماعیل) برده و سوا جدا نموده هر قسمتشان را به خریدار مخصوص خود میدادند. به این صورت که رخت کهنه‌هایشان را برای تعمیر و تبدیل به کلیمی‌ها و پاره بی‌مصرف‌هایشان را به تخت‌کش[۱۰۲]ها و اروسی کهنه‌هایشان را به شکافتنی کارها[۱۰۳] و لحاف تشک کهنه، رخت‌پاره‌هایشان را برای پشت و رو کردن و وصله پینه به کلیمی‌ها و شیشه بطری‌های سالمشان را به دواخانه‌چی‌ها و عرق‌فروشها و بغلی‌هایشان را که از شیشه‌های مرغوب پرمشتری بحساب میآمدند به دائم‌الخمرها که طالبشان بودند و شیشه شکسته‌هایشان را به شیشه‌گرها برای ذوب کردن و هریکشان را به مصرف کننده‌ی مخصوص خود

۱۰۲. سازندگان زیره‌ی گیوه. از باریک باریک کردن و چندلا نمودن کرباس و متقال و پارچه‌های نخی و کوبیدن یک یک و کنار هم قرار دادن و زه گذراندن. زیره‌های در خاصیت خنک، مفید نور چشم و بسی بادوام.

۱۰۳. کسانی که کفش کهنه‌ها را شکافته، هر تکه‌شان را از زیره و رویه برای مغزی و توکاری به اروسی دوزها میدادند و با تیماج و کفی و بی‌مصرف‌هایشان پاشنهٔ کفش بنام (نعلکی) میساختند.

میدادند، و در رفع خستگی و صرف چای و غذا بهمانگونه که با دستِ به زیره رویهٔ کفش پاره‌ها و خشتک شلوار آلوده‌ها مالیده حلوا برای مشتریان میکشیدند، در اینجا نیز با همان دست که اجناس خود زیر و روی و بده و بگیر میکردند با همان دست هم آب و چای و میوه و غذا میخوردند.

زنهای کولی فال گیر؛ که سبد آبکش و امثال آنرا بر سر گرفته سر به هشتی‌ها و دالانهای خانه‌ها کرده صدا میزدند: آی سبدای خوب، سبدای آبکش. سوزن، سنجاق، قندرون[۱۰۴]، سقّز. داریم، نمیخوائین باجی آ؟ آی سرخاب ــ سفیدآب ــ مقاش ــ نون‌ یُخه ــ وسمه ــ روناس داریم نمیخواین؟ آی: سرمه‌ی سنگ سرمه‌ی قلم سرمه‌ی هُدهُد داریم. آی مِهر گیاه، .. کفتار، مِهر مریم، حُسن یوسف، مُهره‌ی مار، لیلی و مجنون، خرمای لَنبون، شاخ مار کوهی داریم، نمیخواین خانوما؟ که با یکی از اینها اهل خانه مخصوصاً گرفتن فال را تحریک کرده راه به درون پیدا میکردند و در اینجا بود که بیرون رفتن از چنگشان برای اهل منزل از محالات مینمود، خاصه به وقت فروش اشیاء که هریک را نیز با درک نقطه ضعف و عقده و خواستهٔ دل از قبیل گفتن به پیرزنِ خانه که دستت بی‌نمک است، به هر کس خوبی کنی بدی میبینی و همه را دوست داری و قدرت را نمیدانند و به کوچکترها که: پیشانیت روشن است اما دشمن تاریکش کرده است و مثل آن فال یکان یکان را از کف دست و روی آئینه گرفته از وسایل سفیدبختی تا بهر مقدار که تیغشان میبرید فروخته چیزی اگر میتوانستند دزدیده بیرون میآمدند.

باید گفت که اشیاء بالا و هرچه مثال آنها جز برگ و پوست و ساقه و ریشه و دانه‌های گیاهان کمتر شناخته شده و خاک و شن و ریگ‌های جوی و نهر و

۱۰۴. شیرهٔ سبزی شِنگ، مقرّ.

بیابان نبودند که هریک را به نامی جهت امری از قبیل سفیدبختی و زبان‌بندی و مهر و محبت ومانند آن میفروختند و اینها زنهائی بودند که هرچند نفرشان عقد و صیغهٔ مرد کولی‌ای از سنخ خود بوده که باید روزانه مقداری به نسبت سن و سال و زیبائی و زشتی و گفت و لُفت و دهن‌داری و کم‌زبانی و درآخر رغبت به همبستری شوهر یومیه (پول) برگردانده به شوهر بدهند، چه از قراردادهای اولیه آنها بود که هر زن زیادتر مقرری بیاورد شب شوهر از آن او خواهد بود و چه بسا که بعضی از آنان تن به خودفروشی و دزدی و مثل آن نیز داده تا از دیگران جلو افتاده همبستری شبانه شوهر را تصاحب نمایند و کار شوهران آنها نیز آن بود که از صبح تا شب روی نیمکت یا تخت قهوه‌خانه نشسته چای شیرینی نوشیده[۱۰۵] چپق کشیده سبیل تاب بدهند.

اثرات توصیفی مهر گیاه این بود که اگر با آن خال کوبیده همراه داشته باشند که معمولاً این خالها را هم وسط دو ابرو یا کنج لب میکوبیدند بیننده‌ای نباشد که مجذوب او نگردد و اگر به خورد کسی دهند از محبت دیوانه میشود و موضع گفتار آنکه دارنده را مرد بر او بی‌طاقت میگردد و مِهر مریم آنکه مانند مریم عَذرا عزیز و بزرگ خواهد گردید و حسن یوسف آنکه دارنده سیمایش مانند حسن یوسف درخشیدن خواهد گرفت و مهره مار آنکه دارنده بنزد جمیع خلایق شیرین و خواستنی شده همه مطیع و منقاد او میگردند و فایده لیلی و مجنون آنکه شوهر یا معشوق مثل مجنون دیوانه‌ی دارنده میگردد و خاصیت خرمای لَنبون که خرمای سوخته‌ی پادرختی به قیافهٔ کوچکی بود که اگر از آن در غذای شیرینی به مردی بخورانند تا آخرین رمق به مقاربت با زن برخواهد خواست در مضمون این شعر: خرمای شهد لَنبون ــ بی‌شلیته بی‌تنبون... شاخ مار کوهی هم آن بود که اگر زیر تشک مرد بگذارند تا آنرا کنار ننهند از نعوظ نخواهد ایستاد...

---

۱۰۵. یکی از افتخارات مشتریان قهوه‌خانه بود که قهوه‌چی جلووشان چای شیرین بگذارد.

و اشعار زیر که لوطی‌ها در وصف کولی‌ها میخواندند:

سرخاب سفیداب نون یخه[۱۰۶] دارم ده تا شوَور یک بچه دارم
مهره مار دارم خرمای لَنبون خوردش بده و خودتو بجنبون
هم سبد دارم هم کـ. کفتار با اون نه دو بار و ده، دیویس بار
خرجم زیاده خریدو زیاد کن دَس بکش به رو مولارو یاد کن
فال یکقرونه، نه شاهی صنار در گوشه کنار دوزار و سه‌زار[۱۰۷]
شووَرَم پول میخواد و تنگ غروبه خدا مرگم بده این که مث....

در این زمینه نقل زیر از دوستی که در بین صحبت در میان گذاشت: در خلوتی بعدازظهر روزی یکی از اینها که کلاغی‌ای بر سر پیچیده چهره‌ای نمکین داشت با بغچه‌ای بر پشت و چند سبد بر سر وارد دکان شده گفت در پیشانیت نشانه‌هائی از سعادت میبینم. میخواهی فالت را بگیرم؟ کاری نداشتم و سرگرمی‌ای میخواستم، گفتم جلوی انظار پسندیده نمیباشد اگر میخواهی باید به پستو برویم. مثل این که دخلش جور نشده بود. دودل و مردد که پائی به جلو و پائی به عقب داشت داخل شده سبد و بغچه‌اش را زمین گذاشت و دستم را گرفته نظری به آن انداخته اسمم را پرسید؟

گفتم محمد. گفت طالعت به محمد میرود بگو الهم صل علی محمد. جوانی هستی راستگوی و درست کردار و خوش‌رفتار اما دستت بی‌نمک و با هر که خوبی کنی بدی میبینی. نانت را میخورند و بدت را میگویند. سپس آئینهٔ کوچکی از جیبش درآورده گفت نیاز فالت را روی این بگذار تا خوب خوب‌هایش را بگویم و چون یک قران که پول چهار پنج فال بود روی آینه‌اش

۱۰۶. نوعی شیرینی لقمه‌ای که از خمیر چندلائی نازک درست شده در روغن تَفت داده رویش خاکه‌قند پاشیده شود.

۱۰۷. سه قران.

گذاشتم. نگاهی بطرفم انداخته گفت پس گفتی اسمم محمد میباشد. دستی بکش بصورت و صلوات تمام بفرست و پس از قبولی فرمان گفت سه سفرِ روی آب در پیش داری که یکی از آن زیارت خانهٔ خدا میباشد و قبر دوازده امام را زیارت میکنی.

سه زن و دوازده اولاد به طالع داری که از یک زن و دو تا از فرزندانت اذیت زیاد میبینی. بزرگ قوم خودت میشوی که همه حسرتت را میخورند. نشانی در اندام داری که نشانه‌ی دولت میباشد. رفیقی داری که جلووت دوست و پشت سرت دشمنت میباشد. راز خودت را به کسی نگو که ضرر میبینی. و چون جلب توجهی از من ندید گفت زنی را دوست داری که در وصالش باید ایستادگی بکنی؛ و چون سخنش به اینجا رسید گفتم راست میگوئی و یک قرانی دیگر جلووش گذاشتم و گفتم قربان دهنت که هلاکم کرده است، حالا بگو راه رسیدنِ مراد به چه جور میباشد؟ چون قرانی دوم را دید چند ریگ سیاه و سفید و چند تکه پوست و ریشه‌ی درخت از بغچه درآورده به دستم داد و گفت با اینها در برابرش یوسف میشوی! بشرط آنکه خودت هم عُرضه بخرج بدهی! و وقتی معنی عرضه را پرسیدم؟ گفت زن‌ها همه‌شان اول اور و ادا درمیآورند بعد نرم میشوند، مرد نباید گوش بدهد، تا فرصت گیر بیاورد باید تاخت بکند، اگرچه به زور باشد. مهره مارها و مِهر گیاههائی را هم که دادم به جیب چپت بگذار کار را درست میکند. من که در عقب چنین فرصتی بودم مجبور شدم امتثال دستوراتش نمایم؟! و در پی اعتراض و بد و بیراهش حرفها و اثرات مهر و محبت هائی که داده دلیل بی‌ادبی و طرف علاقه‌ای را که برایم تراشیده بوده خودش ذکر بکنم!

کاسه‌بشقابی‌ها؛ که خورجینی به دو طرف شانه انداخته همراه کاسه بشقاب‌های سفالین لعاب‌دار خود اینگونه داد میزدند: آی کاسه بشقاب. کاسه‌های آب‌خوری. پیاله‌های ماست‌خوری. قدحهای آب دوغ‌خوری.

کاسه‌های همدانی داریم... کاسه بشقابیه. که اینها نیز مانند حلوا ماماجیم‌جیمی‌ها کاسه‌بشقاب را با رخت و لباس عوض کرده، زیادتر از فروش نقدی راه دستشان بود که امتعه‌ی خود را مبادله بکنند.

قفل و کلیدی‌ها؛ که چرخ سنباده‌ی رکاب‌داری که چهار پایه‌اش را بر روی زمین گذارده پا در رکاب آن کرده گردونه‌اش را بحرکت درآورده با آن چاقو و قیچی و مانند آن تیز میکردند. چهار پایه‌اش را که به شانه گرفته خورجین بشانه‌ی دیگر افکنده، حَکمه[۱۰۸]ای از ابزار به پهلوی راست آویخته و حضور و وجود خود را اینطور اعلام میکردند: آی کلید قلف (قفل)... کلید صندوق... کلید مجری داریم... آی کلید یَخدون[۱۰۹]، کلید اشکاف[۱۱۰]، کلید مجری[۱۱۱] داریم. آی قیچی، چاقو، کارد، گزلیک تیز میکنیم.

دیگر؛ باغچه بیل‌زن‌ها که کارهای دیگر خانه‌ها را هم قبول کرده و اینطور داد میزدند: آی باغچه بیل میزنیم، مُو هَرَس میکنیم، فرش میتکونیم، ذغال سرند میکنیم. آی باغچه بیلیه... آی آب حوض میکشیم، آب‌انبار خالی میکنیم، خاکه گولله[۱۱۲] میکنیم. آی باغچه بیلیه.

۱۰۸. جیب مانندی بزرگ از چرم که کمربند از تسمه‌های پشتی آن گذرانده از پهلو میآویختند.

۱۰۹. صندوق چوبی.

۱۱۰. دولابچه‌ای که زیر طاقچه‌ها تعبیه میکردند و نوع قفسه‌مانندی که درگاهی اطاق را در گذاشته، در طاقچه‌بندی‌هایش ظروف میچیدند.

۱۱۱. جعبه کوچک مستطیل کم‌عمق برای لوازم بزک و مثل آن.

۱۱۲. منظور گلوله کردن خاکه‌ذغال برای منقل کرسیِ زمستان.

نجارهای دوره؛ که توبره‌ای از مقداری تکه تخته و تیشه و اره و رنده و میخ به دوش افکنده اینطور داد میزدند: آی کار نجاری داریم... آی در، تخته، کلون[۱۱۳]، پاشنه روون میکنیم.

رمالها و فال‌بین‌ها و حساب گرهای دوره گرد که با صدای در گلو فشرده اینطور شناخته میشدند: آی فال‌بین، طالع‌بین، حساب گر، کف‌بین، کتاب‌بین، رمل و اصطرلاب میبینیم. که اندکی خاموش شده دو مرتبه شروع میکردند.

۱۱۳. تملیک یا پشت‌بند درحیاط. تکه چوب ضخیم چهارگوشی به اندازه نیم ذرع که بطور کشوی در پشت درجاسازی میکردند.

علوم غریبه

فال‌بینی و رمالی

حرفه‌ی فال‌بینی شقوق مختلف به اسامی: فال‌بینی، کتاب‌بینی، حسابگری، رمالی، جن‌گیری، آئینه‌بینی، سرطاس‌نشانی و تسخیرات و احکام نجوم و مانند آن داشت و عاملین همه را که یا رمال و یا فال‌بین میگفتند و ضمائمشان دعانویسی و جادوگری که رواج فراوان داشته در هر گوشه و کنار دکانها و خانه‌هائی از آن دیده میشدند. بشر از ابتدا درصدد کشف ضمائر و خفایا و پیش‌فهمی سرنوشت و وقوع احوال خود و دیگران بوده، به این خاطر درجهتش متحمل صدمات و سراراتِ فراوان گردیده، همت به تحصیل و درک دقایق آن گمارده تا آنجا که توانسته به قسمی از آن راه یافته نهفته‌هائی کشف بکند.

البته شقوق گفته شده و تعدادی دیگر از آن مخصوص ایران‌زمین و در نقاط دیگر که چند از آن مشترک و بعضی متفاوت و صور دیگر که به تناسب وضع و حال علمی و اعتقادی و دانش‌پژوهي مردم هرسرزمین از طرف علما و مرتاضینشان وضع شده است.

در اینجا لازم است قبل از ورود به سخن، علم را از شِید و عالم را از شیاد سوا و مَکرمت علم را از مظلمت جهل و خیر افاضل هرعلم را از شر اراذل آن جدا بکنیم. بغیر از دعانویسی و کتاب‌بینی که نیرنگبازها به آن دست میزدند،



فال بین بغدادی اثر کمال‌الملک با مشتریانی به گمان مادر و دختر جلب توجه شده، همراه نظر شیطنت بار فال‌بین‌ها بر دختر، خاصه فال‌بین جلویی بر پاهای بدون پوشش دختر!

بقیه جزء علوم غریبه و هریک شِقّی از شقوق ریاضی محسوب که مگر با ریاضت و عبادت و طهارت جسم و روان بتوان به آن دست یافت و همراه داشتن سهم‌الغیب، یعنی عنایت و بخشش لایزال، بسان حسن‌خلق و صوت خوش و روی خوب و بسی استعدادات فوق‌تصور که مگر لطف خداوندگار دلیل راه حصولشان باشد. ریاضتی در جهت هریکشان که نه به روز و شب و ماه و سالی بتوان از آن به نتیجه رسید و بلکه برای هریکشان که به تناسب اهمیت و اعتبار لازم شود عمرها بر سرشان نهاد و تاریخ ظهور و اولینشان را که علم رمل یعنی علم ریگ معلوم و آورده‌اند، از طرف جبرئیل در جهت کشف ضمایر به آدم ابوالبشر آموخته شده، معجز چند نبی و مرسل قرار میگیرد و در خوارق عادات، یعنی جادوگری که از طرف دو مَلَک مقرب به نام هاروت و ماروت به زنی فرایاد داده شده است! تاریخ و قرائنی که باید خوانده گذشت و صحت و سقمشان به تاریخ‌نویسان اینچنینی و خیال‌پردازان احاله نمود!

ماجرای هاروت و ماروت

هاروت و ماروت نام دو ملکی است که به خداوند درجهت فتبارک‌الله احسن‌الخالقین که آدمیان را با آن خوانده بوده از آدمیان شکایت میبرند که با همه نعمی که به آنها داده شده است و نافرمانی میکنند چگونه میتوانند از بهترین مخلوق تو باشند و مدعی میشوند که اگر ما بجای ایشان بودیم هرگز مرتکب خطا نمیگشتیم و درخواست میکنند خداوند آزمایششان نماید. پس با شرایطی که برای آدمیان از شکم و شهوت و غضب وجود داشته، همراه این سه ممنوعیت و سفارش که شراب ننوشند و زنا نکنند و مرتکب قتل نشوند به زمین فرستاده میشوند.

هبوطشان بر بام قصر زنی خوب‌چهره واقع میشود که کنار جوانی نیک‌منظر برایش سفره‌ای بس رنگین گسترده شده بوده است و ایشان که دارای خواهش طعام شده بوده از زن درخواست غذا مینمایند و زن اذن غذا خوردنشان را منوط به

نوشیدن شراب میکند و آنها که سخت بی‌طاقت شده بوده ناچار پذیرفته شراب مینوشند و پس از صرف غذا شهوتشان جنبیده میل به زن پیدا میکنند. زن شرط وصالش را از میان برداشتن معشوق خود که با بودن او امکان قبول برایش مقدور نمیباشد و معرفی خود معلوم میدارد و ناگزیر به کشتن جوان دست میبرند و با معرفی خود که زن از آنها طلب اسم اعظم میکند و ناچار که اسم اعظم را نیز به او آموخته با وی هماغوش میشوند! و در اینجا بوده که به خود آمده ملاحظه میکنند در اندک زمانی که به کیفیت آدمیان درآمده بوده، هم شراب خورده و هم مرتکب قتل و زنا گردیده، هم اسم اعظم که از سرایر اسرار الاهی بوده تعلیم زن کرده‌اند و لذا پر و بالشان سوخته مطرود درگاه و برای همیشه معتکف عالم خاکی میشوند! و اسم اعظمی که با آن کل امور غیرممکن، ممکن شده از آن جادوگری پیدا میشود.

و اما ماجرای پیدایش علم رمل؟

نوشته‌اند حضرت آدم نبی الله از خداوند درخواست علمی جهت دستیابی به مکنونات مینماید و «اینک این حضرت آدم کدام آدم، یعنی آدم پنجهزار و چند صد سال پیش که بعضی مورخین خودمانی آنرا اولین آدم و همراه آفرینش زمین معلوم کرده‌اند، یا آدمی از هزاران و بیش از آن آدم آنچنانی که آمده رفته خبری از ایشان برجا نمانده است بوده و این نیز که به عهده‌ی راوی میباشد».

بهر تقدیر درخواستش مورد قبول قرار گرفته در وقتی که میخواسته از زمین بلند بشود، اثر انگشتانِ از سبابه تا انگشت کوچک دستش به روی شن و ماسه‌های زمین میماند و جبرئیل نازل شده میگوید آنچه خواهشت بوده و میخواستی در همین چهار اثر بوده، که ارکان آفرینش زمین و زمان میباشد و احکامی که از آن صادر میشود برابر دانه‌های ریگهائیست که از انگشتانت نقش گرفته است و برایش به شرح حالات و اثرات آن چهار اثر میپردازد، به اینگونه که:

نقطه، یعنی جای اثر انگشت اول را (آتش) و نقطه‌ی دوم را (باد) و نقطهٔ سوم را (آب) و نقطه‌ی چهارم را (خاک) معلوم مینماید و این که جز از این چهار چیزی وجود نداشته، اثرات و احوال زمین و زمان و آدمیان جز از تأثیر این چهار اثر نمیباشد به وجوه زیر، که آتش به منزله‌ی روح و باد به منزله‌ی عقل و آب به منزله‌ی نفس و خاک بمنزله‌ی جسم میباشد و از این چهار نقطه برایش شانزده شکل به وجود میآورد و چهار شکل اول را (امهات) و چهار دوم را (بنات) و چهار شکل سوم را (متولدات) و چهار شکل آخر را (زواید) نام میگذارد و برای هریک از آنها احوال و سخنانی معلوم و عدد و ارقام و مطالبی ذکر میکند، که چون درصدد آموزش آن نمیباشیم به اشارات زیر از آن گذشته جویندگان را احاله به کتابهائی که درباره‌اش نوشته شده میآوریم میدهیم، اگرچه با شرایط و مشکلات و مسائل گریبانگیر کنونی در حوصله‌ی امروزیان نمیباشد.

خانهٔ اول منسوب به نفس و خانه‌ی طالع و ابتدای کارها و احوال و خیر و شر و نفس صاحب طالع و جمیع کارهای او...

خانهٔ دوم متعلق به مال و معاش و کسب و کار و قدوم غایب و اخذ و عطا و فقر و غنا...

خانهٔ سوم متعلق به برادران و خواهران و خویشان و دوستان تازه و نقل و حرکت نزدیک...

خانهٔ چهارم منسوب به پدر و جد و مِلک و زراعت و زمین و خانه و دکان و ضیاع و عقار و عاقبت کارها و منزل و دفینه و مقام...

خانهٔ پنجم متعلق به فرزند و معشوق و خط و خبر و هدیه و تحفه و رسول و قاصد و عیش و عشرت و عروسی و وصال...

خانهٔ ششم منسوب به بیماری و حمل زنان و نوکر و خدمتکار و غلام و کنیز و چار پا و امور پوشیده و خیانت و جاسوسی و مثل آن...

خانهٔ هفتم منسوب به دشمنان و ازدواج و نکاح و شرکت و لحیه و سیمای

دزد...

خانهٔ هشتم متعلق به خوف و خطر و رنج و ضرر و خیانت و مال دزدی و مال زن یا شوهر و شریک و ارث...

خانهٔ نهم منسوب به سفر و علم و عالم و دین و خواب و مذهب و کیش و درستی خواب...

خانهٔ دهم مربوط به جاه و جلال و منزلت و سقوط و شغل و عمل دیوانی و پادشاه و حاکم و مادر...

خانهٔ یازدهم دلیل بر دوستان قدیم و اقارب و آشنایان دور و خوشحالی و بیرون آمدن از غم و مقربان و نزدیکان سلطان و امید...

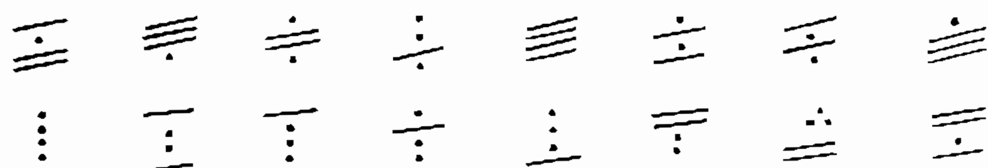
خانهٔ دوازدهم منسوب به چارپایان بزرگ و مرکب و دشمنان و بند و زندان و تهمت و سخن‌چینی و گرفتاری...

خانهٔ سیزدهم به نام طالب، متعلق به موفقیت و شکست و خواهش و آرزو و رسیدن و نرسیدن به خواسته‌ها، مطیع خانهٔ اول...

خانهٔ چهاردهم به نام مطلوب که سائل به مطالب و مقاصد خود خواهد رسید یا نه...

خانهٔ پانزدهم، به نام حاکم و قاضی و میزان رمل که هیچ حکم بی‌نظر او درست نباشد...

خانهٔ شانزدهم عاقبت جمیع کارها که زشت و زیبا و عواقب جمیع امور بسته به نظر او میباشد... و به همراهشان که برای هر خانه ده و صدها مطالب دیگر میباشد و اینهاست شکل های شانزده گانه ی آن با اسامی ای که برایشان معلوم کرده اند:



و به ترتیب از راست به چپ: لحیان، قبض‌الداخل، قبض‌الخارج، جماعت،

فصل در جدول مقارنة المعینات

البیت الاول				البیت الثانی				البیت الثالث				البیت الرابع			
حال نفس	۳	۱۴	۹	حال مال	۸	۱۳	۳	حال برادر	۲	۱	۱۳	حال پدر	۱	۱۰	۳
حال زندگانی	۳	۱۳	۵	خرج و دخل	۵	۱۰	۲	حال همنشین	۹	۱۱	۵	عاقبت امنیت	۵	۸	۳
صحت و مرض	۲	۱۲	۱۳	حال عیش	۱۱	۵	۳	حرکت نزدیک	۹	۵	۳	امن و خوف	۲	۳	۳
مرض اعضا	۶	۴	۱	رشته مال	۱۴	۸	۳	خواب دیدن	۵	۹	۹	ملک فروختن	۲	۱	۱۰
نطق و صمت	۹	۵	۹	کی میرسد	۱۲	۳	۱۰	ابتدای سفر	۱	۳	۳	درخت نشاندن	۲	۵	۲
حرکت و سکون	۳	۳	۹	قرض دادن	۸	۲	۲	علم آموختن	۹	۳	۱	ارتفاع ملک	۵	۳	۵
غم و شادی	۵	۲	۱۴	قرض گرفتن	۵	۱۰	۸	جای آب یا علم	۱۲	۱	۲	مال از بجهت رسید یا نه	۲	۱	۵
عزت و خواری	۵	۲	۱۱	معامله	۱۰	۴	۱۱	سعادت کار قبول راحت باشد	۱	۴	۳	زمین هست یا نه	۴	۳	۳
شتاب و آهستگی	۳	۵	۳	قدوم غایب	۳	۲	۱۳	از همنشین با معرفت	۱	۳	۳	عاقبت عمر خود	۳	۱۰	۳
راحت و محنت	۱۱	۵	۲	غنا و فقر	۱۰	۱۴	۱۵	همنشین با پدر ... ست یا نه	۱	۲	۱۳	عمارت و املاک	۳	۵	۲
ابتدای کارها و حیتها	۱۱	۳	۵	شناختن عمل	۳	۴	۳	رفتن به بازار	۳	۱	۳	دوستی و دشمنی چه	۴	۵	۳
خوبی و زشتی	۵	۴	۹	معاونت	۱۱	۵	۲	رفتن به صحرا	۱	۳	۵	حال بساتین	۲	۱	۳
اتصال به دوستان	۵	۹	۱۱	ساختن غذا	۵	۱۰	۵	ابتدای تعلیم	۱	۵	۱۳	پدر مال دارد یا نه	۵	۱	۴
حال عمه	۳	۸	۱۳	حال برادر و دوست یا خواهر مادری	۳	۱	۳	زراعت کردن	۱	۳	۱۰	ملک خریدن	۱۰	۳	۴
ماضی من العمر	۲	۲	۲	ماضی	۱	۳	۲	ماضی	۳	۲	۳	ماضی	۳	۱	۳
مستقبل	۲	۵	۲	مستقبل	۲	۵	۱۳	مستقبل	۵	۱	۱۵	مستقبل	۵	۱	۵

صفحات یک تا سه احوال بروج دوازده گانه مرتبط به شانزدهٔ خانه رمل. و صفحهٔ چهارم احکامی از خانه‌های آن در رابطه با ماه‌ها و اشکال و اعداد و بروج و حروف.

البيت الخامس				البيت السادس				البيت السابع				البيت الثامن			
حال فرزند	۳	۱	۵	حال رنجور	۴	۴	۶	ترویج شود یا نه	۱۱	۴	۲	خوف باشد یا نه	۱	۷	۶
فرزند در شکم				مرض از چیست				از زشت است				سبب مردن	۰		
نر است یا ماده	۷	۶	۵		۹	۵	۶	یا خوب است	۱۱	۹	۷		۰	۱	۴
این زن آبستن است یا نه	۱۰	۲	۶	تا کی بشود	۱۲	۱۰	۳	زن اصل است یا نه	۱	۱۱	۷	بچاره بمیرد یا نه	۲	۱۴	۸
فرزند بماند یا نه	۱۲	۹	۱۵	بنده خریدن	۱۲	۳	۹	حال شریک	۱	۸	۲	میراث یابم یا نه	۲	۱۴	۸
نکاح فرزند	۱۱	۲	۶	فروختن بنده	۱۴	۹	۳	حال غائب	۹	۵	۷	دزد مال خرج کرده یا نه	۷	۲	۸
حال معشوقه	۷	۹	۵	سر پوشیده بماند یا نه	۲	۱۰	۶	نشان دزد	۹	۸	۷	مقام معشوق	۷	۲	۸
معشوق در دست است یا نه	۲	۸	۸	حال گوسفند	۲	۱۰	۶	گریخته باز آید یا نه	۱۰	۷	۶	عاقبت فرزند	۵	۱۲	۱۰
هدیه برسد یا نه	۲	۸	۶	حال فرزند	۵	۲	۲	حال شرکت	۹	۱۲	۷	رنج برادر	۳	۶	۳
خبر برسد یا نه	۲	۲	۹	حال زلزلة الارض	۷	۵	۶	غائب مرده است یا زنده	۱	۷	۴	حال زن	۲	۷	۶
... از غم فرج یابم	۱۲	۲	۱۱	خرید و فروخت اجناس	۴	۵	۱۲	غائب برسد یا نه	۲	۷	۹	معشوق پدر	۷	۳	۴
از این کس خرم شوم یا نه	۲	۲	۶	ترکۀ پدر	۵	۱	۵	غائب کی برسد	۹	۵	۷	پدر معشوق حرکت بندگان	۲	۳	۶
معشوق بسیار بود یا کم	۲	۴	۵	همنشین پدر همشیرۀ پدر	۴	۹	۳	غائب را آن مدت قرار دارد یا نه	۱	۵	۲	بنده برادر	۳	۹	۳
از این غم بیرون آیم یا نه	۱۱	۸	۱	مقام برادر	۲	۱۰	۷	حال خصم چیست	۱	۶	۱۲	رنجوری تا کی	۵	۱	۱۰
مرض فرزند	۱۰	۴	۵	عاقبت برادر	۳	۹	۷	من غالب باشم یا خصم	۱۲	۷	۹	رنج بنده برادر	۸	۱۲	۸
ماضی	۴	۱	۱	ماضی	۵	۳	۷	ماضی	۲	۲	۶	ماضی	۷	۲	۵
مستقبل	۶	۳	۷	مستقبل	۵	۳	۹	مستقبل	۹	۹	۸	مستقبل	۹	۱۱	۱

البیت الثالث عشر				البیت الرابع عشر				البیت الخامس عشر				البیت السادس عشر			
سفر دور و نزدیک	۲	۹	۷	گفت و شنید	۱۲	۳	۱۳	مجموح	۱۱	۳	۵	عاقبت کارها	۱۳	۲	۶
سلامتی سفر	۵	۵	۶	خبرهای غیبی	۹	۹	۳	تفریق	۹	۲	۱۵	نظر کارها	۳	۲	۱
عاقبت کار برامور	۳	۱۰	۲	سبب کارها	۱۰	۵	۱	حکمت	۹	۳	۵	خراج رسد یا نه	۹	۲	۱۳
مال دشمن	۱۳	۷	۷	دشمن برادر	۳	۲	۳	فساد	۷	۶	۱۲	تحقیق کارها	۱۵	۹	۳
سفر معشوق	۱	۷	۹	ارزانی گندم گرانی	۱۳	۷	۹	ضبط کنم یا نه	۳	۵	۹	دشمن معشوق	۷	۳	۱۲
نکاح کنم یعنی نکاح شوهر شود یا نه	۲	۶	۵	عمل معشوق	۵	۳	۳	وکالت کنم یا نه	۳	۵	۲	خانه کارها	۳	۱۳	۲
عاقبت عمر پادشاه	۷	۵	۱	نصیب بردم یا نه	۷	۱۵	۱	این خبر با مردم یا نه	۳	۹	۲	مادر زن	۶	۲	۹
مقام پادشاه	۵	۳	۸	رنج در سفر بود یا نه	۲	۹	۳	اینکس بقاضی بردم یا نه	۳	۹	۱	ترک بهتر است یا قلب	۱۳	۱۱	۵
عمل پدر	۷	۳	۱۱	گرفتن شریک بود یا نه	۷	۷	۹	رنج پادشاه	۱۰	۶	۱۰	معشوق دشمن	۳	۱۵	۹
شریک شریک	۲	۱۱	۳	خوف از زن بود یا نه	۷	۹	۶	خبر من بماند یا نه	۳	۵	۹	این خبر نیک است یا نه	۵	۱۶	۱۲
نقل و حرکت دوستان	۶	۳	۷	سفر شده بود یا نه	۵	۳	۳	امید از معشوق بر آید یا نه	۵	۱۱	۱	خبر دشمن برسد یا نه	۵	۱۱	۳
امید بمادر	۲	۷	۱۵	امید بر حاصل شود یا نه	۳	۷	۱۲	دشمن پدرم	۱۱	۱	۳	سود بود یا زیان	۲	۷	۱۱
عاقبت کار پادشاه	۲	۳	۷	مقام دوست قدیم		۱۴	۱۱	مجلس پدر	۳	۱۲	۱	حال زن پادشاه	۲	۱۱	۵
مملکت پادشاه	۱۳	۵	۱۰	دوستان پدر	۳	۵	۱۲	در سن پیر نفع بود یا نه	۲	۱۱	۱۲	این سخن بگویم یا نه	۵	۱۵	۱۲
مقام ملوک	۲	۳	۷	معشوق پادشاه	۵	۲	۱۱	اینکس مشورت کنم یا نه	۲	۱	۳	رنج دوستان قدیم	۲	۳	۳
خوف شده	۱۲	۲	۱۰	نقل و حرکت پادشاه	۱۳	۲	۱۰	اینکس دعوی کنم یا نه	۲	۱۲	۹	عاقبت برادر رسم یا نه	۲	۱۰	۳

جدول الشهور علی منسوبات الاشکال وهی هذه

محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الآخر	جمادی الاول	جمادی الآخر	رجب	شعبان	رمضان	شوال	ذی القعده	ذی الحجه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول تسکین اشکال در بروج و اعداد سکون

ارقام	۱	۲	۳	۴	۵	۶
بروج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله
اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اعداد	۱۷	۱۴	۱۴	۱۰ | ۱۱	۲۶ | ۱۲	۳۰
ارقام	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
بروج	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اعداد	۲۳	۲ | ۳۲	۴۲ | ۴	۲۸	۵۳	۷۸

اعداد البیوت علی طریقه آخر

ارقام البیوت	خانه ۱	خانه ۲	خانه ۳	خانه ۴	خانه ۵	خانه ۶	خانه ۷	خانه ۸
اعداد البیوت	د	و	ط	س	ه	ع	کا	کد
ارقام البیوت	خانه ۹	خانه ۱۰	خانه ۱۱	خانه ۱۲	خانه ۱۳	خانه ۱۴	خانه ۱۵	خانه ۱۶
اعداد البیوت	کز	د	ع	لو	لط	مب	صه	ح

اعداد الملک بغیر آن که بروز اشکال باز خوانند
اینست جدول

ارقام	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اعداد	۲	۱۲۴	۶۰	۸۲	ب۴	۴۴	۲۵	قاع
ارقام	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اعداد	۷۸	۷۱	۲۸	ظ۸	ض۲	ج۴	۲۰۱	۲۴۶

جدول دلالت اشکال بر اعداد و این را اعداد الضلع خوانند
اینست جدول

ارقام	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اعداد	۲	۵	۱۴	۱۳	۱	۱۵	۱۲	۱۸	۶	۱۲	۴	۱۰	۷	۱۱	۳	۲

جدول اعداد الکواکب فی مقابلها وهی هذه

شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳۶۸۱	۵۷۶۰	۲۸۱۳	۷۹۲۴	۸۰۳۵	۹۱۴۶	۳۵۷
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول اعداد تسکین ابجد که تسکین او از آن هم خوانند

اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اعداد	۱	۱۰	۱۱	۱۰۰	۱۰۱	۱۱۰	۱۱۱	۱۰۰۰
اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اعداد	۱۰۰۱	۱۰۱۰	۱۰۱۱	۱۱۰۰	۱۱۰۱	۱۱۱۰	۱۱۱۱	۲۲۲۲

فرح، عُقله، انکیس، حُمره، بیاض، نصرت‌الخارج، نصرت‌الداخل، عتبةالخارج، نقی الخد، عتبةالداخل، اجتماع، طریق.

و صورت زیر که برای خواندن اشکال و احکام رمل به تصویر می‌آید. به مَثَل چهار شکل اول که در رمل رمال آمده دوازده دیگر از آن مستخرج می‌گردد.

و آنهائی از انبیا که این علم از معجزاتشان گفته شده. اول آدم و بقیه شیث، ادریس، ارمیا، آسقیا، لقمان و آخرین ایشان دانیال که شرح چگونگیش خواهد آمد و بزرگان و علمائی که در تبحُّر این علم بوده به آن دست داشته‌اند، مانند: امام اقلیدس یا اقلادس، سرخاب، ابوسعید طرابلسی، ابوعبدالله زُنّاتی، عباس ابن مثقال و تصانیف بجا مانده از ایشان مانند مفاتیح در بیست و هشت مجلد، مفتاح‌الکنوز، کنزالدقایق، شجره، ثمره، اصول‌الرمل، تحفهٔ شاهی، مفتاح‌الرمل، مصداق‌الرمل، جامع‌الرمل، عین‌الرمل، شمع‌الرمل و سرخاب‌الرمل و دهها از این قبیل و مدارسی که برای تعلیم و تعلم این کار داشته‌اند.

شناخته شدن دانیال نبی به پیغمبری توسط رمل

چون صیت شهرت دانیال در گذشته و حال و حقیقت گوئی‌هایش به سمع سلطان زمانش به نام شیرُق میرسد فرمان به احضارش میدهد و مورد سؤال و امتحانش درمیآورد که همه را دانیال پاسخ درست داده تا آنجا که سلطان عاشق آن علم شده وی را مأمور آموختنش به نزدیکان و از جمله خود مینماید، تا زمان آزمایششان میرسد و دانیال میگوئید بنمائید در مملکتتان چه واقعه‌ی تازه بروز کرده است؟

یکی از متعلمان قرعه[1] به تخته[2] نشانیده میگوید پیغمبری ظهور کرده است.

---

۱. نام طاس (قمار) مانندهای هشت‌گانه که هر چهار از آن را میله‌ای گذرانده که در دست به دور خود گردش میکند و یا غلتاندن در مشت و بروی تخته ریختن از نقاطی که بر هریک ←

از دیگری محل سکونت وی سئوال مینماید و جواب شهر محل استقرار جمع را معلوم میکند، و از دیگری محله و از نفر دیگر کوچه و از آن دیگری خانه تا به خانه‌ی پادشاه و همان خانه که در آن بوده‌اند نشان میدهند، تا به سلطان میرسد تا سن و سال و شکل و شمایل آن پیغمبر را معلوم بکند، که همه با دانیال به تطبیق درمیآید و سلطان که تا آنزمان منکر او بوده به قید اعتقاد و قبولی‌اش درآمده مردم خود وادار به تبعیت از آئین او میکند.

علمی متقن و اگرچه کتابهائی در زمینه‌اش از قدما موجود و شاید صاحب ذوق‌هائی هم در جهت آموختنش وجود داشته باشد، لیکن باید گفت که نه به دنبالش باید رفت و نه میل خود به فراگیری‌اش تحریک نمود و نه امروزه حرف کسی را در ادعایش بر احاطه به تام و تمام قبول نمود، مگر عالم و آدمی با شرایطی مخصوص به آن ساخته بشود؟! الا آنکه پذیرفت علمی بوده که عجایبی داشته، کشف ضمایر و درونیات مینموده، تا آنجا که نهفته‌ها را از دیدنی و نادیدنی در حد نشان دادن محل فرد و شیئی و گنج و معدن و دفین[۳] معلوم و حل

— از آنها نقش شده است حکم میکنند: آسمان بار امانت نتوانست کشید ـــ قرعه‌ی فال بنام من دیوانه زدند.

۲. صفحه‌ای که برای زیرشان هنگام ریختن تعبیه بشود.

۳. چنانچه درباره‌اش مضمون اگر رمال میتوانست، گنج پیدا میکرد ساخته شده بود، که اگر دیده، تجربه نشده بود ساخته نشده بود و تا چگونگیش معلوم شود طریق یافتنشان به همان صورت بوده که در داستان دانیال و سلطان آورده شد که ابتدا محل مورد گمان، بر این که در آن دفینه‌ای موجود بوده یا نمیباشد به پرسش درآمده، چون وجودش به تأیید میآمد رمال محدوده‌ی آنرا در وسعت زیادتر به روی کاغذ طرح و برای آن جهات و خانه‌ها منظور نموده، ابتدا جهات چهارگانه، سپس هشت‌گانه و پس از آن نقاط طرح شده را یک‌یک به ملاحظه و تعمق میکشید، تا در کدام جهت و کدام‌یک از خانه‌های مطروحه دیده بشود و سپس آن خانه را باز کوچک و کوچکتر قسمت‌بندی نموده تا به نقطه‌ی مشخص میرسید و ←

بسا مسائل میکرده، در آن حد عجیبه که اهرام ثلاثه و عجایب هفتگانه که نه میتوان منکرشان گردید و نه میتوان سازنده‌ی ثانیشان یافت و بسان آثار عهد عتیق و فسیل‌ها و زیرخاکی‌های قرون نامعلوم و دواوین و اندیشه‌های گذشتگان به بایگانی ادوارشان سپرد، و ذکرش هم در این کتاب اول بخاطراثبات وجود و دیگر تا جلوگیر رنج بیهوده‌ی عاشقان آن و پیشگیر دام دامگستران بشود.

اما هرچه بود چنان مرغوبیتی این کار داشت که نه خود رمال، بلکه زن و فرزندانش مورد احترام و عنایت مردم قرار میگرفتند، که باشد چون کارشان گیر کرده مشکلی در امورشان واقع شود نزد رمال از ایشان وساطت نموده تا بنظر بهتر به ایشان نگاه بکند و ازآنکه هنوز، کم و بیش و کنار صاحب علمانی ازآن پیدا میشدند بزرگان نیز هریک برای خود رمالی داشتند و رمال این دسته را که رمال‌باشی میگفتند و در این زمینه داستانهای زیر:

بهره و بازیافتی‌ای از این بهتر نمیشود!

وقتی مشکلی برای یکی از شاهزادگان قاجار پیش آمده برایش رمال میبرند و مطالبش رفع مشکل او نموده علاوه بر انعام مناسبی که به او اعطا میکند میگوید قابل عنایت بیشتر میباشد و این خبر به گوش رندی میرسد.

رند که از ثروت قابل توجه رمال باخبر بوده خدعه‌ای به نظرش میرسد و روزی به نزدش رفته اطاق خلوتی میطلبد و با درو دربندان آن و به‌گونه‌ای

عرض و طول و عمق آن معلوم مینمود. که البته قبل از همه لازم بود تا ارزش و نوع مدفونه و موفقیت و عدم موفقیت در اقدام به آن ملاحظه بشود که مستلزم زحمات و محاسبات و ملاحظات دقیقه بوده، به همین خاطرهم بود که شیادانی میتوانستند از اسم و عمل صاحب نام و هنری استفاده نموده، با جا زدن خود به اسم عالم آن گنجنامه‌داران و گمان‌داران به گنج و مال و زر و مثل آنرا که به درست، یا به غلط بدست و گمانشان رسیده بود فریفته برای تا مدتهای مدید معطل و سر و کیسه بکنند.

در گوشی سفارشات عدیده و گرفتن قول اختفا که مبادا آنچه از او میشنود افشا نکند، میگوید شنیده شاهزاده را مهمی پیش آمده که تصمیم به فروش خانه‌اش گرفته، اما نه به هرکس که برایش موجب نقصان حیثیت و اعتبار بشود و از آنجا که نظرش را نسبت به تو بسیار مساعد فهمیده تا آنجا که میخواسته تلافی زیادتر بکند به نظرم رسید خانه‌اش را بشرط آنکه حق مرا منظور کنی برای تو بخرم و چون رمال میپرسد به چه خاطر او را در نظر گرفته است؟ میگوید به این خاطر که دیدم تنها به این نام شاهزاده میتوان خانه‌اش را از دست بنهد که صورت صله، یا انعام و بخشش و مثل آن داشته باشد و تو دارای تمام شرایط بوده که شاهزاده میتواند بگوید به ازاء خدمت و ارزش علمت به تو بخشیده اسمش نیز با آن بلند بشود. علاوه بر اینکه سوای باغ و عمارتی آنچنانی که تقریباً بصورت مفت به چنگت میآید اسم و آوازه‌ای بس عظیم نیز بدست میآوری و دربارهٔ قیمتش هم مبلغی به زبان میآورد که حتی پول سرطویله‌اش هم نمیشده است.

رمال چنان به طمع می‌افتد که درحال اجازه‌ی خرید میدهد و رند برای محکم‌کاری و رفع سوءظن به او میگوید بد نیست رملی هم درباره‌ی خوب و بدش بکشد که با خاطر جمع معامله بکند و رمال رمل و تخته‌اش را آورده میگوید غیر از خیر و منفعت چیزی نشان نمیدهد و رند را هم دلقرصی میدهد. رند رفته و پس از چند روز دیگر آمده میگوید همه این مدت در کار پیوند دادن معامله بوده تا توانسته با چیزی هم کمتر از قیمت اول تمام بکند، اما چون در شأنش نمیدیده که در معامله با خریدار روبرو بشود خود مرا رابط قرار داده که پولش را برده قباله‌اش را دریافت بکنم[۴] و به این خدعه و این که رمال را تا فروش لازم‌ترین اسباب خانه وادار به تهیهٔ مبلغ آن میکند، پول خانه و

۴. معاملات غیرمنقول آنزمان فقط با امضا یا مهر فروشنده یا ملا صورت میگرفت که اگر فروشنده صاحب اسم و اعتبار بود وجود مهر ملا هم لازمش نمیگردید.

حق‌الزحمه‌ی خود گرفته راهی آوردن قباله میشود و همان رفتن که برگشتن پیدا نمیکند!

رمال این روز و روز دیگر و این هفته و هفته بعد تأمل نموده تا ناچار به مراجعه به شاهزاده می‌گردد و چون شاهزاده اسم خرید و فروش خانه و ادعای صاحب‌خانگی رمال نسبت به باغ و عمارت خود میشنود فراش‌ها را صدا کرده دستور میدهد تا مطابق هر تومان از قیمتی که میگوید یک چوبش بزنند و چون نیمه‌جانش را اجازه معاف داده از ماوقعی که گفته، بر این که رملش جز خیر و منفعت نشان نداده سئوال میکند؟ رمال میگوید در سخن رملش خطا نبوده، جز آنکه در نیتش از رمل نپرسیده خیر و منفعتش برای چه کسی میباشد!

مشابه این، خدعه‌ای که در چهل و پنج سال پیش دربارهٔ منجم صاحب تقویمی بنام ...الممالک بکار برده، ده ششدانگی‌ای به قیمت دویست هزار تومان فروخته بجای ده، برایش سرزنش (تو بر اوج فلک چه دانی چیست، که ندانی به خانه‌ات در کیست) میماند![5]

وقتی که اقبال رو بکنه؟

و این داستان دربارهٔ مرغوبیت کار رمالی و رمال شدن که وقتی زن تاجری به حمام بوده زن رمالی وارد میشود و همه کارکنان حمام را از زن استاد و کارگران ملاحظه میکنند مشتریان، حتی خود او را به حال خود گذارده به گرد زن رمال میگردند و چون چنین مینگرد شسته و نشسته به خانه رفته پا به حلقوم شوهر نهاده که یا باید رمال شده یا او را طلاق بدهد.

مرد هرچه برایش دلیل و برهان میآورد که رمالی علم میخواهد و او فاقد آن

---

۵. منجمی مردی را مینگرد که از خانه‌اش بیرون میآید و صدا به فغان و واویلا برمیآورد و ظریفی رسیده میگوید: تو بر اوج...

بوده باعث بی‌آبروئیش میشود به خرج زن نرفته، تا ناچار که دکانی گرفته رمال میشود. اول مشتری‌ای که برایش میرسد کنیزکی بوده، مضطرب و پریشان که از فرط آشفتگی ضبط و ربط خود فراموشش شده جلوی رمال سر پا نشسته میگوید انگشتری خانمش مفقود شده گریبان او را گرفته‌اند و میخواهد تا برایش پیدا بکند!

رمال که با دشوارترین مسئله‌ی این کار روبرو میشود لابد قرعه به تخته انداخته سر به گریبان اندیشه فرو میبرد که چشمش به پای کنیزک خورده بیخودانه میگوید آنچه در این رمل مینگرم بجز مشتی پشم نمیباشد و همچه که این سخن از دهنش بیرون میآید کنیزک از جا جهیده ذوق کنان میگوید یافتم و دوان دوان خود را در خانه به خانم رسانیده سخن رمال را بازگوی و به خاطر خانم میآورد که در حمام انگشترش را به او سپرده بوده و او آنرا در موهای سر خود وی که از شانه گرفته بوده پیچیده در سوراخ جرز بالاسرش، همانجائی که سر و تن میشسته فرو کرده است و با پیدا شدن انگشتر که رمال در اندک زمان دارای چنان شهرتی میشود که راه به مصاحبت سلطان پیدا میکند.

از حسن اتفاق در خدمت سلطان هم چند جوابش به حقیقت میپیوندد، تا آنجا که از محارم و مقربان گردیده انیس سفر و حضر او میشود، اما سلطان همیشه درصدد امتحان قاطعی از او بوده، تا روزی که در بیابانی پیشاپیش رمال اسب میتاخته ملخی بـه قرپوز زینش مینشیند که همان را وسیلهٔ آزمایش او قرار داده و عنان اسب کشیده تا رمال میرسد و مشتش را بـه او نشان داده از او میخواهد بگوید که در آن چه میباشد؟! رمال که در اینجا بسختی دچار مشکل شده بوده با درماندگی تمام مدد از خدا میخواهد و بی‌اختیار و بصورت حدیث نفس با خود میگوید: یه بار جستی ملخه، دوبار جستی ملخه، آخر به شستی ملخه! که موجب یقین بیشتر سلطان بر غیب‌بینی او گردیده مرتبه‌اش افزون میکند.

کتاب‌بینی؟

از دیگر امور این رشته، یعنی فال‌بینی یکی هم کتاب‌بینی بود که بصورت فال برای مراجعین حرف بزنند و مقدمه‌اش آن که ابتدا اعداد حروف ابجد کبیر و ابجد صغیر[۶] را بیاموزند و سپس احوال و خواص بروج دوازده‌گانه و ستارگان بدانند و پس از همه که زیرکی و صیابت نظر داشته تا با چه کمی چگونه و از چه طریق حرف بزنند.

صورت کار نیز به این احوال که ابتدا اسم کتاب خواه و اسم مادرش پرسیده عدد اسم‌هایشان با هم جمع و سپس دوازده دوازده طرح و هرچه بماند برج و ستارهٔ صاحب فال معلوم بکنند.

به مثل اسم فال‌خواه احمد و اسم مادرش اختر و احمد که (الف) آن بحساب ابجد صغیر یک و (ح) آن هشت و (م) آن چهار و (د) آن چهار و جمعش هفده و پس از طرح دوازده میماند پنج و اختر، (الف) آن یک و (خ) آن ساقط که با طرح دوازده، دوازده چیزی اضافه نمیآورد و (ت) آن چهار و (ر) آن هشت و جمعش سیزده و پس از طرح دوازده میماند یک، و یک و پنج که از احمد میماند میشود شش و طالع صاحب فال برج سنبله که برج ششم از بروج نجومی که به فارسی سنبله میباشد و از برداشت طبیعت و احوال سنبله احوال و طبیعت صاحب فال روشن شده توضیح میدهد.

باید گفت این زایچه با برج تولد متفاوت بوده، که چه بسا صاحب فال که در اینجا طالعش مطابقت با برج سنبله نموده در برج غیرسنبله متولد شده باشد و بسا هم که مطابقت بکند، لاکن دستمایهٔ این طالع‌بینی استخراجی گفته شده،

---

۶. طرح شده از ابجد کبیر به مَثَل که «خ» در ابجد کبیر عددش ۶۰۰ و چون دوازده دوازده طرح شود چیزی اضافه نمی‌آید و آن ساقط خوانده می‌شود. یا «غ» در ابجد کبیر عددش ۱۰۰۰ است و چون طرح شود ٤ باقی می‌ماند.

یعنی مبنای اسم خود و مادر میباشد، اگرچه طالع‌بینی‌هائی در ملل و فرهنگ‌های دیگر صورت دوم، یعنی زمان تولد را اعتبار نهاده قبول کرده‌اند.

پس چنانچه گفته شد اول لازمه‌ی این کار دانستن اعداد حروف ابجد صغیر، یعنی طرح شده‌ی ۱۲ ــ ۱۲ از ابجد کبیر بصورت زیر میباشد:

الف	ب	ت	ث	ج	ح
۱	۲	٤	۸	۳	۸
خ	د	ذ	ر	ز	س
ساقط	٤	٤	۸	۷	ساقط
ش	ص	ض	ط	ظ	ع
ساقط	٦	۸	۹	ساقط	۱۰
غ	ف	ق	ک	ل	م
٤	۸	٤	۸	٦	٤
ن	و	هـ	ی		
۲	٦	۵	۱۰		

در حروف ابجد (پ) و (چ) و (ژ) و (گ) که حروف فارسی میباشند حذف و حروف ساقط بحساب نیامده، چه پس از طرح ۱۲ چیزی باقی نمیآورد و به حساب نمیآید و حروف چهارگانهٔ فارسی آن مانند (پ) و (چ) و (ژ) و (گ) که (پ)ی آن ب و (چ)ی آن ج و (ژ)ی آن ز و (گ) آن ک منظور میشود.

پس از دانستن و به حفظ داشتن اسامی بروج دوازده‌گانه مانند حَمَل ثُور جوزا سرطان اَسَد سنبله میزان عقرب قُوس جَدی دَلو حوت و دانستن ستارگان آنها که کدام برج دارای کدام ستاره میباشند؟ و دانستن اعداد و چگونگی که هریک را چه عدد و احوال و اسامیشان مانند: زُحَل مشتری مریخ شمس زهره عطارد قمر. و نسبتشان با بروج و اسامی و آشکال و ستارهٔ آنها بصورت زیر، و دو کوکب دیگر

به نامهای رأس و ذنب بود که به کار اختیارات میآمد؛ و اما اسامی و اشکال بروج:

حمل، در معنی فروردین، به شکل گوسفند، صاحب ستارهٔ مریخ.

ثور، در معنی اردیبهشت، به شکل گاو، صاحب ستاره‌ی زهره.

جوزا، در معنی خرداد، به شکل دو انسان متصل به هم، صاحب ستاره‌ی عطارد.

سرطان، در معنی تیر، به شکل خرچنگ، صاحب ستارهٔ قمر.

اسد، در معنی مرداد، به شکل شیر، صاحب ستارهٔ شمس (آفتاب).

سنبله، در معنی شهریور، به شکل زنی که دسته‌ای سنبله در دست داشته باشد، صاحب ستارهٔ عطارد.

میزان، در معنی مهر، به شکل ترازو، صاحب ستارهٔ زهره.

عقرب، در معنی آبان، به شکل عقرب، صاحب ستارهٔ مریخ.

قوس، در معنی آذر، به شکل مردی که کمان کشیده است، صاحب ستارهٔ قوس.

جَدی، در معنی دی، به شکل بز، صاحب ستارهٔ زحل.

دَلو، در معنی بهمن، به شکل مردی که با دلو آب از چاه میکشد، صاحب ستارهٔ زحل.

حوت، در معنی اسفند، به شکل ماهی، صاحب ستارهٔ مشتری.

پس از آن دانستن احوال و ذات و صفات بروج و ستارگان آنها، از طبیعت و سعد و نحس و منقلب و ثابت و ذوجسدین و عناصرشان از آتشی و خاکی و بادی و آبی و طبیعت اشکال تا با فال‌خواه و سئوالات و خواسته‌های او تطبیق کرده جواب بدهد.

اینک احوال و طبایع بروج

حمل: از بروج آتشی. با ستارهٔ مریخ. از بروج منقلب. در طبیعت گرم و خشک و صفراوی. متردد و بی‌ثبات که با موافق و سازگار همطالع خود مثل صاحبان بروج آتشی و بادی و خاکی که تقویت کننده و نگاه‌دارنده‌ی آتش میباشد در دوستی و توافق و خیر و شادکامی و ترقی و در دوستی و وصلت و مشارکت با صاحب بروج آبی که مضر و خاموش کننده‌ی آتش میباشد در رنج و ملال و عذاب و شکست و زیان «که به همین نمونه باید به دیگر بروج نظر بکند.» و از اخلاق: خوشگوئی و خندان‌روئی و خوش‌سخنی و خوب محاوره. سازگاری و نرم‌خوئی. پرروزی و پرسود و برکت. اطاعت و صبوری و بردباری. علاقه‌مند به اشعار و نقل حکایات و جستجوگری...

ثور: از بروج خاکی. صاحب ستارهٔ زهره. در طبیعت سرد و خشک و سوداوی. از بروج ثابته. با هیبت و نیروی بدنی و ضعف اندیشه و عقل و باشد که در نفس شریر و صاحب خدعه و مکر و دروغ و تلون مزاج و رغبت زیاد به مباشرت. در افعال بدنی قوی و در امور فکری کم‌توان. بساکه در خدمت دیگران پربهره و سود و در کارهای مستقل کم‌بهره که محتاج فرماندهی و راهنمائی غیر باشد. در شراکت و وصلت و دوستی و مصاحبت با صاحبان طالع آب و خاک و آتش شادمان و در پیشرفت و فایده و با صاحب طالع باد که پراکنده کننده‌ی خاک میباشد درغم و رنج و زیان و پراکندگی...

جوزا: از بروج بادی، صاحب ستارهٔ عطارد. در طبیعت گرم و تر و ذوجسدین در معنی دوحالته و دو شخصیته. در اخلاق و سازش با دیگران و از صفات خوشخوئی و خوشروئی و کریم‌النفس. از تأثیر برج طالع سبکروح و اهل شوخی و مزاح و از تأثیر ستاره اندیشمند و امین و مشتاق و مستعد به آموختن علم و کتاب و هندسه و فلسفه و بخاطر ذوجسدین بودن دو روحه و دو شخصیته، تا کدام‌یک غلبه داشته باشد. در بی‌ثباتی و تغییر و تبدیل زندگی، مراوده و مشارکت و

دوستی و مواصلتش با موافقین باطالع مثل صاحبان طالع باد و آتش و خاک در موافقت و با صاحبان طالع خاک در مخالفت و ناسازگاری و افتراق...

سرطان: از بروج آبی، دارای ستارهٔ قمر. سرد و منقلب و متلون در طبیعت آب. متغیرالاحوال و زیرک و پرجنب و جوش. ناسازگار و تلخ‌زبان. ناخوشایند و کم‌دوست و پرخصم. در معاشرت و وصلت و پیوند و مشارکت با صاحبان طالع آب و باد و خاک مستفید و بهره‌مند و پردوام و با صاحبان طالع آتش در خصومت و ناهمگونی و مفارقت...

اسد: از بروج آتشی، دارای ستارهٔ شمس. گرم و خشک و صفراوی و دموی. در احوال و صفات، خوب هیأت و پرهیبت و پرغضب و متکبر. سخت‌دل و پرجرأت و شجاع. صاحب زیرکی و مکر و خداع. بسیار نکاح و اندک فرزند. در تسلط به دیگران و ریاست‌طلب. در تحکم و مدیریت و سروری لایق و مستعد و در زیردستی و کهتری در نافرمانی و عذاب. با همطالع خود مانند صاحبان طالع آتش و باد و خاک در سازگاری و کامگاری و با صاحب طالع آب در رنج و ستیز و عقب‌ماندگی و زیان...

سنبله: از بروج خاکی مکان ستارهٔ عطارد. سرد و خشک و سوداوی و ذوجسدین. در طبیعت و ذات گشاده‌روی و سخی‌نفس و خوشبوی و خوشخوی و سلیم. صاحب استعداد حکمت و کتابت و علم و ادب و نطق و بلاغت و صفا و وقار. و همچنین در سبکروحی و حیله و دوستدار عیش و عشرت و لهو و لعب و فسق و فجور و مقاربت، تا تحت تأثیر کدام‌یک از اثرات دوگانهٔ خود قرار گرفته باشد. با صاحبان طالع خاک و آب و آتش در مرافقت و خوب‌زیستی و موافقت و کام و با ضد طالع خود مثل صاحب باد در غم و رنج و نامرادی و ناکامی و خسار...

میزان: از بروج بادی، خانهٔ ستارهٔ زهره. گرم و تر و دموی و منقلب. خوش‌خلق و کریم و در طبیعت و ذات عالیمقام و در رتبه‌ی ادیب و ندیم، یا

اهل صنعت و هنر و زیبائی و نشاط. صاحب تدبیر و انصاف و مروت و سلوک. خوشگذران و دوستدار عشرت و کامروائی و زیباپسند. با همطالع خود مانند صاحبان طالع باد و آب و آتش در موافقت و پیشرفت و شادی و کام و با ضد طالع خود مانند صاحب ستاره‌ی خاک در عداوت و ناسازگاری و زجر و ضرر...

عقرب: از بروج آبی، مکان ستاره مریخ. در طبیعت سرد و تر و بلغمی. با حالت غیظ و غضب و مشاجره و ناسلوکی و خصومت و منازعه. مردم‌آزار و خودآزار. کوتاه‌عقل و شریر و کوتاه‌فهم و بخیل که بیش از همه به زیان جانی و مالی خود کار بکند و به همین خاطر که دچار بسی مشکلات و بلیات شود و بسا که بخاطر بدخلقی و ناصبوری و خطا اطرافیان از خود دور بکند و بسا که بخاطر تأثیر سعادت برج میزان و ستاره‌ی زهره و برج بعد خود یعنی قوس که صاحب ستارهٔ عطارد میباشد این احوال در او تعدیل یافته در اعتدال بوده باشد. با همطالع خود مثل صاحبان بروج آبی و بادی و خاکی در سازش و سود و با مخالف طالع خود یعنی صاحبان بروج آتشی در اختلاف و زیان و این که به مشکلات و ناخوشایندی‌هایش بیفزاید...

قوس: از بروج آتشی، خانهٔ ستارهٔ مشتری. گرم و خشک و صفراوی و ذوجسدین. خوب روی و خوب‌خوی و خوب کردار و خوش‌منش. بلنداندیشه و صاحب فکر و صاحب نظر. سریع الحرکت و بزرگ‌نهاد و پرکار و دارای درک و گیرائی و لیاقت در جمیع امور. سخی و درستکار و اندیشمند و آینده‌نگر. با تدبیر و کیاست. ادیب و فاضل و اهل قلم و مطالعه. بی‌مکر و سخی و صدیق و ناصبور و نازک‌اندیش و عمیق. متوسط در عفت و شهوت. با صاحبان و موافقان با طالع خود. مثل صاحبان بروج آتشی و بادی و خاکی در سازش و خوشی و توفیق و ترقی و نام، و با ضد طالع خود مثل صاحبان طالع آبی در زیان و ناکامی و عدم پیشرفت و مذلت و عقب‌رفتگی...

جَدی: از بروج خاکی، صاحب ستارهٔ زحل. سرد و خشک و منقلب.

صاحب جِدّت و غیظ و غضب و ادعا و خودخواهی و کبر و غرور تا آن حد که هیچکس را در فهم و همسنگ خود نشناسد. تلخ‌مزاج و ناسازگار و پرمکر و بددل و حسود و حیله گر و پردشمن. بسیار غم و کم‌خرد و سریع‌الانقلاب و درشتگوی و با زخم‌زبان که همه را برنجاند. با همطالع خود مانند صاحبان طالع خاک و آتش و آب در توافق، آن هم نه به گونهٔ همزبانی و یکدلی، بلکه بخاطر اجبار و احتیاج و با مخالف طالع خود مثل صاحبان طالع باد که هر دو را جز غم و رنج و مصیبت و درد نبوده باشد...

دَلو: از بروج بادی و ثابته، خانهٔ ستارهٔ زحل. گرم و تر و دموی. از اخلاق و صفات، عفیف و سخی و حریص به زینت و تجمل و مال. شیرین‌زبان و خوش‌برخورد و محاوره. زیرک در هوش و زرنگ در کار. پیش‌برنده و فهیم. مایل به راحت و سکون. در آرامش قوی‌دل و دلیر و هولناک و ناآرام و در اضطراب در دشواری و شکست. با موافقان طالع خود مثل صاحبان طالع باد و آتش و آب در سعادت و ترقی و شادکامی و در مخالف با طالع خود مثل صاحبان طالع خود در رنج و ملال و زوال...

حوت: از بروج آبی، صاحب ستارهٔ مشتری. سرد و تر و بلغمی و ذوجسدین. از طالع و اخلاق و صفات، خوش‌طالع و پرروزی. خوش‌سخن و شیرین‌زبان. با لطف و عنایت و مهربان. خوش‌گذران و راحت‌طلب و جلالت دوست. صاحب ادب و بزرگی و عطا. امین و درستکار و خوب کردار. در وفای به عهد و پاکدامنی و ورع میانه. در آمیزش و رفاقت و وفاقت و شراکت و مناکحت با صاحبان طالع آب و باد و خاک در دوستی و موافقت و خیر و پیشرفت و ترقی و برکت و با صاحبان طالع آتش در نکبت و رنج و تنزل و مذلت و مفارقت...

بروجی که حسابگر و فال‌بین و هر که مثل آن خصوصیاتشان را مطابقه با فال‌خواه داده حساب و کتاب باز مینمود. مثلاً خصوصیات گوسفند «برج حمل» را از نرمش و سودبخشی و دیگر احوال مفیده‌ی وی را بر روی فال‌خواه گذارده بر

آن مطابقه مینهاد و برج عقرب را به طبیعت او، همراه شناختی که به فراست بتواند بر آن اضافه بکند.

در حاشیه از جهت توجه اهل اطلاع باید گفت نظر منجمان در احوال بروج، در ارتباطشان با ارکان اربعه مخالف نظر عالمان علم نقاط بوده که اینان آتش را در مرتبهٔ یکم و خاک را در مرتبهٔ دوم و باد را در سوم و آب را در مرتبهٔ چهارم دانسته، در حالی که عالمان علم نقاط، آتش را بخاطر میل به صعود داشتن و سبکی به نسبت دیگر ارکان در مرتبه اول و باد را که از آن سنگین‌تر است بعد از آن و در مرتبه‌ی دوم و آب را که از آن سنگین‌تر است در مرتبه‌ی سوم قرار داده و خاک را که از جمله سنگین‌تر می باشد رتبه‌ی چهارم و پائین‌ترین جا داده است.

لذا بر کتاب‌بین و حساب‌بین و هر مدعی علوم خفیه، از رمل و اصطرلاب[۷] و جفر و قیافه‌شناسی و کف‌شناسی و نجوم و غیر آن بود که احاطه به کلیات این مسائل داشته، اضافه بر بسی دانستنی‌های دیگر، مانند علم حروف، علم اعداد، شناخت نورانیات و ظلمانیات و جمالیات و جلالیات، ارواح و حواس پنجگانه، سعد و نحس، اتصال و انفصال، عدم و وجود، طالب و مطلوب، شاهد و مشهود، نطق و صموت، حاکم و محکوم، سواقط و نواظر، اتفاق و نفاق، حرکت و سکون، سهم الغیب و سهم السعادت، تسلیس و تسدیس، قوت و ضعف، وتَد و مایل و زایل، استقامت و سستی و تزلزل، حیات و ممات، خیر و شر، نفع و ضرّ، دفع و جذب، حاصل و محصول، عرض و عمق و طول، اعضا و اندام و جوارح، انسان و حیوان و معدن و نبات، جان‌دار و بی‌جان، محبت و عداوت، انساب و اسباب، اقدام و ترک، اقطار و اضلاع و بسا و بسا دانستنی‌های دیگر که در حوصلهٔ کتاب نمیباشد و بطور خلاصه مدعی و عالم آن سلطانی بر مملکت و حاکمی بر مقر

۷. ابزاری برای شناخت احوال و حرکات آفتاب، در تحرک و سکون و درجات آن.

حکومت خود باشد که تمام حدود و ثغور و زوایای محل تحت اختیار خویش و سکنه و زیست کنان آن، از تاجر و کاسب و فرمانده و فرمانبر و زیردست و زبردست و اماکن و معابر و مساکن مردم آن از خود و بد و سعید و شقی و نیکوکار و زشت کار و صورت زندگی و ممر معاش و داد و ستد و متاع و حوائج و رافع حوائجشان بشناسد و این که درآن هر کار از که بخواهد و برای هر خواسته و حاجت و سئوال رجوع به کدام جمع و کدامیک از افراد آن بکند. علومی که پیوست به هم و مادر تمامیشان نجوم احکامی بوده برای هریکشان با استفاده از احکام نجوم کتابها و مستندات معتبر نگاشته شده، تا کدام رهرو بتواند راهبر آن بشود که به ندرت دیده میشدند و در عوض رندان و جام‌بازان و زیرکان طعمه‌شناس که با استفاده از ساده‌دلی و اعتقاد و مشکلات روزافزون و چاره‌خواهی مردم در هر نقطه با اسامی مختلف به جیب کنی پرداخته، زیادتر از بقال و عطار و نانوا، رمال و حساب‌بین و طالع‌بین و فال‌بین و منجم و کتاب‌بین و جن گیر و دزد گیر و مثل آن دیده میشدند.

جن گیری

پس از ایشان آنهائی که ادعای احضار اجنه و ارواح و شیاطین داشتهٔ که به توسطشان میتوانند بیماران صرعی و غشی و مانند آنرا معالجه بکنند. به این طریق که پسر یا دختر نابالغی را که دختر ارجحیت به پسر داشت پشت شمع، یا چراغ یا طاس آب نشانیده طبق قانون انتقال فکر به اختیار اراده درآورده سئوالاتی را از ایشان جواب میگفتند. به این صورت که مکان را از سر و صدا و بیا و برو ممنوع و به کودک میگفتند حواس خود جمع سخنان او نموده به مرکز شعله‌ی شمع، یا چراغ یا طاس آب که سکه‌ای درآن می‌انداختند نظر نماید و شروع به خواندن اوراد و اذکار و کلمات عجیب و غریب میکردند.

چون حواس کودک کاملاً تمرکز میگرفت میگفتند الآن دو فراش جارو

بدست آمده سلام میکنند و جواب سلامشان داده بگو آنجا را جارو زده آب پاشی بکنند و سئوال از آمدنشان میکرد. کودک که مسخر و بقول امروزه هیپنوتیزم شده سخنان جن گیر افراد مذکور را بنظرش آورده بود جواب مثبت میداد و دستور میگرفت تا بگوید فرش گسترده صندلی و میزچه گذارده، میوه و شیرینی حاضر کنند و چون اینها نیز به نظر دختر میرسید میگفت از قول او سلطان فلان را که یکی از سلاطین اجنه، مثلاً سلطان کیکاهوش بود سلام رسانیده دعوت حضور بکنند و میگفت الآن یک نفر که قبائی بلند زردوز به تن و تاج کنگره‌داری به سر دارد با چند نوکر و ندیم حاضر میشود که با دیدنشان به پادشاه سلام بکند و چندانکه صدای سلام کودک که به صورت لرزان که دچار ترس شده بود شنیده میشد میگفت خوشامدشان، که به دهانش میگذاشت گفته تعارفشان به نشستن و خوردن شیرینی و میوه بکند که این کارها هم بقول دختر صورت میگرفت. پس از آن دستور میداد بیمار را که دیوانه یا غشی بود حاضر نمایند و میگفت به پادشاه بگوید چرا این بنده خدا را آزار رسانیده بیمار کرده‌اید و با تلقینات غیرمستقیم خود از او جواب میگرفت برای این که یکی، یا چند تن از ما را آزار رسانیده باید تلافی بشود. مثل این که مثلاً شب شنبه بدون بسم‌الله آب داغ بطرفشان ریخته، یا اجاقش را خاموش نموده که موجب تلفشان شده است و باید مجازات بشود.

در این وقت بود که کار جن گیر به ثمر رسیده از همراهان بیمار میخواست ذکاة علاج و نیاز احضار را پای چراغ یا طاس بگذارند و این بسته بدان بود تا مراجعانش چه کسان بوده، چقدر مایهٔ جیب داشته باشند، که هرچه میگذاشتند میگفت کم است و این در شأن و خونبهای سلطان و مصدوم و مقتول آنها نمیباشد، تا آنجا که بیش از آن تیغش نبریده نمیتوانست اخذ بکند و آنگاه به کودک میگفت از پادشاه درخواست عفو بکند و چون پذیرفته نمیشد التماس بکند و در این احوال، باز تا میتوانست طلب پول، که رضایت نمیدهد مینمود و خواه و ناخواه که صحنه به صورت حساس رسیده باید کار جن گیر و پرداختی هایشان به

نتیجه رسیده بیمارشان علاج بشود مقادیری دیگر به کنار طاس یا شمع و چراغ میرسید و جن گیر که وضعش متغیرو به خود حالت غمزدگی و التماس و بسا گریه میگرفت از پادشاه طلب بخشایش مینمود و با قسم‌نامه که کلمات و جملاتی نامفهوم بود و بلند بلند میخواند قسمش میداد، تا سلطان نرم شده، از سر تقصیر بیمار میگذشت و برای خاطرجمع کردن حضار و به کمال رسانیدن کار خود به کودک میگفت بگو نان و نمک حاضر کنند و چون حاضر میشد میگفت به پادشاه بگو انگشت به نمک زده به زبان بمالد و لقمه‌ای از نان بخورد و چون این کار نیز صورت میگرفت میگفت بگو نان و نمک بیمار را خورده‌ای و اگر از پیمانت سر پیچی کنی به زندانت خواهم افکند و حالت سلطان را از کودک سؤال مینمود، که اگر سلطان بداخم و غضب‌آلود دیده شده معلوم بود قول و قرارش غیرواقعی و هنوز بر سر انتقام میباشد و اگر خنده‌روی و در حال خوردن میوه و شیرینی نموده شده بود آشتی کرده خیالشان آسوده باشد که بیمارشان خوب شده تا خطای مجدد از او سر نزند به سلامت خواهد بود و در صورت اول که شیشه بطری‌ای آورده به دست گرفته به کودک میگفت به سلطان بگو این شیشه را وسط مجلس بگذارد و کودک که کاملاً مسحور شده، بنظرش رسیده بود اطاعت سلطان را اعلام مینمود، و میگفت به او بگو خود و همراهانش درون شیشه بروند و چون داخل میشدند میگفت بگو درش با چوب‌پنبه محکم بشود که این نیز انجام میگرفت و سپس چوب‌پنبه‌ای به دست راست و بطری موجود را به دست چپ گرفته اورادی خوانده به آن فوت مینمود و چوب‌پنبه را درِ شیشه گذارده به دست سر پرست مریض میداد و میگفت تا آنرا در جای تاریک دور از دسترس و رفت و آمد قرار یا پارچهٔ سیاه رویش را بپوشانند و خیالش آسوده باشد که همه قبیله و کس و کار پادشاه اجنه را با خودش در شیشه کرده، تا خودش درِ آنرا باز نکنند از توی آن بیرون نتواند آمد و با انگشت سبابه و شست پلک چشمهای کودک را خوابانیده، نورش را خاموش و اگر طاس آب بود از جلووَش

برداشته مشتی از آن بصورتش میپاشید و دستور میداد تا خانه کسی با او سخن نگوید و مرخصشان میکرد!

البته این کار به همین مختصر خلاصه نشده که ابتدا باید وضع مریض و همراهان و ضعف و قوت مالی مراجعان ملاحظه بکند، که اگر کم‌مایه و بیش از حد انتظار نمیتوانست دریافت بکند طبق داشت و نداشت به سلام و تعارف و خواهش تمنا و سپس به قسم آیه و بعد از آن به نان و نمک و نهایت به داخل شیشه نمودن به آخر میرساند و اگر قابل دوشیدن و میتوانست برایشان حساب‌های جدا باز بکند، اخم پادشاه از هم باز نشده. جنِ در شیشه برو هم نبوده. مسلمان هم که به نان و نمک و قسم آیه و پیغمبر و قرآن عقیده داشته باشد نبوده، که از طوایف دیگر و اضافه مینمود، خدا کند لااقل جنّش از اهل کتاب بوده بت‌پرست و غیر خداپرست نباشد که کارش خیلی سخت بوده، باید پادشاه یک یکشان را حاضر نموده، تا بتواند اصلیشان پیدا نماید، و این دلداری به خود که با اینهمه خدا کند هرچه باشد جهود نباشد که جن جهود از همه جن‌ها بدکین‌تر و بی‌گذشت‌تر میباشد! و برای پیدا کردنش که جلسات متعدد، درخواست میوه و شیرینی و قند و نبات و مرغ و خروس و تخم‌مرغ و زعفران و گاهی برنج و روغن مینمود و گوسفند برای قربانی که باید قبلاً برایشان سفره‌های خصوصی رنگین پهن کرده بی‌آنکه بگوید برای چه کار میخواهدشان دعوتشان نموده نمک گیرشان کند، تا بعداً بتواند جلوی آنها توی طاس و چراغشان بیاورد.

بیماری‌های این جن گیرها کاملاً نسوان و بسا زنان و دختران جوان که از دو سه حالت نمیتوانستند خارج باشند، که یا در اثر فقر و کم‌غذائی و سوءتغذیه و خوردن غذاها و قاتق‌های بی‌رمق سرد طبیعت، مثل ماست و خیار و سرکه و امثال آن همراه سردی طبیعت اناثیت دچار غلبه‌ی بلغم و مبتلا به تشنج و لرزش اندام و آب و کف از دهان آمدن و تغییر حالت چشم و فلج اعضا میگشتند و یا مسائل عشقی و خواه و نخواه و علاقه و نفرت و رسوائیِ خودباختگی لازمه‌اش میشد که

تصنعاً غشی و مصروع و مثل آن بشوند.

در حالت اول دشواری‌ای نداشت و تنها اطلاعات طبی مختصری لازم داشت تا جن گیر از پریدگی رنگ و سفیدی چشم و سردی بدن و احیاناً عرق سرد و بی‌حالی تشخیص مرض داده، پس از صحنه‌سازی‌های احضار و مقدمات جلب نظر خوردنی‌های سرد طبیعت را برایش غدغن و گرم‌مزاج‌ها را مانند عسل و دارچین زنجبیل و حلویات حار تجویز نموده و جهت ایز گم کردن[8] چیزی هم نوشته که شسته از آن شربت عسل و شربت قند و گلاب و بیدمشک و امثال آن درست کرده بجای آب بخورد و مطابق وُسع مالیش که حرز و حصار[9]ی هم نوشته تا همراه بکند و اطمینان صددرصدِ این که شفا خواهد یافت و همان هم شده معجز جن گیر را سر زبانها می‌انداخت.

میماند حالت دوم که اگر بتواند از محارم بیمار و اگر نتواند دستور لزوم خلوت با خود او داده زیر پا کشی بکند که بطور قطع هم میتوانست پی به علل ببرد، از آنجا که اینگونه افراد از محارم مطمئن بحساب آمده، تا آنجا که بسا اسراری را که با آنها در میان میگذاشتند با نزدیک‌ترین کسان خود مثل خواهر و مادر بمیان نمیگذاشتند. چه هم رازدار و غم خودشان بوده میتوانستند عقدهٔ دل - برشان بگشایند و هم میتوانستند چاره‌ی درد از ایشان خواسته بی‌آنکه ضرر به آبرویشان خورده لکه‌دار بشوند.

مثلاً اگر به شوهر پیر یا غیردلخواه داده شده بود و کافی بود برایشان جن گیر

۸. به اشتباه انداختن، گمراه کردن.

۹. به معنی دیوار. خطی که ریاضت‌کشان موقع تسخیرات، مانند تسخیر جن با نُک چاقو، یا کارد به دور خود کشیده وسط آن نشسته ذکر میگرفتند. همچنین غشی‌ها را که در هنگام غش به دورش حصار کرده. حصاری شناخته شده که هرکس مصروعی را در کوچه و هر نقطه در حالت غش مینگریست، با ادعای علاج نمودن که الآن درستش میکند، مردم را پس و پیش کرده با چاقو به دورش خط میکشید.

سفره‌ی ساختگیِ آصف ابن برخیا[۱۰] که حضوراً خودش از او سؤال بکند انداخته جواب بیاورد فلان جن به او عاشق بوده و چون به دیگری سپرده شده، تا خود و شوهرش را نکشد دست‌بردار نمیباشد و شوهرش ترسیده طلاق بدهد. که البته نه به این سهولت و بلکه هفته‌ها خانوادهٔ دو طرف را معطل نموده برایشان اسباب‌چینی و هر دفعه گوشه‌هائی از اسرار و نهانی‌های دو طرف و رمز و رازهایشان را که از زبان زن شنیده بوده برای باور و صدق و یقین باز بکنند. مثلاً دفعه‌ای بگوید جِنّش گفته است هر دفعه شوهرش دستش به خال پهلوی راستش مالیده شود یک سال از عمر هر دوشان کم میکند و دفعه‌ی دیگر نشانی لک و ماه گرفتگی و جای زخم و سوختگی و چیزی از بدن مرد که در نهانی‌هایش باشد بدهد و از طرف جِنّش بگوید که همزادش با همین نشان، یا نشانه‌ها اسیر و در محبس او میباشد که اگر تا فلان وقت محبوب او را به او برنگردانده طلاقش ندهد به چهار میخش میکشد که این هم، یعنی شوهر زن هم از جسم و روح به چهارمیخ کشیده میشود، و امثال این تا کار به مراد بکند و این طرفه حیله که یکی از این جن گیرها دربارهٔ دختری که بکارت به باد داده خود به غش زده بود:

دختر یکی از سرشناس‌ها با جوانی رابطه یافته مُهر بکارت زایل نموده، تا عروسیش که عقدش با کس دیگر خوانده شده بوده نزدیک میشود و ناچار که خود را به غش و جنون میزند.

چون داروی و طبیب افاقه نکرده هر روز وضعش وخیم‌تر میشود پیش جن گیرش میبرند و جن گیر که به پنهان درک ماجرا از دختر نموده بوده، پس از صحنه‌سازی‌های مقدماتی و این که مگر خود بدون واسطه جن او احضار کند که نه از اجنه‌ی بی‌سر و پا و از مقامات عالیه میباشد، سفره گسترده، قرآن و نان و

۱۰. وزیر حضرت سلیمان که از همه مکنونات مطلع بوده غالب علوم غریبه و سحر و جادو را به او نسبت داده‌اند.

نمک در آن نهاده به احضار جن میپردازد و کم کم که احوال خود دگرگون نموده آن‌چه که از دختر، از خود به زمین کوبیدن و دست و پا زدن و چشم کج و کوله نمودن دیده شنیده بوده به اجرا درآورده نعش‌وار به زمین می‌افتد و پس از دقایقی که نرم نرم نفسش درآمده چشم باز میکند و با تشر و پرخاش تمام از همراهان غشی میخواهد تا خونش به گردنشان نیفتاده او را از خانه‌اش بیرون ببرند و با حال نزار میگوید جنی به تن بیمارشان رخنه نموده که تا اکنون ندیده بوده و با خوردن آب دعای داخل سفره و خواندن چند جمله دعا و گفتن چند اسم و به خود دمیدن، مثلاً از خود دفع خطر میکند. اما همچنان در اصرار این که مریض را بیرون ببرند. نقشش را چنان بازی میکند که مگر تنها او بتواند عزیزشان را از آن درد بی‌درمان نجات بدهد و لذا با تقدیم پیشکش لایق و منت زیاد وادارش به علاج میکنند و پس از چندی یکی از محارم دختر را خواسته با او چنین در میان میگذارد که یگانه راه خلاص، بیرون کشیدن جن میباشد، اما بخاطر درشتی و هیبت جن او را از هر عضو دختر بخواهد بیرون آورد آن عضو ضایع میشود. مثلاً اگر از چشمش درآورد کور و اگر از گوشش کر و از حلقومش لال و از بینی‌اش بینی دریده و زشت و از مقعد به همین صورت. تنها موضع بی‌ضرر فرج او میباشد که بکارت او زایل میشود و میخواهد تا رفته و مشورت نموده جواب بیاورد و نتیجه که پاسخ مشورت هم جز این نمیشود که کمترین ضایعه قبول بشود و به این تدبیر حل مشکل و حفظ حیثیت میکند.

آئینه‌بین

آئینه‌بینی شعبه‌ای از جن گیری بود، با تفاوت آنکه جن گیر احضار جن مینمود و آئینه‌بین احضار روح آدمیان که به کار پیدا کردن مال و گم‌شده و امثال آن میآمد و حتماً باید توسط مِدیوم[۱۱] انجام بشود، درحالیکه جن گیر ادعا داشت که با بعضی از اجنه خود باید روبرو بشود. به این صورت که آئینه‌بین مقدمهٔ کار را

از آماده نمودن ذهن کودک، با حرفهائی که اول با بزرگترهایش زده، سئوال و جوابهائی که میکرد فراهم نموده، مثلاً پرسیدن اسم گمشده، یا فراری که مرد یا زن بوده. چند سال داشته. حرف رفتن و فرار را میزده، نمیزده. اگر میزده حرف کدام طرف را میزده.

اگر مال گم شده بود، چه بوده، چند تکه بوده، از کجا گم شده، چه کسانی در آنجا بوده، غریبه، یا خودی بوده، چند نفر بوده‌اند و اگر فهمیده‌اند، از کجا آمده، از کجا رفته، روز یا شب بوده که رفته، یا گم شده است؟ و در خلال آن که هیچ مسئله‌ای نبوده، الآن، این خانم دختر، یا آقا پسر را پشت آئینه مینشاند، یا ناخنش را سیاه کرده سئوال میکند، و درعقبش تشریح صحنه که میگوید ستاره‌ای درخشیده از آن پادشاه این کار حاضر شده که باید سلامش بکند و نوکرهایش که عقبش می‌ایستند و چه و چه و در آخر که فراری یا گم‌شده، یا دزد را حاضر نموده همه چیز را معلوم میکند. حرفهائی که لوح ضمیر کودک شده، به همان صورت جواب میدهند. و در جهت پادشاهشان هم که هر کار مربوط به یکی از پادشاه جنیان بوده که باید پادشاه همان حاضر بشود.

چنانچه به ناخن شست اشاره شد، عده‌ای هم بودند که بجای آئینه از ناخن شست کودک که آنرا سیاه میکردند استفاده نموده میگفتند در آن نگاه بکند و پس از آماده نمودن صحنه و مقدمات که به گونه‌ی زیر تلقینات و سئوال و جواب آغاز میگردید:

در آئینه، یا پشت ناخنت چه میبینی؟

ـ چیزی نمی بینم.

نه‌خیر! ستاره‌ای پیدا میشود که باید خوب نگاه بکنی؟

ـ آره. می بینم.

ـ ۱۱. کسی را که واسطه و رابط گفت و شنید قرار بدهند.

حالا ستاره رفته چند فراش جارو بدست میآیند، بگو آنجا را آب و جارو کرده صفا بدهند.

ــ گفتم! دارند جارو میزنند!

بگو میز و صندلی بیاورند و رویش میوه، شیرینی بچینند.

ــ حاضر کرده‌اند.

بگو عقب پادشاه رفته با حرمت واردش بکنند، و می‌افزاید الآن پادشاه که از همه بلندتر است و تاج به سرش است حاضر میشود. سلام بکن و تعارف بکن روی صندلی بنشیند و از خوراکی‌ها میل بکند، و بچه گفته و درخواست‌های از سلطان سؤال و جواب شروع میشود.

بگو گمشده، یا فراری را حاضر کرده بپرسد به کجا رفته، الآن در کدام شهر و کدام خانه میباشد.

ــ اُو! آوردنش! مثلاً دائی، یا زن دائی‌ام میباشد.

پس، اول مثل جن گیری در احضار جن میگوید از حالش بپرسد و بعد از این که آزاد، یا گرفتار است و الآن در کجا میباشد؟ و کودک، هرکدام را چیزی جواب میدهد و درخصوص جایش که محل ناشناخته‌ای توصیف مینماید که بستگی به تفسیر آئینه‌بین از شنیده‌های همراهان دختر میکند و برای از سر باز کردن سؤال آخر را که تا چند روز دیگر برگشته یا پیدایش میشود در پیش میکشد واز بیننده میخواهد به او بگوید با انگشت معلوم بکند و چند انگشت که نشانه‌ی چند روز میباشد جواب میآید و کارش با این دلداری که هیچ تقلا تلاش نمیخواهد بزنند، خودش تا روزی که گفته خبرش رسیده، یا پیدایش میشود آئینه‌بینی به آخر میرسد.

در مال گمشده نیز به همین طریق، لاکن اگر آئینه‌بین شنیده بود که ظنّ مال‌باخته به خودی‌ها میرود باید احتیاط مینمود، چه امکان داشت (مِدیوم)، خویش و آشنائی را که از زبانها شنیده بود و یا بنظرش آمده بود اظهار بکند و

مفسده به بار آورد و طریق دیگر اختیار مینمود، اگرچه در گمشده‌ی افراد هم، مخصوصاً اگر دختر و زن باشد نباید بی‌احتیاطی بکنند.

لازم به اشاره است که در ارائه‌ی این علوم نه همه جاهل و کلاش بوده در میانشان دانشمندانی یافت میشدند و در نفی و اثبات علوم مورد بحث که نه هرچه به چشم و اندیشه بیاید باید پذیرفته و آنچه نیاید باید نفی بشود، که چه‌بسا امور که خلاف عقل و منطق و علم بوده اما وجود داشته باشند و اسرار و رموز خلقت بمراتب فزونتر از مکشوفات آن میباشد، چنانچه خیام اندیشمند بزرگمان آورده کشفیات کنون معلوم میکند:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من — وین حل معما نه تو خوانی و نه من
اندر پس پرده گفتگوی من و توست — چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

و این بنده نگارنده گفته‌ام:

اندر بر مرگ زندگانی هیچ است — اندر بر مجهول معانی هیچ است
گر دانش جمله‌ی جهانت باشد — اندر بر آنچه می ندانی هیچ است

و به فضولی ذاتی که چه سَرها در این رموز برده، چه آزمایش‌ها نموده، چه حقایق که از علمای آن دریافته به چه مکشوفات دست یافته‌ام. به همان عادت که به دیگر احوال کنجکاو شده‌ام.

پس گفته شد از بعضی افشاگری‌ها باید اجتناب نموده، طرق دیگر اختیار بکنند به دلایل زیر:

وقتی همسر کسی مفقود شده به آئینه‌بینی در گذر لوطی صالح مراجعه میکنند و چون از سخنان بیننده بوی ناخوشایند استشمام میکند آئینه را از دستش گرفته خود را از آن معذور میدارد و شوهر زن قسم میخورد که اگر بغل کسی‌اش هم معلوم کند مسئله‌ای نبوده، تنها میخواهد زنده بودن نبودن او را و این که دچار حادثه‌ای نشده باشد حالی بشود، اما وقتی کار را از سر گرفته کودک زن را نزد مردی کنار رودخانهٔ کرج اظهار میکند، فردای آن خبرش در روزنامه‌ها منتشر

میشود مردی که زنش را کنار رودخانه‌ی کرج با مرد بیگانه دیده بوده، هر دو را با کارد هلاک میکند.

ماجرای دوم، در مفقود شدن علیرضا پهلوی که چون مراجعه به آئینه‌بین میشود و او واقعه را به توطئه‌چینی نزدیکان او عنوان میکند «آنرا که خبر شد خبری باز نیامد» گردیده، دیگر اثری از آئینه‌بین دیده نمیشود! و در گم شده‌های مال، که چه بسا توسط اهل خانه و نزدیکان به سرقت رفته باشد. مثل پول جیب مرد وسیلهٔ زن و طلا جواهر از یکدگر و مشابه آن که افشا کردنش موجب شرور و مفسده میگردید و در اینجا بر آئینه‌بین لازم بود که از اندیشه و تدبیر استفاده نماید و طریق زیر در پیش میگرفت.

اگر در ورود مراجعان که در این وقت تمام اهل خانه با هم میآمدند، از فراست و طرز بیان و حرکاتشان سارق را متوجه میگردید، صورتی داشت و اگر نتوانسته بود صورت دیگر و به هر دو حالت، که خلافِ دزدیِ بدست غریبه که در انظار و حضور همگان روشن مینمود، در اینجا همه را از اطاق خود خارج نموده یک یک را خوانده، در را از پشت چفت میزد و به سئوال و جواب برمیآمد و قبل از ورود به سخن که به او اطمینان میداد، چنانچه راستش را بگوید و اگر برداشته اقرار بکند قول میدهد نگذارد کسی اندکی به او شک بکند و دزد را معلوم مینمود.

اقرار دزد به این خاطر بود که بی‌سابقه به آنجا نیامده از او سابقه‌ها و عجایب یک کلاغ چهل کلاغ شنیده بودند و ترس از این که اگر اقرار نکند، مثل فلان و فلان پته‌اش به روی آب افتاده آبرویش خواهد رفت گردن میگرفت و برای راه گم کردن، اگر با همان نفر اول هم آئینه‌بین به نتیجه رسیده بود، جهت راه گم کردن و بهم ریختن گمانِ شک‌برنده بقیه را نیز به همین طریق، جدا جدا و با بستن در و معطل نمودن و سئوال و جواب به اطاق میکشید.

پس چون دزد را معلوم مینمود طبق شرایط زمان و مکان و نوع مسروقه به او

دستور میداد آنرا در کجا و به چه صورت پنهان نماید و به مراجعین میگفت این از نوع دزدی است که موکلش مخصوص و خودش باید در حصار رفته معلوم بکند و اضافه مینمود که حرف این موکل برو برگرد ندارد و جای مالشان را نشانشان میدهد به شرط این که از خود دزد که چه کسی بوده نخواهند مطلع بشود که از دو حال خارج نبوده، یا به مالشان کار نداشته، بیشتر دزدشان را میخواستند معلوم شود که عذر خواسته جواب مینمود و یا پیدا شدن مال را قبول میکردند و برایشان مطابق وقتی که برای جابجا کردنش با دزد معلوم کرده بود زمان معلوم نموده، که مثلاً فردا، یا روز و شب بعد آن مراجعه بکنند.

اگر مراجعین از دسته‌ی اول یعنی در رابطه با دزد غریبه بود و برای آئینه‌بین سود چندانی نداشته اجرتش به همان قرار معلوم، یعنی یک تومان و دو تومان خلاصه میشد از آن که امکان یافتن چندانی نداشته حرف آئینه‌اش گاهی درست و گاهی غلط درمیآمد از طرف دومی‌ها میتوانست منافع زیاد داشته باشد که هم از دزد که آبرویش را میخرید توقع مینمود و هم از صاحب مال که اطمینان کامل در عملش بود و هم از روی ارزش مال به اضافه‌ی درخواست خلعت و شیرینی که پس از بدست آوردن برایش بیاورند.

نباید شک کرد که این گروه از جامعه‌شناسان و زیرکان مخصوص به خودی بودند که به این سهولت هم محل آنرا تا موجب شک شود نشان نداده، بلکه با گم و گیج کردن اولیه و نشانی‌های متفرقه از ساختمان خانه و مال که از سارق شنیده بودند و دو سه جای مختلف را معلوم کردن که ممکن است در یکی از آنها باشد و با بمیان آوردن حرف (مَلِک) نقّاله که گاهی او جابجا میکند نشان میدادند.

با اسم ملک نقاله باید گفت که این نیز یکی از حیله گری‌های آئینه‌بین‌ها بود که برای اینگونه امور عنوان میکردند، که مَلَکی در میان اجنه و روحانیان میباشد که اشیاء را جابجا میکند، به همان صورت که اموات را در قبرها جابجا

میکنند و برای قبولاندن این سخن را داشتند که گورآدمیان همان جائی نیست که دفن میشوند، بلکه پس از دفن ملکی به اسم ملک نقاله میباشد که اگر جایشان در آن قبر نباشد آنها را جابجا میکنند. یعنی اگر مرده گناهکار باشد و در کنار پیمبر و امام دفن شده باشد بیرونش آورده آنجائی که باید جایش میدهند و اگر ثوابکار باشد و در لجنزار دفن شده باشد بیرونش کشیده در گلستان یا در جائی که آن گناهکار برای خودش معلوم نموده مکانش میدهند. و این اسم را هم در وقتی بکار میبردند که شک افراد به یک نفر به یقین پیوسته جز به این طریق نمیتوانستند از شکشان بیرون آورند، که این نبوده برداشته، کجا و کجا گذاشته است، بلکه ملک نقاله بوده که با صاحب مال دشمنی داشته میخواسته سرگردانش کند، یا دوستش داشته میخواسته با او شوخی بکند! چه اگر جز این میخواست عمل نموده بَرنده را معلوم و در آینه بنظر بیننده برساند شک نبود که میان زن و شوهر کار به نفاق و طلاق کشیده شده خانواده متلاشی میگردید و مانند این که وقایع ناگوار دیگر اتفاق می‌افتاد.

تسخیر جن و ریاضت کشی!

آئینه‌بین‌ها و جن گیرها برای مهم جلوه دادن دانش خود که کار هرکس نمیباشد سخنی دربارهٔ چله‌نشینی و ریاضت داشتند که بدون آن به آن دست نخواهند یافت. ریاضتی که باید یک (چلّه) ترک حیوانی، یعنی چیزهائی که از حیوان بوده، یا مایهٔ حیوانی داشته باشند احتراز بکنند. مثل گوشت و لبنیات و روغن و چربی حیوانی و عسل و هرچه که از حیوان عمل آمده باشد و تا آنجا مسئله را بزرگ میکردند که حتی از حبوباتی که در آنها جانور رخنه نموده یا احتمال آن در یکی از دانه‌های آن باشد دوری بجویند و از مصاحبت مردم و معاشرت با زن و فرزند و خانه و دکان کناره گرفته، منزل کنار رودخانه یا دریا اختیار بکنند. سپس زیر نظر و به دستور استاد و مراد و مرشد دست به ریاضت بزنند و تا از عمل

ریاضت منفک نشده مجبور به رفع حوائج نشوند برای خود خدمتکار معلوم بکنند و تا خطری نیز متوجهشان نشده بتوانند از دست موکلینِ مزاحم و منع کننده جان بدر ببرند، از مرشد خود استدعای مواظبت بکنند و دستورات را که مو به موی و بدون کم و زیاد بعمل آورند.

همچنین در مدت چله‌نشینی بخاطر داشته باشند و به خود تلقین نموده بقبولانند که ارواح و جنیان به سهولت تن به اطاعت نسپرده، تا آنجا که ممکن شود ریاضت کش را با نمودن عوالم خطرناک و وحشتناک درصدد انصراف از دنبال نمودن برمیآیند و ریاضت کش باید وحشت و فکر انصراف به خود راه نداده از هیچ حادثه نترسیده، هیچ واقعه را واقعی ندانسته خاطر به طرفش نگرداند، تا آنجا که باشد بسان شیران درنده به او حمله بکنند و بدون حصار شروع به کار ننموده، پا از حصار بیرون نگذارند و درآخر که چنان آن کار را سترگ حساب بکنند که برایش خطر مرگ قبول بکند. با داستانهای زیر که راست و دروغ درباره‌اش داشتند:

(حصار) که به اشاره در پانویس گذشت آن بود که ریاضت کش به دور خود در وسعت مناسب خطی با نک کارد پولادین به روی زمین کشیده در وسط آن به ریاضت بنشیند و سعی داشته باشد در دوران ریاضت از آن خارج نشده، حتی عضوی از اعضایش مانند سر و دست و پا از آن برون نیفتد که همان را جنیان قطع میکنند و تمام کارهایش را از خوردن و خوابیدن و رفع حاجت در آن انجام دهد. و حصار در معنی دیگر قلعه و محصوره‌ای که کسی جهت حفظ از دشمن برای خود بنیان بکند در این خاصیت که تا در آن باشد از گزند هر مخاطره مصون خواهد بود.

وجوب کشیدن نیز به این خاطر که جنیان به سهولت تن به فرمان ریاضت کش نداده نمیخواهند تمکین آدمیان نموده به اختیارشان گردن بنهند و ریاضت کش که غرض از رنج و ریاضتش این بود که یکی یا چند تن از آنها را

تحت اطاعت و فرمان درآورد و برتر از اینها تسخیرگران که میخواستند تسخیر یکی از ستارگان بکنند و سید علیمحمد باب را که یکی از آنها میگفتند و نشانهٔ ادعایش به مهدویت و درِ ورود به درگاه خدا بودن همینکه مدتی در زیر آفتاب سوزان بوشهر سربرهنه به ریاضت تسخیر آفتاب نشسته عقلش زایل شده بود.

از تکالیفش پاکیزگی و طهارت و صوم و صلوٰة و اعتقاد به خدا و رسول و ائمه‌ی اطهار و کم خوردن و کم خوابیدن واین که حصار خود حفظ بکند. چه با اندک تخطی و پا بیرون گذاردن از آن ریاضتش باطل میشود و جنیان که همه سعیشان در بیرون کشیدن از حصار میباشند و برای آن که به حیله های گونه گون متوسل میشوند:

ابتدا تجسم پولهائی که بیرون حصار از او دلربائی میکنند و سپس زیباروئی که به او چشمک میزند و البته هرکه را به نسبت سن و سال و تمایلات تا به چه چیز فریفته بشود و هرآینه از این دو نلغزیده از حصار خارج نشد، صُور وحشتناک بر او ظاهر میکنند. مثل باد و باران شدید و طوفان و گرد و غبار و گردباد هولناک و آنچه که وی را مجبور به گریز و پناه بردن بطرف مأمن و پناهگاهی خارج از حصار بکند و چون اینها نتوانستند اثر بکنند خود را بصورت جانوران خطرناک از گزنده و خزنده و دونده و پرنده و درنده و اشباح مهیب درآورند. از آنجا که به قول خودشان یعنی جن گیران ایشان گروه «یَتَشَکَّلَ به آشکال مختلفه» بوده میتوانستند خود را به هر شکلی که بخواهند چهره بدهند.

همه به این خاطر که ریاضت کش را از ادامه‌ی کاربازداشته ذکر و ورد را قطع بکند، از آنکه هر کلمه یا جمله‌ی ذکر تازیانه‌ای بود که به تنشان خورده وادارشان به اطاعت از ریاضت کش مینمود و نمیخواستند چنان بشود! و اینک تا مرتاض تا چه حد مسلط بر خویش و در اطاعت و یادِ سفارشات مرشد بوده که اعتنا نداشته کار خود ادامه بدهد، یا در یک صحنه بی‌تاب شده، فرار، یا غش و ضعف نموده عمل قطع بکند. چنانچه بعضی از ایشان را می‌گفتند که در اثر

سماجت و از سر گرفتن کار هم خود و هم مرشدشان بدست اجنه تلف شده، فقط خادمشان، تا خبرشان آورده عبرت دیگران، تا درصدد این کار برنیامده اذیتشان نکنند زنده مانده بود و چه داستانها که از آنها در چنته داشته بمناسبت تعریف میکردند، و اما آنها که فقط به تنبیهشان قناعت شده بود؟

مناظری که برای ریاضت کش رو مینمود!

بنا به اقوال شیخ حسن نامی که به کار ریاضت پرداخته و تا شب سی و نهم آنرا با موفقیت به پایان میبرد و آخر شب که هیولائی بر او ظاهر شده امر به برچیدن بساط و پی کار خود رفتن میکند و او که توانسته بوده تا آنجا مقاومت کرده مناظر و خطرات را پشت سر بنهد اعتنا ننموده ادامه میدهد و ناگاه هیولا را مینگرد که قد کشیده بلند شده تا سرش محاذی ستیغ کوهی که او در پایش مشغول ریاضت بوده میرسد و آنگاه دست برده قله‌ی کوه را از جا کنده بر سر او می‌افکند و در اینجا بوده که عنان خودداری از کف او بدر رفته بیهوش شده عملش باطل میشود.

سید عزیز روضه‌خوانی بود که نصف سرش بی‌موی و نیمه‌ی دیگرش موی بلند آویخته بود تا آنجا که آنرا بهم فشرده زیر عمامه پنهان مینمود و از قول خودش میگفتند که در کار ریاضت تنبیه شده جن‌ها به آن صورت درش آورده‌اند، در یکی از شبهای ریاضتش عده‌ای بر او ظاهر شده چون هر حالت به او ظاهر میکنند اعتنا ننموده از نهیب‌ها و تغیّر، تشددها و شیر و ببر و پلنگ‌هایشان هم نترسیده عمل خود دنبال میکند یک یک از همدگر بالا رفته نفر آخرین از روی زیری خود که طولشان از دودکش کوره‌پزخانه بلندتر شده بوده خم شده پس گردنش را گرفته و برخاسته و از همانجا رهایش میکند که نیمهٔ راه سید دچار غش شده سرش از حصار بیرون می‌افتد و کنارش جمع شده شورای نوع از میان برداشتن او تشکیل میدهند و یکی از میانشان میگوید چون سید است و

ذاکر اولاد رسول به همین قناعت کنیم که نیمی از سرش را تراشیده، نیمه دیگرش را به حال خود رها بکنیم و همان کار میکنند.

روضه‌خوانی که به سید نیم کاکل معروف بود و به همان خاطر بازارش رواج و منبرش از دیگران زیادتر بود که میگفت روضه هایش را همان جن که دوستش بوده، مانع کشتنش شده یادش میدهد. که شاید هم ریاضت و تراشیده شدن سرش هم ساختگی و نیمه سرش به مرض ریختگی مو دچار شده بود.

خیاطی به نام نورعلی که به ریاضت مینشیند و روز هفدهم ریاضتش بوده که چون از هیچ تطمیع و تهدید و حادثه موقوف نمیکند مرد بی‌چشم و دهانی بس درازاندام که چهار دست و سه پا داشته به کنارش بر تپه‌ای ایستاده از آلتی چونان چناری کهن شروع به بول نمودن میکند چنانچه نهری بزرگ از بلندی‌ای فرو میریزد و طولی نمیکشد که بولش بصورت دریائی اطراف حصارش را فرا گرفته بالا و بالا آمده تا آنجا که در وسط حصار خود را در بُن چاهی مینگرد که دیواره از آب داشته باشد و ناگهان آب از سر آن شروع به فرو ریختن میکند که از ترس غیه‌ای کشیده از هوش رفته بجای بدست آوردن جن برای تا آخر عمر دچار سلسل البول[۱۲] میشود!

دعا و کلمات حصار

و اینها بود کلماتی که باید پس از آماده نمودن جمیع مایحتاج خورد و خوراک و عطریات و دود کردنی هائی بنام بخورات که باید بکار ببرند، موقع حصار کشیدن به صدای بلند به زبان بیاورند:

بسم‌الله الرحمن الرحیم. پیش، محمد صل‌الله علیه و آله. پَس علی علیه‌السلام. دست راست امام حسن علیه‌السلام. دست چپ امام حسین

---

۱۲. بول ریزش بی‌اختیار.

علیه السلام، کلید داود، قفل سلیمان پیغمبر نگهبانِ پاک ذات، لا اله الا الیه محمد رسول الله، یا حافظ یا حفیظ، یا ناصر، یا بصیر، یا رقیب، یا وکیل، یا الله، یا الله، علیقاً، ملیقاً، خالقاً مخلوقاً کافعاً، مرتضی بحق یا بُدّوح و بحق و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمةٌ للمؤمنین. صالالو، سارور ضاتن. دودعوةً ردِ بلیتهِ در رجال الغیب. بحق محمد صل الله علیه و آله. کو سلیمان ابن داوود علیه السلام.

و اینها بود یکی از مطالب تسخیر جن که در ایام چله نشینی به تعدادی که مرشد دستور داده از هفت هزار مرتبه کمتر نبود، باید در شبانه روز ذکر بکنند. ذکری که مطابق جن مورد نظر از مسلمان و غیرمسلمان متفاوت بوده، به ذکر مسلمان آن اشاره میکنیم و اول دعوت از آنها که بدینگونه خطاب میشوند:

اَجِب دعوتی یا سَرْعَ الاجابةِ من حَضَرک و من حِضرتی و من اعوانک و اولائک و بعزةِ العزتِ و ضیاء النور المنثور و بالاسم المقدس و بالفضل المدوَّس والنور القائم و الفصیح المتعال و رب عِثمِثال و بر زبالِ خطِطالِ اَسرَع اَسرَع. عَجِّل عَجِّل فیح و رواحک و ظهّر فعلِک برحمتک یا ارحم الراحمین.

و این بود درخواستی که همراه قسمنامه به خواهش تمکین از ایشان برمیآمدند به اضافه‌ی اوراد و اسامی‌ای که ریاضت کش باید ذکر بکند.

و مِن یستمهول یا ملک سماسائیل ابن شمخائیل و عزیمة و علامةِ فخریان ملک هند. کلامِ بَشمَخ یا بهموش اوهیاً بنی اسرائیل بحق غایب و حاضر الهم قفطیطوسی مدخلاً بنقش خاتم سلیمان ابن داوود علیه السلام ورع ملِک و عزیمةِ کل یستمهولِ یا ملک عقدِ آذرینه و جوکنِ برکنِ مهراً اِسراً کمال عقدشان عَقدَتِکِم و جشکم بحق سلیمان ابن داوود علیه السلام ـــ ریقیاس مسموعی یدعوسا کلام کردوشِ زرقِ زرقِ یتتبهِ یاه یاهِ بوهِ بوهِ مِثله مثله برشِ و کل خاتم بحق حاضر و غایب و حاجب.

باید ملاحظه نمود که در جابجای کلمات نام موسی و داوود و سلیمان گنجانیده شده، که نباشد مگر این سرهم بافته های یهودیان بوده که نام موسیٰ و

بزرگان یهود را در اذهان جاگیر و همه چیز را از آنان بشناسانند و هم سر مسلمانان را به خرافات و مهملاتِ امثال این سرگرم بکنند!!

بهر تقدیر سر جن گیرها و آئینه‌بین‌ها بسیار شلوغ و کارشان رواج بود و دسته دسته به مراجعه میآمدند. بیمارداران غش و صرع که به طبیب و دوا اعتقاد نداشته مرضشان را از طرف جن‌ها دانسته که باید به جن گیر مراجعه کرده سر طاسشان بنشانند و برایشان دعای رفع جن بگیرند و اگر بادانشی هم یافت میشد که میخواست برای مریضش به طبیب مراجعه بکند، برایش ده‌ها نه و نوی و عذر و مسئله تراشیده که مثلاً خودشان دیده شب چهارشنبه آب از درگاه اطاق به وسط حیاط پاشیده، یا آتش سر قلیان مادر شوهرش را با آب خاموش نموده، به هر صورت مانعشان میشدند. مخصوصاً سر آئینه‌بین‌ها که شلوغ‌تر از سر جن گیرها بود که اینها میتوانستند هرگونه سؤال را جواب داده، گم شده‌هایشان را از آدم و مال پیدا بکنند. علی‌الخصوص دزدزده‌ها که مراجعاتشان زیادتر از همه بود، از آنجا که به کمیسری[۱۳] و نظمیه[۱۴] و تأمینات[۱۵] اعتماد نداشته، چه کسی را نشنیده بودند که از طرف آنها به مالشان رسیده باشد و درعوض که به قول (هر چه از دزد بماند گیر رمال می‌افتد) باید به همان مقدار و بلکه زیادتر از آن به این و آن داده دوندگی بکنند.

چنانکه گفته شد تسخیراتی هم بود که در سطح وسیع‌تر و ریاضت و خرج و زحمات زیادتر، بر روی ستارگان انجام میگرفت.

تسخیراتی مطابق خواسته و علاقه‌ی ریاضت کش که اگر بزرگی و مال و مقام و نام و حکومت و سلطنت و قبول دعوی و مانند آن میخواست باید تسخیر آفتاب بکند!! و اگر علم و عزت و جلالت آن میخواستند تسخیر عطارد و به این حساب برای غلبه بر دشمن تسخیر زحل و جهت طی‌الارض تسخیر قمر، و در غلبه

۱۳. کلانتری. ۱۴. شهربانی. ۱۵. آگاهی.

شهوت و هوسرانی و میل به خوشگذرانی تسخیر زهره، در این خیال که با یاری آن هر که را بخواهد و میلش به هر که بجنبد در اختیارش قرار خواهد گرفت و روزگارش که جز به عیش و کامرانی نخواهد گذشت. در این خیال که ستاره‌ها، مثل خورشید و ماه و زهره و مریخ و عطارد و غیره هرکدام آدمهائی هستند گنده‌مُنده‌ی گردن کلفت که با چند چَرت و پَرت به اطاعتشان درآمده توسطشان دنیا را به اختیار درمیآورند! (زهی تصور باطل، زهی خیال محال) و چه سبک‌مغزانی که در گوشه کنار پیدا میشوند!! و فایدهٔ تسخیر جن این که جن مسخر شده به اطاعتش درآمده به طرفة‌العینی خواسته هایش بعمل خواهد آورد و هرچه بخواهد و به هرچه میل نموده طلب کند برایش حاضر ساخته و بالاتر از صد نوکر دست به سینه به خدمتش خواهد بود و هرگز که برای معاش درمانده نشده، تا زنده باشد رزقش از جای بی‌گمان خواهد رسید. علاوه بر اینکه هر سؤال بدون جواب را جواب داده، هر راز پوشیده را برایش آشکار و هر مشکل لاینحل را برایش حل و در کل امور راهنمایش میباشد! و البته که چه بهتر از این که با چهل روز و اگرچه ده چهله رنجِ ریاضت، به این مواهب دسترسی پیدا کند.

چند چهله برای این آورده شد که در ادعاهایشان این بود، که مثلاً پنج و ده و بیست و زیادتر چله‌شان خراب شده تا توانسته تمام بکنند.

ادعائی که این نگارنده حتی از یک تنشان صدق مقال و امر خارق عادت نشنیده، ندیده، جز این که در احضارات و نشان دادن دزد و گمشده مطابق تسلط بر ذهن و روح مِدیوم (واسطه) توانسته آن هم، بصورت منفی که همه احضارهایشان قابل اعتماد نبوده عرض هنر بکنند.

جن پینه‌دوز!

تسخیر جن برای ریاضت کشان مشابه صید ماهی معلوم شده بود، در این معنی که

صیاد تور خود در آب پهن میکند تا چه ماهی و چه نوع از آن از بچه‌ماهی، تا ماهی بزرگ و شاه‌ماهی کدام بِه تورش بیفتد و ریاضت کش تا کدام جن، از بی‌کفایت و بی‌کاره و بی‌خاصیت، تا کارآمد و شاه اجنه نصیبش شود، و به همین خاطر هم که چون در جواب و نشان دادن‌های احضارهایشان پاسخ غلط میآمد میگفتند جن‌ها هرکدامشان دانای به حال و جوابی میباشند وجنی که احضار شده بی‌اطلاع از آن بوده، باید تجدید بکنند و به همین بهانه از سر باز میکردند و این داستان که برایش ساخته شده بود:

وقتی ریاضت کشی پس از زحمات زیاد جنی به تورش خورده جلویش سر تعظیم فرو میآورد و جن گیر که چنان می‌بیند شادان و خوشحال که به گنج‌های گران دست یافته است از جن میخواهد که به فوریت خزینه‌ی سلطان را برایش حاضر بکند. جن که چنان دستور میشنود سر خجالت به زیر افکنده میگوید سرور من درست است که ما به هرجا میتوانیم رخنه نمائیم و هر کار را به طرفة‌العین انجام بدهیم. لاکن هر کدامـمان مصدر کاری بوده تنها در رشته‌ی کار خود میتوانیسم قبول فرمان بکنیم و من پینه‌دوز جن‌ها بوده، تنها میتوانم به چارُقت[۱۶] اگر پاره شد پینه بزنم!

حیله‌های رمال‌ها و جن گیرها

به هر تقدیر این جماعات، البته سوای شیادها و دزدهای بی‌جا و مکانشان که صدای سوت سوتک داخل کفششان را از زیر چادر روی زانوی خود و مشتری صدای جن خوانده برای رفع ضررشان نقدینه، طلاآلا تشان را میربودند. و آنها که زیورآلات زنان را برای افسون کردن گرفته مشتی سنگ‌ریزه به جایشان ریخته

۱۶. چارُق؟ کفشی از پوست تازه از جسد گاو یا گوسفند کنده که روستائیان، یا چوپانها به پا کشیده، لبه‌هایش را با ریسمان به هم آورده در خود پا خشک میکردند.

برای چند روز دستور پنهان نمودنشان داده میدزدیدند و امثالشان، هوشمندانی بودند که گره گشائی هائی داشته، بدون بروز مفسده حل معضله ها میکردند، به نمونه های زیر:

معلوم کردن دزد؟!

وقتی در منزل قوام الدوله سرقت جواهری واقع میشود و چون دزد، خانگی و جمعیتِ کلفت و نوکر زیاد بوده امکانِ تهمتِ به همه ناممکن و در صورت معلوم نشدن دزد کل خدمه گرفتار و به زیر شتم و ضرب و چوب و فلک میرفته اند رمالی خبر کرده ماجرا را در میان میگذارند و رمال تمامیشان را احضار نموده نشانیده، جلویشان به تعدادشان ترکه‌ی تازه طلبیده همه را یک قد میکند و سپس پوست قسمتی از همه چوبها را تراشیده بر آنها خطوطی کج و معوج یک شکل نوشته، با صدای بلند مهیب چیزهائی بر آنها خوانده قسمشان میدهد دزد را معلوم بکنند. پس از آن همه را سر پا نموده رو به قبله به صف مینماید و یکی یک چوب به دستشان داده که برده فردا بیاورند و دوباره شروع به خواندن قسمنامه با کلماتی نامفهوم نموده خطاب به چوبها میگوید به حق اسامی‌ای که قسمتان دادم هرکدامتان پیش دزد جواهر میباشید به اندازه‌ی بند اول سبابه‌اش دراز بشوید و جلویشان به پیشکار قوام میگوید برای فردا اطاقی که در آن ظرف فلز نباشد آماده بکنند و فردا پس از آنکه در دو نوبت همگی را یکی یکی به اطاق میطلبد جواهر را تسلیم میکند!

در این ماجرا که همه اسباب چینی‌های بر روی چوبها از تراشیدن پوست و به جایشان چیز نوشتن و قسمنامه خواندن و هیبت و صلابت نشان دادن و اطاق بدون ظرف فلز خواستن و غیر آن همه ساختگی و پیدا شدن جواهر به این خاطر بوده که رباینده که تا آخر هم معلوم نشد و مشخص ننمودنش را هم رمال شرط کرده بود از ترس رسوا شدن به مقداری که گفته شده بوده، یعنی به اندازه‌ی بند

اول سبابه‌اش از سر چوب کوتاه میکند. دو نوبت خواستن خدمه هم به این خاطر بوده که چون با کوتاه دیدن چوب دزد معلوم میشود بتواند از او مطالبه نماید و او هم مجال پس آوردن داشته، قضیه لوث بشود.

دزدگیری دوم!

وقتی تعدادی ظرف نقره از سفارت روس مفقود میشود و برای پیدا کردنشان آئینه‌بین میبرند. آئینه‌بین عمل را به عذر این که چون صاحبشان غیرمسلمان میباشد و جنِ غیرمسلمان را بچه طاقت دیدن ندارد شخصاً متقبل میشود و همه کارکنان را خوانده اسامیشان پرسیده مینویسد و به آئینه نگاه میکند و میگوید از نشان دادن دزد عذر خواسته‌اند، لاکن اگر به خود مال قناعت بکنید دستور داده‌اند و به ناچار که قبول شده زمان عمل موکول به فراهم شدن وسایل میشود. وسایل کار دو زیرزمین تودرتو بوده و دیگ سفید کرده و خروس سفیدی که زمان عمل با خود می‌آورد. در اینجا باز خدمه را طلبیده جلویشان چیزهائی به صدای بلند خوانده به دیگ و خروس فوت میکند و سپس به زیرزمین رفته درآنرا به روی خود چفت زده پس از ربع ساعتی خارج میشود و خطاب به حاضران میگوید امیدوارم که هیچیک از شما دزد نقره‌ها نبوده باشید و اگر هم بوده و نجات و آبروی خود میخواهید استغفار بکنید، که در اینجا سروکارش، نه با آدمیزاد و بلکه با حیوان زبان نفهم یعنی با خروسی که مشاهده کردید میباشد، حیوان هم ملاحظه نمیداند و ادامه و اضافه میکند: دیگی که بنظرتان رسید در ته زیرزمین دوم دَمَر به روی دو آجر میباشد و اسم‌هایتان با خروسی که دیدید به زیر دیگ و باید یکی یکی رفته دست به پشت دیگ مالیده بیرون بیاید و با دست هرکس که خروس به صدا درآید دزد نقره‌ها همان میباشد و هرکه هم به آن دست نکشد بی پول میشود. پس از آن میگوید به زیرزمین اول برای گوش دادن به صدا میروم و از معاون سفیر میخواهد یکی یکی خدمه را بعد از آنکه نفر جلوتر از

زیرزمین بیرون آمد روانه بکند.

یکی یکی رفته بیرون میآیند و تا آخر که صدائی از خروس شنیده نمیشود، اما ظرف‌ها پیدا شده آئینه‌بین نشانیشان را در استخر میدهد و حیله‌ی در این کار هم آن بوده که پشت دیگ را آئینه‌بین بدون وقوف دیگران، زمانی که آنرا با خروس به زیرزمین برده بوده با دوده سیاه میکند و کف دست‌هایشان را در برگشتن نگاه میکرده، واضح است دست از خود خاطرجمع‌ها سیاه و کف دست دزد سفید میماند که شاگرد آشپز بوده و در استخر ریخته بود تا در وقت مناسب بیرون آورد!

در اینجا زیرکی قابل توجه آئینه‌بین این که دیگِ سفید پاکیزه نشان داده دور از نظر دیگران پشتش را سیاه میسازد، و دیگر زیرزمین تاریک و دو زیرزمین تودرتو اختیار میکند که خود بتواند در زیرزمین جلو که تا حدی روشن‌تر است نشسته کف دست‌ها را دیده و با دزد حرف بزند، و دیگر بگوششان خواندنِ سخن بی‌پول شدن در نکشیدن دست، تا حتماً دست بکشد و این اطمینان از روحیه خرافه قبولی مردم که از خود خاطرجمع‌ها دست خواهند کشید و دزد که بی‌پولی را به درآوردن صدای خروس و بی‌آبرو شدن ترجیح مینهد.

لقمه گلوگیر

دیگر نیرنگ گلوگیر که تعداد مظنونین را به صف کرده برای هریکشان لقمه‌ای از نان گرفته بر آن کلمات خوانده به دستشان میداد تا با هم به دهان بگذارند و کلمات خوانده شده را از اسرار و خفایا عنوان مینمود که گلوی دزد را در فرو بردن لقمه بهم میآورد و جلویشان ایستاده چشم به دهانهایشان میگرداند و روشن بود دزد که از خود نامطمئن و جماعتی را همراه دزدگیر جلوی خود مینگریست نمیتوانست به سهولت دیگران لقمه را فرو بدهد.

قلیان گردانی

دیگر عملی بنام قلیان گردانی بود که این نیز به کار یافتن دزد میآمد، البته بسان عمل لقمه گیر به کار دزدهای خانگی که دزدگیر کوزه قلیانی خواسته و افراد طرف سوء گمان را یک‌یک برابر خود نشانیده دستور میداد همانند او با نهادن سر انگشت سبابه به زیر لبه‌ی دهانه‌ی کوزه قلیان آنرا بلند نموده نگاه بدارند. همراه این تأثیر کلام قبلی بر روی نگاه‌دارنده که با بردن نام دزد کوزه قلیان به طرفی گردش میکند و شروع به خواندن سورهٔ یاسین نموده با رسیدن به هر (مبین) از آیات او به درون کوزه میدمید و به کوزه قلیان مینگریست. و در اینجا نیز روشن بود با تلقینات قبلی و هول و ولای رسوائیِ رسیدن نام. چون نوبتِ نشستن به رباینده رسیده اسامی افراد، با مبین‌های سوره به زبان دزدگیر میگذشت با ترس رسیدن نام، همچه که اسمش میرسید.قهراً لرزه بر اندامش نشسته، هرچه هم که خوددار و تمرین آرامش کرده بود، لرزش و حرکتی هرچند نامحسوس از خود به ظهور میرساند!

جن گیرهائی که جن گیرهای مزاحم را میگرفتند؟

از دیگر مراجعین به جن گیرها آنهائی بودند که خانه‌هایشان مورد اذیت و آزار جن‌ها قرار گرفته بود، مثل سنگ افتادن از طرفشان در خانه، یا آتش‌پرانی یا جابجا شدن افراد، یا اشیاء، یا حرف زدن و امر و نهی کردن و امثال آن.

در هر هفته و ماه سروصدائی برمیخاست که مثلاً در فلان‌خانه در محله‌ی فلان به خانه‌ی یکی سنگ می‌اندازند، یا آتش میپرانند، یا با اهالی آن خوش و بش نموده یا اوقات‌تلخی میکنند و یا جای کسی را در خواب عوض کرده، مثلاً اگر در اطاق پایین خوابیده بود به بالاخانه‌اش برده‌اند و یا جای اسباب اثاثیه‌شان را عوض کرده، رختخوابهای رختخواب‌خانه‌شان را به اطاق مهمانخانه برده، یا صندوق رخت یکی را به اطاق کس دیگر، یا در گنجه[17]ی فلان را کنده بجای

دیگر کار گذارده. یا پول زیر تشک یکی گذارده، یا پول و طلاآلات کسی را برده. یا قربان صدقه‌ی یکی رفته، یکی را مورد غضب و تهدید و تشر قرار داده، یا آتش به خانه‌ی کسی انداخته، بدون آنکه عاملینش دیده، یا معلوم، یا بتوانند معلوم بشوند و اکثرشان هم حقیقت گرفته بود!

البته اینها سوای راست و دروغ‌ها و یک کلاغ چهل کلاغ کردن‌هائی بود که مثلاً، مانند از فلان گور در قبرستان، یا تیون[18] حمام فلان، شب‌ها صدای سوختم سوختم بلند میشود. یا فلان کس که بی‌وقت به حمام رفته بوده عروسی، یا عزای جن‌ها را دیده. بچه‌ی فلان زن زائو، یا عروس فلان داماد را عوض کرده. یا زن فلان را برده از شوهرش که به گوشش یکسره میگفته‌اند طلاق او را خواسته. فلان نقطه‌ی خانه‌ی فلان کس را هرچه میساخته خراب میکرده‌اند!

راست و دروغ‌هائی که نه در آن زمان و در تهران رواج داشت، بلکه بعدها و در اثر تحقیق و تجسس‌ها و مطالعات و سفرهای به خارج ایران و برخورد با خارجیان و دیدن فیلم‌ها و خواندن نوشته‌های خارجیان در میان دیگران هم مشابهاتشان هم دیده شنیده شد.

مثلاً خانه‌ای که مورد غضب روحی «که آنها جماعت نهانی‌ها را روح نام میبرند» یا جمعی از افراد قرار گرفته بوده که هرکس آنرا مالک میشده نابودش میکرده‌اند، و یا فلان جواهر را هرکه مالک میشده تلفش میکرده‌اند، و یا روح فلان کس علاقه بستگان به همسرش را از میان برمیداشته است. یا مشاهده‌ی شبحی که در کنار تلاقی معبری مانع حرکت وسایل نقلیه میشده است و از این قبیل. مثل روح انتقام‌کش و روح مددرسان و روح فتنه‌گر و روح راهنما و امثال

---

۱۷. دولابچه، یا قفسه‌ای که در دیوار یا جلوی یک درگاه، یا طاقچه و زیر طاقچه‌ای کار گذاشته شود.

۱۸. آتشخوان، یا کورهٔ حمام.

آن که درباره‌شان کتابها نوشته شده فیلمها ساخته‌اند، لاکن آنها که مسموعات و مشاهدات و دریافتنی‌های این بنده نگارنده را دربرداشته‌اند؟

در میان نوشته‌ها، جن یا وسیله یا موکلی که پس از ریاضت به اطاعت کنتِ مونت کریستو درآمده وسیله‌اش انتقام از زن و دوستان خائن میکشد. از کتاب تذکرة‌الاولیای شیخ عطار، یا یکی مشابه آن که عوارض پیری به یقینش مشکوکم ساخته است، گربه‌ای همیشه پای درس شیخ یوسف نامی حاضر میشده، در خاتمه غیب میشده، میگفته این یکی از جنیانِ عاشق دروس و مباحثات او میباشد.

از کتاب جام‌جم هندوستان: جوکی‌ای در دهلی که به خواهش طرف معامله‌ی نویسنده‌اش که بازرگانی سیاح از طایفهٔ قاجار بوده به گونی‌ای رفته پس از ساعتی که درش را باز میکنند با کاسه‌ی آش رشته‌ی داغی از آن خارج میشود؛ در حالی که مگر رمقی از حیات در او باقی بوده و گفته آش را از خانه‌ی بازرگان آورده است! و پس از مراجعت بازرگان صدق سخن جوکی معلوم میشود، که در آن روز در خانه‌اش آش رشته‌پزان بوده، یک کاسه از ظروفی که در آن، آش برای این و آن کشیده بوده‌اند مفقود میشود. همان کاسه که بازرگان، آنرا با خود آورده بوده، در مطابقت با تاریخ روزش که یادداشت کرده بود.

دوم شنیده‌ها: حمام جنی در ناحیهٔ هفت که میگفتند هر که شب در آن بخوابد جنی، یعنی غشی میشود و افرادی عجیب و غریب، اما به شکل و قیافهٔ آدمیان، با شاخ و سُم و دُم، با قد و اندازه‌های یک‌وجبی تا چند ذرعی که در آن دیده شده است. جن‌زده‌هائی که بخاطر خبط و خطاهایشان که در عروسی جن‌ها گریه و زاری و در عزایشان خنده و نشاط کرده‌اند؛ قصه‌ی قوز بالا قوز آن که از اینگونه خلافکاران ساخته شده بود.

دیگر حمام جنی چهارراه حسن‌آباد. محل ادارهٔ آتش‌نشانی که میگفتند شب‌های جمعه از کوره‌ی تون آن صدای سوختم سوختم بلند میشود و این تعبیر

که یکی از اولیاالله در آن دفن بوده است. از آنجا که سابقاً قبرستانی، مثل قبرستان ظهیرالدوله بوده که متشخصین در آن دفن میشده‌اند.

حمامی که به این خاطر نمیتوانست آبش جنبش کند[۱۹] و ضرر داده با آن که حمام تمیز خوش‌ساخت مرتبی بوده کسی نمیتوانست در آن بند شده، هرچند یک مرتبه اجاره‌داری عوض مینمود، تا آخر که همراه زمین متروکه‌ی بغلش که از بقایای قبرستان گفته شده بود به اختیار آتش‌نشانی گذارده شده، اولین ادارهٔ آتش‌نشانی «که آتش‌فشانی‌اش میگفتند» در آن بوجود آورده شد.

دیگر مادر همسر دومم میگفت وقتی خانهٔ خود ما مورد سنگباران قرار گرفت تا آنجا که کار به کمیسری و نظمیه کشیده شده پانزده شبانه‌روز چهار طرفمان روی بامها و از طرف کوچه، سر و ته آنرا آژان گذاشتند که چیزی دستگیرشان نشده برشان گرداندند، مخصوصاً وقتی در روزهای آخر دو نفرشان را در اطاقهائی که زیادتر مورد اصابت قرار میگرفت به کشیک و رسیدگی گذاشتند و یکیشان کلاهش هدف قرار گرفت و یکیشان که به مسخره وارد صندوقخانه شده بود، در خارج شدن درِ صندوقخانه به رویش بسته شده از همه سو سنگسار میگردد، تا در را برای بیرون آوردنش که از ترس نیمه‌جان شده بوده از پاشنه بیرون میکشند.

۱۹. سختی حمامی‌ها در رواج و کساد حمام داشتند که آب خزینه باید بجنبد، یعنی بی‌حرکت نباشد. از آنجا که حمامها وسیلهٔ تطهیر و آب مورد استفاده‌شان از خزانه بود و خزینه مخزن آبهائی بود که مردم در آن غسل و خودشوئی میکردند. در حمام‌های کوچک، تنها یک خزینه‌ی آب گرم و در حمامهای بزرگ خزینه‌ای هم آب وِلَرم و در کامل‌ترها چاله حوضی هم که در آن آب‌بازی میکردند. و خزینه‌ی آب گرمش توسط کوره‌ای بنام تون که در آن آتش میکردند گرم میشد و خزینه‌ی آب وِلَرمش که از مجرای ارتباطی به خزینه‌ی آب گرم نیمگرم میگردید. در فلسفه‌ی جنبیدن آب خزینه هم این سخن که خزینه‌ای باید گرم بشود، چه یک نفر در آن رفته، چه هزار نفر خرجش توفیر نمیکند، به اضافه‌ی مخارج دیگر که چه به سر یک مشتری، چه بسر هزار مشتری سرشکن میشود.

سنگهائی مثل ریگ و قلوه و تختِ تیله[۲۰] مانندِ رودخانه، که از شِن و ریگ کوچک شروع شده کم کم درشت و درشت‌تر میشدند و صدماتشان نه به آدمها، بلکه به اشیاء و ظروف و به آدمها وقتی میزدند که دشنامشان داده منکرشان شوند، و این قضیهٔ خنده‌دار:

شبی حاجی علی‌اصغر سنگتراش که میشنود با برادرم عباس که شاگردش بوده برای راست و دروغ آن میآیند و چائی دوم را میخورده‌اند که برادرم بنای فحش دادن به جن‌ها که اگر مردید خودتان را به من نشان بدهید که ریگی سوزان به لالهٔ گوشش خورده و آنرا با خود برده فریادش را بلند میکند و به همان صورت باقی مانده بی‌لاله‌ی گوش میشود.

دیگر ماشاءالله خانمی داشتیم که مستأجرمان بود و همیشه با شوهرش جرّ و منجر داشتند و همیشه شوهرش از دستش از خدا طلب مرگ مینمود. تا شبی در یکی از شبهای سنگ‌باران که به خانه میآید و با ماشاءالله خانم سر گفتگویش بلند میشود، لب کوله[۲۱]ی حوض که برای وضو گرفتن نشسته بوده و از اطاقی صدای ضربه‌ی سنگ میشنود میگوید فلان فلان شده‌ها اگر غیرت دارید سنگی به سر من زده از دست این پتیاره خلاصم کنید که ریگی به بیضه‌اش خورده، دردش از پشت نقش کف حیاطش میکند!

سنگ و ریگهائی که نه از بیرون و به در و پیکر و شیشه پنجره‌ها خورده، بلکه از داخل و صندوقخانه و گنجه و بالارف[۲۲] و زیر طاقچه‌ای‌ها میخورد، و با

---

۲۰. پاره سنگ‌های تخت نازکی که جوانها با آن بازی تیل به تیل میکردند، در دو نوع. نوعی که یکی تیله‌اش را به روی زمین پرت کرده حریفش باید از همانجا که ایستاده با تیله‌ی خود به آن بزنند، و نوعی که یک یا چند گردو به زمین نشانیده با پرت کردن به گردوها بزنند.

۲۱. لبه‌ای که برای آب‌نما از اطراف حوض یا استخر و آب‌نما بالا آورند.

۲۲. طاقچهٔ باریک کم‌ارتفاعی به پهنای طاقچه بالای طاقچه‌ها، که بعضی لبهٔ خارجی آنرا ←

پرسیدن از ریگ سرخی که لالهٔ گوش عباسشان را برد؟ این که اواخر کارشان از ریگ و کلوخ و تکه آجرو مثل آن گذشته به ریگ و سنگهای داغ و کم کم به پاره‌آجرهای سرخ و جوش[23] های سوزان کوره‌پزخانه ها رسیده بود.

و اما دیده‌ها؟! در اوایل سلطنت محمدرضاشاه، در گذر آب‌منگُل ناحیهٔ هفت خانهٔ شخصی به نام افضلی مورد آتش‌سوزی موضعی قرار گرفته، تا آنجا که سروصدایش از داخل و دهان به دهان و روزنامه‌ها گذشته به خارج میرسد و فیلمبرداران و خبرنگارانی که برای صحت و سقم و تماشا میآیند.

صورت آن به اینگونه بود که ناگهان شیئی از لوازم خانه «بدون تفکیک پارچه و چوب و سوختنی، از جماد و فلز و نسوختنی» شعله‌ور میگردید و همچه که آنرا خاموش میکردند، نقطه و محل دیگر مشتعل میگردید و در حضور فیلمبرداران و خبرنگاران که ناگهان قاب برنجی آئینه‌ی سر بخاری شعله‌ور شده، با خاموش کردنش از وسایل فلزی دیگر آتش بلند میشود!

در همسایگی منزلمان مشهدی حسین نامی از مردم اصفهان خانه داشت و نیمه‌شبی بود که صدایش به خطاب به من بلند شد که بیا این قوم و خویش‌هایت را جمع و جورشان بکن! و این در اوقاتی بود که در علوم علم‌الروح کار میکردم و خواهش کرد که رفته مشکلشان ملاحظه بکنم.

تابستان بود و به پشت‌بام خوابیده بودم که پائین آمده لباس پوشیده به منزلشان رفتم. در ایوان نشسته بودند و زن و بچه اش در اطرافش و چنان بود که از ترس بلند شدن میخواهند بصورت پناه بردن به هم فشرده شوند.

به پرس و سئوال برآمدم و مشهدی‌حسین دستور داد سماور آتش انداخته

گچ‌بری زینتی و کنگره‌دار میکردند.

۲۳. آجر و پاره‌آجرهائی که در اثر حدت آتش بصورت سنگ شیشهٔ نیمه ذوب شده درمیآمد. گلوله، پاره‌آجرهائی که از اطراف شیشه‌ی سرخ و سیاه و تیره رنگ شده بود.

بیاورند و خود به گزارش حال برای من برآمد که چند شب است از ساعت ده به بعد به خانمان سنگ می‌اندازند و حرفش تمام نشده بود که صدای پرتاب سنگی از باغچه طرف راست پائین حیاط برخاست که به شاخه‌ی درختی خورده بود.

گفت دیدی دروغ نمیگویم و با خوشمزگیِ طبیعیِ اصفهانی‌گری گفت این همان جن‌های توأندکه خانهٔ مرا با خانه‌ی تو عوضی گرفته‌اند، و یا تو اذیتشان کرده‌ای و از آنجا که زورشان به تو نمیرسد تلافیشان را سر ما درمیآورند و اضافه کرد، که این بسته به حیاط و درخت و در و پیکر آن نبوده که کلی از شیشه، بلور و شکستنی‌های (رَف) و طاقچه‌ها را از بین برده‌اند.

حیاطشان حوض گردی در وسط و چهار باغچه‌ی نسبتاً بزرگ در چهار گوشه داشت که در باغچه‌ای که سنگ انداخته شد کود مستراح تخلیه شده بود. باغچه‌ای که سالی یک مرتبه فضول جمع شده در چاه مستراحشان را کشیده برای رساندن رشوه به دیگر باغچه‌هائی که سبزیجات میکاشتند در آن میریختند و هفته‌ی پیش که این کار تجدید شده هنوز بوی عفونتش فرو ننشسته بود.

ابتدا نوعی شوخی‌اش انگاشتم که خواسته خوشمزگی کرده مرا از بام پائین آورده کمی حرف بزنیم و سنگ را هم خودش دستور داده یکی پرت بکند. اما هنوز ذهن و حرفم به جواب آماده نشده بود که ریگی به اندازهٔ بند اول شست به وسط بساط سماورمان افتاد و صدای شکستن ظرفی که از اطاق پشت سرمان برخاست.

زنش از ترس به او چسبید و دختر ده، یازده ساله‌اش خودش را به دامن مادرش انداخت و گفت دیدی دروغ نمیگویم!

گفتم شنیده‌ام چنانچه از پاره‌های قرآن چیزی در کثافت و نجاست بیفتد در آن مکان سنگ‌اندازان میشود و همینطور که میگوئی این کار بعد از کشیدن چاه روی داده باشد، از اسماءالله در باغچه افتاده بوده، یا اهانتی مانند آن در خانه شده باشد و به هر صورت اگر از طرف من هم شده باشد میگویم دورتان را قلم

بکشند و... غائله خاتمه گرفت.

دیگر در همان اوقات ریاضت و کند و کاو، هر از چندگاه همسرم خبری میداد. مثل این که در آشپزخانه بوده صداثی خطاب‌آمیز شنیده که بچه‌ات از گریه تلف شد برو شیرش بده که خود را شتابان به اطاق رسانیده دیده همانطور بوده است، و مرتبهٔ دیگر که در اطاق بوده کسی به سرش فریاد کشیده! زنکه بادمجانت توی ماهیتابه سوخت و به مطبخ دویده دیده درست گفته در حالی که کس دیگر در خانه نبوده است و از این قبیل!

یکی از فرزندانم به نام پیروز برای ادامه‌ی تحصیل به انگلستان فرستاده شد و با پسرعمویش در یک پانسیون بود و چندی از رفتنش نگذشته بود که تلفن زد محله‌ی ما جنی شده هر روز و شبی در خانه‌ای واقعه‌ای رخ میدهد، مثل تکان خوردن صندلی یکی از بچه ایرانی‌ها در خانه‌ای و لباسی که به تن نفر دیگر پوشیده شده بود در خیابان متوجه میشود و در تلفن چند روز پس از آن که تخت پسرعمویش از زمین بلند میشود و تخت خودش که تا یک متر از زمین بالا ایستاده بوده میخواهند پانسیونشان را عوض بکنند و گفتم به اطاق که وارد شدید از قول من سلام برسان و بگو پدرم گفت با ما به از این باشید و غائله تمام میشود!

احوالی که رفع تمامیشان از جن‌زده و غشی و مصروع و بی‌وقتی[۲۴] شده و سنگ و آتش‌پرانی و جابجا شدن و هرچه مثال آن مربوط به جن گیر و آئینه‌بین میگردید تا با سرطاس نشاندن و احضارات و (عزایم)[۲۵] و حصارات و مانند آن حل مشکلات بکنند و دعاهای لازم آن (حِرز)[۲۶] و (جوشن)[۲۷] ها، مانند دعای

۲۴. دچار لقوه و لرز شدن. حالتی شبیه حالت غشی که میگفتند از بی‌وقت از زیر درخت میوه‌دار گذشتن و در جای تاریک بدون بسم‌الله رفتن میباشد.

۲۵. دعاهائی که با عزم راسخ و تحکم‌آمیز خوانده شده، در نوشتن نیز در خود همان حالت ایجاد بکنند. افسون و دعاهائی که به بیمار خوانده بشود.

جوشن صغیر و جوشن کبیر و دعای (ام‌الصبیان)[۲۸] و (حفظ)[۲۹]ها و (سلام)[۳۰]ها که نوشته دستور بدهند و در تأثیراتشان؟ باید گفت مثل آن که در جهل و سیه‌روز شدن مردم طبیعت و روزگار هم با آن موافقت بکند! تا آنجا که کون و مکان و زمین و زمان اثرات خود تغییر بدهند! چه واقعاً هم برخی از آنان چاره‌ساز میشدند!

یکی به طبیبی گفت موی ریشم درد میکند! پرسید چه خورده‌ای؟ پاسخ داد نان و یخ! گفت مرده‌شویت ببرد که نه دردت به آدمیان میماند، نه غذات!

شخصی یکی از این دعاسازها و دعانویسان را پرسید میتوانی اثرات وجودی خود معلوم بکنی؟! جواب داد چه هنر و تأثیر از این بالاتر که توانسته‌ایم ده‌ها صد سال، مردم خود به آن مشغول بکنیم!

تقویم و نجوم

یکی دیگر از راهنماها و پیشگوهای مردم تقویم بود که منجمین چاپ میکردند. منجم‌هائی که هم تقاویم سالانه نوشته و هم بسان رمال‌ها و کتاب‌بین‌ها پیشگوئی میکردند و رأسشان منجم‌باشی بود که از طرف سلطان وقت عنوان گرفته باید در مصاحبت او بوده خوب و بد و وضع و حال ساعت و روز و ماه و سال وی معلوم بکند و به تأسی از پادشاه، هر حاکم و والی و حکمران نیز

۲۶. نگهبان، مستحفظ. دعائی که برای حفاظت از بلیات نوشته شود.

۲۷. در معنی زره. دعائی که جهت مصونیت از بیماری‌ها نوشته شود.

۲۸. در معنی مادر بچه‌ها. دعائی که جهت کودکان در مصونیت از بلیات و رفع مضرات نوشته شود.

۲۹. دعائی در خواص ادعیهٔ بالا جهت حفظ که در آن حافظ و حفظ و حفیظ و مانند آن باشد، مثل فاللّهُ خیرٌ حافظاً و هو ارحم الراحمین.

۳۰. دعائی که در آن سلام آمده باشد، مثل سلامٌ قولاً من ربٍ رحیم...

منجمی داشت که پیشگوئی وضع و حال او بکند.

مثل پیشگوئی خطرات و مضرات و عزل و نصب و پیشامدهای ناگوار و سلامت و نقاهت و جنگ و جدال که مواظبت احوال داشته باشد. علاوه بر اعمال خلوت و جلوت و آنچه که مربوط به امور معاشرت و مباشرت و اسافل آن باشد.

نجومی که از قرون متمادی همچنان در قواعد خود باقی مانده ترقی و تبدل ننموده طبق (مادر نجوم) چاپ میشدند. مادر نجومی که یک دورهٔ سی و سه و اند ساله‌ای را معلوم و با سر رفتن آن تجدید شده، با تنها سخنانی که مطابق وضع و زمان از تعطیلات و حالات مسلمه در آن کم و زیاد و خواص احوال بروج دوازده گانه و ستارگان هفتگانه بنام (اختیارات) راهنمای بکن مکن مردم میشدند.

اختیارات نجومی

مادر نجوم گردآورده‌هائی از اطلاعاتی کافی و وافی از احوال بروج و ستارگان و دانستن اسامی و اصطلاحات نجوم بود مانند: ارقام کواکب، طبایع بروج، طبایع کواکب، رقوم هفته، رقوم ماه، شرف کواکب، هبوط کواکب، وبال کواکب، درجات شرف، درجات افلاک، نظرات، احتراق، ارباب نهاری، ارباب لیلی، ارباب ساعات، مثلثات، منقلب و ثابت و ذوجسدین[۳۱]، سعد، نحس، ناظر، ساقط، ناطق، صامت، درجات بروج، طالع، منسوبات بیوت دوازده گانه، فرح، حدود، وجود، منازل و دیگر دانستنی‌های مربوط به آن که تشکیل تقویم و اختیارات میداد. بصورت نثر و نظم، که ابتدا منثور و سپس منظوم آن میآوریم:

۳۱. در معنی ذوحیاتین.

یک‌شنبه: متعلق است به شمس. خوب است با دوستان الفت کردن و بیع و شریٰ و عمارت و باغ و خانه بنا کردن و نهر و جوی کندن. اما نشاید سفر کردن و تجارت و حرب و مجادله و فرزندی که در این روز بوجود آید با علم و فضل و قدمش مبارک باشد.

دوشنبه: متعلق است به قمر. میانه است شروع به کارهای تازه و نیک است پیغام و قاصد و نامه فرستادن و دیدن اکابر و حاجت خواستن و نو بریدن و پوشیدن و در ساعت اول آن نکاح کردن و عمارت کردن و نهال نشانیدن و کارهای بزرگ و انعقاد نطفه‌ی فرزند و در این روز مبارک است نکاح و به روایتی هیچ کار در این روز مناسب نمیباشد!

سه‌شنبه: روز مریخ. روزی است میانه. اما نیک است حرب و مخاصمه و حجامت و آلت سلاح ساختن و خریدن و سفر کردن. اما نشاید در ساعت اول آن نزد بزرگان رفتن و حاجت خواستن و نو بریدن و پوشیدن و شکار کردن و فرزندی که در این روز بوجود آید خون‌ریز و ظالم و راهزن و ستمگر باشد.

چهارشنبه: متعلق است به عطارد. روزی است مبارک و خوب و نیک است در این روز کودک به مکتب فرستادن و موتراشیدن اصحاب قلم و نهی است حجامت کردن و نوره کشیدن و سفر کردن و شایسته است بحمام رفتن و ابتدای درس و کتابت و بروایتی خوب است سر تراشیدن و دوا خوردن و معالجات و بیع و شرای عمارت.

پنجشنبه: متعلق است به مشتری. نیک است تزویج و طلب حاجت نمودن و سفر کردن و دیدن رسول و قاصد و ابتدای کارهای بزرگ و نو بریدن و پوشیدن و بیع و

شرا و فَصد و حجامت و بنای کارها و آلت حرب ساختن و خریدن و مولود این روز با فضل دانش و علم باشد.

جمعه: منسوب به زهره. مبارک است تزویج و عقد و نکاح و عروسی. لیکن نیک نباشد خرید و فروش گاو و گوسفند و اشتر و نو بریدن و پوشیدن و آرایش باغ و فصد و حجامت و معالجه و درمان و دارو خوردن و فرزند این روز مبارک و خوش‌قدم و خوش‌مشرب باشد.

شنبه: متعلق به زحل. نیک است در این روز خرید زمین و شراکت و قطع شراکت و اقدام به طلاق و جدائی و گریستن و وارد ریاضات شاقه شدن و فرزندی که در این روز بوجود آید خودخواه و متکبر و کینه‌ورز و تلخ‌زبان و به غم و رنج زندگی بکند. اختیارات خلاصه به چند جمله‌ی تکراری ضد و نقیض سردرگم کننده که مگر بکار همان سردرگمان میآمد!

اختیارات منظوم

احکام نو بریدن و پوشیدن

چون بُوَد در بروج ثابته ماه — جامه ببریدن اختیار مخواه
بلکه در برج منقلب باید — ور بزهره نظر کنند شاید
بایدت نیز وقت پوشیدن — هم براین اختیار کوشیدن
ورنه، باری ببرج ذوجسدین — یافت از اتصال او سعدین

به حمام رفتن

ور کنی رأی رفتن حمام — ماه باید بخانه‌ی بهرام
ورنه در برج مشتری باید — ور به ثور و اسد بود شاید

لیکن اندر بروج آبی به	بجز این اختیار هیچ منه

شرکت و تزویج

ور کنی رأی شرکت و تزویج	رو بتقویم بنگر و بر زیج
ماه باید به برج ذوجسدین	یافته نور سعد از سعدین

سواری کردن

ور دلت هست تا سوار شوی	در طلبکاری اختیار شوی
اول از برج منقلب مه جوی	پس به مریخ و منظر او پوی

کتابت کردن

ابتدای کتابت از هر باب	چون کنی اختیار هست صواب
ماه در برج منقلب باید	ور به ثور و اسد بود شاید
ور بود نامه سوی حضرت شاه	نظر آفتاب باید و ماه
ور فرستی سوی سپهسالار	سوی مریخ بایدش دیدار
ور فرستی بسوی دانشمند	جز نظر سوی مشتری مپسند
ور فرستی سوی زنان بنگر	تا نباشد جُزَش به زهره نظر

بنا نهادن

اختیار بنا به وقتی خواه	که بود در بروج ثابته ماه
هم بسوی ستاره‌ای نظرش	که بود برج خاک مستقرش

ضیاع خریدن

ور ضیاعی خریدن استت رای	برج خاکی طلب قمر را جای

نظر او بکوکب مسعود　　تا سعادت بُوَد دراو موجود

درخت نشاندن

ور نشانی درخت اندر باغ　　بنمایم رهی تو را چو چراغ
ماه باید به برج خاکی در　　کوکب سعد را نظر بر در

فرزند بمعلم سپردن

ور بتعلیم میدهی فرزند　　اندر این اختیار بد مپسند
جای مه در بروج بادی جوی　　ور نیابی بقوس و سنبله پوی

زراعت کردن

ور دلت اوفتد زراعت را　　بنگر اختیار ساعت را
بطلب ماه را بخانه‌ی خاک　　سرطان گر بُوَد بدان بس پاک

دارو خوردن

خوردن دارو آر بُوَد رایت　　اختیار آر کنی بُوَد جایت
ماه را نیک باشد آریابی　　اندر آندم بخانه‌ی آبی

برده خریدن یا نوکر و کلفت آوردن

ور همی بَرده میخری بنگر　　تا که در برج بادی است قمر
ورنه با وی به قوس یا خوشه[۳۲]　　نحس از او دور و سعد هم کوشه

---

۳۲. سنبله.

فَصد و حجامت کردن

ور کنی فصد یا حجامت رای		آتشی برج به قمر را جای
نظرش سعد از نحوست پاک		لیک با اینهمه نباشد باک
گر کند سوی او در این هنگام		نظر از راه دوستی بهرام[۳۳]

سفر کردن

ور کنی نیز اختیار سفر		ماه در برج منقلب بهتر
نیک باشد به برج خاکی نیز		لیک در سعد و نحس کن تمییز

وارد شهر شدن

ور بشهر اندرون روی از راه		باید اندر بروج ثابته ماه
طالع وقت با دُوُم مسعود		تا بود جمله کار تو محمود

عهد و بیعت کردن

وَر همی با کسی کنی عهدی		اندرین کار بایدت جهدی
تا بُوَد در بروج ثابته ماه		خالی از نحس و فارغ از اکراه

چهارپا خریدن

مَگَذر چون خری ستور، از حد		ماه در برج ثور یا به اسد
ور نیابی به برج ذوجسدین		نظر سعد داده او از عین

۳۳. ستارهٔ مریخ.

شکار کردن

ور سرت هست تا شکار کنی گوش کن ساعت اختیار کنی
در کمان[۳۴] جوی جای سعد منیر یا یکی خانه از دو خانه‌ی تیر[۳۵]

اختیاراتی که بدون کسب تکلیف از آن دست به هیچ کار نزده، در آن حد اعتقاد که اگر بیمار رو به موت داشته تقویم اجازه نداده بود باید دست نگه میداشتند، اگرچه فنا شده بود و تمام امور که مثلاً اگر تقویم رفتن به حمام را اجازه نداده بود باید بجای غسل و وضو تیمم بکنند و هر خانه را در صورت سواددار داشتن باید تقویم داشته باشند و در نداشتن تقویم و سواددار که باید به مطلع و دارنده‌ی آن رجوع بکنند. چنانچه از جمله امور مربوط به پیشنماز و آخوند هر محل یکی هم این بود که اطلاع از تقویم و خوب و بد و شاید نشاید آن داشته باشد و در هر تمام شدن نماز در مسجد که باید چندی جواب خوب و بد ساعت اسباب کشی، یا به حکیم[۳۶] رفتن و دوا خوردن و خون گرفتن و مسهل خوردن و قی و تنقیه کردن نکردن بدهد، و چه زیاد که برای کاری که دفعتاً اتفاق افتاده باید صبح اقدام بکنند تصفه شب هم اگر در خانه اش را برای سئوال بزنند باید آمده جواب بدهد. که البته این سوای از استخاره‌های در راه و بیراه و مسجد و خانه بود که باید پاسخگو شده خیر و شرش را نیز که تا چه اندازه خوب یا بد میباشد معلوم بکند.

تعبیر خواب

تعبیر خواب نیز یکی دیگر از اختیارات بود که توسط معرکه گیرها با زبان شعر و مبادلهٔ سئوال و جواب میان معرکه گیر یعنی (مرشد) و شاگردش (بچه‌مرشد) انجام میگرفت به این ترتیب که مرشد در طرفی و بچه‌مرشد مقابل او در سمت

۳۴. قوس. ۳۵. عطارد. ۳۶. طبیب.

دیگر قرار گرفته، مرشد با مصرع های اول سئوال کرده بچه‌مرشد که معمولاً هم از پسربچه های بر و رو دار میان سنین چهارده پانزده تا هفده هیجده ساله بود جواب داده مردم را مشغول مینمود:

مرشد: آی بچه‌مرشد!

بچه‌مرشد: بله مرشد.

مرشد: حالا اگر چند خواب ازت بپرسم میتونی جواب بدی؟

بچه‌مرشد: البته که میتونم.

مرشد: بسیار خوب حالا بگو ببینم، اگر کسی پیغمبر در خواب ببیند چه تعبیر دارد؟ و بچه‌مرشد با آواز خوش و لحن شکرین خود جواب داده میگفت:

اگر پیغمبری در خواب دیدی — بکام هر دو دنیایت رسیدی

ـ بارک‌الله، آفرین، حالا بگو ببینم اگر کسی در خواب دید که قرآن میخواند چه تعبیر دارد؟ و باز بچه‌مرشد جواب میداد:

اگر قرآن بدستت بود و خواندی — درخت خیر و امّیدت نشاندی...

که در هر پاسخ بچه‌مرشد، معرکه گیر آفرین بارک اللّهی گفته چیز دیگر میپرسید که سئوال و جواب یک معرکه تا هنگام پول گرفتن که به قول خودشان خوبترهایش را بعد از دوران زدن (پول گرفتن) میپرسد به این گونه بود:

اگر جنگ و نزاعت با کسی بود؟ — ـ ز دشمن بایدت بگریختن زود

اگر ماش و نخود آمد به خوابت؟ — ـ بُوَد تعبیر آن رنج و عذابت

به خواب ار روغن و بادام دیدی؟ — ـ به میراث فراوانی رسیدی

شراب و میگساری را چه حال است؟ — ـ بدان تعبیر آن رزق حلال است

اگر رخت سفید و سبز بودت؟ — ـ بدان تا حرمت و عزّت فزودت

اگر بودت قبای سرخ گلگون؟ — ـ تصدق کن که باشد کشتن و خون

اگر بینی که عریانی سر و پا؟ — ـ بود تعبیر آن راحت ز غم‌ها

بخواب ار کفش و نعلینت بپا شد؟ — ـ نصیبت همسری حوری‌لقا شد

اگر بیرون کنی از پا، چه باشد؟ — طلاق زن بود هر جا که باشد
اگر عضوی ز اندامت بیفتاد؟ — ز خویشان را یکی از دست بنهاد
اگر بینی که تا بر خر سواری؟ — ز بخت خویش یابی کامکاری
اگر دیدی که بر قاطر نشستی؟ — ز رنج مردم موذی نرستی
شتر با بار اگر دیدی چه باشد؟ — ثواب کار خیر و مکّه باشد
اگر دیدی بخوابت باز و شاهین؟ — مقام است و جلال و عزّ و تمکین
کسی گر، دید با مادر زنا کرد؟ — همه کام ورا ایزد روا کرد
اگر با مرده دید اندر جماع است؟ — همه دارائیش بیرون شد از دست

البته یکی دو بیت آخر از مطالب حساسی بود که جهت جلب توجه مردم آنرا برای آخر یعنی هنگام پول گرفتن (دوران زدن) و (چراغ) خواستن میگذاشتند. و همچنین اطلاعات زیر یکی دیگر از مسائلی بود که با آن معرکه‌ای را گرم میکردند به این ترتیب:

حالا بچه‌مرشد اگر ازت دربارهٔ (خال) بپرسم که اگر در نقطه‌ای از بدن باشد چه فایده یا ضرری برای صاحبش دارد میتونی جواب بدی؟

— بله که میتونم مرشد، بالا ترشو هم میتونم.

— باریک‌الله، حالا امتحان میکنیم. من سؤالشو میکنم تو جوابشو میدی:

هر که دارد خال رو؟ — آن نشان آبرو
هر که دارد خال دست؟ — آن نشان مکه است
هر که دارد خال پا؟ — آن نشان کربلا
هر که دارد خال پشت؟ — آیدش مال درشت
هر که خال سینه داشت؟ — تخم کین در سینه کاشت
هر که خال ساعدش؟ — مال و دولت عایدش
خال بازو هر که داشت؟ — تخم کار خیر کاشت
خال زانو یا که ساق؟ — بس سفرهاش اتفاق

خـال اِشـکـم، دورِ نـاف؟ — عـیش و رزق او کـفـاف
خـال اهــلــیــل و زهــار؟ — عشـرت زن بــیـشــمـار
خال اگر بـر مـقـعـد است؟ — اُبـنـه بـاشـد آن بـد است

و در همـین وقت هم بود که هر کس بر دست و پا و سینه و نهانی‌های خود به تـجسس برآمـده اطـرافیـان را تـفـحص میـگـرفت و از خـوب‌هـایش غرق نشاط میگردید.

سنن و عقاید

جهیدن اعضا

احتلاج یا جهیدن اعضا نیز اثرات و تعبیراتی داشت که باید ملاحظه بشود. تأثیراتی که خوب‌هایش را باید منتظر پیشامدهای خوب و بدهایش را با قربانی و صدقه رفع بکنند به اثرات زیر:

اگر پشت میجهید دلیل بود بر خیر و نیکی و احسان کردن بر مردم.

اگر بازو میجهید دلیل بر بیماری مقرون به شفا و نکاح و بقولی فرح و شادی.

اگر سینه میجهید دلیل بود بر دل بر کسی بستن یا طرف توجه قرار گرفتن.

اگر گردن میجهید، هم دلیل به گردن‌فرازی بود و هم سرافکندگی.

اگر سر میجهید خبر ناخوش میرسید.

اگر چشم میجهید یا به مصاحبت عزیز رسیده، یا مبتلا به فراق میگردید.

اگر دست میجهید به کار و شغل مفید میرسید.

اگر شکم میجهید شهوترانی به حرام میرسید.

اگر ران میجهید پیشامد بند و زندان یا وصلت و عروسی با دختری از بزرگان در انتظارش میباشد.

اگر پا میجهید سفر زیارت و به راه خدا، یا راه شیطان و خطا جلووش میآمد.

عروسی با دختر شاه پریان!

پیرمردی از شاهزادگان قاجار به اسم حاج احمد میرزا یکی از رانهایش دچار احتلاج شده که به فکر اثر اولش که بند و زندان را حکایت داشته سخت پریشانخاطر میشود و برای معلوم کردنش از دلالت دوم که عقد و نکاح با دختری از بزرگان بوده به رندی به اسم میرزا اسماعیل مراجعه میکند.

میرزا اسماعیل که بلاهت شاهزاده را سابقه داشته با پیچاندن مطلب به این نتیجه میرسد که حالت دوم را منتظر بشود که شرایط جهیدن ران به آنگونه که برای شاهزاده روی داده نه‌تنها حکمش رفع نحوست میباشد، بلکه چنان در اوج سعادت است که وصلتش هم جدای از همهٔ وصلت‌های میان آدمیان بوده و باشد با دختری از جنیان یا با دختر شاه پریان وصلت مینماید که باید خود را آماده بکند!

شاهزاده که حرف دختر شاه پریان میشنود، با سابقهٔ ذهنی‌ای که از دختر شاه پریان و عاشق شدن‌هایش که خاطرخواه هر که بشود آرزوئی در دلش باقی نمیگذارد داشته و طرف هم روغن داغش را زیاد میکند[1] چنان یقینش میشود که به سئوال راه وصال برمیآید و جوابش هم این میشود که لازم به تمهید مقدمات میباشد.

مقدماتی شامل چله نشستن و جلب علاقه‌ی به حد افراط واین تحریک ذوق که خوشبختانه زیادتر به پیرهای از کار افتاده خاطرخواه میشود تا خودش او را به میل خود جوان بکند و از بخت مساعدش که تمام قواعد چله نشستن و نسخات جلب علاقهٔ وی هم در اختیار او میباشد و عجالتاً جهت شروع پیش‌قسط قابل‌توجهی از او دریافت میکند.

پیش‌قسطی که به هر هفته و ماه پس‌قسط‌هایش را از مواد مفصل خوراکی

---

۱. تأیید و تقویت حرف یا نظر کردن. تعریف به مبالغه و تشویق و ترغیب به اقدام نمودن.

برای سفره و پوشیدنی‌های ارزشمند که سر سفره، با سر و وضع مناسب باید باشد و پول‌های کلان جهت مخارج الواح و طلسمات و بخورات لازمه صورت میدهد، تا آنجا که کم میماند شاهزاده منصرف بشود.

اما این نه از آن لقمه‌ها بوده که طرف بتواند از آن قطع طمع بکند، چه قرارها گذاشته، خلعت و پیشکش و انعام‌ها برای خاتمه‌ی کار به گوشش رسانیده قولش را گرفته بوده و لازم میشود با محرکات تازه برخورد بکند.

محرکاتی مثل این که اگر همه هستی‌اش را روی این کار بنهد قیمت یک تکه از جهازی که به خانه‌اش خواهد آورد و گنج‌هائی که کلیدشان را به دستش میدهد نمی باشد، بعلاوه‌ی چشم روشنی‌هائی که در شب عروسی برایش میآورند، تا آخر سال سوم و مشاهده‌ی سرخوردگی مجدد شاهزاده که مجبور به تمام کردن کار و راه انداختن عروسی میشود.

ابتدا دستور دوختن چند دست لباس فاخر به شاهزاده میدهد و دستور اصلاح سر و روی و عطریات مختلف که در هر مجالست خود را به نوعی به دختر نشان بدهد وجهت هر چه تیز کردن آتش اشتیاق شاهزاده در هر جلسه حسنی از محاسن این وصلت برایش میآورد، همراه وصف علاقه‌اش به شاهزاده که چقدر مفتون او میباشد، و فقط این مانده کسب رضایت کس و کار او بکنم و مشغول میباشم، و پس از انجام کار بر شاهزاده است تا چقدر بتواند دل عروس را بدست آورد، چه خوی و خلق و خواست و نخواست آنها غیر از آدمیان میباشد، تا روزی که شتابان و ذوق‌کنان به نزد شاهزاده رفته، با دریافت مشتلق سنگین بشارت آماده شدن کار میدهد و پس از اوصاف مجدد شکل و شمایل عروس از قد رعنا و توازن اندام و حرکات نسیم‌وار و طره‌ی گیسوان و طاق ابروان و صدف گوش و چشمان شهلا و پسته‌ی دهان و طباشیر بینی و نقره‌ی گردن و نار پستان و عاج بازوان و قلم انگشتان و موی میان و کوه سرین و استوای ران و بی‌نشانی قدمین و غنج و دلال شکرین وکالت عقد از او گرفته شبی را برای جشن عروسی و زفاف

معلوم میکند.

برای این کار ملزم میکند محل جشن مکانی خلوت دور از اغیار باشد، چه پریان از اجتماع آدمیان گریزان و خود شاهزاده نباید تعصبش به عروسی که دیدهٔ هیچ آدمیزاد به او نخورده قبول کند تا میان مردمان لول بخورد. علاوه بر اشکال زن شاهزاده که هرآینه بر آن واقف شود همه زحمات او بر باد خواهد داد که باید مکتوم برگزار بشود.

پس با شرایط فوق شاهزاده باغ و عمارتی در یکی از نقاط خارج شهر در نظر گرفته، آنرا به نحو شایسته‌ای که درخور عروسی باشد دستور زینت داده، از هر جهت وسایل پذیرائی فراهم ساخته. اطاقی به دستور میرزا اسماعیل برای حجله معین مینماید و انواع گل و گیاه وعطر و عبیر که در آن ترتیب میدهد و سپس به سلمانی و حمام رفته خضاب نموده، لباس پاکیزه پوشیده آمادهٔ پذیرائی میشود و از این وقت بوده که باید میرزا اسماعیل آخرین نقش خود بازی بکند؟!

پس پسر سیزده سالهٔ زیباروئی را دستوراتی میدهد و از بهترین لباسهائی که به دستورش شاهزاده برای عروس در اختیارش گذاشته بوده به وی پوشانیده، زیور و گل و گیلهٔ[۲] مفصل بر او بسته، از پر قوی و طاووس و قرقاول حایلی بس عجیب و غریب برایش میسازد بصورت عروسی کامل‌عیار در اطاقی پنهانش میکند.

از آن‌سو خود را به زن شاهزاده رسانیده، پس از دریافت انعام چشمگیری تا از راز حیاتی‌ای مطلعش کند ماجرای تجدید فراش و عروسی شاهزاده را به او گفته با خودش آورده در اطاق دیگر جایش میدهد و تکالیفی را به او تعلیم مینماید و شاهزاده را که به اطاق حجله روانه میکند.

ساعت موعود فرارسیده دست پسر را که از تور و حریرهای الوان و پرهای

---

۲. تاج و نیمتاج‌هائی از موم و پولک و متجوق و گل و برگ به سر عروس میزنند.

رنگارنگ سر و بر به شکل هاله‌ای شده بود گرفته وارد اطاق میکند و صدا بطرف شاهزاده که در انتهای اطاق نیمه‌تاریک دستوری او به مخده‌ای تکیه داده بود بلند کرده میگوید اینک این شاهزاده‌خانم پریان میباشد که قدم رنجه‌ی منت نهادن به من و تو نهاده و اکنون با توست تا چگونه بتوانی جوابگوی این عنایت بشوی. از جمله خارج نشدن از حجله تا سحرگهان که با تنها نهادن شاهزاده بازگشت مینماید و دیگر عدم دخول و خروج هر جاندار که حضور دیگرانُ را در خلوت خود از ناگوارترین میدارد، و اضافه میکند، و اما این که مرا نیز بیش از این اجازه‌ی ماندن نبوده باید رفع زحمت بکنم و با تعظیم به عروس که در دو قدمی در ایستاده بوده خارج میشود.

تا اینجا کارها به مراد شاهزاده و عروسش در انتظار و اما همچه که طول اطاق را طی کرده به عروس نزدیک میشود زنش با فریاد و فغان و دشنام و ناسزا خود را به اطاق انداخته، ریشش گرفته از اطاق بیرونش میکشد! و روشن است که با این وضع عمل باطل و عروس که چنین دیده! یعنی سروصدا و بوی آدمیزاد شنیده رویشان دیده بوده ناپدید میگردد! و داستانش که تا سالها نقل محافل میشود!

احکام امور مختلف

دیگر از احکام اختیارات بود که مردم باید در حمام رفتن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن و امثال آن و زنها در بزک و آرایه، پیرایه رعایت اثرات ایام زیر بکنند که اولی حاجت‌روائی و شادی و دولت و یاری و عزت و شکوه و توانگری و ایمنی و اصلاح امور و درازی مو میآورد و دومی غم و رنج و درد و ملال و کوتاه‌عمری و مفلسی و پشیمانی میاورد، و اینها بود روزهای مبارک و سعد، که البته نظر به ایام ماههای قمری میباشد:

دوم ماه و پنجم و هفتم و هشتم و دهم و دوازدهم و چهاردهم و نوزدهم و

بیست و یکم و بیست و سوم و سی ام.

و اینها بود روزهای نحس که اگر به اولی‌ها توجه نکنند باید حتماً به اینها توجه بکنند که ضررشان چاره‌پذیر نبوده (نفوسی بدتر از حدیثی میباشد)! روزهای اول و چهارم و ششم و نهم و سیزدهم و شانزدهم و هیجدهم و بیست و دوم و بیست و هفتم و بیست و هشتم!

که لابد اگر به لجن و مبال هم افتاده باشند باید صبر کنند تا روز خوب برسد!

احکام ستاره دنباله‌دار

اگر این ستاره در قبل از نیمه‌شب ظاهر میگردید دلیل بود بر قتل و خونریزی و آشوب و قحط و کثرت دزد و بلای رعایا و آفت و غرق کشتی و اگر بعد از نیمه‌شب ظهور مینمود خرابی شهرها و بدی حال مردم و فساد و فتنه و زیادی زنا و اراجیف و اکاذیب و هجوم ملخ را باید انتظار داشته باشند.

کمان رستم

قوس و قزح که کمان هفت‌رنگ و کمان رستم و قوس‌الله و قوس‌الرحمانش میگفتند و بدترین نام آن قوس و قزح بود که به زبان آورند و این نام شیطان بود که نباید تلفظ نمایند و مشهور بود که عکس کوه قاف میباشد که به آسمان می‌افتد: پس اگر دارای رنگ سرخ بود و قرمزی بر آن غلبه داشت دلیل بر جنگ و خونریزی در آنسال بود و اگر زرد آن غلبه داشت دال بر بیماری و اگر سرخ نیمرنگ، نشانه مرگ مفاجا و اگر سبز، فراوانی نعمت میگردید، و در این وقت یعنی پیدا شدن آن زنان هر کاری داشتند کنار گذاشته در روی بامها برابر آن بشانه کردن گیسوان میپرداختند در این اعتقاد که شانه کردن مو در قوس و قزح باعث پر پشتی و بلندی آن میشود.

آفتاب و باران

اگر آفتاب بود و باران میبارید میگفتند گرگ بچه میگذارد و اطفال را از زیر

باران کنار برده از جست و خیز و بازی ممنوع میداشتند که شریر و ظالم و فاجر میگردند و بصورتشان آب میزدند که کم دل و ترسو و بی‌آزار بشوند.

ابر سیاه و سفید

اگر ابر سیاه مخصوصاً از طرف شمال ظاهر میگردید و سمت جنوب (قبله) نیز گرفته بود میگفتند باران یا تگرگ میبارد و اگر ابر سفید بالا میآمد متحمل نشده آنرا دلیل پیدا شدن مورچه پردار میدانستند، با اعتقاد به این شعر:

از ابر سیا بترس که مرد کوسه‌ریشه　　از ابر سفید نترس که مرد تپّه‌ریشه

سفرهٔ یتیمان

کهکشان را راه مکه و جادهٔ کربلا و دُبّ اکبر را هفت برادران و دب اصغر را پنج خواهران یا سفرهٔ یتیمان میگفتند که مسافران کربلا و مکه راه خود را بوسیله آن مییابند و میگفتند اگر کسی نیمه‌شب بیدار شده چشمش به هفت برادران بیفتد و خوابیده مجدداً بیدار شده چشمش به سفره یتیمان بخورد گمشده‌اش پیدا شده، غایبش ظاهر خواهد گردید.

بانگ مرغ و خروس

اگر خروسی بی‌وقت صدا مینمود میگفتند اهل خانه را به زنا دعوت میکند و اگر مرغی بی‌هنگام بانگ برمیداشت عقیده داشتند که مرگ صاحبش را میطلبد و در هر صورت کشتن هردوی آنها واجب میگردید.

باد و طوفان

جای باد را دریکی از چاههای پشت (علی شاه‌عوض) از دهات شهریار میدانستند که گهگاه بدنبال رزق و روزی بیرون میآید و طوفان و گرد و غبار آنرا از معصیت مردمان میگفتند که بآسمان رفته غضب خدا را نازل میکند. همچنین باد بهار که میگفتند برای آبستن کردن درخت‌ها میوزد و باد پائیز که پیرمردان و پیرزنانی را درو میکند و در این زمینه ابیات زیر از ملای روم:

گفت پیغمبر به اصحاب کبار　　تن مپوشانید از باد بهار

کانچه با برگ درختـان میکنند — با تـن و جـان شـما آن میـکـند
همچنین این پند با اطرافیان — تـن بـپـوشـانـیـد از باد خـزان
کانچنان کو برگ ریزان میکند — با شمـا هـم از ضرر آن میـکـند

زلزله

سبب زلزله را اثـر حرکت گاوی میـدانستند که دنیا را بروی شاخش نگـاه داشته است که چون خستـه میشود آنرا از شـاخـی بشاخی میانـدازد و بگفته‌ی دیـگر از بخارات زمین که در خارج شدن زمین را میلرزاند و طهران را بجهت چاههایش از شهرهای کم‌زلزله میدانستند که بخارات زمین از آنها بیرون میرود.

رعد و برق

رعد را شلاق جبرائیل میگفتند که به تن شیطان میزند و برقش که جای آنرا سرخ و کبود بـکند و صدای آن فـریاد شیطـان که نعره کشیـده استغاثه میـنماید و بارانِ دنبالهٔ آن اشک چشم او که اقرار بگناهان میکند.

خشکسالی

خشکسالی را غیظ خـدا میگفتـند که جهت کم‌فروشی کسبه بوجود آمده میگوید اکنون که تو کم میدهی و کفران نعمت میکنی من هم از اصل آنرا کم میکنم و چاره‌ی آنـرا توبـه و انابه و رفتن بـه مصلا و سـر گرفتـن قرآن و زیـارت اهل قـبور میدانستند و ترسـالی را رضایت خدا که دعای صالحی بنزدش مقبول افتاده عمل پسندیده‌ای از کی سر زده بخـاطر آن یکنفر همه را اکرام کرده است و مَثَل (یک بهارِ تر بهتر از صد پدر و مادر) از تجربیاتشان بود و ریخته شدن خون ناحق را که تا چهل روز موجب کسادی بازار میگفتند.

بانگ کلاغ

اگر کـلاغ بی‌موقع صدا میـنمـود دلیل بود بر خـبر ناخوش و بلـیه و دزد و مزاحـم و بقولـی رسیدن مهـمان و اخبـار خوش و رخت نو و دعـوت عروسی و صدای شادی که از آن خانه برمیخاست.

شیهه کشیدن اسب

اگر اسب بروی کسی شیهه میکشید هرگاه در بروج سعد مانند ثور و اسد و سنبله و میزان و قوس و حوت واقع شده بود: باری برایش میرسید. مال میبافت. هدیه باو میرسید. خوشحال میگردید. بسفر میرفت. شادی و بشارت به او میرسید. و هرآینه در بروج متوسط میان سعد و نحس مانند حمل و جدی اسب شیهه کشیده بود جابجا میشد. در اندیشه فرو میرفت. بفکر می‌افتاد. چنانچه در بروج نحس امثال دلو و عقرب اتفاق افتاده بود در مخاصمه میافتاد. درد به وی میرسید.

خاریدن کف دست

این نیز مانند بالا از سعد و نحس بروج اثر میگرفت که نفع به وی میرسید. پول بیگمان بدستش میآمد. یا عکس آن که پول و مالی از دستش میرفت یا دچار خصومت و دشمن میگردید.

فرود آمدن عنکبوت

بصورت بالا دلیل بود بر: جاه، سلامتی، رسیدن نامه و خبر، خرید، سفر، بهره از میراث. یا جنگ و منازعه، اندوه، مزاحم.

ریختن چای و قهوه به جامه

با شرایط گذشته، خلعت به او میرسید. جامهٔ نو میپوشید. نقدینه بچنگ میآورد. زن نو میگرفت. صاحب فرزند میگردید. سفر میکرد. رخت تازه میخرید. سود میبرد. یا دچار همّ و غم میگردید. جامه‌اش به دزد میرفت.

دیدن زنان روبسته و دختران روباز

با توجه به سعد و نحس بروج: در شق اول اشکال در کارهایش بهم میرسید. دچار تهمت میگردید. نقصان به وی میرسید. کسی از او دلتنگ میشد. گرفتار پرداخت جریمه میگردید. و در شق دوم منفعت میدید. حرکت مفید میکرد. بمراد میرسید.

ریختن روغن بر جامه

با قاعده‌ی مذکور: بشارت، سفر، رفعت، راحت، فایده، نامه، و یا خوف، زیان، اندوه در انتظارش بود.

شکستن چیزی به ناگهان

طعام برایش میرسید. چیزی را تحویل میگرفت. به عزت میرسید. بشارت میشنید. فرح و خوشحالی میـدید. یا ضرر بهم میرساند. حیله در کارش میکردند. در خوف و هراس می‌افتاد.

پیش آمدن بهائم بناگاه

غایب میرسید. بشارت میآمد. یا مضرت و خبر ناخوش‌آیند و غم و مثل آن میآمد.

زوزهٔ سگ

به ندرت شادی و کلاً: خصومت، خبر بد، فساد، ترس، مضرت، تفکر، تحویل، محذور میرسید.

ریختن آب به ناگاه

جابجا شدن، شادی، هدیه، مال، خبر، یا غم و اندیشه و مشکل میرسید.

افتادن قلم از دست

در وجه سعادت بروج: شادی، نفع، منصب، خبر خوش، نامه‌ی مبشّر و در صورت نحوست از منصب افتادن، تهمت، ظاهر شدن خیانت وی محسوب میگردید.

صدای رعد و برق

اندک فایده و منفعت و اکثراً خبر از تشویش، خوف، خبر نامساعد، حرکت غیردلخواه و پریشانی میداد.

افتادن کفش بر روی هم

اول راحت، مراد، دوست، رسیدن غایب، سفر خوش، رفعت و دوست، زن به زیر آوردن. و در دوم مرض و بیماری بود.

لقمه در گلو گیر کردن

در شق نخست: سوغات میخورد. منفعت باو میرسید. مهمان میشد. کسی باو میرسید. حرام میخورد. از طعام ملوک میخورد. در شق ثانی اذیت به سهیم یا شریک و حیف و میل مال مشترک خبر میداد.

گرد و غبار ناگاه

بخت و دولت، شادی، روزی، اقبال، رسیدن به خدمت، مراد، غایب و در بروج نحس ضرر و زیان میرسید.

خوف دل بناگاه

کلاً: مراد، دولت، غائب، سعادت، ظفر، نصرت، مهمان و راحت رو میآورد.

دیدن مرغان صحرائی

هدیه، عشرت، سلامتی، مال، غائب، تزویج، روزی، فرزند، شغل و عمل، هدیه و فقط در برج ثور بود که رنج بیماری میرسید.

فریاد و گریه طفل

تماماً: رفتن به مهمانی، خیر، عزت، مراد، حرکت، مال، ظفر، روزی و راحت را دلالت مینمود.

تکاندن مرغ خاک پر و بال را

بجز در بروج عقرب و جَدی و دلو: فایده، بهبودی بیمار، خبر خوش، مهمان شدن، منفعت و در بروج اسد و سنبله و میزان و عقرب: بیمار شدن و جنگ و مخاصمه پیش میآمد.

دیدن ملوک بناگهان

جمعاً: زیادتی جاه، سفر، بهجت و سرور، بدست آوردن مِلک و مال را دلیل میگردید.

عطسه در خواب

شادی، هدیه، نقل‌مکان، نامه، اقبال، فایده، سعادت، مودت، جاه و مال را خبر

میداد.

ترسیدن در خواب

سفر، ظفر، شادی مفرط، اقبال، جاه و منصب را بشارت میآورد.

خنده و گریه در خواب

در هر دو خوشحالی‌ها و خیر و منفعت‌ها بود که به صاحب آن میرسید.

صدا کردن گوش

فرح، جاه، وصول قاصد، خبر خوب، مال، فیروزی و یا اندوه و ملامت بود که رو میآورد و به عقیده‌ای کسی حرف او را میزد که در گوش راست حرف دوستی و گوش چپ غیبت و دشمنی او میکردند.

پریدن مگس در گلو

در سه برج اول و بروج سنبله و قوس: فرح، سرور و بهجت و سعادت و در دیگر بروج جنگ و منازعه و حرب و مقاتله را دلیل مینمود.

افتادن کلاه و عمامه بناگهان

اول: شادی و مال و جاه و خوشحالی و دوم غم و سفر بیجا و خصومت میآورد.

دریده شدن جامه به ناگهان

در ده برج: خبر خوش و جاه و مقام و سفر و فلاح و رستگاری و در بروج میزان و حوت غم و گرفتاری و از هم گسستگی امور میآورد.

سوختن جامه

خبر خوش و جاه و سرور و نصرت و مال و هلاک اعدا و بیع و شرا و در بروج اسد و میزان غم و تهمت و خیانت را خبر میرساند.

آواز کردن چوب هنگام سوختن

خوشحالی و زیادتی مال و خبر خیر و لقاء ملوک و سعادت و در بروج عقرب و قوس و جدی مضرت و مرض میآورد.

افتادن شلاق و تازیانه از دست

اقبال، مراد، اعتبار، قدوم غائب، فائده، نکبت حال دشمنان، و در بروج سرطان و جدی، معزولی و خوف و تنزل میآورد.

جستن آتش

در برج جوزا: مال و لقاء ملوک و در سایر بروج: خصومت، خوف، غم، نومیدی، محذور، اندوه و تردد را گواه میگردید.

خاموش شدن چراغ بی‌موقع

بیع و شرا و مال و نصرت و موفقیت و هدیه و در بروج اسد و عقرب و قوس خبر ناگوار و خوف و ملامت همراه داشت.

افتادن چیزها از دست

سفر، خبر خوش، راحت، خیر، سعادت و در برجهای ثور و سرطان و جدی اندوه و مضرت و مشقت را نشان میداد.

فریاد جغد

روزی، غائب، خیر، سفر، فرح، زن کردن، شوهر کردن، خوشحالی، نکاح، و در برج حوت غم بی پایان و مرگ عزیز و از دست دادن دوست و مثل آن را گواه میگردید.

بسر درآمدن اسب

منع مسافر از سفر بود که شامل تمام اوقات میگردید.

دیدن خرگوش کشته و رسیدن آهو از چپ و راست

مذموم بود برای تمام امور، مخصوصاً جهت مسافر و خبر ناگواری که به بیننده میرسید و آتش افتادن در اموال و از دست رفتن دارائی و ضرر و زیان و غم و آوارگی را شامل میگردید.

دیدن جنازه و تابوت

برای ساکن بی‌اعتبار و برای مسافر ممانعت مؤکد بود که باید از آن سفر منصرف

شده، یا در آن روز تورک بکنند.

دیدن تارک الصلوة

بدتر از همه دیدن روی بی‌نماز و تارک‌الصلوة بود که شوم میآمد تا این حد که میگفتند اگر کاسبی اول صبح چشمش به بی‌نماز بخورد درکسب و کار و رزق و روزی به رویش بسته میشود و اگر به طلب حاجت برود ناامید باز خواهد گشت و غم و تشویش و پریشانی و تنگی و ضرر و بی‌آبروئی و یأس خواهد دید و تا آنجا که میگفتند اگر چشم مسافر به بی‌نماز بخورد بیم آن باشد که روی وطن نتواند دید.

بانگ گریهٔ جغد بروایتی دیگر

بانگ جغد در هر صورت ناخوشایند بود همچنانکه نگه داشتن آنرا ناخوشایند میدانستند و معتقد بودند که صدای این حیوان موجب آوارگی اهل خانه و تفرقه و تشتت و پریشانحالی و وجود خود او سبب پریشانی و درماندگی و فقر و ضعف و ذلت و زبونی میباشد.

بانگ مرغ حق

این مرغ نیز صدایش موجب نفرت و دل تکان خوردن و تطیّر و بدفالی میآمد که اگر قبل از نیمه‌شب بانگ کرده بود بیماری و رنج و بدحالی و بلای ناگهانی و آفات و آهات میآورد و اگر بعد از نیمه‌شب بصدا درآمده بود مرگ و تلف و فوت فجئه و خراب شدن خانه و آوار و خفگی و مثل آن را خبر میآورد.

پیچک

گلهای پیچک مانند پیچ امین‌دوله‌ای و پیچ سالاری و گل شیپوری (نیلوفر) که به چیزی پیچیده بالا میرفت سبب پیچیدگی کار و بستگی و تنگی و سستی و مانع پیشرفت و موجب زوال میآمد و گل میمون نیز آمد و نیامد داشت که بقولی اسباب شهرت و حسن اعتقاد و بقولی سبب افترا و بدنامی و امثال آن میگردید، از آن جهت که گل میمون دارای دهان و زبان بوده و ناگزیر زبان و دهان نیز

خالی از اثرات این دو وجه نمیباشند.

سبزی و سرکه و جوجه کشی

سبز کردن سبزی عید و انداختن سرکه برای بعضی آمد و برای بعضی نیامد داشت که اگر آمده بود عاملش را به بهترین زندگی‌ها میرسانید و اگر نیامده بود و نمیآمد اسباب اختلاف و انقلاب و بهم‌خوردگی زندگی و از دست رفتن آسایش و سعادت و رزق و روزی و مونس و بخت و همدم میگردید. و همین گونه بود مرغ خوابانیدن و تخم زیر مرغ نهادن و جوجه کشیدن که مشابه همین حالات را به پیش میآورد.

صدا کردن آب

اگر آب هنگام پاشیدن یا خالی کردن از ظرف صدا مینمود میگفتند آب سلام میدهد و این سلام را از آن جهت نام گذارده بودند که بفال نیک گرفته باشند چه اگر روز بود احیاناً سلامتی و مهمان و غایب و مثل آن میدانستند و اگر شب سلام داده بود غم و حسرت و رنج و گرفتاری میآورد.

همچنین سوار شدن کفش

اگر کفش بر روی هم مینشست آنرا دلیل سفر نزدیک صاحب کفش میدانستند و رو بهر سمت نیز سوار شده بود سفر را رو بآن جهت میگفتند.

ردیف شدن استکان

قطار شدن استکان را دلیل ورود اتفاقی کسی میدانستند و با گفتن میآید نمیآید به هر کدام، اگر به میآید ختم شده بود آمده، اگر به نمیآید تمام شده بود، با تأخیر میآمد یا نمیآید. همچنین دیدن تفالهٔ شناور چای در استکان که آنرا نیز دلیل ورود مهمان شناخته و از کوچکی و بزرگی و کوتاهی و بلندی و کلفتی و نازکی آن خُرد و کلانی و کوتاه بلندی او را تعیین میکردند.

جاروب و خاک انداز و کفش

اگر جارو کنار اطاق می‌ایستاد دلیل بر جنگ و نزاع و آشوب و کتک کاری بود

و اگر با خاک‌انداز جلوی اطاق که جارو در میان خاک‌انداز باشد دیده میشد دلالت بر خروج و آوارگی صاحب اطاق از آن خانه و اگر هنگام جاروکشی جارو در میان دست متلاشی میگردید سبب طلاق و جدائی زن و دوری از خانمان میآمد و بهمین تعبیر جفت شدن کفش بر حسب تصادف که موجب آوارگی صاحب کفش از آن منزل میگردید، که شاید مَثَل (کفشش جفت شده است) یا (کفشش را جفت کرده‌اند) نیز از این مورد آمده بود.

تخم جارو

پاشیدن تخم جارو زیر دست و پای کسی اسباب آشوب و انقلاب زندگی او گردیده پاشیده شدن آن در خانه زندگیِ صاحب جارو موجب کدورت و حرف و نقل با همسر میگردید.

پشت و رو شدن چادر

اگر زنی چادرِ پشت و رو بسرش کشیده شده بود دلیل پشت و رو شدن شوهر با او بود و اگر این کله آن کله بدستش آمده بود تغییر ناگهانی در زندگیش میآمد. همچنین دلالت داشت که شوهر بر او برخلاف عادت و طبیعت میل بکند و پشت و رو سر کردن عمدی زنان نیز در زیارتگاه‌های قم و مشهد و حضرت عبدالعظیم صیغه‌رو بودنشان را معلوم مینمود.

آواز هنگام اجابت

اگر کسی هنگام اجابت بدون اراده آوازش میگرفت «که غالباً اکثریت مردم در این مورد مخصوصاً در مستراحهای حمام‌ها و لولئین‌خانه‌های عمومی زیر آواز میزدند» از غم خلاص میگردید و اگر آواز کس دیگر بگوشش میرسید بسفر زیارت میرفت و اگر به محض رسیدن بمستراح آواز خاموش شده بود بدهکار میگردید و آواز سر مستراح تفأل و تطیری بود که با مضامین اشعار خواننده‌ی آن خوب و بد و خیر و شر امور معلوم میگردید.

نگهداری حیوانات

نگه داشتن مرغ و جوجه و گوسفند و گربه و قناری و سحره و بلبل و بدبده و امثال آن به همه کس نمی‌آمد که غالباً از نگه داشتنشان پرهیز میکردند، مگر برای آنها که آمدشان آزموده شده بود. اما اگر گربه‌ای در خانه کسی بچه میآورد آنرا بفال نیک و وسعت معاش و فراخی رزق و خوبی کار و بار میگرفتند و اگر نوزاد خود را از خانه‌ای بخانه آنها میآورد نشانهٔ رزق بیگمان و خبر خوش و نیکی حال آینده و خیر و سعادت میدانستند.

احکام کفش

اگر کفش نوی کسی تنگ درمیآمد اوقات تلخی فراهم میگردید. اگر کفش زن بود شوهر از او برمیگشت و اگر گشاد بود نیز سبب بی‌رغبتی شوهر میگردید و اگر قالب و اندازه درآمده بود سفیدبختی و عزت و شیرینی زندگی و حاجت‌روائی و قبول قول همسر را میرسانید. همچنین اگر کفش به سرقت میرفت باید منتظر اتفاق ناگوار باشند و اگر به آتش میسوخت موجب تنگی معاششان میگردید و اگر در آب میافتاد و آب آنرا با خود میبرد مونسی از آنها کناره گرفته، یا دور میگردید. ایضاً رو به قبله گذاشتن کفش غائب سبب احضارش میشد. نمک در کفش غایب ریختن و جلو و عقبشان گذاشتن وسیله‌ی دلشوره و زودتر آمدنش میگردید و سرکه و خردل در کفش کسی ریختن و به خانه کسی روانه‌اش ساختن اسباب جنگ و منازعه آنها میگردید.

خرخاکی و سوسک سیاه

ورود خرخاکی یا خرخدا موجب آمد کار میگردید مخصوصاً ظهور آن در ساعت تحویل و داخل سفرهٔ هفت‌سین شدن که آن سال را از بهترین و خوش‌آمدترین سالها معلوم مینمود و برعکس سوسک سیاه و مخصوصاً واژگونه دیدن آن پشت به پشت بستن و در خانهٔ عدو، یا هوو پنهان کردنشان را سبب آشوب و انقلاب و جدائی و طلاق میدانستند.

قیچی

قیچی باز در خانه اسباب منازعه گشته بدست هم دادن آن موجب مرافعه و افتادن آن از بلندی باعث تهمت و گم شدن آن خوبی میآورد، و نخ هفت‌رنگ را با آن بریدن و به نیت کسی به باد دادن سبب آوارگی او میگردید.

ناخن

گرفتن ناخن و پراکندن آن سبب پراکندگی و ناخن دست و پا را با هم گرفتن موجب غم و در شب ناخن گرفتن را باعث دلتنگی میدانستند و بهترین قاعده آن بود که ناخن را گرفته در پاشنه‌ی درخانه دفن بکنند، همراه این کلمات که به زبان بیاورند. غم برو شادی بیا، محنت برو روزی بیا. و فایده آن این بود که اولاً وسعت و فراخی معاش میآورد و دیگر در هنگام خروج (دجال)[۳] که از هر موی خرش صدای سازی برخاسته مردم را بطرف خود میکشید ناخنها دیوار و پنجره و میله‌های آهن گردیده جلوی در را تجیر کشیده مانع خروج اهل خانه و صاحب ناخن برای رفتن بطرف دجال میشدند.

قلیان

قلیان را هرکس بهرکس تعارف میکند باید دودش را بیرون بیاورد وگرنه کشنده‌ی بعد رنگش زرد میشود. همچنین اگر کسی را با چوب قلیان بزنند زرد و لاغر میشود. اگر میلاب قلیان موقع کشیدن در کوزه بیفتد کشنده پول گیرش میآید. بشرطی که سر میلاب را بوسیده سر جایش بگذارد. از شرایط قلیان بود که باید اشکان و آب‌چکان چاق شده بیاورند و قلیان خشک نشانهٔ ناکارآمدی و بی‌سلیقگی آورنده محسوب میگردید و اگر میانه قلیان از کار درآمده میترکید دلیل

۳. در پیش گوئی‌هاست که دجال مردی است نقطه مقابل حضرت صاحب که چون ایشان ظهور کرده مردم را به کیش قرآن میخواند او نیز بر خر خود که از هر مویش صدای طربی برمیخیزد سوار شده مردم را به خویش مشغول و به ضد حضرت دعوت مینماید.

بود که دست خیانت به مال صاحبش دراز شده است. این دوبیتی نیز درباره قلیان آمده بود:

نقش مرغابی به سر قلیان ماست　　آتش عشق است اندر جان ماست
دود دل با دود تنباکو یکیست　　هر که غلیان میکشد مهمان ماست

ایضاً این رباعی که در مضار او آمده بود:

قلیان چه خوش است گاهگاهی بکشی　　نی از سر شب تا بصباحی بکشی
دودش ضرر و خاصیتش تنگ نفس　　کی گفته خدا که‌این بلا را بکشی؟

معالجات امراض از دانش عوام و کتب قدیمه

آب نیسان که باران بیست و چهار روز بعد از عید بود اگر میگرفتند و به آن سوره فاتحه و آیة‌الکرسی را میخواندند به شرطی که آن آب را از زمین برنداشته باشند و در ظرفی پاک باریده باشد و هفت روز کسی صبح و شام میاشامید هر درد که در بدن و هر خوی بد که در او بود رفع میگردید. همچنین اگر عِنّین بود مردی او معاودت مینمود و اگر اولاد میخواست به هر صورت از پسر و دختر که خواسته بود کامروا میآمد و از خواصش بود که نور چشم را زیاد و درد چشم و سر را نافع و بن دندانها را محکم و دهان را خوشبوی و بلغم و کرم معده و بادها و فلج و زکام و درد پشت و شکم و قولنج و حکه و آبله و جنون و جذام و برص و خون بینی و گنگی و آبریزش چشم و بی‌رغبتی از نماز و روزه و وسوسه جن و شیاطین و خیانت و غیبت و حسد و کینه و کبر و بخل و حرص و غضب و بسیاری از امراض دیگر را دور مینمود.

دعای مادر را که بر بالای بام رفته چادر و چارقد از سر برگرفته موها را پریشان کرده خدا را به پنج‌تن قسم داده شفای فرزندش را طلب بکند مستجاب میدانستند.

علاج با گندم که پنج من گندم نیاز کرده بیمار را بر پشت خوابانیده گندمها را بر سینه او ریخته شفای وی را نیت کرده گندمها را به پنج فقیر بدهند در

شفای او مجرب میدانستند.

تصدق گوسفند که گوسفند سالم فربه بی‌عیبی را قربان کرده آبگوشت پخته بیش از هفتاد مستحق را دعوت کرده از هریک خواهش تلاوت هفتاد حمد به نیت شفای بیمار کرده ایشان را با آن آبگوشت مهمان بکنند را نیز مؤثر میخواندند.

انواع تصدق از پول و لباس و حبوبات و خوردنی به مستحقان که تصدق را بهترین و سریعترین معالجات میدانستند تا آنجا که معتقد بودند تصدق به فقیر شرعی حق قضای معلوم و بلای آسمانی را دور میسازد.

برای درمان دُمَل، عنکبوتِ در سرکه انداخته را بر آن ضماد کرده یا ضماد فضله کبوتر و خُرده شیشه و یا پیازِ کوبیده و یا پشکل گوسفند و گلاب میبستند.

جوشهای سرخ سوزنده و خارش‌دار را کافور و گلاب مالیده یا ضماد مازو و فوفل و سرکه میکردند.

برای دانه‌های اطراف مقعد استخوان مرده را سوزانده و سائیده با لعاب صبر زرد میمالیدند.

کچلی را زفت انداخته یا سر را تراشیده با روغن کنجد چرب کرده کشک و پشم و جو را مساوی سوزانده سائیده میپاشیدند.

غدّهٔ سرطان را آب کاسنی که سرب در آن میسائیدند همراه روغن گل سرخ و روغن بادام میمالیدند.

جراحت سفلیس را دود جیوه داده و آکله (خوره) را دود موی سوخته و پوست پیاز و تخم ریحان و کافور میدادند.

در رفع زگیل جُعَل را با آب سائیده میمالیدند.

حکه و خارش را سرکه یا مغز تخم کدو و هندوانه که در شیر زن دختر زائیده سائیده باشند میمالیدند.

برای سرفه و سینه‌درد شربت پوست خشخاش جوشانده یا لعاب به‌دانه خورده

یا شکر تغار را که لعاب دهان سوسکی است و چیزی جامد و سفیدرنگ میباشد شب در دهان گرفته میخوابیدند.

جای ضربات چوب و شلاق را اسفند و زردچوبه‌ی سائیده با روغن کنجد میمالیدند.

جهت جلوگیری از بول کودکان در فراش. به او سائیده‌ی سوخته‌ی سُم بُز با عسل میدادند.

سلسل البول (ادرار بی‌اختیار) را با خورانیدن نیم قاشق فضله خرگوش و شیر و دادن دنبلان معالجه میکردند.

پوست نازک گردو را سائیده جهت تقطیر بول و شاش‌بند میدادند.

برای جلوگیری از احتلام تخم کاهو میخوردند.

علاج سردرد از خسارت آن بود که به اندازهٔ یک سکه‌ی بزرگ، کرباس آب ندیده را بریده بر شقیقه‌ها ببندند. یا سرکه‌ی انگور را جوشانده پارچه‌ای را در آن تر کرده بیندازند.

برای صدای گوش خرخاکی را با پوست انار و روغن گل سرخ جوشانده صاف کرده میچکاندند.

برای درد چشم گوشت بی‌چربی را نازک بریده با حرارت کف دست گرم کرده بر چشم و پیشانی میبستند و رنج و درد شدید آن را خون تازه‌ی کبوتر بچه میچکاندند.

تَرَک لب را لعاب کتیرا یا لعاب به‌دانه میمالیدند و پوست نازک تخم‌مرغ میچسباندند.

برای استحکام دندان و لثه برگ عناب میجویدند.

اگر زالو به حلق چسبیده بود غرغره‌ی آب تنباکو میکردند.

برای خون بینی فتیله‌ای را با سفیدهٔ تخم‌مرغ آلوده میگذاشتند یا غبار سائیده پوست تخم‌مرغ یا غبار سائیده کُندر میدمیدند یا آب خیساندهٔ اسفند میچکاندند.

درمان باز شدن حیض زن این بود که سرگین خشک گاو را زیر پا دود بکند و به مقدار یک فنجان آب پهِن تازه‌ی گاو بیاشامد.

برای ورم پستان باقلای کوبیده را با سکنجبین ضماد میکردند.

خوردن هندوانه و عدس و خیار و آش رشته باعث زیادی شیر زن میگردید. و برای خشک شدن شیر پستان آنرا در آفتاب میدوشیدند.

برای دفع کرم معده صبح ناشتا خرما میخوردند یا سرکه‌ای که از شراب بدست آمده باشد میآشامیدند.

علاج یبوست مزاج آن بود که ناشتا خرما خورده آب بر روی آن بیاشامند و گرم‌مزاجها شیر گاو جوشیده‌ی سرد با شکر بخورند.

درمان اسهال، بوداده‌ی قهوه بود که سائیده بخورند و جهت اسهال خونی اسفرزه را نیمی خام و نیمی برشته کوبیده با عسل معجون کرده ظهر به ظهر یک انگشت بخورند. یا به مقدار ماش یا عدسی، به نسبت بچه یا بزرگ بودن بیمار سوخته تریاک سائیده بخورند.

اگر طفلی باد فتق عارضش شده بود گوش خلاف طرف بیضهٔ ورم کردهٔ او را سوراخ میکردند و اگر هر دو بیضه بود هر دو گوشش را و آنرا بهترین علاج میدانستند.

بادمجان را با هموزن آن بادام تلخ کوبیده برای رنج بواسیر به حوالی مقعد میمالیدند.

خوردن مویز (کشمش انگور سیاه) را مفید تقویت حافظه میدانستند و سبب فراموشی را خواندن سنگهای قبور و خوردن سیب ترش و گشنیز تازه و بول کردن در آب ایستاده میگفتند.

برای رفع درد عقرب گزیده در دستش تخم خارخسک و فلفل میگذاردند یا اگر هنگام شکوفه بود ضماد شکوفه میبستند و میگفتند اگر عقرب گزیده در گوش خر بگوید: عقرب مرا گزیده است دردش برطرف میگردد یا وی را وارونه

سوار خر بکنند.

برای دفع مگس زرنیخ را در شیرحل کرده میپاشیدند.

برای فرار موشها موشی را در مکان آنها میسوزانیدند. «که نگارنده آزار هیچ جاندار را دافع آزار نمیداند».

جهت گوش‌درد و بیخوابی اطفال ریشه‌ی عروسک پشت پرده را با نخ سرخ بسته بگوش او میبستند.

برای آسانی زایش جُعَل را میان نی گذاشته بر ران زائو بسته، یا سنگ چخماق یا آهن‌ربا بپاهایش میبستند.

برای علاج زردی یرقان گشنیز را با سرکه یا کاسنی را با سرکه میخوردند و ماهی بچه‌های رودخانه و قنات بطور زنده بلع میکردند.

علاج گزیدن سگ هار آن بود که موی همان سگ را سوزانده بر جراحت آن بگذارند.

برای آبستنی زن نازا را مایه خرگوش و مغز خرگوش و تخم اردک خانگی میدادند.

چاره‌ی جلوگیری بچه‌دار شدن زن آن بود که بعد از پاک شدن از حیض هفت عدد عروسک پشت پرده بلع بکند.

سنای مکی (برگ مسهل) را دم کرده جهت روان شدن شکم با شیر خشت میخوردند.

برای بحال آوردن غشی با کارد فولادی خطی بدورش کشیده گلاب برویش زده کاهگل کهنه‌ی آب زده بزیر بینیش گرفته یا پنبه را سوزانده دودش را به دماغش میرساندند.

برای عطسه‌ی بی‌اندازه آب گوشت راسته‌ای را که بر روی آتش نهاده باشند در گوش بیمار میچکاندند و دچار سکسکه شده را سیلی بی‌خبر به گوش مینواختند. و دچار غذا در گلو گیرکرده را با دست به پشتش میزدند.

اگر کسی به شپش مبتلا شده بود به بدنش سرکه‌ی نوشادر در آن حل کرده میمالیدند و شپشک را که جانوران در گوشت فرو رفته بود دستور کشیدن واجبی میدادند.

سرمازدگی دست و پا را با آبی که چغندر در آن پخته بودند و عضو را در آن بگذارند و گذاردن دست و پا را در آب نیمگرم معالجه میکردند همچنین بهترین مسکن را برای عضو زیر سنگ و لای در و مانند آن مانده، نهادن عضو را در آب گرم میدانستند. و سری که از زمین خوردن، یا رسیدن ضربه ورم کرده بود را آئینه‌ی از طرف دیدن میبستند.

تعالیم والدین به اطفال

این تعلیمات بود که والدین بفرزندان و بزرگترها به کوچکترها میدادند:

سلام بود که هر کوچکتر به هر بزرگتر باید سلام بکند و میگفتند سلام سلامتی میآورد و این مربوط به کوچکتر و بزرگتر نمیگردید که هرکس به هرکس میرسید یعنی هر کس به محلی ورود مینمود یا چشمش قبلاً به کسی میخورد باید به او سلام بگوید و حق‌تقدم سلام با کسی بود که به مکانی پا گذارده باشد اگرچه در آن مکان کسی وجود نداشته باشد که میگفتند در هر صورت موجودی از مخلوق خدا در آن مکان حاضر میباشد اگرچه به چشم سر دیده نشود که از سلامِ سلام کننده خوشنود گشته در حق او دعا مینماید. بعلاوهٔ آنکه جواب سلام چنین کس را ملائکه میدهند و سلام، مستحب و جواب آن واجب بود که باید برگرداند و از روایات، که هرگز کسی بر پیغمبر اسلام بر سلام پیشی نمیگرفت و وای به حال متکبری بود که از پاسخ سلام تکبر بکند.

نظافت سر و روی و کفش و لباس بود که باید نظیف و پاکیزه و طاهر و مرتب بوده باشد که مردم اشخاص را به ظاهر احترام میگذارند و عقل مردم به چشمشان میباشد و اگر کسی با ظاهر ناآراسته به مکانی وارد شود و مورد تحقیر قرار گیرد گناه آن بعهده خود او میباشد و این مربوط به آن نبود که لباس، گرانبها یا ارزان‌قیمت بوده باشد و شرط آن نظافت و آراستگی آن بود که نازیبا و

کثیف نباشد و روایت بود که ائمه اطهار معمولاً بهترین آلبسه را به تن میکردند، تا آنجا که حضرت حسین (ع) در هنگام شهادت بهترین جبهٔ دیبا را به تن کرده بود و در طهارت و نظافت لباس تا آن حد تأکید میکردند که حتی پاشیده شدن شتک آبی را به دامن لباس مار و عقربی میگفتند که اگر کسی در معرض شتک چیزی قرار گیرد و آنرا نشسته تمیز نکند به تعداد هر شتک در روز قیامت مار و عقرب بدامن او خواهد چسبید. و مقدم بر همه خوبی کفش و کلاه و برای زن چادر و چارقد بود که میگفتند دشمن به پا و دوست بسر نگاه میکند.

دیگر سنگینی و وقار لباس بود که در درجه اهمیت قرار میگرفت، چه برای پسران و مردان و چه برای دختران و زنان و بی‌ادب‌ترین و مطرودترین افراد کسی بود که جامه‌ی جلف تنگ پوشیده بدن یا قسمتی از آنرا در معرض دید بگذارد و برای پسرانِ به ریش نرسیده بود که زشت‌دوخت‌ترین البسه مخصوصاً شلوار را به بر بکنند و برای دختران که با بی‌جلوه‌ترین‌آن خود را بپوشانند تا نظر ناپاکان را جلب ننموده و برای خواستگار و بیننده که حمل ظاهرفریبی و خودآرائی و سبکسری پوشنده نبوده باشد.

از آداب لباس پوشیدن بود که هنگام تغییر لباس در برابر دیگران نبوده باشد و جای تنها اختیار نمایند و لباس را به ترتیب از روکنده از زیر بپوشند و قبل از همه زیرجامه و ساتر را به تن استوار بکنند و در بیرون آوردن کفش و جوراب نخست از پای چپ شروع کرده و هنگام پوشیدن پای راست را مقدم بدارند و تا پائین بدن را نپوشانده از زمین برنخیزند چه اینها دستوراتی است که از بزرگان دین رسیده خلاف این نکبت و کراهت میآورد. خاصه با بدن عریان مدتی ماندن که فقر و تنگدستی میآورد.

غذا خوردن بود که قبلاً باید دست و صورت خود را شسته اطراف دهان و انگشتان را از آلودگی پاک بکنند و سپس بسم الله گفته دو زانو بر سر سفره بنشینند و تا بزرگتر دست به طعام نبرده از دست‌درازی اجتناب نمایند و موقع

کشیدن غذا تناسب غذا و جمعیت را در نظر گرفته کمتر از آنچه به او میرسد بردارند و بی‌حرص و ولع بخورند وبا سه انگشت سبابه و شست و وسطی لقمه بردارند. لقمه به اندازه‌ی دهان و بلکه کوچکتر برگیرد و در خوردن حرص و ولع و شتاب نداشته باشند. چشم بدست و دهان این و آن نیندازد و دولپی نخورند و هنگام خوردن صدا از دهان و گلوی و ظرف و مثل آن برنیاورند و هنوز چیزی از اشتهایشان مانده دست بکشند و بعد از اتمام غذا الحمدلله بگویند و در مهمانی‌ها و مجالس دیگران تا همه دست از طعام نکشیده‌اند از سفره کنار ننشینند، شاید معلول و بی‌دندانی در آن میان بوده که باید غذا را بتأنی تناول نماید و از کنار نشستن دیگران گرسنه بماند. در راه و کوچه و بازار و انظار مردم چیز نخورده دهان نجنبانند مبادا طفل و گرسنه‌ای را رغبت و اشتها بحرکت آید و آنگاه است که او مسئول و مورد مؤاخذه خواهند بود.

در مهمانی‌ها که تا از آنها دعوت بعمل نیامده پا نگذارند که (بدون دعوت به خانه خدا نباید رفت) یعنی تا اذان که دعوت خداست گفته نشده پا به مسجد نباید گذاشت که مهمان بی‌دعوت قرب و آبروی خویش را میریزاند و چون دعوت شدند اهمال نکرده تأخیر و تعطیل ننمایند که این نیز نوعی بی‌ادبی و عدم احترام بصاحب مجلس میباشد و همچنین که در مهمانی‌ها خود را آراسته بهترین لباس را پوشیده با آن آبروی صاحب خانه را خریده، در مجلس از سخنان لغو و بیهوده و جلف و سبکسری و غیبت این و آن و تظاهر به دانش و خودنمائی احتراز بکنند. چون مهمانی به آنها برسد او را معزز و محترم داشته از پذیرائی او کوتاهی ننمایند و دربارهٔ مهمان خست و لئامت روا ندارند که مهمان روزی خود آورده و در خارج شدن غم و نکبت صاحبخانه را با خود بیرون میبرد و به مهمان امر و نهی نکرده دستور و تکلیف روا ندارند و دیگر در خوردن‌های او حکمت و طبابت بکار نیاورده این برایش خوب و آن برایش بد است ننمایند و هم بی‌اعتنائی ننموده و هم در پذیرائی الحاح و مبالغه از حد نگذرانند و مهمان را حبیب خدا بدانند.

در پیش دیگران دست در بینی و دهان و گوش نبرده دندان خلال ننمایند و ناخن نگیرند و خلط نینداخته، آب در دهان نگردانند و آروغ برنیاورند که صدای دهان بدتر از صدای دُبُر میباشد چه اولی به اراده و دومی خارج ارادهٔ صاحب آن میباشد. هرآینه در جمع نشسته‌اند کم‌حرکت بوده، جنبش بیجا نداشته باشند. پرحرف نبوده زیادتر از گوینده بودن شنونده باشند و تا سؤال نشده پاسخ نیاورند و چون پرسیده شد سخن را در دهان گردانده جواب سنجیده بگویند و در میان حرف دیگران ندویده کلام گوینده قطع ننمایند و اگر موضوع و داستانی را هم بدانند تا انتها به آن گوش بدارند و ارائه دانش ننمایند و بیخ گوشی با کسی صحبت نداشته باشند.

احترام بزرگتر از خود را داشته اگرچه به یک ساعت از او بزرگتر باشد و به پیران احترام گذارده ایشان را معزز و مکرم بدارند که برکت‌های جامعه میباشند. در اینصورت برایشان در قدم پیش نگرفته، پیش سلام بوده، قبول قول و اطاعت داشته، در مجالس قبل ازآنها وارد نشده در خروج پیشی نگرفته، در سخن با آنها تشدد و تغیر و تعصب نورزیده، حق به جانب آنها داده اگرچه محق نباشند و در کارهای دشوار رعایت حال ایشان داشته، از خفت و تحقیر ایشان برحذر بوده بدانند که خود روزی دچار روزگار آنان خواهند گردید و خداوند کسی را به پیری و آبرو خواهد رسانید که حقوق پیران را رعایت کرده احترام ایشان را بر خویش فرض گرداند.

همچنین احترام استاد و معلم که پدران ثانوی و روحانی بوده سعادت دنیا و آخرت آنها به دست ایشان میباشد: از دستوراتشان تخلف نورزیده، از صمیم قلب محبشان بوده، حضور و غیابشان را محترم داشته تعلیمات و دستورات و تجربیات ایشان را که برایگان در اختیارشان میآید مغتنم بشمارند. بدانند کسی ذوالفنون از مادر نیامده پرسیدن و جویائی را ننگ نشمارند و این شعر از معرکه گیرها که گوشزدشان میکردند:

(هیچکس از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ حلوائی نشد استادکار تا که شاگرد شکرریزی نشد)

و تا حد اختیارداری گوشت و پوستشان استاد و معلم را پیششان بزرگ و صاحب اختیار قلمداد میکردند.

غسل و وضوی و نماز بود که از کودکی و خردی به فرزندان تعلیم میکردند و برای فرا گرفتن آنها انعام و جایزه مقرر میداشتند و نماز را ستون دین و دین را ستون زندگی دانسته آدم بی‌نماز را کافر و نجس و نزد خدا بی‌روزی میدانستند. از تعریفات نماز بود که خداوند بنده‌ی نمازخوان را عزیز و بزرگ و غالب و موفق و خوش‌سیما و مطلوب و محبوب داشته او را بر سایر بندگان رجحان میگذارد. نماز شخص را ذکی و هوشیار میگرداند. نماز رزق را وسیع و قلب را روشن و دل را آرام و روح را خرم و فکررا منور و اندیشه را مستقیم میسازد. نماز آبرو و بزرگی و حیثیت و اعتبار میآورد. نماز خیر دو عالم داشته نمازخوان را از شرور دور و بسعادات نزدیک و در امورات یار و مددکار و در بلایا نگهبان میباشد.

حقوق پدر و مادر را که از واجبات دانسته رعایت حرمتشان داشته، در ترضیهٔ حالشان کوشیده زنده و مردهٔ ایشان را احترام داشته از برابر آنها راه نرفته، قبل از ایشان ننشسته بر سخن ایشان اعتراض نداشته سبب کاری که موجب دشنام به ایشان شود نگردیده، در حاجات و تنگدستی احسانشان نموده بشادی خاطرشان کوشیده از کدورتشان اجتناب نمایند، و در تأکید آن این کلام که سعادتمند فرزندی میباشد که دعای خیر پدر و مادر در دنبال و بدترین فرزند آن که نفرین پدر و مادر همراهش باشد، که روزی او تنگ و غم و رنجش زیاد و خفیف و بی‌حرمت و کوتاه‌عمر و مرگش به بی‌آبروئی و فلاکت میباشد.

نظر و عقیده دربارهٔ سیاست

دربارهٔ سیاست نظر تهرانی‌ها این بود که دنیا را انگلیسی‌ها اداره میکنند و هر اتفاقی در هر جا و هر نقطه از روی زمین روی بدهد، چه خوب و چه بد، در دنبال گیری معلوم میشود در آن دست انگلیسی‌ها دخالت داشته، در این حد که میگفتند حتی دعوا و نزاع زیر لحاف زن و شوهر در ارتباط با انگشت انگلیسی‌ها میباشد و دلیلش این که اگر انگلیسی‌ها هدیه، تعارفِ حریر و اطلس و کربدوشین و مانند آن برای زنان اعیان و اشراف نیاورند، آنها ندوخته به تن نکنند و به رخ زنان فقیر بیچاره نکشند که آنها هم حسرتشان را نخورده یقهٔ شوهرهایشان را نچسبیده و دعوا مرافعه درست نمی‌شود، الی آخر که میگفتند نه‌تنها شاه و وزیر، بلکه کدخدای هیچ آبادی بدون نظر انگلیسی‌ها نمیتواند عوض بشود.

همچنین میگفتند این که کار انگلیسی‌ها در هر جا پیشرفت میکند، آنست که کار را دست بی‌کس و کارها و بی‌اصل و نسب‌ها و بی‌شعورها میدهند و معتقد بودند که اگر کسی باشد که بتواند کاه و جوی دو الاغ را تقسیم بکند کار به دست او نمیدهند، چه فهمیده‌ها و شعوردارها در دستورات و خواسته‌هایشان آری و نه و چون و چرا میآورند و آنها کسانی را میخواهند که اوامرشان را چشم‌بسته و بی‌چون و چرا و بدون دخالت فکر و اراده قبول بکنند. بی‌اصل و نسب‌ها و ذلیل، درمانده‌ها را هم از آن‌رو سر کار میآورند که با دیدن اندک نفع و اسم و مقام از طرفشان به عوض کلاه برایشان سر میآورند درحالیکه بزرگ‌زاده‌ها و اصل و نسب‌دارها به ارزانی و سادگی تن به ذلت نوکری بیگانه و خفت خیانت نمیدهند.

و باز دربارهٔ سیاست روس و انگلیس و آمریکا وجه تمایزی داشتند که میگفتند انگلیسی‌ها سر را با پنبه میبرند و روس‌ها با اُلدُرُم بُلدُرُم و ایجاد ترس و فشار و آمریکا با دانه پاشیدن و دهان شیرین کنک و این داستان که شاهد

مثالشان بود سه سرباز روسی و انگلیسی و آمریکائی در رستورانی مشغول غذا خوردن بودند که گربه‌ای پای میزشان آمده (معو) میکند و یکی از آنها پیشنهاد میکند هرکس از خردل روی میز به خورد گربه بدهد مهمان دو نفر دیگر باشد و تصویب میشود. روسی گربه را لای پا گذارده دهانش را باز میکند و خردل را به زبانش مالیده دهانش را جفت می‌کند و قهراً که گربه خود را رهانیده با پِف پِفی همه را بیرون میدهد و نوبت به آمریکائی رسیده خردل را بروی کباب مالیده بدهان گربه میکند که آن را هم گربه بیرون می‌افکند و انگلیسی گربه را گرفته خردل را با سر انگشت به مقعدش میمالد که گربه نه‌تنها از جهت سوزش آن خردل‌ها را با زبان خورده پاک میکنند بلکه تا مدتها هم جای آنرا لیس میزند.

پس میگفتند هرگاه در نقطه‌ای دیده و یا شنیده شد که کودتا یا مهاجمه‌ای شده، تاخت و تاز و بگیر و ببند و حبس و غارت و مصادره همراه داشته بدانید آن نیست مگر آنکه روس‌ها در آن دخالت داشته‌اند، و هرگاه چنین امری با قتل و کشتار، همراه با فراوانی پول و فحشاء و فساد و آزادی کاذب و بی‌بند و باری توأم بود آنرا آمریکائی بدانید و هرآینه بی‌سر و صدا و بدون خونریزی و از طرف وجیهه‌الملّه‌ای؟! مورد پسند عوام صورت گرفت یقین کنید آن را انگلیسیها ترتیب داده‌اند، از آنجا که فهمیده‌اند یکی از اینها کار هزار فوج سرباز می‌کند.

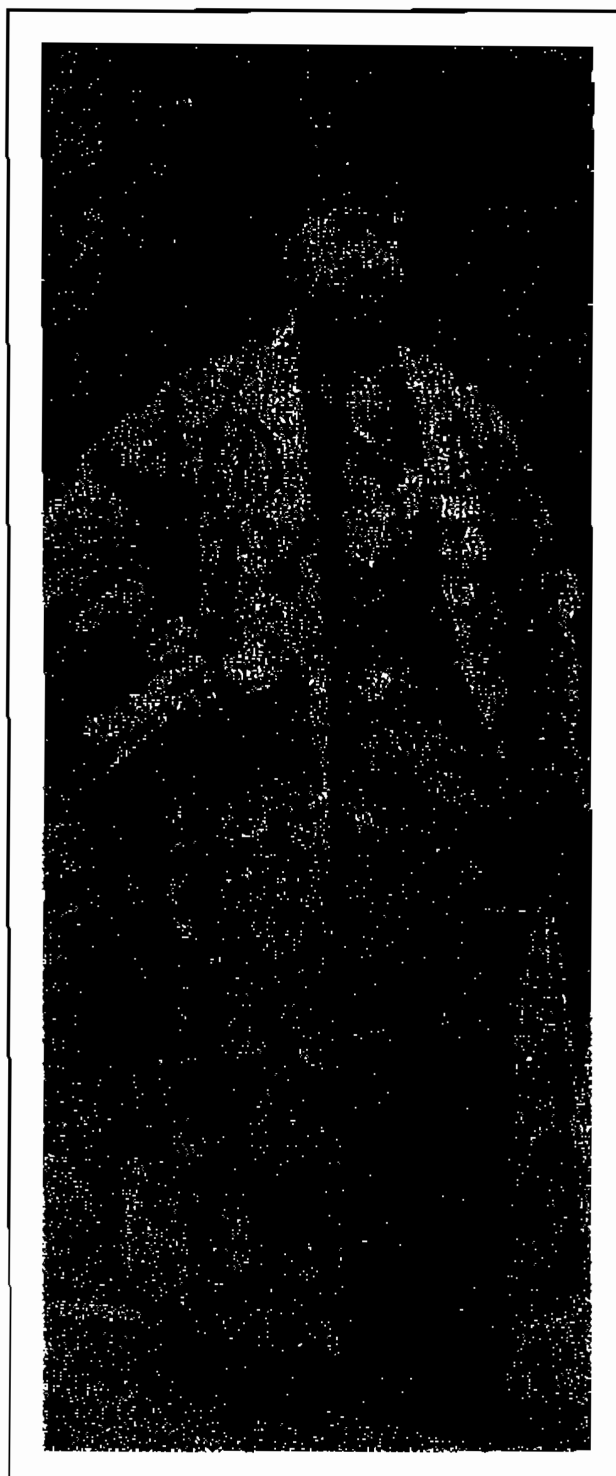
همچنین که در جهت سیاست مملکتی می‌گفتند مثلاً همین احمدشاه را با دربار و وزراء و مجلس و وکلایش به همین شکل و وضع و قیافه در انگلستان درست کرده همه روزه شاه به صندلی نشسته آیند و روندگان به حضورش شرفیاب شده گفت و شنید و سئوال و جواب می‌کنند. به همین صورت همهٔ مملکت را که از حاکمانش گرفته تا والیان و دهداران و کدخدایان و رؤسای ایلات و قبایلش که همه را مثل خودشان ساخته مسائل جاری را تبادل نظر می‌کنند. به همین صورت دربارهٔ عزل و نصب و مرگ و میر و اجلهای ناگهانی

مانند ترور و امثال آن که مثلاً اگر احمدشاه یا یکی از دست نشاندگانشان کشته شد یا سکته کرد چه کسی جانشینش باشد و اگر او هم برایش پیشآمدی شد چه کسی جایش بنشیند، تا کمترین مقام مملکت که هر یکی را مثال مهرهٔ شطرنج بتوانند جابجا بکنند. یا مثلاً اگر یکی لنگ و لگد انداخت و خواست از فرامین سر پیچی بکنند با چه وسیله نابودش کنند و جانشین آن اگر سر به مخالفت برداشت چگونه از پست و مقام یا از صفحه‌ی روزگار برش اندازند.

در نتیجه انگلیس را به همان گونه که می‌گفتند آفتاب در جایی از روی زمین طلوع و غروب نمی‌کند که جزء مستملکات انگلیسیها نباشد، انگلیس را سردمدار و پادشاه کل روی زمین می‌دانستند و می‌گفتند پطر کبیر و پادشاهان چین و روم و فرانسه و ینگه‌دنیا را هم او سر کار آورده و از سر کار بلند میکند، تا آنجا که انقلابات خُرد و بزرگ دنیا و جنگ و صلح های دول عالم را هم زیر سر او میدانستند و راسخ بودند که فقط کار مردم انگلیس آن است که بنشیند برای مردم دنیا نقشه کشیده به نفع خود خوب و بد طرح بکند، که البته برای پیشرفت مقاصدشان هم برایشان مطرح نمی باشد که اگر نصف دنیا هم به خاک و خون کشیده شده با مردمش نابود بشود. بی‌آنکه اثر دست و جای پایی از خود بگذارد.

البته عده‌ای را هم عقیده بر این بود که هرکس عرضه داشت حق هم خواهد داشت بهر کار دست زده توفیق یافته آقائی بکند و دربارهٔ انگلیسی‌ها این گناه دزد نیست که کسی را لخت بکند، بلکه این گناه صاحب مال و صاحب خانه است که لیاقت نداشته مال و خانه‌اش حفظ بکند. چشم ما و امثال ما کور میخواستیم عرضه داشته و انگلیسی‌ها را لخت بکنیم. همچنین از اینگونه مباحث که آن کس هم که عقب افتاد مشکل بتواند جلو بیفتد و در آن زمان که ما فکر زن گرفتن و پسربازی و تریاک و حشیش و درویشی و قلندری و انواع کثافت کاری‌های دیگر بودیم، انگلیسی‌ها بفکر تحقیق و تجسس زیرزمینی‌ها و روی زمینی‌های ما بودند، و در آن وقت که ما حواسمان معطوف چگونه طهارت

گوشه‌های یکی از پرده‌های سیاست، از شروع تا خاتمه به صورت زیر:



میرزا تقی‌خان امیرکبیـر، اول قتیل راه اصلاحـات و سعادت و رفاه مردم در حکومت قاجاریــه، بعد از قائم‌مقام که به سعایت مـادر شاه (مهـدعلیا یکی از کثیف‌ترین زنان تاریخ) در حمام فین کاشان با بریده شدن رگهایش مزد خدماتش را میدهند.



مهد علیا (مادر ناصرالدینشاه قاجار)



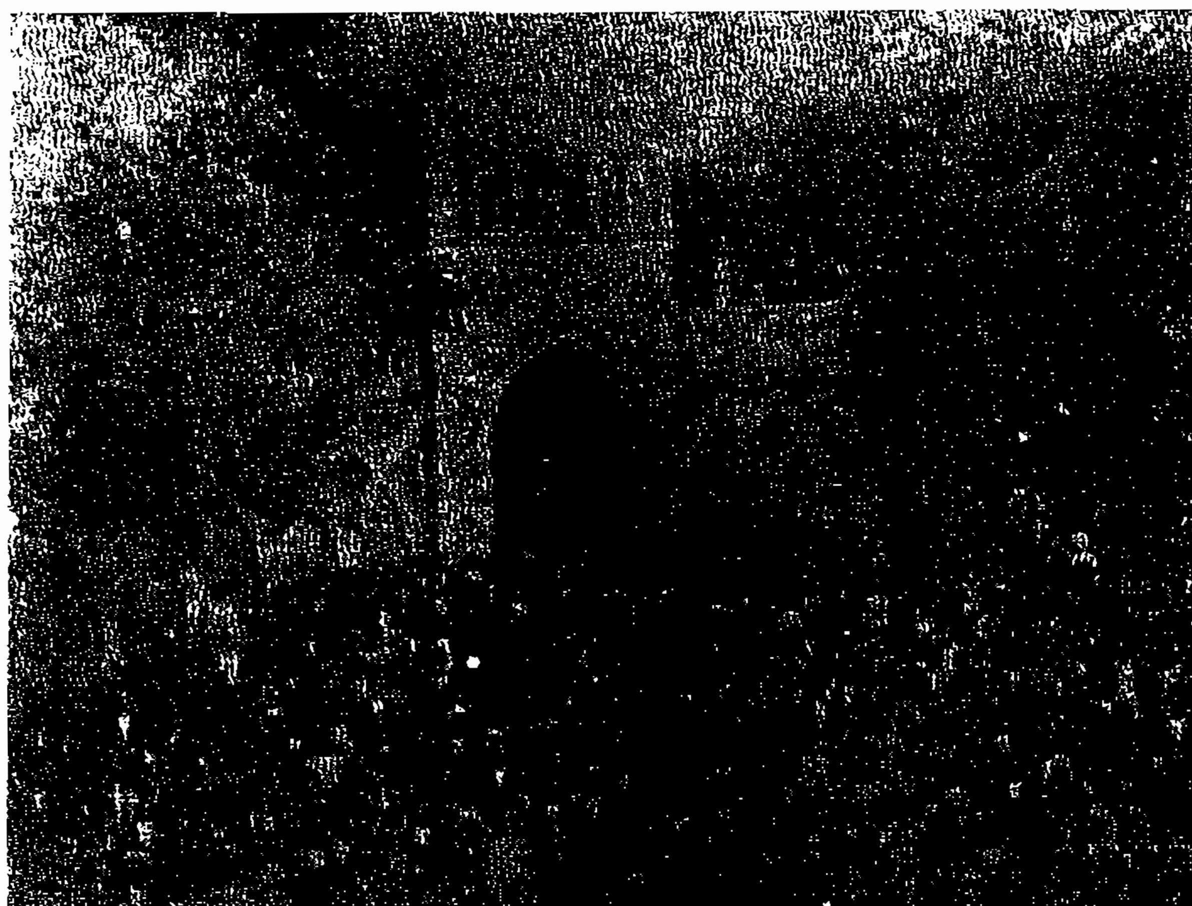
عکسی از ناصرالدینشاه که در فرنگ انداخته شد.



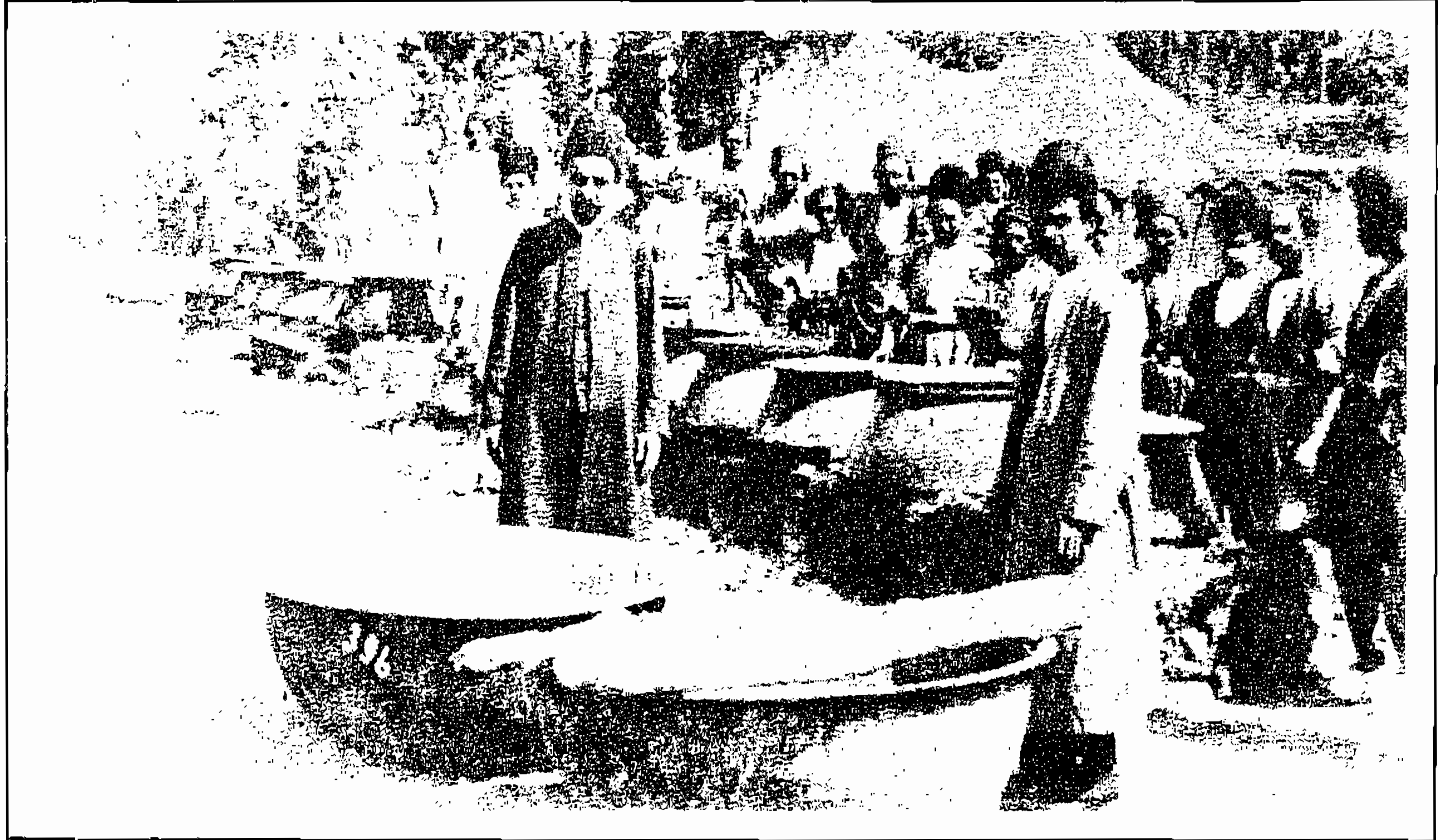
مظفرالدینشاه، یا بخاطر صفات و احوال بچه‌گانه‌اش «کودک پیر» که با قوچ وحشی که شکار کرده برایش آورده‌اند و قفس مرغ حق و قفس گنبدی شکل کَرَک که در پایین سمت راست عکس میباشد و دوربین بلندش که با آن تماشای شهر بکند سرگرمش ساخته‌اند.



مظفرالدینشاه که برای پخت و پز ثانوی از طرف دربار انگلیس با همراهانش از جمله میرزا علی‌اصغرخان اتابک دعوت شده است.



شروع بازی مشروطه‌خواهی و اجتماع مردم در جلوی سفارت انگلیس.



دیگهای مشروطه‌پزی در جنوب باغ سفارت که برای مشروطه خواهان، یا «مشرفه خواهان» آماده به خدمت بوده، دیگ شماره ۳۹۶ اش با خط لاتین در معنی اموال خصوصی سفارت بودنش چشمک‌پرانی، یا شیرفهم میکند.



محمد علیشاه که چون تکیه به رقیبِ صاحب قدرت، یعنی روسیه داشته بوده باید سرکوب بشود و این شعر که در شایع شدن برگشتنش به ایران، شدت ترس مردم را معلوم میکند: «برف، برف، برف اومده لحاف گندم شده - وای وای ممدلی شا وارد طهرون شده!»



مجلس شورای ملی با تابلوی سردر آن با مضمون عدل مظفر و تاریخ ۱۲۹۸ هجری که سال تاسیس آن را معلوم میکند، پس از توفیق مشروطه‌طلبان بر محمد علیشاه و مستبدین که گروه مختلف مردم به حمایت وکلایشان در بیرون و درون آن جمع شده‌اند.



محمد علیشاه در انفصال و زمان تبعید با پسرش محمد حسن میرزا ولیعهد احمدشاه که در استانبول از او برداشته شده است.



احمد شاه که در سنین میان دوازده و سیزده سالگی جانشین پدرش محمد علیشاه گردیده، ناصرالملک همدانی نایب‌السلطنه‌اش میشود.



سیدضیاءالدین طباطبائی یکی از مهره‌های سیاست انگلستان در ایران (با اعضای کابینه نود روزه‌اش معروف به کابینهٔ سیاه) که محلل رضاخان در رسیدن به پادشاهی و سلطنت بود.



رضاشاه و ولیعهدش محمدرضا و فروغی رئیس‌الوزرا (مأمور آوردن و بردن او!) در یکی از بازدیدها، که با بردن پسرش محمدرضا بازی مشروطه و سریال هفت قسمتی‌اش که از شاه شهید! ناصرالدینشاه شروع و با مظفرالدینشاه، محمدعلیشاه، احمدشاه، سیدضیاء، رضاشاه و محمدرضاشاه به پایان میرسد.

آن قصر که با فلک همی‌زد پهلو — بردرگه آن شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای — بنشسته همی‌گفت که کوکو، کوکو

گرفتن و سر خلا نشستن و از سر خلا بلند شدن و مانند آن بود آنها بفکر آن که ما و امثال ما تا چه حد عقب‌ماندگی فکری داشته با چه چیزهائی گول میخوریم و با چه وسائل میتوانند ما را به زیر یوغ اسارت خود درآورده اسیرمان بکنند.

ده نفر کاشی را فرستادند دو نفر را دستگیر بکنند و همه‌شان لته پار شدند جز یک تنشان که توانست جان بدر ببرد و وقتی پرسیدند چطور ده نفر از دو نفر شکست میخورد؟ جواب داد: «برای آنکه ما ده نفر بودیم تنها، آنها دو نفر بودند همراه. ما هرچه میزدیم به گل میخورد، آنها هرچه میزدند به دل میخورد.» انگلیسی‌ها ملتی هستند همراه و ما و امثال ما ملت‌هائی هستیم تنها. آنها همه‌شان تنی واحدند که جز خود و مردم خود و کشور خود هیچ کس و هیچ چیز را ندیده هرچه میخواهند برای خود میخواهند و ما ملتی هستیم متشتت و دشمن و خائن به هم که بزرگانمان در فکر عیش و نوش و هرزگی و عیاشی و پول دسته کردن و کوچک‌هایمان که چگونه سر هم کلاه گذاشته یکدگر را لخت بکنند. بزرگانمان ابن‌الوقت و نوکرصفت و این که چگونه تا دم گاوی بدستشان می‌افتد بار خود بار بکنند و زیر دستانشان کارآموز آنها که چگونه دنبال‌روی بکنند.

انگلیسی‌ها مردمی که همه چیز، حتی جان خود را فدای کشور و بقا و آبرو و ادامهٔ حکومت خود میکنند و ما مردمی که چگونه بتوانیم مشتری پیدا کرده خود و همه کشور و مملکتمان را فروخته چند روز زندگی بهتر بکنیم. در انگلیس حکومت را فهمیده‌ها و جان برکف‌ها و وطن‌دوست‌ها و اصل و نسب‌دارها و باشعورها اداره میکنند، در اینجا قلدرها و بیشعورها و وطن‌فروش‌ها و بی‌اصل و نسب‌ترین‌ها و هرکه وقاحت و بی‌شرمی‌اش زیادتر و دست چوبش زیادتر بالا برود اداره می‌کند، و در این صورت واضح است دانش و خرد بر زور و قلدری و نفهمی چربیده غالب میشود.

از همان زمان که انگلیسی‌ها برادران شرلی را در زمان شاه عباس بزرگ به دربار ایران فرستادند فهمیده بودند باین مملکت باید چگونه نفوذ بکنند و از همان

زمان که سفرایشان بازگشته خبر بردند که جای پای آنها را خاک ریخته‌اند که بعد از رفتنشان تطهیر بکنند فهمیدند که فهم و شعور ما تا چه حد کار میکند و ما چند مرده حلاج و از ما چگونه میتوانند بار بکشند. در هر صورت این عقیده که پل این مملکت و کلاً ممالک امثال ما را آب برده است و از روزی که عیسوی‌ها علی و معاویه را در برابر هم قرار داده ما را سرگرم اختلافات عقیدتی و مذهبی و شیعه و سنی‌گری و مسائل آن ساختند، و از آن زمان که طعم لقمه‌ی خیانت در کام دولتمردان و متنفذین این ممالک جا گرفت و قرار شد ما را به ظواهر سرگرم بکنند معلوم شد در برابر سیلاب‌مان قرار داده سهم برادری‌شان را با ما تفکیک کرده‌اند. یعنی این یک ذره دنیای آخی و اختراعات و اکتشافات و فرهنگ و صنایع و قانون و انضباط جان تمام کنِ آن از آنِ ما و آن جهان پرناز و نعمت تمام نشدنی از آنِ شما، به این معنی که: از سطح خانه تا به لبِ بام از آنِ ما ــ از بام خانه تا به ثریا از آنِ تو. خیلی هم که به ما ارفاق کنند مانند آن استاد که شب چون مزد شاگردش را کف دستش می‌گذاشت زیر دستش می‌زد تا پولهایش پخش و پلا شده صبح زودتر سر کار بیاید اگر، بنا به مصلحت راهی را هم برای ما باز کنند و یا وضعی پیش آمده توانستیم خود سر و سامانی به امور خویش بدهیم با یک حقه سیاسی و یک پشت پا به زمینمان زده به جای بدتر از اوّلمان برگرداندند که تا دوباره بخواهیم خودمان را جمع و جور کرده بصورت اول درآوریم پنجاه سال، صد سال طول کشیده به همان گونه که قرنهاست با ما رفتار کرده‌اند: مگر دستی از غیب برون آمده کاری بکند. و به همین خاطر بود که کوچکترها را به نصیحت از دخالت در امور سیاست پرهیز داده برای اغنایشان دهها دلیل و شاهد و مثال می‌آوردند.

گذران اوقات شبانه‌روز

اکنون ملاحظه کنیم اوقات شبانه‌روز اهالی تهران به چه صورت میگذشت؟

با اذان مؤذن صبح دزدان و شبروها دست از کار کشیده به آرامگاهها و مخفیگاههای خود میرفتند و مؤمنین از خواب بیدار شده، غسل واجب شده‌ها، از زن و مرد برای انجام غسل جنابت و ادای نماز «(که نماز با غسل جنابت ثواب نماز را هزار برابر مینمود؟)» روانهٔ حمام‌ها میشدند و سالمندان و از (کار) افتادگان به (استنجا)[1] و وضو برخاسته در نمازخانه[2]ها و مصلّی‌های خویش رو به عبادت و انجام فریضه آورده یا روانهٔ مسجد میشدند و آنان که عشق زیادتری به نماز و عبادت داشتند با ادعیه و اذکار صبحگاهی و تسبیحات اربعه[3] تا

۱. ازالهٔ نجاست کردن، و این کلمه مخصوص شستن عضو پیش و پس بعد از عمل بول یا غایط بکار میآید.

۲. در بعضی خانه‌ها اطاقک کوچکی خاصه برای انجام نماز و ذکر ختم و دعا بود که به آن مصلی میگفتند.

۳. تسبیحات اربعه یعنی: سبحان‌الله، والحمدلله، ولااله‌الاالله، واللّهُ اکبر. تسبیحی منتسب به حضرت زهرا علیهاسلام که گفتن یک دور تسبیح آنرا پس از هر نماز حلاّل جمیع مشکلات و مصلح تمام مهمات میدانستند. با این تسبیحات اربعه استخاره نیز انجام میدادند و قاعده‌اش چنین بود که پس از نیت و فرستادن صلوات کمر تسبیح را گرفته دانه دانه جلو ←

برآمدن آفتاب خود را مشغول داشته بعضی که پس از آن نیز نیم چُرتی زده، کاهل نمازها دست و رو شسته، بقیه به صرف صبحانه نموده، مردها پی کار خود رفته زن‌ها به کار خانه میپرداختند.

لازم به توضیح است که اذان صبح نه برای مؤذنین مساجد بلکه به دستور مبلغین برای هر مرد بالغ، تکلیف‌آور بود که با هر اذان مسجد او نیز شروع به گفتن اذان بکند، و ضمناً اقامهٔ[۴] نماز را که فراموش ننموده، با این دو کار برای خویش، جهت شهادت در روز محشر که از مؤمنین و نمازگزاران بوده جلب شهود بکند.

پس با شنیده شدن اولین صدای مؤذن، مردان و مخصوصاً جوان‌ها از سر بام‌ها و سالمندان از جلوی در اطاق‌ها شروع به گفتن اذان میکردند و در این وقت بود که بانگ و خروش ناگهانی‌شان در شهر پیچیده چنانکه گفتی اسرافیل به صور دمیده و این همان شور و ولوله بود که نه هر خفته بلکه هر لول سیاه‌مست را از خواب برانگیخته، از ترس صاحبخانه![۵] یا به ملاحظه دیگران به کنار حوض حیاط جهت وضو میکشید، «اگر چه نماز نداشته باشد» و در هر صورت این

← کشیده میگفتند سبحان‌الله، والحمدلله، ولا، تا دانه‌های تسبیح به آخر برسد و چنانچه آخرین شماره به سبحان‌الله رسیده بود آنرا خوب و اگر به والحمدلله ختم شده بود میانه و اگر (ولا) آمده بود بد میخواندند.

۴. اقامه اذانی قصیر بود که پس از اذان جهت شروع نماز بزبان میآوردند به این قاعده: ۲ الله اکبر، ۲ اشهد ان لااله الا الله، ۲ اشهد ان محمد رسول‌الله، ۲ اشهد ان علیاً ولی الله، ۲ حی علی الصلوة، ۲ حیّ علی الفلاح، ۲ حی علی خیرالعمل، ۲ الله اکبر، ۲ لااله الاالله و شروع به نماز با گفتن قدقامت الصلوة.

۵. تارک‌الصلاتی مهمان کسی شده بود و چون موقع نماز رسید و اقامه بست چنین نیت نمود: دو رکعت نماز از ترس صاحب‌خانه قربتاً الی الله. و همچنین که در خانه های مستأجری همه باید تظاهر به نمازخوان بودن بکنند.

همان اذان بود که شنیدن بانگش ایمان را تازه و غم‌ها را از دل زدوده قلب را روشن مینمود.

پس با این ترتیب خفته‌ای در شهر یافت نمیشد مگر اطفال صغیر و بیماران بدحال و بستری و غیرمسلمین که ناچار بیدار شده پس از خاتمهٔ اذان دومرتبه به خواب میرفتند و مسلمانی دیده نمیشد که با اذان صبح بتواند بیدار نشده در صحن حیاط و کنار حوض جهت گرفتن وضو خود را به نمازگزاران متصل نگرداند و نبود منکری که نام مسلمان داشته بتواند خود را از خیل مسلمین بدور داشته دوگانهٔ یگانه را آن هم با صدای بلند که به گوش همهٔ اهل خانه برسد بجا نیاورد که اول جزایش طعن و لعن اهل خانه و هر اطلاع‌یافته بود که پوشیده و آشکار نثارش بکنند و دوم نسبت بیدینی و لامذهبی و تارک‌الصلاتی که به او چسبیده شده رطوبت تن و عرق بدن و آب دهان و لمس و مسش نجس معلوم شده بصورت بدتر از جهود و ارمنی باید از او اجتناب بشود و درآخر اثر بی‌نمازیش که ملاقاتش خُلق را تنگ و روزی و معاش را دشوار و وجودش در هر خانه برای اهل آن موجب نزول هزاران مشکلات و گرفتاری‌ها و انواع بلایا میگردید و در صورت استمرار که (بابی) و بابی صفت معرفی شده مالش حلال و خونش مباح میگردید!

شروع به کار و دست کشیدن از آن

در اینصورت شروع کار کسبه و حرکت به طرف کسب و کار از بعد نماز صبح یعنی اول آفتاب بود تا غروب آفتاب و همچنانکه شروع به کارِ در اول آفتاب را سبب برکت و خیر و وسعت معاش میدانستند، بعد از اذان مغرب و در نور چراغ شب ادامه دادن به آنرا موجب فقر و ناکامی و از اعمال شیطان میخواندند و از آن احتراز میجستند. مگر فلک‌زدگان و عیالمندانی که نان به نانشان نرسیده ناچار به اضافه کارِ بعد از اذان مغرب و شبانگاه میشدند و کسبه‌ی ناچاری مانند نانوا و

حمامی و بقال که باید حوائج مردم را برآورده بکنند.

نانوا که باید تا سراغ نان بیایند نان داشته باشد و اگر کسی گرسنه و بی‌نان سر به بالین میگذاشت نانوا مسئولیت خدائی داشت و حمامی که باید تون‌تابش آب حمام را برای صبح داغ و آماده بکند و بقال که قاتق نان مردم مانند ماست و پنیر و امثال آنرا در اختیار بگذارد و قسمی کارگران فصلی مانند خیاط و کفاش که در شب‌های نزدیک عید و زمستان که باید لباس و کفش مردم را با شب‌کاری تهیه بکنند.

و اما در کسبهٔ سحرخیز که از خود حمامی و نانوا هم زودتر به سر کار میرفتند اول خمیرگیرهای دکانهای نانوائی بودند که باید حداقل دو ساعت زودتر از اذان صبح به سر کار رفته خمیر نان را آماده بکنند و کارگر کوزه‌انداز[۶] حمام که یکی دو ساعت جلوتر از باز شدن حمام به سر کار رفته مُهر درِ خزینه[۷] را برداشته کوزه در آن انداخته لجن و رویه‌اش را گرفته حاضر به استفاده‌اش نماید و دیگر پزندگان صبح‌کار مانند کله‌پز و آشی و فرنی‌پز که اینان نیز جهت آماده ساختن متاع باید پیش از اذان صبح به سر کار بروند.

بدهید که دیر آمده‌ام

از دسته‌های سحرخیز گدایان حریصی نیز بودند که از اینان هم زودتر میآمدند و

۶. کارگری که وسیله‌ی کوزه‌ای از مس که آنرا وارونه در آب خزینه فرو میبرد لجن کف خزینه را میکشید. کوزه‌ای بزرگتر از هر کوزه‌ی بزرگ، با سوراخ ریزی که برای مکیدن آب و لجن در ته آن تعبیه شده بود. کاری بس زورخواه و خطرناک که با اندک بی‌احتیاطی کارگر بخاطر هوای درون بالا جهیده باعث صدمات شدید به سر و روی او میگردید.

۷. باز کردن در خزینه، با برداشتن لنگ‌های چندلائی که جهت هدر نرفتن بخار و گرم ماندن آب در موقع تعطیل شدن حمام مسدود شده بود.

پاتوق‌هایشان هم کنار در حمام‌ها و مساجد و نانوائی‌ها و آب‌انبارها و سه‌راه‌ها و دماغه‌ی پیچ کوچه‌ها بود که نشسته گدائی میکردند، در ماجرای زیر از یکی از آنها.

کسی هر وقتِ صبح که بیرون میآمده گدائی را میدیده که با قسم و آیه به راهگذران میگوید بدهید که دیرآمده‌ام! تا روزی به او میگویند این موقع که تو آمده‌ای خمیرگیر از خانه‌اش بیرون نیامده، پس میخواستی کی میآمدی؟!

جواب میدهد آمدن صبح‌ها را نمیگویم، بکار گدائی را میگویم دیر آمده‌ام. جوابی که صورت طعنه، کنایه گرفته هرکس به کاسب دزد و گرانفروش و رشوه گیر پرتوقع بربخورد بگوید: حق دارد بیچاره دیر آمده است!

صبحانه

غذای صبح معمولاً نان و پنیر و یکی دو چای شیرین و یکی دو چپق و یک چای (دیشلمه)[8] پشت آن بود که مردم عادی صرف میکردند و فقرا نان تهی بی‌چای و چای‌دارهایشان که بعد از نان یکی دو چای با آب‌نبات یا با کشمش می‌خوردند و اعیان و خواص مطابق تمکّن، نان و کره و مربا و پنیر و شیر و تخم‌مرغ و بعضی کباب و کله‌پاچه و به مناسبت فصل آش شله‌قلمکار و حلیم و نیمروی تخم‌مرغ و هرچه از این قبیل و یا غذاهائی که از شب برایشان گذاشته شده بود. از آنجا که بهترین غذا را غذای صبح میدانستند، همراه این سفارش که میگفتند: غذای صبح را خودت بخور. غذای ظهر را با دوستت بخور. غذای شب را برای دشمنت بگذار.[9] اگرچه عین همین غذا، بلکه کاملتر و سنگین‌تر از آنرا هم ظهر

۸. دیشلمه چای شیرین نکرده‌ای که قند یا هر شیرینی دیگر را به دهان گذارده چای را رویش بنوشند، مخالف چای شیرین که قند یا شکر را در استکان میریزند.

۹. زن‌ها مشابه این از قول مادرشوهر حرفی داشتند که میگویند درآفتاب بهار عروست را ــ

و شب میخوردند. مخصوصاً غذای شب که باید مُغذّی‌تر و مقوی‌تر از ناهار هم باشد. در این نظر راست و دروغ از یکی از امامان که ضعف بی‌غذائی شب تا چهل روز جبران نمیشود، و اگر هر که هم بوده یانبوده که از قولش گفته شده بود، او بی‌غذائی را گفته اینها، کم‌غذائی حساب میکردند و تا حد نهائی اشتها سنگین میخوردند. و تهی دستان که صبحانه‌شان از سر همان نان تهیِ ظهر و شبشان بود.

دهنم باز نمیشود

در این زمینه پینه‌دوزی از جملهٔ نان خالی بخورها نزد آشپز مؤتمن‌الملک که از وقت گذران‌های دم دکانش بود شکایت از بیماری بی‌اشتهائی، مخصوصاً از باز نشدن دهانش برای چیز خوردن در صبح‌ها میکند و این که نمیداند پیش کدام حکیم برود. آشپز جوابش را موکول به این میکند که یک صبح مهمان او در آبدارخانهٔ ارباب بشود وقتی پینه‌دوز به آنجا میرود، اول برایش دستور یک لیوان شیر گرم میدهد و بعد آن دو تخم‌مرغ عسلی و بعد از آن نان و پنیر و عسل و سرشیر که پینه‌دوز همه را بلع میکند و در عقبش دو سیخ کباب سفارشی که آنها را هم تمام میکند و پس از آن یک بشقاب، شامل چند قرصه گز و چند گل قطاب و سه چهار لوزه باقلوا که جلووش گذاشته آنها را هم صرف میکند و بعدش چای و چپق و چای بعد چپق و رو به آشپز نموده میگوید نمیدانم چطور امروز اینهمه اشتها پیدا کرده‌ام! و آشپز میگوید جوابت را هم من برای همین در اینجا گذاشتم که بگویم نه اینکه ناخوش نمیباشی که خیلی هم از من هم سالم‌تری، به همین دلیل اینجا توانستی بخوری. آخر یک لقمه نان مانده بیات را دهنِ که باز میشود که دهان تو نمیشود! از این جور صبحانه‌ها بخور ببین چه‌جور دهنت باز

← بخوابان که سیاه میشود و در آفتاب پائیز دخترت را بخوابان که رنگ باز میکند.

میشود.

پینه‌دوز وقتی شنید این یک نوع از صبحانه‌های ارباب میباشد، فکری نموده و گفت: پس بگو! این وزیر، وکیلاه مثل ارباب تو که اینهمه توی حرفهایشان غصه‌ی مثل ماها را میخورند و از آنطرف گردنشان هر روز کلفت‌تر و شکمشان جلوتر میآید از این جور غم و غصه ها میخورند!

تکالیف بیرون آمدن از خانه

پس از صرف صبحانه وقت بیرون رفتن از خانه فرامیرسید که شامل مسائل زیر میگردید: اول تعویض لباس که البسهٔ داخل منزل را که پیراهن بلند و شلوار گشاد و عبا و شب کلاه[۱۰] خانه بود با لباس بیرون تبدیل نموده (شال و کلاه)[۱۱] کوچه نمایند. دوم پرداختن پول جیب بچه ها اگر بچه‌ای در کار بود. سوم گذاشتن خرج خانه دریک طرف طاقچه و گذاشتن پول حمام «اگر حمام‌کاری‌ای صورت گرفته بود»[۱۲] در طرف دیگر طاقچه و در آخر. ابتدا

۱۰. شب کلاه عبارت از کلاهی دست‌باف بصورت عرقچین بود که در خانه به سر میگذاشتند و این مخصوص سرما و زمستان نبود که سر را از سرما حفظ بکنند، بلکه در هر فصل و هر شرایط که باید با چیزی کلاه‌مانند سر را بپوشانند، چه بدون کلاه بودن را اول عیب و عار و دوم باعث مالیخولیا و جنون میدانستند، حتی در هنگام خواب که باید چیزی به سر داشته باشند.

۱۱. لباس پوشیدن برای خارج شدن از منزل و مرتب کردن خود برای رفتن به طرف کار را شال و کلاه کردن میگفتند. شالی که باید به کمر ببندند و کلاهی از حتمیات که باید به سر داشته باشند.

۱۲. پول توجیبی بچه ها یک شاهی (یک‌بیستم ریال) صد دینار بود و پول حمام زنها چهار پنج شاهی و اگر کسی دهشاهی گذاشته بود زنش را بسیار عزیز داشته درباره‌اش ولخرجی نموده بود، که بعضی زنها تمام آنرا پس‌انداز کرده غسلشان را با گرم کردن آب در خانه و ــ

خداحافظی و سپس بسم‌الله که با گفتن آن پا از اطاق و خانه بیرون نهاده پی کار و معاش بروند.

قاعده‌ی پوشیدن لباس

در پوشیدن لباس دستور بود که اول از قسمت پائین بدن شروع کرده به بالا برسانند، به این ترتیب که ابتدا شلوار را به پا نموده، سپس پیراهن را به روی آن بکشند و بعد از آن قبا و ارخلاق[۱۳] را پوشیده پس از آن کلاه را به سر بگذارند و روی آن عبا که بر دوش انداخته، در آخر کفش و هریک به این قرار زیر:

در پوشیدن هر تکه از لباس اول پای چپ یا دست چپ و سپس پای راست یا دست راست را در لباس بکنند، و پوشیدن شلوار هم حتماً باید بصورت نشسته انجام پذیرد چه از معتقدات بود که پوشیدن شلوار بصورت ایستاده سبب تنگدستی و رسوائی میشود، و ابتدا پای راست در آن کردن شماتت دشمن میآورد، که شاید فلسفه‌ی سر پا نپوشیدنش آن بوده که عورات خویش را از انظار مستور بدارند و فایدهٔ دیگرش آن که: در کارها اگرچه پا کردن شلوار و به بر کردن کفش و کلاه رعایت نظم و ترتیب در زندگی در نظر داشته باشند.

در (پاشیر) با آب سرد و در خالی بودن خانه از مرد در حوض میکردند. پولی برایشان از حلال‌ترین و پاکیزه‌ترین که با آن ادای نذر و خرج زیارت و خیر و خیرات و پختن حلوا و مثل آن برای اموات و مبرات میکردند.

۱۳. ارخالق یا ارخلاق قباچه یا نیمتنه‌ای بود که بعضی بجای قبا به تن کرده رویش سرداری میپوشیدند. این لباس را غالباً داش‌مشدی‌ها و اعیان و رجال میپوشیدند که در بعضی ساده و بعضی دور یقه و سرآستین و لبهٔ دامنش را ملیله‌دوزی و زری‌دوزی و سینه‌هایش را بته‌جقه‌ای، سوزن‌زنی میکردند. نیمتنه‌ای جلوباز بدون تکمه و جیب.

بیرون خانه

برای بیرون از خانه باز تکالیف و معتقداتی داشتند که اول باید جهت رفع شرور و دفع آفات و بلیات «چهارقل» را خوانده به چهار طرف خود، یعنی عقب و جلو و راست و چپ بدمند و بعد از آن آیت‌الکرسی را که خوانده و چرخیده دور خود فوت بکنند و بعد از همه ذکری را که به آن عقیده بسته یا از ملا و مرشدی دستور گرفته بودند مثل یا فاتح، یا غنی، یا مفتح‌الابواب، یا رازق، یا صلوات که جامع جمیع اذکار معلوم شده بود، با شماره به زبان داشته تا رسیدن به سر کار تسبیح بگردانند و در بین راه که با نیت و بی‌نیت و با قصد و بدون قصد پول به گدا بدهند.

پول به گدا دادنی که اگر سایر مقدمات توقف و فراموشی میگرفت این عمل تعطیل‌پذیر نمیگردید، چه در صورت با نیت دادن با آن قضا و بلا از تن و جان خود و خانواده‌شان دور و روزیشان وسیع و کار و بارشان خوب میشد. به آن جهت که دعای گیرنده، مثل: بده که زیر دست نشی. بده که تن بیمار و کیسه بیمار نشی. بده که محتاج نامرد نشی دنبالشان شده، از فقر و درماندگی و ناخوش بیماری و قضا بلا مصونیت مییافتند.

گداپروری و اعتقادی که بیش از یک‌سوم مردم مملکت را گدا و مفتخور ساخته، بهترین شغل بی‌دردسر و راه پول بی‌زحمت پیدا کردن را گدائی تعیین کرده بود. تا آنجا که کسبه‌ی جزء چندانکه کسبشان به کساد میکشید راه گدائی پیش گرفته، بعضی امید آخرین خود را گدائی معلوم میکردند و بخاطر سود و بازدهی و مرغوبیت بصورت یکی از مشاغل رسمی برایش قانون و قرار و استاد و شاگرد و رئیس و مرئوس و محل و مکان و برای مکانش سرقفلی و جهت جلوگیری از تخلفاتش سرپرست و ناظر و نقیب[۱۴] و تنبیه و جرم و جریمه

---

۱۴. مدیحه‌خوان، منقبت‌گو، که هم مدح بزرگان دین و هم منقبت سلاطین نموده، از طرف ـــ

معلوم شده بود و هر روز که عده‌ای را زیادتر از روز پیش با فلسفه‌ی (گدائی کن محتاج خلق نشی!) بطرف خود میکشید.

شغلی بی‌کسادیِ همیشه رواج که یا مردم گرفتار و درمانده و بیکار و بیمار بوده برای رفع گرفتاریشان پول به گدا میدادند و یا کامگار و موفق و در نعمت و ناز که باز پول به گدا میدادند تا خدا مثل آنهایشان نکند و به این خاطر که خیل گدایان در هر کوی و برزن و گوشه و کنار و خانه و دکان و گذر و بازار و عروسی‌خانه و مزار، آزارنده‌تر از شپشک[۱۵] و سمج‌تر از مگس به مردم چسبیده، دور و برشان لول میزدند.

این پول دادن به گدا نه مخصوص مردان، بلکه زنان را نیز شامل میگردید، از نان و پول و غذا درخانه ها به آنها دادن، تا اعانت خارج خانه به نظرهای مختلف و آخرینش صدقه که رفع قضا میکرد و همین عمل را که به بچه های خود یاد داده، همراه ثواب های آن که به گوششان میخواندند. از جمله پول صدقه را که میگفتند شب باید زیر متکا گذارده، صبح دور سر چرخانده سپس بدهند و به این طریق بود که درد و بلای صدقه‌دهنده را از بیمار، یا تندرست از جانش برداشته به جان گدا می‌اندازدو چه زیاد پول به گدا دهندگانی دیده میشدند که جلوی خود گدا پول را دور سر گردانده سپس میدادند و گدایانشان که هرچه علیل و ذلیل‌تر و کثیف و نکبت و بدچهره قیافه‌تر زیادتر میتوانستند سود ببرند.

← سلطان وقت دارای مستمری و مواجب بودند. همچنین کارگردان تعزیهٔ تکیهٔ دولت و بزرگ تعزیه‌خوانان و قائد گدایان که تنها با اجازه و تحت لوای حمایت او میتوانستند تعزیه‌خوانهایشان کار و گداهایشان گدائی بکنند.

۱۵. جانوری شبیه شپش با پنجه های قوی که در گوشت بدن فرو میروند.

قیافهٔ گداها

از ضروریات گدائی بود که هرچه کثیف‌تر و ژنده‌تر و معیوب‌تر و علیل و ناتوان‌تر باشد و از این‌رو سر و رویشان چنان بود که سالها و بلکه بقول آن درویش همکارشان که گفت آمدیم ماما شست و میرویم مرده‌شو میشوید از اول عمر و لااقل از ورود به کار گدائی شسته نشده بود. و به همین قرار موی سر و ریششان درهم گوریده و نمدی که روی اصلاح و شانه ندیده بود و پوششان در آن حدِ وصله‌های بر روی هم که پارچه‌ی اصلیشان به زحمت میتوانستند معلوم بشوند و بوی عفونتشان که از چند قدمی آزار میرساند.

پس از آن علت‌ها و جراحات دم چشم. مانند کوری و شلی و بی‌پا و دستی، یا چلاقی و قلج و زخمای مثل کچلی و خوره‌بردگی و از سوختگی و هرچه مثل آن و هرچه که زیادتر بتواند تولید رقت و ترحم در بیننده بکند و به اینصورت اگر معایبشان طبیعی بود که چه بهتر و اگر نبود وسیلهٔ متخصصین آن[16] بوجود میآوردند.

کوریشان به دو گونه بود. یکی کوری به تمام که واقعاً کور بشوند و یکی کوری تصنعی که با دستور و تمرین سفیدی چشمشان بجای سیاهی برود، و باز کور شدن واقعیشان این که یا فقط کور بشوند و با میل کشیدن و ته سنجاق سرخ که به مردمک چشمشان فرو ببرند کورشان کنند و یا کور بدنما بخاطر جلب زیادتر فایده که بخواهند خود چشمشان را از حدقه بیرون آورده حفره‌شان بکنند، و نوعی جهت توی چشم رفتن زیادتر که باباقوری[17] شان کنند.

۱۶. افرادی به اسم و در شغل خال‌کوبی از سکنه‌ی گودهای جنوب و زاغه‌های کوره‌پزخانه‌ها که شغلشان تغییر شکل دادن اندام و ناقص‌العضو ساختن و ایجاد جراحات بر روی جوارح بود.

۱۷. بیرون زده، ورقلنبیده.



گدای پیر کور با همسر و شیرخواره‌اش؟!

به همینگونه فلج صورت و دست و پا که چه ساختگی و چه به وجهه‌ی واقعی برایشان بهتر از طبیعی درآورند. ساختگیشان آن که با تمرین به احتلاجشان درآورند و واقعیشان آنکه عضو حساس عضلات مورد نظر را با انجام عمل جراحی به تکان خوردن درآورند، و بی‌دست و پا ساختنشان را که بازیا با تمرین چندان ساعد دست را بروی بازو خوابانیده بفشارند و باندپیچ بکنند که ساعد و بازو، عضو واحد گردیده در آستین پیراهن بریده نشان بدهد، و پا را به همچنین که آنقدر ساق و کف پا را به روی کفل برگردانند و فشرده تخته‌بند بکنند که چون از زانو به پائین شلوار را به روی قسمت بالا برگردانده سنجاق بزنند پابریده معلوم نموده با عصای زیر بغل راه بروند، و یا یکسره با قطعشان خود را از مرارت تمرین و باز و بسته نمودن هر شُبه خلاص بکنند.

تیره دلان بی‌مروتی که بخاطر پول نه‌تنها با خود چنان میکردند، بلکه کودکان معصوم خود و طفلکانی را که از بچه‌دزدها میخریدند به روز بدتر از خود انداخته از چند عضو بدن معیوب میساختند و زیادتر که بخاطر اعتقاد مردم بر این که «کور اگر ناودان خانه‌اش هم طلا باشد باز مستحق میباشد» بر روی چشم‌هایشان کار میکردند، و بدنهادتر و قسی‌تر از اینان آنهائی که بخاطر اندک مزد عمل دست به چنان جنایات زده سلامت‌هائی را معیوب و بی‌گناهان اسیرِ دست چنان جلادهائی را از زندگی و سلامت جسم و جان محروم میساختند. در مزد دست‌ها و نازشست‌هائی به این قرار:

برای به لقوه و رعشه درآوردن پنج تومان.

برای فلج دست و پا که دست بی‌حس و پا به روی زمین کشیده شود، برای هریک هفت تومان و به همین ترتیب:

بریده دست نمائی هفت تومان.

بریده پا نمائی ده تومان.

بریدن دست بیست و پنج تومان.

بریدن پا سی تومان.

کور کردن یا چشم از حدقه درآوردن، چهل تومان.

کور کردن با میل و ته سنجاق هر چشم چهار تومان، و برای هریک دو تومان هم که به اسم ذکات دریافت میکردند، و غالباً که اینگونه کور کردن‌ها را اگر بر روی زن و فرزندان خود، یا بچه‌ی خریده شده بود گداها بخاطر سهولت و ندادن اجرت خود انجام میدادند، یا دو نفر شده هریک زن و بچه‌ی دیگری کور میکردند.

از اینها سخت‌جان‌تر و قسی‌تر آنهائی که جهت جلب رقت بیشتر بینندگان بدنهای خود یا فرزندانشان را مجروح میساختند. تولید جراحت‌هائی بر روی پوست و گوشت شکم و دست و یا وسیلهٔ مواد اسیدی و آتش و آب جوش و همانرا که بصورت باز در وضعی بس مشمئزکننده که آب و چرک و خونابه از آنها سرازیر میگردید، با فریاد و فغان‌های جان‌خراش خود در معرض دید میگذاشتند. جراحاتی در بعضی چنان هولناک و غیرتحمل دید که مطابق وسیله‌ی بکار گرفته شده، یا آنچنان وسیع و عمیق که گفتی از تنشان پوست برداشته‌اند! یا با تاولهای بزرگ و کوچک پرآب و پوست‌های چروکیده به هم و گوشت سرخ نشتابه‌دار بیرون افتاده از آن که در معرض دید قرار میدادند و به هیچ صورت هم که حاضر به پوشاندن روی آن از گرد و غبار نگردیده، چنانچه خیرخواهی هم به دلسوزی که حقیقتاً به آن روز افتاده به زور برای مداوایشان میبردند، در بین راه، یا از مریضخانه فرار میکردند.

نوع دیگر باد کردن شکم که معلوم نبود به چه وسیله آنرا متورم ساخته بیرون می‌انداختند. تورمی در آن حد که زن چندقلو آبستن پا به ماه و بلکه از آن بزرگ‌تر که از حد برآمدن در آن تَرَک‌های در حال ترکیدن می‌افتاد و با تکیه به دیوار دادن و پاها را گشاد گذاردن که کاملاً به چشم برود با نفس نفس‌های نیم‌نیم کوتاه‌کوتاه، چنانکه آخرین دقایقشان میباشد التماس میکردند. شکمی به

همانگونه که خود نشان میدادند چتان در حال از هم دریدن و تمام، که برای هیچ بیننده امیدِ تا ساعتِ دیگرشان نمانده چه دلسوزی‌ها که برایشان میکردند و به همین خاطر که تا دوباره به چشم رهگذران این نقطه نخورده نیرنگشان برملا نشود هر روز و نصفه‌روز جا و کوچه و محل عوض میکردند. هنری!! که نگارنده با همه فضولی ذاتی و حس کنجکاوی نتوانستم از آن که کسی چگونه بتواند شکم خود به آن حجم و هیبت و شکل درآورد سر بیرون آورم!

پس ازاینها بیماران و معلولین و ناقص‌العضوهای عارضی و مادرزادی. مثل کورهای جوراجور و شل و چلاق‌های جوراجور و دست و پا بریده‌های از طریق خوردن حد و زخم و زیل‌های رقت‌انگیز و چهار دست و پا راه‌بروها و بدن از نیمه‌ی بدن به روی زمین بکش‌ها و سودا و جَرَب و سیفلیسی‌های مشهود و غُرهای بیضه بزرگتر از هندوانه به میان پا و غده برآمده بر اعضا، در اندازه‌های پرتقال، تا خربزه‌ی متوسط که از زیر چشم یا بغل گوش، یا زیر گلویشان آویخته بود و گداهای معمولی آبرودار و بی‌آبرو. بغیر گدایانی که با حیله‌های گوناگونِ مثل اظهار ناخوش‌داری و عیالواری و بیکاری و... ساخت و ساز و تبانی با معرکه گیرها و منبری‌ها، با سبز و سیاهِ به دروغ به سر و کمر بستن و بچه‌های ریز و درشتِ از حال رفته پای منبر خواباندن و امثال آنِ بی‌حصر و شمار در آن حد که نمیشد کسی بتواند مسیری را طی کرده، یا جائی توقف نموده، یا با کسی بخواهد چند کلمه حرف بزند که چندین بار مورد درخواست قرار نگرفته، یا با هیئت و قیافه‌های دل‌ریش کننده و جملات دل از جا برآورنده به گِردش جمع نشده درمانده‌اش ننماید. بغیر از سنگ و آجر به سینه بکوب‌ها و در خانه‌ها طلب بکن‌ها و بچه پسرهای تعزیهٔ سکینه و رقیه بخوان تک نفره و دونفره با لباس عربی پشت در خانه‌ها و گداهای آخر شب، با ذلت‌خوانی از غریب‌الغربا (آنجا که غریب ناله‌ی زار کند. آنجا که غریب رو به دیوار کند...) و گداهای در گل و لجن و جوی غش بکن و مرده‌بشوها و مرده گردان‌های برای کفن و دفن و لخت و

پابرهنه راه‌بروها در سرما و یخ و برف و دستمال به صورت انداخته‌ها و ده‌ها امثال آن.

تا روی کار آمدن سید ضیاءالدین که مردم توانستند در صدارت نود روزه‌اش که دستور جمع‌آوریشان داد نفسی کشیده، تا حدی از شرشان خلاص بشوند و دولت‌های بعد از او که هریک سرمنشأ اصلاحاتشان گداجمع کنی معلوم بشود. اما نه گدا جمع کنی، بلکه نان به سفره‌ی مأموران انداختن و گدالخت کنی که جیب و بغلشان کاویده مرخصشان میکردند و اگر بیش از آن در نزدشان سراغ میکردند، یکی دو روزی نگهشان داشته با کنار آمدن روانه‌شان میساختند. اصلاحاتی بخاطر سرعت اثر! که کم کم به دیگر مردم‌آزارهای مثل طواف‌ها و دست‌فروش‌ها و بساطی‌ها و سد معبرکننده‌ها و هر که مثال آنها هم سرایت نموده، تا به گونه‌ی گدایان ادبشان بکنند!

و اینها جملاتی بود که برای درخواست بکار میبردند: یا باب‌الحوائج، یا غریب‌الغربا، یا امام هشتم، یا موسی ابن جعفر، یا ضامن آهو، یا شهید کربلا، یا بیمار کربلا، یا عباس علی، یا قمر بنی‌هاشم، شب عزیزه، شب جمعه‌س، شب خیراته، ناخوشم، علیلم، درمونده‌م، بده که خدا علیل و درمونده‌ت نکنه. عیال‌وارم، بیچاره‌م، بده که خدا بیچاره‌ت نکنه، بده که خدا تن بیمار و کیسه بیمارت نکنه، بده که ذلیل نشی، بده که درمونده نشی، بده که خدا از چهار ستون بدن ناقصت نکنه، بده که خجالت زن و بچه نبینی، بده که علیل نشی، بده که خدا مث منت نکنه، بده که محتاج حکیم و دوا نشی، بده درمونده نشی، بده گیر ظالم نیفتی، بده بی‌کس نشی، بده داغ عزیز نبینی، بده دستت مث من دراز نشه.

قانون گدائی

از جمله قوانین کار گدائی این که نخست شرم و حیا و شرف و غیرت و خجالت

و حمیت از خود دور و بجایش سماجت و پرروئی جایگزین بکنند و دوم برای ورود به آن کسب اجازه از سردسته[۱۸] بکنند، و دوم این که قرار پرداختی روزانه را که باید به او بپردازند تأخیر نکنند و پس از آن که بصورت زیر شرایط آن منظور بکنند: شرایطی مثل (هرجا)، (هرکس)، (هرچه) یعنی محل و مکان نشناخته از کوچه و بازار و خیابان و دکان و خانه و مسجد و میخانه گرفته، تا حمام و واجبی‌خانه و مبال که طلب بکنند. و «هرکس» یعنی خودی و بیگانه و دشمن و دوست و غنی و فقیر و زن و مرد و کوچک و بزرگ نشناخته، حتی بطرف خواهر و برادر و همکار و رفیق خود دست دراز بکنند. و «هرچه» آن که هرچه به آنها داده شد، اگرچه بی‌مصرف و دورانداختنی قبول بکنند.

گدائی به چند نوع بود. نوعی گدائیِ دور کوچه و بازار که باید زیر نظر سردسته کار بکنند و دهیک کارکرد خود، یا بصورت مقاطعه، که مثلاً روزی فلان مبلغ بدهند و برایشان تعیین میشد و به سر پرست یعنی به سرگدای محل پرسه (کار) بدهند. دوم گدائی در نقطه‌های معلوم، مثل در مسجد و در حمام و در تکیه و سر گذر و کنار چلو، پُلُوپی و کله‌پزی و امثال آن که اختصاصیشان بشود که اگر این اماکن جدیدالاحداث و طبق ضرب‌المثل (مسجد نساخته گدا درش نشسته)[۱۹] وسیله‌ی خودشان کشف شده بود، باید خلعت و کله‌قندی برای نقیب محل برده کسب اجازه نموده مقرری‌هایشان را هم مستقیماً به نقیب بدهند

۱۸. برای هر محله از طرف نقیب یکی از گداها به عنوان سردسته معلوم شده بود، در وظیفه‌ی اینکه نوع گدائی و محل و درآمد گدایان را مواظبت داشته حق خود و نقیب را جمع بکند. مثل سردسته‌ای که از طرف کمیسری‌ها، برای جمع کردن مقرری از دستفروشها و بساطی‌ها معلوم میشدند.

۱۹. با شروع احداث مسجد و حمام و مثل آن بود که گداهای خبره آنرا با نشستن خود یا نشاندن کسی از خود آنرا پاتوق میساختند.

و یا محل سابقه‌دار و قبلاً به تصرف درآمده بود که هم باید بصورت خرید و فروش سرقفلیِ دکان، هم جلب رضایت متصرف و هم ترضیهٔ نقیب بکنند، که البته برای نقیب نیز باید سهم نقیب بزرگ یا نقیب‌سادات در نظر گرفته بشود و شخصیت نقیب که لازم بحث میباشد.

نقیب؟

نقیب‌ها از طبقه‌ی سادات و به دو خاطر مورد احترام مردم بودند. اول بخاطر سیادتشان که به رسول اکرم (ص) ریشه رسانیده، چه خوب و چه بد و چه در افعال و رفتار پسندیده و چه در کردار و احوال ناپسند باید حرمتشان گذاشته شده، در حالت دوم هم زشتی‌هایشان به جدشان بخشیده بشود، که این نه مربوط به نقبا و سادات محترم شجره‌دار میگردید، بلکه هر که سبز یا سیاهی به سر یا به دور کمر داشته باشد حسابش جدای از دیگران میآمد، در آن حد که کسی حق نداشته باشد کمترین اهانتشان کند اگرچه خون ریخته باشند و بلکه باید حمایتشان کنند و مخالف آن که از طرف متعصبین قمار با جان کرده بود!

دوم موقعیت شغلیشان که هم در دربار سلاطین راه داشته بسی کارها از ایشان ساخته بود و هم تعزیه‌دار و بر پادارنده‌ی علم حسین شهید که آب حیات‌بخشی شریعت اسلام نموده باعث ریختن اشک و نجات از آتش جهنمشان بودند.

لذا از اهمیت و اعتبارشان همین بس که در سلام‌های شاهیِ اعیاد اول کسی که باید تهنیت و مبارکباد گفته دعاگوی وجود و بقای عمر و پادشاهی‌شان شود سرنقیب یعنی نقیب‌سادات باشد و در سفرها که دعای سفر به گوششان بخوانند و در بیماری‌ها برایشان قرآن سر گرفته زیر عبایشان[20] بکشند و به همین

۲۰. مثل عبای سید بحرینی که مأمن مظفرالدینشاه و در ترس و هول‌های، مانند هول از صدای ←

خاطر که از طرفشان بسا راههای بزرگی و منفعت مثل ریاست تعزیه‌خوانان و روضه‌خوانها و مداحان و امثال آن، تا منافع تکیه‌سازی و حسینیه راه‌اندازی و نذور اعجاز منبر و علم و بیدق حسینیهٔ خانه‌ی خود[۲۱]، تا بزرگی بر گدایان شهر و مقرری از آنان طفیلشان بشود، علاوه بر استفاده از اعجاز و کشف و کرامت هائی که نسل اندر نسل از پدران در شفابخشی مرضا و گره گشائی مشکلات به ایشان رسیده تأیید شده بود.

اعجاز و کرامت هائی مثل شفابخشیِ وسیله‌ی چوب و ترکه و سیلی و آب دهان که به هر بیمار زده یا بخورانند شفا یافته، مشکلا تشان با نفسشان رفع بشود. مستدعیانی از مردان و زنان بچه به بغل که با دیدنشان جلویشان گرفته، با سلام و بوسیدن دست و دامن عبا و قبا و دعا و ثنا به جانشان، درخواست علاج تب، یا تب و نوبه[۲۲]، یا گریه و بیخوابی بچه هایشان میکردند و برای مرض های سخت مثل تب لازم[۲۳] و غش و صرع و جنون و کارگشائی و مشکل غیرحل که

رعد و برق و تگرگ و صدای آسمان (آسمان قرنبه) و خبر زلزله و مثل او به آن پناه میگرفت!

۲۱. هریک از اینان سالانه در خانه‌ی خود محلی از آنرا اختصاص به حسینیه داده روضه‌ی دهه گی میخواندند و همه اشیاء و اسباب روضه‌شان از علم و کتل و سیاهی و بیدق و منبر آنرا در دهان‌ها خواب‌نما شده و معجزدهنده، انداخته مخصوصاً منبر آنرا که حاجت‌روای کل شناسانده بودند و در همین ده روز بود که شاید به وزن خود منبر بود که میتوانست از آن طلا و نقره و نذور نقدی و جنسی گرانبها و زیورآلات زنانه جمع بشود.

۲۲. تب و لرز، مالاریا. در دو نوع گذرا و مزمن که بومی آن گذرا و بسان دیگر امراض با مداوا و گذراندن دوره‌ی معلوم معالجه میشد و اگر غیربومی و از نقاط باتلاقی مانند رشت و انزلی آمده یا بیمار با خود آورده بود مزمن و سخت‌علاج و بسا که تا آخر عمر همراه میماند، چنانچه آمده از گیلانات را ضرب‌المثل (مرگ میخواهی برو گیلان) ساخته شده بود.

۲۳. تب سل، که این نیز لاعلاج و بیمارش را بکام مرگ میکشید. چه نه برای تب مالاریا و ←

در بیرونی خانه‌هایشان جمع و به صُوَر زیر علاج بشوند.

اگر در کوچه و راه و گذر جلویشان گرفته میشد تب‌دارها را بی‌خبر سیلی سختی به بناگوش نواخته، با تشر و با لحن آمرانه به مریض میگفتند مبادا دومرتبه تب بکنی و تب و نوبه‌ای‌ها را با ترکه‌ی آلبالوئی که در دست داشتند یکی به پشت خوابانیده میگفتند نبینم دیگر نوبه بکنی.

همچنین بچه‌های گریه‌ای را سه مرتبه جمله‌ی بر شکاک لعنت به صورتش فوت میکردند و ضرب‌دیده‌ها را مثل سنگ و چوب‌خورده و از پله افتاده را به محل ضرب آب‌دهان میمالیدند و مصروع و غشی‌ها را که تف به دهان می‌انداختند.

سیلی و ترکه‌ی آلبالوئی که در بیماری تب و لرز شدید کودکی، این نگارنده به توصیهٔ یکی‌راز همسایگان ازیکی از این معجزه گران خورد و ترس و هیبت سیلی و درد چوبش باعث شد تب و لرزم که از همه روزه به چهار روز یک نوبت رسیده بود دو مرتبه همه روزه و یکسره بستری بشوم! و البته که نه اشکال در کرامت‌زننده بلکه در بی‌اعتقادی مادرم بود! که به همسایه این کارها را خر رنگ کنک گفته بود.

بیرونی خانه‌هایشان هم همیشه غلغله غوغائی از زنان مردانی بود که حوائج دیگر داشتند. مردان بیکار و کار و بار بسته تا برایشان نفس با کار شدن و گشایش کار بزنند و زنان نازا و بچه بینداز و تأخیر در آبستن کرده و چاره و علاج اینها هم برای مردان پنجه‌ی بیدق حسینیه‌شان را در آب زده بدهند، تا از آن به سر و رو زده جلوی درگاه اطاق یا در دکان بریزند و نازاها را آب نیم‌خورده‌شان را بدهند تا زن و شوهر قبل از همبستری بخورند و دیگران را که یا سه دانه آب‌نبات یا یک تکه نبات بدهند و همهٔ اینها نیازهائی داشتند که حاجتمندان باید تقدیم

→ نه برای تب سل درمان و داروی قطعی شافی بوجود نیامده بود.

بکنند.

پس از اینها منافع بنای اماکن عبادی و عزاداری مسجد و تکیه و حسینیه تا تکیه بستن و دسته راه انداختن و خرج دادن که مخارجشان باید در اختیار ایشان گذاشته شود و برگزاری مراسم اموات بزرگان که پرداختی‌های بانیانشان کلاً نزد نقیب جمع شده، به اجازه‌ی او خرج بشود.

پس از اینها منافع امور اخروی از طرف بانیان ساختن مسجد و حسینیه و تکیه و آب‌انبار و بستن و پیرایهٔ آنها و راه انداختن دسته و تعزیه و خرج دادن که مخارج تمامیشان باید در اختیار آنها گذاشته بشود و برگزاری اموات بزرگان که زیر نظر آنها بوده، دستگیری و امور خیر از اعانت به فقرا مثل رخت عید بچه‌ها و لحاف و تشک و خاکه‌ذغال زمستان و جهاز و خرج عروسی بی‌سرمایه‌ها که از طرف ایشان جمع و به تعیین ایشان تهیه و خرج بشود، که همگیشان سرانه‌هائی می‌آورد. تا رشته پاره‌های لباس‌های خود و اهل و عیال که متبرک و باریکه باریکه، در مقابل نیاز در روزهای اعیاد مذهبی، مخصوصاً عید غدیر به خواهندگان سپرده میشد که برای رفع قضا و بلا به مچ دست بسته، جهت مایه کیسه ته کیسه پول دوخته، جهت قرب و منزلت لای پشینه‌ی قبا بنهند.

الی ریاست دراویش و گدایان و قلندران و تعزیه‌خوانان، اعم از مجلسی، تا قهوه‌خانه‌ای و دوره‌گرد که پرداختی‌هایشان نظری، یا کنتراتی معلوم و توسط تحصیلدارانشان جمع و تسلیم بشود.

شهر لامذهب‌ها!

با خاتمه‌ی مباحث گدا و نقیب مطلبی به خاطر آمد که نتوانستم از آن صرفنظر بکنم.

چندی پس از خاتمهٔ جنگ جهانی اول ۱۹۱۸ بازرگانی جهت تجدید و برقراری رابطه با طرف آلمانی‌اش به آلمان میرود و در بین راه خطری برایش پیش

میآید و نذر میکند که اگر رفع آن شود در رسیدن به مقصد فقیری را خوشنود بکند اما هرچه عقب گدا میگردد کسی که دست دراز نموده، یا غریب الغربا، یا بیمار کربلا کند به چشمش نمیخورد و از آنکه نمیتواند نذرش را ادا کند به خود میگوید شهر لامذهب ها از این بهتر نمیشود، تا بعدازظهر روزی چشمش به مرد لباس چرکینی میخورد که روی چمن پشت دیوار کارخانه‌ای به خواب رفته است. پس با مشاهده‌اش از آنکه توانسته بالاخره گدا یافته خود را از زیر دِین نذر درآورد خوشحال شده سکه طلائی به روی تکه کاغذی کنارش نهاده دور میشود. اما هنوز خوشحالیش جا نیفتاده، جلب رضایت اعتقادش نشده بوده که پلیس دستگیرش نموده به جرم تعطیل کردن یک نوبت کار کارخانه و ایجاد خسارت و اضافه بر آن تخریب روح و بهم ریختگی تعادل فکری کارگری محترم و تولید سوءسابقه برای او تحویل دادگاهش میدهد. بازرگان هرچه به خود فشار می‌آورد که چگونه توانسته در شهری غریب کارخانه‌ای را از کار انداخته، موجب چنان خسارت گردیده، اخلال در روح و سابقه‌ی کارگری ناشناخته بکند فکرش به جائی نرسیده، تا از طرف مترجم دادگاه حالی میشود مردی که بنظرش فقیر آمده بوده عهده‌دار قسمتی از تولید زنجیری کارخانه بوده که از ساعت استراحتش استفاده میکرده است و با بیدار شدن و دیدن سکه‌ی طلا، یعنی پول مفت هوس خوردن شیشه‌ای نوشابه میکند و از آن کارش به میگساری کشیده، درنتیجه مست و از کار منفک و کارخانه تعطیل میشود، و زمانی جرم بازرگان سنگین‌تر میشود که آلمانی را گدا فرض کرده است!

در این اضافه که حرف گداها و ماجرای گفته شده مربوط به یک زمان یعنی شش هفت سالگی نگارنده بوده، زمانی که جنگ در آلمان نقطه‌ی سالمی بجا نگذاشته بوده، سقوط پولی و اقتصادشان یک گونی مارک را با یک گونی سیب‌زمینی برابر نموده بوده، مردم از قحط و غلا شکم خود با کشت بر روی بامها سیر میکرده‌اند و در مقابل کشور ما نه‌تنها در سلم و سلامت و آب از آب

تکان نخورده بود، بلکه بخاطر جلب نظرمان از هر جوانب مختلف هم گاری‌های لیره بطرفش سرازیر بوده است! اینک چگونه بوده در آنجا تصور گدا بر کسی موجب جرم و آنهمه ماجرا و در اینجا گدا از گدا و از مردم بالا میرفته‌اند؟! صورت مسئله‌ای که مگر جوابش از مغزها و کیسه‌های سران دو کشور بیرون کشیده شود؟!

کار زنها

در این وقت که مردها برای کسب و کار از خانه‌ها خارج میشدند زنها هم به انجام و تمشیت کار و امور خانه برمیخاستند به این ترتیب که ابتدا به جمع‌آوری سماور و اسباب چای و ظروف غذای شب پرداخته آنها را کنار حوض یا کنار جوی کوچه کشیده، ظروف مسی، مانند بادیه و بشقاب و دیگ و کماجدان را با گِل‌مالی کردن گِلهای باغچه و کاه‌گل‌های دیوار کوچه شسته تمیز میکردند و اسبابِ چینی و بلور، مانند نعلبکی و استکان و کاسه آب‌خوری و پیاله ماست‌خوری و غیره را با خاکسترمالی و سینی زیراستکانی و زیرسماوری و خودِ سماور را با گرد آجر نظیف میساختند که شرحی برای این امور لازم میآید.

گِل باغچه و شن و لای ته جویهای کوچه‌ها اول وسیلهٔ ظرف‌شوئی بود که در اختیار قرار میگرفت و بعد از آن خاکستر اجاق که هر زن خانه‌دار مقداری الک کرده با کهنه در آن زدن استعمال میکردند و کاه‌گل دیوار که وسیله‌ای کلی‌تر برای نظافت ظروف بود و از این رو دیوارهای کوچه مخصوصاً دیوار همسایه بود که همواره مورد دستبرد قرار میگرفت به این صورت که این همسایه کاه‌گل دیوار همسایهٔ پهلوئی را کنده بکار میبرد و آن یک تا دیوار خودش سالم بماند کاه‌گل دیوار او را کنده بکار میگرفت و بر سر این مسئله که مرگ خوب بود اما برای همسایه دائماً نزاعی بین اهالی کوچه درمیگرفت و دامنهٔ دیوارها بود که کار از کاهگل‌هایشان گذشته به خشت و آجرهایشان رسیده بود و بعد از آن گرد

آجر[۲۴]، که وای به حال یکی از اهالی خانه بود که همت کرده برای مصرف خود آجر کوبیده الک کرده آماده ساخته باشد و از آن ساعت باید مشت مشت توقع این و آنرا برآورده کارسازی همسایه‌ها بکند. به همانگونه که اولین آتش سماور صبح و بیچاره همسایه‌ای که زودتر از دیگران آتش به سماور خود اندازد و از هر اطاق یکی بطرفش هجوم برده با گفتن: خیر ببینی خواهر، سماورت روشنه یک گل از آتشش هم به من بده سماورم را آتش بکنم. یا یک گل هم سر آتش گردان من بگذار و کار سماورش را با کشیدن آتشهایش عقب تر از همه بیندازند.

حرف آتش سماور بمیان آمد بد نیست اندکی هم در دیگر زمینه های آتش کردن آن سخن بگوئیم بر اینکه سماور را به چند صورت آتش میکردند: اول آنکه آتش گردانی را ذغال کرده کهنه‌ای آتش زده سرش گذاشته میگرداندند و سرخ که میشد در سماور میریختند و دیگر خرده‌چوب سفید (نوعی چوب سست از درختهای بید و تبریزی) که نازکه های آنرا کبریت زده در سماور انداخته همچنان بر آن افزوده بعد از آن ذغال میریختند و نوع دیگر خود ذغال را که نفت زده در سماور می‌انداختند و تنوره[۲۵] میگذاشتند. اما همه این حالات مخصوص کسانی بود که دستشان بدهانشان رسیده استطاعت خرید کبریت و چوب سفید و

---

۲۴. وسیله‌ای برای تمیز کردن و برق انداختن ظروف برنجی، مثل سماور و سینی زیرسماوری و جام زیرسماوری و سینی زیر استکانی و آفتابه‌ی وضو و مثل آن. آجر نیم‌پز را به اسم آجر قرمز که سست‌تر از آجر تمام پخته بود کاملاً کوبیده و از الک و حریر گذرانده، پس از تمیز کردن اولیه دستمال نم‌دار به آن زده به ظرف میکشیدند و سلیقه‌دارها که در آخر نرمه‌ی شست را تر نموده به آن زده، جابجا دور سماور و کف سینی را با فشار و چرخاندن آن گل می‌انداختند.

۲۵. لوله‌ای استوانه شکل دسته‌دار با سری شیپوری‌مانند یا ساده از حلبی یا آهن یا برنج یا ورشو که برای هوا کشیدن و اشتعال زیادتر بر سر دودکش سماور میگذاشتند.

نفتی در آنها ملحوظ میگردید و سماور برنجی و ورشوی آتش میکردند! یعنی داراها که سماور برنجی در زندگیشان پیدا میشد و اقلیت ناچیز خانه ها را تشکیل میدادند. چه بقیه را سماور حلبی‌دارها و قوری استکان نعلبکی سفالی[۲۶] دارها تشکیل میدادند که همان یک چوبه‌ی کبریت و حبهٔ ذغال و چند قطره نفت غنیمتشان میآمد. شاید این فقر عمیق امتداد تاریخی داشته به ازمنه‌ی ماضی و ماضی‌تر و زمان حافظ و سعدی و پیش از آن میرسید، به شهادت بیت شیخ علیه‌الرحمه که آورده (آتش از خانه همسایهٔ درویش مخواه ــ کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است) تا بعد از آن مرحومی‌ها چه آورده پس از آنهائی‌ها چه بیاورند؟!

به همین جهات یکی از عادات این فقرای آتش‌طلب در خانه ها از زن و مرد آن بود که در کوچه و بازار یکسره سر به زیر داشته به زمین و اطراف نگریسته درصدد تهیه چوب و چل و خار و خاشاک از گوشه و کنار معابر برآمده و در کیسه ریخته برای سماور آتش کردن و زیر دیگ و دیزی گیراندن ببرند تا آنجا که بخاطر صرفه‌جوئی هیزم اگر وسیلهٔ خوراکیِ پختنی‌ای فراهم شده بود اگر آبگوشت و کوفته و مثل آن بود یکجا پخته هر نوبت مقداری از آنرا بر روی حرارت دودکش سماور یا شعلهٔ چراغ لامپا که سه‌پایهٔ بلندی برای این کار داشتند گرم میکردند و تا این سربزیری و چشم به زمینی تکمیل بشود باید گفته شود، این کار منحصر به چوب و چیلک جمع کن‌ها نمیگردید که کاغذ و کهنه جمع کن‌ها از ایشان فقیرتر بوده چه از آن راه ارتزاق میکردند، و پوست هندوانه جمع کن‌ها که به نام برّه و گوسفند آنها را برده و شسته میخوردند و در آخر ته‌سیگار جمع کن‌ها که از آن طریق تأمین سیگار و اعتیاد خود به آن میکردند از جوانانی به نام فکلی گشنه. باید اضافه کنم این گدائی آتش و کبریت مربوط به

۲۶. به اسم استکان نعلبکی گِلی.

نداری و فقر نگردیده مثل آنکه اهالی حساسیت خاصی بر روی دادن پول برای کبریت داشتند که این یک خرید را زائد و بیمعنی میدانستند به این دلیل که آنهائی هم که قدرت مالی و توانائی داشته شبی مبلغی پول عرق و شراب داده لوطی‌گری میکردند در آتش چپق چنان درمانده میشدند که گاهی چپقی را توتون کرده آماده ساخته مدتها میان انگشتان گرفته گرد کوچه بازار گردیده شاید چشمشان به یکی که کبریت میکشد خورده چپق خود را با آتش او روشن بکنند، یا در هر صورت به آتش کوره‌ی[۲۷] قهوه‌خانه یا زیر دیگ کله‌پز و آشی و آتشِ کنار دیزی نانوائی‌ای برخورده رفع حاجت نمایند و جهت همین عادت بود که کمتر اتفاق میافتاد کسی کبریتی کشیده حاجتی بآن داشته باشد و کسی بطرفش یُرش نبرده سر چپق و سر سیگار خود را بطرفش دراز ننماید. بهمین خاطر یکی از ابتکارات جلب مشتریِ قهوه‌خانه ها این بود که ذغالهائی را پولک پولک مانند دو قرانی تراشیده کنار کورهٔ سرچاق کنی آتش کرده آماده داشته وسیلهٔ شاگردی که اختصاص به همین کار داشت و با انبر و کفگیرکی گرد قهوه‌خانه میگردید و آتش چپق، آتش چپق مینمود بر سر چپق‌های مشتریان میگذاشتند.

بعد از ظرفشوئی و استکان نعلبکی شوئی که البته تمام آنها در همان نهر عمومی کوچه و حوضِ آب همه کاره‌ی خانه انجام میگرفت نوبت جاروی و نظافت اطاق و اطاقها و ترتیب دادن صندوقخانه ها و گردگیری طاقچه ها میرسید.

انواع جارو، و صورت اطاق و اثاث

ابتدا جاروی تهرانی‌ها که سه نوع بود. اول جاروی قزوینی که از بیابانهای اطراف قزوین بدست میآمد، از شاخه های باریک مفتول‌مانندی که دسته شده ته

۲۷. آتشی از خاکه‌ذغال که قهوه‌چی‌ها برای گرم داشتن قوری‌هایشان روی بساطشان ترتیب میدادند.

آنها را نخ پیچیده از میان قسمت میکردند و جهت استحکام آنرا چندین تاب به دور هم داده یک سر ضخیم فشرده و یک سر افشان بهم میرساند که سر ضخیمش را در دست گرفته بهترین جارو برای زمین حیاط و آجر و فرش و گلیم و حصیر و مثل آن معلوم شده بود. دوم جاروی (چزره) از بوته‌های بیابان که بر روی هم فشرده شده با نخ قند «نخی از کَنَف که کله‌قندها را با آن بسته عطارها جلو دکان میآویختند» محکم بسته چندین روز در آب افکنده، یک هفته جهت حالت گرفتن زیر سنگ میگذاشتند و بالای فرش و فروشها و جهتِ گرفتن کرک قالی بکار میبردند و یا چوبی به تهش کرده فراشها با آن صحن و شبستان مساجد را جارو میزدند که (جارو فراشی) اش میگفتند و سوم (جاروی نرمه) که از علفی نرم مومانند تهیه شده ساقه‌های پهلوی هم قرار گرفته‌شان بافته و لوله شده بصورت دسته گلی درمیآمد که جهت نظافت روی کاشی‌های کف درگاهها و کف طاقچه‌ها و رَف‌ها «طاقچه‌های کوتاهی بالای طاقچه‌ها» بکار رفته و زیادتر به مصرف جاروی کف دکاکین زرگران و جواهرفروشها بکار میآمد.

فرش اطاق

فرش اطاق معمولاً دو کناره از قالی و گلیم و نمد به عرض یک ذرع و طول سه و چهار و پنج و زیادتر ذرع و یک (میانه) به عرض یک ذرع و نیم تا دو ذرع و به پهنای میانه‌ها و (کناره)ها و یک (سرانداز) به پهنای دو ذرع تا دو ذرع و نیم که میانه در وسط اطاق و کناره‌ها در دو طرف و سرانداز در بالای آنها قرار میگرفت و روفرشی‌ای از کتان راه‌راه سیاه و سفید که جهت تمیز ماندن فرش و حفظ از آفتاب بر روی آنها گسترده میشد مگر اوقاتی که میهمانی رسیده جهت احترام او برچیده شده کنار می‌افتاد. این اندازه برای فرش‌ها فایده‌اش آن بود که در هر اطاق و هر بعدی از ابعاد اطاقها مورد استفاده قرار میگرفت مخصوصاً جهت اجاره‌نشینان که در هر خانه حاجتشان را روا کرده احتیاج به تغییر و تعویض آنها

پیدا نمیکردند، چه هرآینه اطاق به اندازه بود که قبها و هرگاه از پهنا کم میآمد یکی از کناره‌ها را کم کرده یک کناره و یک میانه می‌انداختند و اگر از قد زیاد میآمد سرانداز را حذف میکردند و اگر از قد کوتاه و از پهنا بیش میآمد سرانداز و میانه را میگستردند الی آخر که در هر صورت به وجه دلخواه اطاق مفروش میگردید.

طاقچه

طاقچه تورفتگی‌های مقوسی از دیوارهای اطراف اطاق بود که هرچه اطاقی زیادتر دارای طاقچه بود مرغوب‌تر میآمد و ظروف دم دستی و مورد حاجت و غیر آن و زینتی از جمله بلورآلات و چینی جات نمایشی را در آنها، از قبیل کاسه بشقاب مرغی‌ها[۲۸] و رقوری فنجان‌ها و شیرینی‌خوری، آجیل‌خوری، قنددان، ماست‌خوری، ترشی‌خوری، پنیر سبزی‌خوری، قاب و قدح‌ها، بشقاب، دوری، توگودها، و امثال آنرا حایل و مایل و کنار هم و بر روی هم جا میدادند.

رف

طاقچه‌های کوتاهی بعرض طاقچه‌های گفته شده بطول نیم ذرع و کمتر که روی آنها ظروف قیمتی‌تر و کوچک‌ترِ پربها امثال گلدانهای چینی و بلور و دست دلبرها «نوعی گلدان بوقی شکل که پنجه‌ی زیبائی آنرا احاطه کرده سردست گرفته بود» و کوزه قلیانها و سرقلیانهای مصور و چای‌دانها و شکردانها و قنددانهای نگین‌نشان و ظروف طلا و نقره را میگذاردند.

۲۸. نوعی کاسه بشقاب چینی نازک اعلا که عکس مرغ و گل و گیاه در آنها بکار رفته بود.

سربخاری

محل قرار دادن و نمایش جارها «چراغهای حباب لوله فتیله‌دار نفت‌سوز پایه‌بلند از بلور و مرمر و بُرُنز» گلدانهای چینی تک‌پایه‌ها «لاله‌های یک‌شاخهٔ آویزدار» آئینه قدی و نیم‌قد، ساعت، عکس و شمایل و مانند آن که نقطهٔ عطف اطاق میآمد.

دولابچه و صورت یک اطاق متوسط

دولابچه طاقچه‌ی درداری جاسازی شده در دیوار، یا زیر طاقچه‌های اطاق با چهارچوب و دو لنگه در زیبای ساده یا منبت از چوب گردوی رنگ روغن‌زده‌ی گردوئی بود با طبقه‌بندی‌های داخل. محل جعبه‌ها و مِجری[۲۹] های پول و جواهر و اسباب بزک و جای آجیل و شیرینی و ظروف آن برای مهمان که در دسترس و آماده برای آرایش و پذیرائی و به این ترتیب یک اطاق متوسط با این صورت مفروش شده زینت میگرفت، با پرده‌ی چلوار یا قلمکار، یا شال و اطلس و کُرکُر «نوعی پارچهٔ پرده‌ای» استتار میگردید و چوب‌های خراطی و رنگ شده‌ی ته‌میخ‌داری که کنار هر درگاه کوبیده شده پرده‌ها موقع جمع شدن بر روی آنها می‌افتاد و لاله سه شاخه‌های دیوارکوب که به جرزهای میان طاقچه‌ها کوبیده میشد و عکس و شمایل‌ها و قالیچه‌های عکس و آنتیک و گل‌دوزی‌هائی که بر دیوار داخل طاقچه‌ها و محل‌های خالی دیوارها به شکل مایل و لوزی نصب میگردید و لنترها «چراغهای گردسوز سی شمع شعله»ی پایه گلدانی که در شبها یکی یا چند شعله وسط آن نورافشانی مینمود و جاجیم‌ها و تشکچه‌های مخمل رویه کشیده‌ای که در اطراف اطاق گسترده شده پشتی‌هائی از قالیچه و شال و ترمه و مخمل که بالای آنها جهت جلوس مهمان تکیه به دیوار قرار میگرفت و

۲۹. جعبهٔ کوچک زیبا برای اسباب بزک و جای طلا جواهر.

چوب رختی‌ای از تخته‌ی یک ذرع و زیادتر قد و یک وجب پهنا که شاخه چوب های تراشیده و رندیده‌ی در آنها فرو رفته، یا شاخ گوزنی که همراه جمجمه حیوان یا بدون آن بر دیوار کوبیده شده برای آویختن عبا و قبا بکار میآمد.

جاروکشی

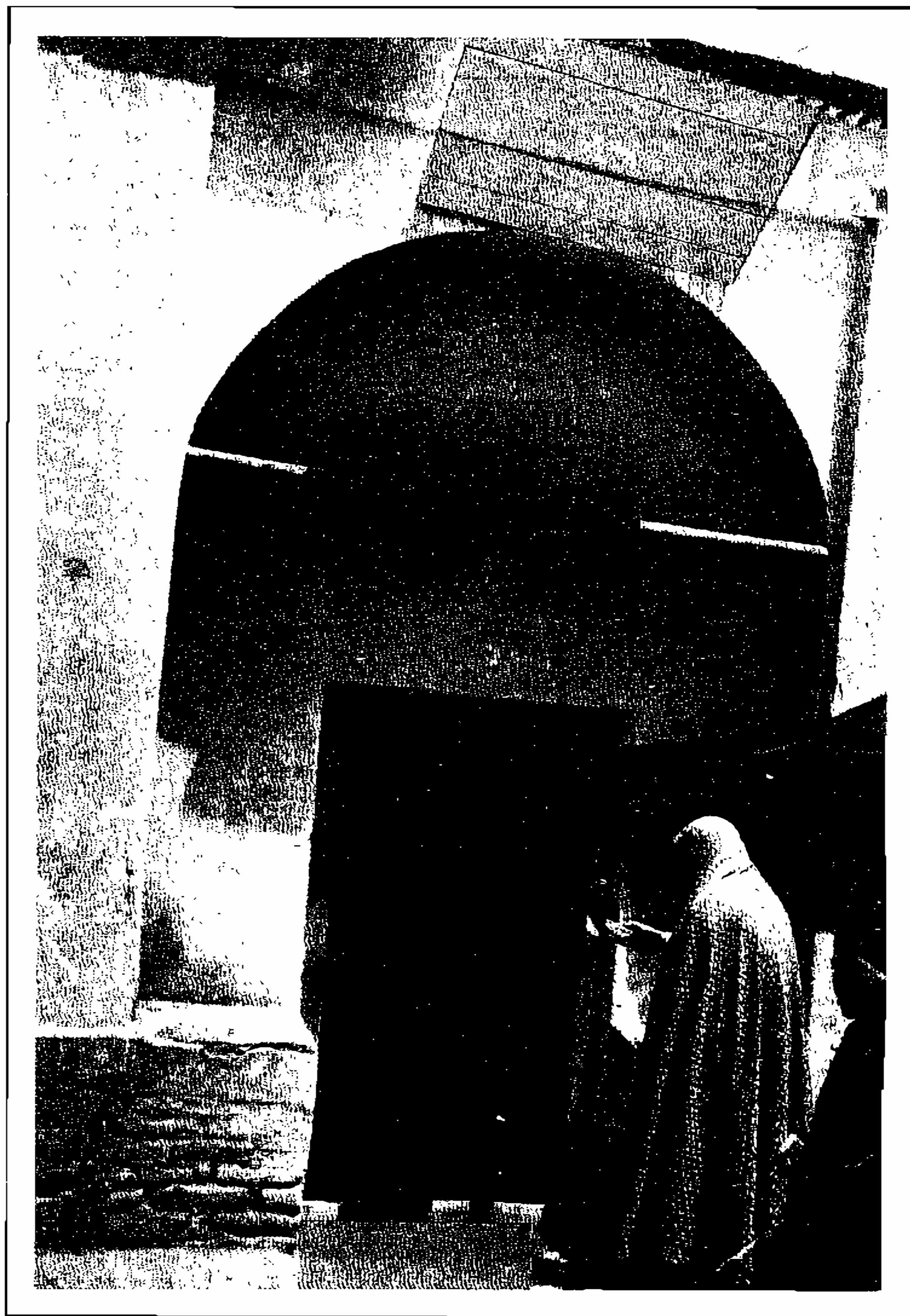
صورت جاروکشی زنها به این طریق بود که ابتدا سر و موی خود را با دَستمال بسته دستمالی دیگر جلو دهان کشیده هرآینه احتمال مرد بیگانه‌ای به خانه میرفت چادر نماز سر میکردند و دستک های آنرا از پشت گره میزدند و از بالای اطاق مطابق خواب فرشها شروع به جارو زدن مینمودند و بعد از آن تا گرد و غبار آنرا بیرون کنند چادر نماز کهنه یا بغچه‌ای وسط اطاق به طرف درها مانند آتش گردان چرخانده خاک و خُل آن را بیرون میکردند و سپس به گرد گیری یک یک اشیاء و فوت فوت کردن آنها میپرداختند، که البته جاروی اطاقهای پذیرائی و نمایشی هفته به هفته و پانزده به پانزده و زیادتر و وقت آمدن مهمان و غریبه انجام میگرفت و جاروی اطاقهای نشیمن و مثل آن همه روزه و تأخیر پذیر نمیگردید.

حمّام روزانه

بعد از جارو اگر (کار خیری؟) در شب و بعد از سحر انجام گرفته بود که تقریباً حتی این کار میان زن و شوهرهای پیر عجوزه نیز تعطیل بردار نمیآمد! بغچه حمام سردستی را که مخصوص تو آب رَوی بود برداشته خودی به آب حمام یا حوض یا پاشیر رسانیده غسل جنابت که تعلل در آن غضب خدا را بجوش آورده شخص جنب مورد نفرین زمین زیر پا و رخت تن و نور آفتاب و جن و انس و ملائک آسمان میگردید بجا آورده مراجعت مینمود، و اگر ظهر مرد و کسی را داشت که به خانه میآمد و میباید ناهار تهیه بکند به تهیهٔ غذا برمیآمد و اگر حاجت به حمام



رختشوئی یکی از دهها کار زنان.



علامت دایر بودن حمام مردان لنگی بود که به یک جرز یا هر دو جرز در حمام میآویختند و نشانهٔ حمام زنان آویزان نمودن پرده و در حمامهای زنانه مردانه این که پس از تمام شدن وقت حمام برای مردان لنگ را برداشته به دهانهٔ آن پرده میآویختند. حمامهائی که از پیش از اذان صبح تا برآمدن آفتاب مردانه و پس از آن زنانه میگردید که حمامهای محلات را در بر میگرفت.

نیاقته بود و عذر و قهر و چیزی مثل آن مانع گردیده بود دست و رو را شسته در صورت لزوم تعویض لباسی کرده به کارهای دیگر خانه مانند دوخت و دوز و وصله پینه و نو و کهنه نمودن و بچه‌داری و مثل آن میپرداخت.

لنگ حمام

دربارهٔ حمام و حمام‌رُوی و افتخار به آن برای زنها همین بس که از بعد از رفتن مردها ازخانه لُنگ های سفید و قرمز و قطیفه های تر و رطوبت گرفته‌ای بود که در مراجعت از حمام جلوی در اطاقها به مفهوم حمام کاریِ شب و ازاله جنابت آویخته میگردید تا آنجا که زنان سیاه‌بخت و از نظر افتاده نیز جهت جلوگیری از استحقار دیگران آنها را تر کرده به تظاهر میآویختند، چه عمل مقاربتِ هر شبه از واجبات و مسلّماتِ هر مرد بود که همراه روایات و دستورات وارد شده بر او انفکاک پذیر نمیآمد. اگرچه آسایش فکر و آسودگی خیال و لاقیدی و بی‌خیالی و سلامت اغذیه و عدم دسترسی به زنان متفرقه و حفظ و امانت و دیانت و حقوق‌دانی و حق‌الناس‌شناسی و اینکه فقط توجه به زن خویش داشتن وادارشان به این امر مستمر میگردانید، تا آن حد که حتی توقف یکشبه موجب وحشت زن از بیزاری مرد و سر بجای دیگر داشتن او گردیده وی را پریشان‌خاطر ساخته وادار به سبب‌جوئی و چاره‌اندیشی مینمود، و مردان بسیاری که در عذر و اعتذار زنانهٔ زن، خودداری نتوانسته وی را آسوده نمیگذاشتند که از بالا ترین افتخار زنان در سفیدبختیشان میآمد. چنانچه بر روی همین حساب هم هرگز نباید رختخواب زن و مرد از هم جدا بوده بستر علاحده داشته باشند.

سلطان حقی؟!

سلطان‌حقّی که در اثر کثرت استعمال سلطان‌نقی شده بود شیرینی، یا ولیمه و مهمانی خودمانیِ زنهای خانه بود که چون زنی بعد از اختلاف و قهر و کدورت و

سوا بودنِ جا، شوهر با وی به سر مهر آمده همبستر میگردید همسایه‌ها از او شیرینی‌ای به نام سلطان‌حقی میخواستند. در این سابقه که سلطانی بوده که از هر عروسی و همبستری حقی میخواسته، به این قرار که عروس‌ها قبل از رفتن به حجله به پیش او بروند و مردها با هر همبستری مبلغی ارسال بکنند و در صورت عدم استطاعت سه روز برایش کار بی‌مزد بکنند![۳۰] رسمی که وسیله‌ی تفریح زنها گردیده آنرا از مرد به زن منتقل ساخته، چنانچه زنی از اهل خانه لُنگ و قطیفه‌اش به در اطاق آویزان میگردید از او به اسم سلطان‌نقی حق میخواستند و ناهار، یا عصرانه‌ای گردنش میگذاشتند که باید پذیرفته اجابت بکند، یا آنکه نوبت آب و جاروی خیاط و درحیاط همسایه‌ها را او انجام بدهد. ولیمه‌های سلطان حقی‌ای که تخمه و آجیل و بزن و بکوب هم همراهش میشد.

بعد از ناهار

اگر مردشان برای ناهار نیامده، یا نمی‌آمد، تهیهٔ غذای شب را دیده بساط منقلِ وسمه‌جوش را فراهم نموده به ابرو کشیدن و فِر زدن و بزک کردن مشغول میشدند و همراهش بگوی و بشنو و خنده و تفریح، تا نزدیک آمدن مردهایشان که بعد از غروب و یا کمی از شب گذشته سر و کله‌شان پیدا میشد، رخت عوض کرده کار چای و سفره را آماده بکنند.

باید گفت مردها کمتر برای ناهار به خانه میآمدند و زنها ناهارشان را با هم و

۳۰. در زمینهٔ طلب عروس شاید یکی نظر متبرک نمودن او برای داماد بوده، و دیگر اگر حامله شوند سلطان را پدر خود دانسته با وی سر ستیز و مخالفت برنیاورده، خون او یعنی خون پدر در رگ و پیشان بوده بر او مهر فرزندی پیدا نموده، به مرور زمان همه فرزند شاه حساب بشوند! و در مالیات از بغل‌خوابی شاید نظر به پیشگیری ازدیاد نسل و (فرزند کمتر زندگی بهتر) بوده مباشرت کم بشود.

با حاضری‌های متناسب با فصل، مثل آبدوغ خیار و نان و پنیر سرکه شیره و نان انگور و نان هندوانه و نان خربزه و نان انجیر و نان پنیر سبزی یا اشکنه و آش‌ها، مثل آش کشک و آش رشته و آش اُماج و کله‌جوش... صرف میکردند و غذای پختنی و سنگین را برای شام میگذاشتند، و در هر صورت که همان را هم زود علم کرده بقیه وقت تا آمدن شوهر را به قر و فر میپرداختند.

وسمه جوش

وسمه‌جوش پیالهٔ توگود لب کنگره‌ای بود که وسمه[۳۱] و آب را در آن ریخته بر روی آتش نهاده درش را گذارده مانند چای دم میکردند و ابروها را که قبلاً رنگ[۳۲] و حنا یا رنگ و روناس[۳۳] خیس کرده گذارده بودند با آن مشکی و براق کرده خوشرنگ میساختند و این نیز به این طریق بود که صاحب ابرو سرش را در لگنچه‌ای خم کرده زن دیگری آب وسمه را در میان صابون برگردان[۳۴] که توی آنرا گود ساخته بودند ریخته از داخل آن با قاشقکی که مخصوص همین کار بود لعاب وسمه که در اثر مجاورت با صابون چربی و زنگار بسته بود به گوشهٔ بالای ابروی وی ریخته به بقیهٔ نقاط دیگر ابروهای پیوسته‌اش که مد آن روز بود رسانیده از گوشه ابروی سمت لگنچه‌اش سرازیر میگردید و مرتبهٔ دیگر سر را به طرف عکس اول برگردانده از خلاف آن شروع مینمود و این کار همچنان ادامه یافته دائماً سر را از این جهت به آن جهت گردانده زن دستیار قاشق وسمه را به این گوشه و آن گوشه ابروهایش میرساند تا رنگ و حنا کاملاً حال آمده بالا زده

۳۱. نوعی علف که خشک کردهٔ آنرا سائیده برای رنگ کردن مو بکار میبردند.
۳۲. سائیده‌ی برگی دیگر جهت رنگ مو.
۳۳. گیاهی دیگر جهت همین منظور.
۳۴. نوعی صابون اعلا جهت سر و تن‌شوئی.

ابرو سیاه شده باشد، و فایده این وسمه و داخل صابون ریختن آن این بود که رنگ و حنا یا رنگ و روناس، ابرو را قوت داده پر پشت میکرد و چشم را قوت میبخشید اما اندکی رنگ مو را حنائی سرخ مینمود و وسمه آن نقیصه را نیز برطرف ساخته آنرا سیاه شفاف میساخت و زنگار چربی صابون به برق و جلایش میآورد.

ابروکشی

نوع دیگری آرایش ابرو مخصوص ابروهای لنگه به لنگه بود که آنرا کَمَکی از زیر و رو برداشته میانشان را کنده از هم جدا ساخته تیغه خنجری‌شان میساختند و چون اینگونه ابرو رنگ و روناس و وسمه‌پذیر نمیگردید و رنگ وسمه دویده طاق ابرویشان را مکدر مینمود مغز فندق را سوزانیده سوخته آنرا میمالیدند که این نیز ابرو را بسیار سیاه و جالب توجه مینمود اضافه بر خاصیّت قوتش که موی ابرو دید چشم را نیرو میبخشید.[۳۵]

سرخاب سفیداب

بعد از ابروکشی نوبت به سرخاب سفیدآب میرسید که بهترین ایندو دارو از تبریز و روستای سرخاب و اطراف آن میآمد و طرز استفاده‌ی آنها نیز چنین بود که قبلاً سفیداب را چندین روز در کاغذ پیچیده جلو راه، زیر فرش میگذاشتند تا پرورده شده دست بهم گردیده بر روی صورت بنشیند و سپس سر انگشتان به آن زده از زیر موهای زلف تا زیر گردن همه‌جا را با آن یکنواخت میساختند و بعد از آن سرخاب را اندکی بر سر انگشتان سبابه و وسطی مالیده آهسته به روی گونه‌ها تا

۳۵. و این بیت در تأیید قوت وسمه برای چشم: کس نتواند گرفت دامن دولت به زور ــ کوشش بی‌فایده است وسمه بر ابروی کور.

زیر چاک چشمان و پائین چانه میمالیدند و از همان سرخاب یا سرخاب پنبه‌ای (پنبه‌ی به سرخاب آلوده) لبها را دالبر داده رنگین میساختند و سپس به بقیه امور از جمله پوشیدن لباس لازم و دیگر کارها میپرداختند.

فِر

فر بر دو نوع بود. فر قشوی و فر لوله‌ای که لوله‌ای آن وسیله‌ای بودِ بشکل قیچی. یک تیغه‌اش میله و تیغه‌ی دیگرش ناودانی شکل که مو را در میان گرفته لوله‌ای مینمود و فر قشوئی چیزی شبیه آن با تیغه‌هائی پهن شیار شیار که مو را پله پله‌ایِ ریز درست مینمود و صورت کار هر دو به این گونه بود که دهانه آنها را گشوده به لبه‌های لولهٔ چراغ واداشته پس از گرم شدن بکار میبردند که گاهی در این آرایش چند لولهٔ لامپا میشکست تا عمل فرکاری تمام بشود، مگر در جمعیت زیادتر که یکی بانی شده و همت کرده منقلی را آتش خاکه‌ذغال نموده به وسط بیاورد، چه حتماً لازم بود آتش این کار آتش خاکه‌ذغال باشد که حرارت ملایم داشته فِر زیاد داغ نشده مو را نسوزاند و در آخر که سرمه به چشمان کشیده یا مژه‌ها را با روغن فندقِ سوخته یا چوب کبریتِ سوزانده سیاه کرده دستی به ابروها برای گرفتن سفیدآب‌های اضافه کشیده با شانه آنها را بالا زده مرتب ساخته با عطر و گلاب خود را معطر و خوشبو میکردند و آماده ورود شوهر میشدند.

ارزش مو و مد آن

موی و زلف و گیسوان زنان به چند صورت جلب توجه مینمود: اول گیسوی بلند که آنرا مقدم بر تمام محاسن ظاهری زن میدانستند که هر چه پر پشت‌تر و بلندتر و پررنگ‌تر، به همان مقدار جالب‌تر و دلفریب‌تر و ارزشمندتر میآمد و نامرغوبترین زنان و دختران آنهائی بودند که موهای کم‌پشت کم‌رنگ سست کوتاه داشته باشند و بدترین تنبیهات و سخت‌ترین اسناد به زن آن بود که گیس وی را کوتاه

کرده یا چیده باشند تا آنجا که (گیس بریده) از بدترین دشنامهائی بود که به زن میدادند و زنهای بدکاره و ناشزه را با بریدن گیسوان انگشت‌نما و سرافکنده میساختند. همچنانکه بهترین اوصاف دربارهٔ گیسو، بلندی و پری و جعد و شکن آن بود که خواستگاران، خبر آنرا برای دامادها میبردند و شعرا که آنرا کمند کشش دلبران میآوردند، و قصه‌ها که از آن چنین تعریف میکردند: جوم‌جومک برگ خزون ــ مادرم زینب‌خاتون ــ گیس داره قد کمون. گیس من کمندتره ــ از کمند بلندتره ــ از شبق مشکی‌تره. گیس من شونه میخواد ــ شونه‌ی فیروزه میخواد. هاجستم و واجستم ــ تو حوض نقره جستم ــ نقره نمکدونم شد ــ حاجی علی بقربونم شد. در این معنی که جَعد داشته، بلند بوده. سیاه ظلمانی باشد و از آنجا که گفته شده «موی سر، آب دل را میخورد» و خاطر آسوده داشتند فراوان از این گونه گیسوان به چشم میآمد و بسا از بلندی تا بُن پا میرسید. و از جهت منزلت، که با شانه فیروزه باید شانه بشود. و آنگاه زنی با چنین گیسوست که چنان در نزد شوهر گرامی میشود که برایش حوض نقره و نمکدان نقره فراهم نموده جان عزیز قربانش میکند.

۲ **شانه**

البته چنان گیسوان را شانه‌هائی از حیث دوام درخور خود لازم بود و لذا شانه‌ها به دو نوع خاصه و معمولی از عاج فیل و شاخ گوزن و چوب درخت توت و زیتون و شمشاد ساخته میشدند. شانه‌هائی از حیث خاصیت مادهٔ خام، نه‌تنها به آن حد دوام که میتوانستند برای چند نسل کار بکنند، بلکه از جهت بهره‌دهی که هرچه زیادتر کار میکردند، بهتر در مو نشسته نرم‌تر و دلبخواه‌تر میگشتند و بخاطر نیروی ذاتی و گرمی طبع باعث استحکام پیاز موی و قوت پوست سر میشدند. شانه‌هائی بدون دسته در اندازه‌های کمتر از یک وجب قد و چهار انگشت پهنا، یک طرف دنده و دو طرف دنده که یک طرف دنده‌هایشان برای مردها، با فاصله‌ی دنده‌ی

متوسط و دو طرف دنده هایشان، با یک طرف ریز و طرف دیگر درشت برای زنان که فاصله‌ی میان دنده های طرفین را بر روی شانه های اعلای عاج و شاخ گل و برگ های طلا نقره و دانه های جواهر کار میکردند. دنده یک طرفه هائی هم برای زنان دولتمند ساخته میشد که قسمت بعد از دنده هایشان را جهت نرم بودن و آزار نرساندن به دست طلا یا نقره میگرفتند، همراه پیرایه هائی که بر آن میبستند. که البته اینان باید دو شانه با دو نوع دنده داشته باشند، و از حیث حسن و عیب نیز آن که هرچه دنده هایشان لطیف‌تر و نرم‌تر و پرداختی‌تر تراشیده شود خوبی آن بود و بدیشان سرسری تراشیده شدن و زبری دنده ها که باعث گیر کردن به موی و کندن آن بشود، و این همان شانه ها بودند که هرچه بیشتر کار میکردند بهتر میشدند.

تا کم کم که شانه های خارجی، ابتدا از شاخ طبیعی و با ساخت و ساز بسیار عالی وارد شدند و به مرور که تبدیل به کائوچو و مواد پلاستیکی و مانند آن گشتند و بهمان نسبت هم که باعث ریزش مو گردیدند، خاصه تیزی سر دنده هایشان که مواد نفتی بودن جنس سبب صدمه رسانیدن به پوست سر و ضعف و بیماری آن شدند، تا امروزه که مگر سر پرموی و چنان گیسوان را در میان ایلات و شانه خودمانی بسربزن ها دیده بشود.

دنبالهٔ گیس و موی زنان

پس بهترین مد مو در درجهٔ اول آن بود که هرچه بیشتر بلند بوده باشد و پیچ و تاب آن که آنرا دو شاخه بافته به دو طرف شانه ها بیندازند یا هفت شاخه که دو شاخه آنرا بروی شانه ها و پنج شاخه آنرا در پشت اندازند و چهل و یک ساقه که با سلیقه خاصی بافته از روی شانه ها تا پشت و اطراف افشان نمایند، که آنرا چهل گیس میگفتند.

صورت زلف پیش سر اینگونه موها نیز آن بود که فرق سر را از وسط گشوده



انیس‌الدوله سوگلی صیغه‌ای ناصرالدینشاه در جوانی، با گیسوانی تا پس پا. گیسوانی که بلندی و زیبائیش از افتخارات زن بحساب میآمد. که اکثریتشان دارای چنان جلوهٔ گیسوانی بودند. به دو دلیل. اول راحت خیال که گفته‌اند: موی سر آب دل را میخورد و دوم دور بودن از پاک‌کننده‌های امروزه، مانند صابونهای عطری و شامپوهای مضر که نه‌تنها مفید به‌حال موی و رشد آن نبوده، بلکه ضعیف کننده و ریزانندهٔ آن میگردد، و از تمیزکننده‌های طبیعی و مفید مانند «گل سرشور» و «سدر» و «گُل ختمی» و «کتیرا» و مانند آن استفاده میکردند.



جیران (فروغ السلطنه) سوگلی و جان و نفس ناصرالدینشاه در لباس شکار و با موهای پریشان که دو پسر برای شاه آورده که اولی‌اش را ولیعهد خطاب نموده، هووها از حسادت، هم او و هم دومی‌اش را مسموم کرده از میان برداشتند و خودش را نیز که به همان روال به دیار عـــدم فرستادند!!

قسمت پشت را به طرف عقب شانه زده بافته بر سر هم یک منگولهٔ ابریشمین از رنگ مو آویخته در میان منگوله ها دانه های قیمتی مانند مروارید و یاقوت و مثل آن آویز میساختند و بر جلو آن بالای پیشانی یا یکی از دو طرف سر گل و جواهر میزدندو موهای دو طرف را به گونه هائی که ذکر میشود آرایش میکردند.

مد دیگر مو آنکه آنرا به همین نحوه شانه زده جهت بلندتر ساختن آن سرگیس[۳۶] هائی بر سر شاخه های مو بافته آخر آنرا زنگوله های ریز از نقره میزدند. و این مدها را برای جلو سر و دو طرف بکار میبردند. اول این که مو را در جلو سر از محاذی گوشها دو نیم کرده قسمت عقب را یک شاخه یا چند شاخه بحسب پری و کمی مو بافته قسمت جلو را بصور مختلف دُم طاوسی و پنجه کلاغی و چتری و دُم اردکی میکردند.

دیگر دُم طاوسی که مثل چَتری اطراف آنرا بالا برده با لعاب کتیرا وامیداشتند و در چند جای آن پر طاوس های کوچک میزدند.

دیگر پنجه کلاغی که جلو پیشانی را چند شاخه‌ی کوتاه مو چسبانده دو طرف آنرا دالبر داده روی گوشها را پوشانده دُم آنرا داخل بافته های عقب میکردند.

دیگر زلف روگوشی که از روی گوشها میگذشت و در چتری که بالای پیشانی را با یک انگشت فاصله با ابروها در خط آنها چیده دو طرف آنرا تا نزدیک چانه شانه زده انتهای آنرا حلقه کرده بطرف بالا برمیگرداندند.

دیگر در دم اردکی که جلو را به اشکال مذکور و روی گوشها را از زیر گوش مستقیم یا مایل یا نوک تیز بُرِش میدادند، و نوع دیگر که از یک طرف فرق باز کرده سمت زیاد را در روی پیشانی تاب و دالبر داده به سمت دیگر میکشیدند و در آخر مد موهای مجعد که عالیترین انواع مو محسوب شده نیکوترین مدِ آن اینکه فرق را از وسط شکافته بر آن شانه‌ی کامل زده چین چین و گره گره روی شانه ها

---

۳۶. ساقه گیس هائی جدا که بر سرگیس ها نصب میکردند.

افشان بکنند، و از پری و بلندی مو همان بس که گفته شود کمترین آن موئی بود که تا مهرهٔ کمر میرسید. و پس از آن گیسوانی که تا پائین کمر و روی سرینها را میگرفت و در میانشان گیسوانی که بدون سرگیسی[۳۷] چون شاخه‌های بید مجنون با خرامیدن تا مچ پا موج و شکن مینمود.

در اینصورت دشوارترین کار آرایش زنان شانه کردن گیسوانشان بود و مگر با کمک نفر دیگر بتوانند آنرا به انجام ببرند. چه (خار)[۳۸] کردن اینگونه موها، مخصوصاً که (کرک)[۳۹] شده باشند مچ آهنگران و کَت خمیرگیران لازم داشت و حداقل بین دو، تا سه ساعت وقت مداوم که به آن مچ زده کلنجار بروند و بهمین حساب برای کارگرانشان در حمام که دریک صبح تا به ظهر و یا بعد از ناهار تا غروب مگر بتوانند به دو، سه مشتری برسند، و از قوت رشدشان همین بس که در هر نوبت حمام و شانه زدن که همیار یا دلاک باید نهایت زور و فشار مچ بکار ببرد مشت بزرگی مو به کنار دستشان جمع شده بود و نقصانی به زیادیشان نرسیده بود!

و اینک دستورات و داروهای زیر که در امراض مو بکار میآمد: اگر مو رشک و جانور گذاشته بود شب آنرا با نفت آغشته دستمال بسته صبح شانه را نخ بسته نخ‌کش میکردند. اگر نقطه‌ای از موی سر میریخت سیر کوبیده بسته و گرمی میخوردند. اگر موخوره شده بود با آب تنباکو شسته لعاب (اسفرزه) یا لعاب (خطمی) میمالیدند. اگر چرب و روغنی بود با آب نمک یا آب نعنا میشستند. برای قوت مو (مازو)ی کوبیده یا (برگ مورد) میبستند یا با آب جوشانده (هلیلهٔ

---

۳۷. گیسوهائی در اندازه‌های مختلف که به سرگیس‌ها میبافتند. سرگیس‌هائی که هم خودشان ساخته هم آماده‌ی آنرا خرازی‌فروشها میفروختند.

۳۸. شانه شده، از هم باز شده، صاف شده.

۳۹. به هم گوریده، که نمد شده‌اش میگفتند.

سیاه) یا (آمله) میشستند. و برای ریزش مو روغن مورد یا (روغن بابونه) میمالیدند.

خواص و اثرات رنگ مو

چنانچه در بالا گفته شد رنگ مو نیز ازخصوصیات بارزآن بود که تا چه حد پسندیده و ناپسند بوده باشد و مقبول‌ترین، در آن روزگار تیرگی آن بود که هرچه زیادتر به خرمائی و سیاهی مشکی میگرائید جالب‌تر میآمد و هرچه بی‌رنگ‌تر و کمرنگ‌تر بود نامقبول‌تر و نامطبوعتر از همه موی بور و زرد و صاف و ابریشمی و افتاده بود که کمتر جلب‌نظر مینمود. همچنانکه هرچه ابرو پرتر و پر پشت‌تر و کشیده‌تر و پیوسته‌تر و سیاه‌تر و چشمان هرچه درشت‌تر و سیاه‌تر و دارای مژه‌های سیاه بلند بود طالب زیادتر پیدا مینمود و تنها جمله‌ای که بس بود تا خواستگار مخالفی بر زبان آورده داماد را از زن یا دختری دلسرد نماید آن بود که بگوید: (بورِ ویر) خاصه اگر با بوری و کمرنگی مو، زاغ چشمی نیز همراهش شده بود که بگوید (زاغ و بور و، ویر و وارفته) کار را خراب بکند. در اینجا شاید برای خواننده این سئوال مطرح شود که پسند و نپسند دختر چه ربطی بدیگران میتوانست داشته باشد؟! و جوابش این که بخاطر حفظ شریعت همه کس دختر را دیده درباره‌اش نظر بدهد جز آن که میخواست با او زندگی بکند!

قیافه شناسی

شاید این اشتیاق و نفرت بر موی سیاه و بیرنگ و دقت بر پررنگی آن صرفنظر از اثرات بومی و سرزمینی قسمتی نیز از اثر تعاریف و تکاذیب علم فراست یعنی قیافه‌شناسی بوده که علمای آن در کتاب آورده در اختیار قرار داده بودند. در این نظرات که موی سست کم‌رنگ را دلیل سستی و بیحالی و تنبلی و خیالات سوداوی و بی‌ثباتی و عدم وفا و کم التفاتی و کم‌محبتی و رفیقِ میان‌راهی و

بی‌طاقتی درشداید و مصائب و راغب به انزوا و انفراد و بی‌توجهی به عفاف و پاکدامنی و امانت و صداقت و حیله گری و عشوه‌پردازی و غمازی و فتنه گری و امثال آن دانسته، صاحب موی پررنگ را فعال و نیرومند و باثبات و باوفا و چسبنده و کامبخش و گرم و صمیمی و متصف به صفات ارزنده خوانده بودند، تا آنجا که امتزاج موی زرد و چشم خاکستری و زاغ را نمّام و مفتن و بدطینت و مخرب و مثل آن دانسته که تا حد امکان باید از ایشان احتراز بکنند و صاحب موی تیره را مخصوصاً اگر خرمائی پررنگ و مجعد و محکم و صاحبش دارای پوست گندمی باشد بهترین آورده که دارای مزایای بیشمار و در مقابل موی زرد و موی زیاد تیره‌ی مایل به سرمه‌ای که اولی را نشانهٔ بدطینتی صاحب آن و دومی را غم‌فزا و اندوه‌رسان و خبرچین و فتنه‌انگیز و شوم و ناسازگار میگفتند. همراه این روایت یا حکایت درباره موی زرد و چشم زاغ:

نقل از یکی از بزرگان که روزی بر دهی فرو میآید و مردی زردموی آبی چشم به حضور رسیده سلام و تعارف بیحد نموده به خانه خویش دعوت مینماید و با ابرام و الحاح بیحد به منزل میبرد و هفته‌ای با کمال اعزاز از او پذیرائی میکند تا وقت عزیمت که صورت مخارجی به چندین برابر واقعی آن به دستش میدهد! چنان بنظر میرسد که تجربه کرده‌ی چشم‌آبی و موی زرد نظرش به انگلیسها بوده است!

روایت دوم که کسی به حضور علی علیه‌السلام رسیده میگوید زنی خواستگاری کرده‌ام دارای قد میانه و صورت گندمین و اندام متناسب و ساق پای پرمخروط و سینه‌های محکم و میانِ باریک و سرین فربه و گردن به اندازه و چشمان درشت و موی خرمائی مجعد و دست و پای کوچک که صد دینار صداق مطالبه میکند و حضرت میفرماید امر نکاح به انجام برسان و صداقش را از ما بستان، و بقولی اگر نخواستی از ما بستان!

دیگر ظواهر مورد پسند

دیگر ظواهر صورت زن که پسندیده میآمد بینی نازک قلمی و گوشهای کوچک و صورت گرد و دهان تنگ و گردن صاف بدون سیبکِ حلقوم و پوست گندمین و چهره بشاش و لب خندان که در خواستگاری‌ها مورد توجه قرار میگرفت به مصداق این شعر که مرغوبیت رنگ گندمین و نامرغوبی سرخ و سفیدی و کم ارزشی سفیدی مطلق را میرساند:

سفیدِ سفید صد تومن　　سرخ و سفید سیصد تومن
حالا که رسید به سبزه　　هرچی بگی میارزه

که البته در همان علم فراست اگر بعضی این علائم در زنها پسندیده و صادق مینمود درباره مردان خلاف آن قابل اعتنا میگردید، چه بینی نازک‌قلمی و گوش کوچک علامت جبن و ترس و اطاعت بود که تنها زنان را زیبنده مینمود و مخالف آن مردان را که قوت و نیرو و شجاعت و تهور میرسانید، بعلاوه‌ی تشخیص عمومی که گوش بزرگ را برای مرد دلیل جسارت و شهوت و لب کلفت را علامت اشتها و تمنای همبستری بیشتر و بینی درشت را نشانه بزرگی آلت و درستی و صداقت میدانستند. در این مزاحه به حکم بینی بزرگ که زنی بهمین خاطر مردی را به خلوت میبرد و چون خلاف علامت از او مینگرد میگوید چه دروغگو مردی بودی! در این نتیجه که علم فراست و قیافه را تنها به یک نشان حاکم مطلق نبوده، بلکه در هر حکم باید به چند نشان توجه شود. چنانچه گردنِ کلفت کوتاه به تنهائی دلیل شرارت نبوده، مگر وقتی با بینی بلند بزرگ یا عقابی و گوش بزرگ و ابروی پر پشت و موی درشت همراه بشود.

سیمای ظاهری و مشخصات باطنی تهرانی

در این زمینه لازم است اندکی هم دربارهٔ سیمای ظاهری و خصوصیات تهرانی‌های اصیل حرف بزنیم:

تهرانی‌های اصیل با پیشانی بلند و ابروان کشیده و چشمان درشت و بینی بلند و چانهٔ کوتاه و صورت متمایل به دراز و موی صاف بدون جَعد و گوش بزرگ و حلقوم استخوانی و گردن بلند و سینه‌ی فراخ و میانِ تهی و قد متوسط و دهان اندک فراخ و پوستی مایل به سفید و تناسب اندام و گونه‌های گلگون و چهره‌ی متبسم و برخورد مهربان شناخته میشدند.

با روحیهٔ درویش‌صفتی و راحت‌طلبی، خوش‌سخنی و هزالی و لودگی، رفیق‌بازی و مهمان‌دوستی، غریب‌نوازی و ساده‌دلی، خوش‌قلبی و زودباوری، پرمهری و پرتوقعی، بلندطبعی و بزرگ‌منشی، لوطی‌گری و مردانگی، دستگیر و غمخوار بزرگوارانه، پیشقدم کارهای خیر، زودجوشی و زودرنجی، تنبلی و تک‌روی، بی‌خیالی و دَم غنیمت دانی، شائق شغل‌های آزاد و گریزان از کارهای پرمشغله. بر روی هم مردمی در افراط و تفریط و دور از اعتدال و اجمالاً نجیب و شریف و جلب کننده و به نسبه قابل اعتماد.

فرم لباس مردان

لباس مردان مرکب بود از عبا[۴۰] و قبا[۴۱] و ارخلاق[۴۲] و مرادبگی[۴۳] و سرداری[۴۴] و

۴۰. روپوشی از پارچه‌های نازک و کلفت پشمی دست‌باف که بلند و باز و فراخ دوخته شده بر شانه انداخته تا مچ پا را فرا میگرفت و جزء البسهٔ سنتی اعراب میباشد.

۴۱. قبا لباسی ساده با یقه‌ای باز و دو جیب دهانه عمودی از دو طرف تا زیر زانو ساده و کمرچین که روی پیراهن پوشیده جلوهایش را بهم آورده بر روی آن شال میبستند.

۴۲. ارخلاق چیزی مانند قبا کلفت‌تر و کوتاه تا بالای زانو که جلو و سرآستین‌های او را سوزن‌دوزی یا زری‌دوزی میکردند و بر روی پیراهن میپوشیدند.

۴۳. مرادبگی قبائی با یقه‌ی بسته و لبه‌دار مانند فرنج نظامیان با سوراخها و تکمه‌هائی تا پائین شکم با چینهای ریز سرتاسری پشت در قدی کوتاه تا نزدیک زانوان، در رنگهای تیره.

۴۴. سرداری با جلوی مانند مرادبگی و چند چین درشت و شکافی در عقب و قدی تا پائین ←



ملبوس بزرگان از ناصرالدینشاه که در صف جلو ایستاده، تا وزرا و اشراف که در اطرافش میباشند.



انواع دیگری از لباس بزرگان.



لباس کسبه و مردم معمولی.



لباس معلم و شاگردان مدرسهٔ نظام.

شلوار ماهوت یا دَویت سیاه ساده و شال یا کمربند و کلاه نمدی یا پوستی و گیوه یا کفش و نعلین بی‌بند و پیراهن از چلوار یا کتان یا متقال[۴۵]، یا کرباس[۴۶] با یقه‌ای که از سرشانه باز میشد که در زیر بدون عرقگیر میپوشیدند و زیرجامه‌ای از نوع پارچه‌ی پیراهن که اعیان و خواص در زیر شلوار بپا میکردند و در هر صورت آنچه بود باید از پنبه و کتان بوده باشد خاصه پیراهن و زیرجامه، چه البسهٔ غیر پنبه‌ای را جهت بدن مضر تشخیص داده موجب امراض گوناگون و کوتاهی عمر میدانستند و از اسباب جیب؛ چاقو و پاشنه کش و جام برنجی کوچک[۴۷] و بعضی زنجیر یزدی[۴۸] و تسبیح و انگشتری نقرهٔ عقیق یا فیروزه که در جیب و دست میداشتند با این خواص که چاقو را برای پاره کردن هندوانه خربزه و خوردن میوه و دیگر حوائج مثل ناخن گیری بکار میبردند و پاشنه کش بکار بپا کشیدن کفش و گیوه‌ی بی‌بند دهن‌تنگشان میآمد و ضمناً که با آن ته هندوانه و پوست خربزه و مانند آن تراشیده خیار آب‌تراش[۴۹] میکردند و جام برنجی مخصوص دوغ و شربت و آب و عرق شراب‌خوری‌شان بود و در دفع بول‌های کنار کوچه که با آن استنجا کرده تطهیر مینمودند و زنجیر یزدی جهت راندن مرکب و دعوا مخاصمات و تسبیح جهت ذکر گرفتن یا تشخص نشان دادن یا بازیچه و انگشتر

زانو که بر روی قبا میپوشیدند.

۴۵. پارچه دستباف نخی با رنگ آبی در دو نوع ریزباف اعلا و وسط در مصرف پیراهن مردانه.

۴۶. مشابه متقال با بافت درشت‌تر برای آستر یا رویهٔ قبا برای فقرا و کم‌بضاعت‌ها.

۴۷. جام جیب شبیه پیالهٔ بی‌کعب (پایه) از مفرغ یا نقره یا طلا با نقش و نگار و حکاکی زیبا یا ساده.

۴۸. زنجیری ریز بلند به اندازهٔ دو متر با حلقهٔ از چرم برای انداختن به مچ دست و سر منگوله از چرم رشته در انتها.

۴۹. آب‌تراش، خیاری را که از درازا بریده میان آنرا ملایم بتراشند و نمک زده هُرت بکشند.

عقیق و فیروزه که عقیق گناهشان را آمرزیده فیروزه گشایش کار و وسعت رزقشان میآورد.

لباس زنان

البسهٔ زنان عبارت بود از تُنُکه‌ی پاچه‌دار تا بالای زانو از جنس چلوار یا حریر یا اطلس که زیر میپوشیدند و شلوار تنگ از مخمل و ماهوت و اکثراً از رنگهای زنده‌ی سبز، زرد، نارنجی، آلبالوئی، چمنی با چاک بغل نواردوخته که بروی آن و شلیته که روی آن میکشیدند. پیراهن کوتاه[۵۰] یقه بسته یا یقه گلابی که به تن روی شلیته[۵۱] کوتاه یا شلیته بلند که روی شلوار کشیده بوسیله آن کفل‌ها را بمراتب بزرگتر ساخته بودند میانداختند و یل که نیمتنه‌ای از ماهوت یا ترمه یا مخمل یقه بسته گل‌دوزی و ملیله‌دوزی و زردوزی شده با آستینهای دهان تنگ و دهان گشاد و دهان اژدری جوراجور، طبق سلیقه و سفارش یا ساده بود که زمستانها پوشیده روی شلیته کوتاه یا شلوار میکشیدند و نیمتنه هائی نازکتر از اطلس و حریر و مثل آن که دالبرهائی به پائین تنه و آرایشهای لطیف از سوزن‌زنی‌ها در یقه و سینه و جلو دامن آن میدادند و تابستانها میپوشیدند. با تغییراتی مختصر و سلیقه بکاربری‌های مختلف در حد حفظ فرم اصلی آن که از حیث زیبائی و خوبی و استحکام پارچه و رنگ ثابت آن میتوانست علاوه بر

۵۰. پیراهنی کوتاه شبیه پیراهن مردان که بالای کفلها میافتاد با ملیله‌دوزی و گل‌دوزی دور یقه و سرآستینها در رنگهای الوان.

۵۱. دامن‌مانندی در دو نوع کوتاه و بلند. با چین و شکن‌ها و دالبرهای شکیل در پائین و سوزن‌زنی‌های هنرمندانه که با آن به کمر و دامن شلیته شعر و غزلهای هوس‌انگیز می‌انداختند. کوتاه‌هایشان مخصوص جوانها و بلندهایشان مخصوص سالمندان. در این شکل و خاصیت که کفل‌ها را تا چند برابر چشمگیرتر و بزرگتر مینمود و کوتاه‌هایشان که بعضی را بخاطر کوتاهی زیاد شلیته چهار انگشتی و بلند آنرا تنبان بلند میگفتند.

آبرومندترین پوشش برای صاحب آن دختر و دختر او را نیز کارساز بشود و دختران و نوادگان آنها بقول امروزی‌ها (دمده) نشده از فرم نمی‌افتاد، بدانگونه که اکنون نیز در بعضی بغچه رختهای خانواده‌های قدیمی یافت شده هرآینه پوشیده شود از بهترین البسه‌ی زنانه و زیباترین پوشش‌ها بشمار میآمد، با فایدهٔ عدم تغییر و تجدید مُد و آسودگی از تشویش (دِفرمه) شدن هر ماهه و هر ساله و صرفه‌ی پول و وقت و عدم اختلافات خانوادگی و تحقیر و تحفیف همگنان، چه هر کس را از اینگونه لباس اگرچه از زمان عروسیش باشد در بغچه باقی مانده عمری در مهمانی‌ها و برابر سر و همسر خریدار آبروی و رافع حاجت میگردید.

چارقد و چاقچور و حنا

چارقد پارچه‌ای مثلث از تور و حریر گلدار و ساده و ململ بود از یک ذرع پارچه‌ی بطور مثلث بریده یا به روی هم تا زده که به سر نموده زلف‌ها را از بالا و دو طرف در زیر آن مرتب کرده از زیر گلو سنجاق میزدند و دستک‌های آنرا از جلو بروی سینه انداخته به دو سرشان زیورآلات میآویختند. زیورآلاتی از منگوله‌های زیبا با سکه‌های طلا و نقره‌ی دسته‌دار و بر دو طرف یا جلوی آن گل طلا، یا گل یاقوت و فیروزه میزدند و سنجاق زیر گلو که ساده و معمولی یا نقره و طلای تەمروارید که در آرایشها و مهمانی‌ها بکار میبردند و زنان مسن و معمولی که از گوشه‌های آن بجای کیسه و دستمال پول و خرده‌ریز دم دستی استفاده میکردند و در هر صورت وسیله‌ای که موهای سر را مرتب داشته صورت را گرد و با نقش و نگار لب و گونه و چشم و ابرو آنرا نظرگیر مینمود.

چاقچور نیز پاپوشی از پارچهٔ سیاه بجای جوراب برای بیرون رفتن از خانه و استتار پاها و ساقهای آن بود با کفی تا مچ مانند جوراب و از آنجا با چینهائی که تمام ساق را پوشانیده در زیر زانو با گره‌بندهائی استوار میگردید، در این فلسفه که چین زیاد و گشادی آن اندام واقعی پای زن و چشم ناپاک را بر ارزیابی آن





دو فرم لباس در سمت راست عکس و در سمت چپ آن که زنی در پشت سر صف اول با نیمتنهٔ جلو پوشیده به نام تِل دیده میشود.



زنی در لباس نیمتنه و شلیته دامن، با چارقد و فرم موی سر که باید از چارقد بیرون گذاشته بشود، و بزکش با ابروان پر و پیوسته کرده، که چنانچه صاحب ابروی نازک و کم‌پشت بودند، مصنوعاً و بوسیلهٔ رنگ و روناس و حنا پرپشت و پیوسته‌اش میساختند. با شلوار جورابی کش مانند و جوراب ساقه کوتاهی که روی آن به پاکرده است، و مسلماً که با این شلوار جورابی و جوراب ساقه کوتاه باید از زنان دربار، یا شخصیت‌های بعد از درباریان باشد، چه این نوع پوشش به سفارش برای درباریان میآمد.



هفت زن درباری. با دو سوگلی، به نشانه گلی که به سر وصل کرده‌اند با نیمتنه دامن و نیمتنه شلیته و شلوار و جوراب شلواری، با آرایش‌های ملایم. همراه غمی که در سیمای تمامیشان مشاهده میشود، در این تکیه کلام، هنگام درد دل که کاش زن حمال شده زن شاه نمیشدم؟



زنی که درکمال سادگی بهترین چهره و وضع لباس و حرکت را با پس زدن نقاب ارائه مینماید!! با چادر عبائی سه‌جاف نوار قیطان دوزی شده و شلوار بلند و دم‌پائی بدون پشت پاشنه، بنام ساغری که فقط سر انگشتانش در آن میباشد و جوراب کوتاه (نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند - نعوذبالله اگر جلوه بی‌نقاب کند!).



زنی از طبقه ممتازه، با ندیمه و خدمتگار که خدمتگارش پوشیدنی‌هایش را سردست نگاه‌داشته، خودش، با چارقدبلندوگیسوانِ از سمت‌چپ آویخته و یل و شلیته و جوراب شلواری، درحال پوشیدن چاقچور میباشد.

میپوشاند! در این توضیح که زنها در خانه چیزی به اسم جوراب و مثال آن به پا نکرده بلکه اصولاً چیزی به نام جوراب نمیشناختند همچنانکه لباسی به نام زیر پوش نمیدانستند، اما بجای جوراب برای زینت پا (حنا) بکار میبردند که با آن کف و ناخنهای پاها را رنگ نموده طلائی و زعفرانی میکردند و ناخنها و کف دستها را با آن رنگین نموده با گل و برگهائی که به بعضی از نقاط آن میدادند دلربا میساختند. حنائی که برای زینت دست و پا سابقه‌ی دیرینه داشته، به شهادت بیت زیر که گوید:

(ز من مپرس که از دست او دلم چون است
از او بپرس که انگشت‌هاش پرخون است)

خونی که نظر به حنائی بودن سر انگشتان و ناخن محبوب میباشد و در همین زمینه از نگارنده:

آمد که حنا تا به کف پا بگذارد
به دید که پا روی دل ما بگذارد

طلا و جواهر

پیرایه‌های دیگر زنان عبارت بود از انگشتری‌ای که مطابق شأن و موقعیت خود بر دست راست میکردند و دستبندی از طلا به گونه‌های مختلف و زیادتر از سکه که بر دو دست مینمودند و گوشواره که به گوشها میآویختند و خِفتی‌ای که از سکه یا آویز، از طلا و جواهر به گردن میبستند و سینه‌ریز از سکه‌های بزرگ طلا یا گل و برگهای طلای جواهرنشان که بعد از خفتی بروی نیمتنه یا یَل و مثل آن می‌انداختند و سکه‌ها و گل و سنجاقهای طلا و جواهر که بر سرو سینه و زیر گلو و سرآستینها و پائین دامن و دَم پاچه‌های شلوار میآویختند و خلخال[۵۲] هائی از

۵۲. مچ‌بندهائی با زنگوله‌های ریز ظریف خوش‌صدا، که به یک، یا هر دو پا میبستند.

نقره یا طلا که به مچ پاها میبستند.

عطرها

همچنین با این عطرها که بجای ادکلن و عطرهای فرنگی که هنوز پا به مملکت باز نکرده بود زن و مرد خود را خوشبو میساختند: عطر گل سرخ، عطر گل محمدی، عطر یاس، عطر اقاقی، عطر بنفشه، عطر یاسمن، عطر شب بو و امثال آن که هریک با عطری عادت کرده از نوعی استفاده میکردند، یعنی عطری از گرمی و سردی طبیعت مطابق طبع.

البته علاوه بر سود بوی عطر فواید دیگری را هم از آن در نظر میگرفتند که بوی خوش، قلب و مغز و فکر و فهم را قوت بخشیده موجب تنویر افکار میگردید، علاوه بر استحباب آن از طرف روایات که وسیله‌ی جلب محبت و اعتزاز نزد جن و انس و ملایک گردیده، آدمیان را بر عطرزننده راغب و جنیان را دوست و ملائک را ثناخوان و دعا را مستجاب مینمود و لذا استعمال عطر، هنگام نماز و زیارت از جمله تکالیفی بود که تعطیل‌پذیر نمیگردید، اضافه بر اثر وصفی آن در زن و مرد که خُلق را خوش و شهوت را ازدیاد میبخشید.

عطرهائی به خلاف عطر و ادکلن‌های امروزه که از هرچه، مثل برگ و پوست و ریشه و خاک و ادویه‌جات و غیره گرفته شده بوی همه چیز بجز بوی عطر داده، مگر خوشایندی و ارزششان شکل شیشه و قیمت بسته‌بندیشان باشد. تماماً از برگ گل طبیعی تحصیل شده که استعمالشان واقعاً جان‌بخشی مینمود، و از حیث ماندگاری و دوام همین بس که یک پنبه از آن که نگارنده در دهسالگی از کسی گرفته درعطر یاس انداخته برویش آب بسته بود، تا سی سالگی تصاعد بوی دلنشین داشته با تجدید آب از آن استفاده مینمود و در این وقت هم که به خواهش خواهر به او تعارف داده شد؟!

شاید اثر و دوام همین عطرها هم بوده که منبری‌ها یکی از مضامین منابر خود

را از آن گرفته میگفتند: چگونه شکر نعم الاهی بجا آوریم که بوی خوش را ماندگار و بوی ناخوش را زودگذر مقرر داشته، اگر خلاف آن معلوم کرده بود دنیا را بوی نفرت برداشته بود؟!

کسب و تجارت

تعداد مشاغل

مشاغل آن روز بجز تجارت و کارهای دولتی به نام نوکربابی از تعدادی قابل شماره‌ی زیر خارج نمیگردید. مانند نانوائی، قصابی، کله‌پزی، دیزی‌پزی، یخنی[1] پزی، قهوه‌چی‌گری، بقالی، عطاری، حلبی‌سازی، دوات گری[2]، سقائی، عصاری[3]، اُروسی دوزی، فرش فروشی، پالان‌دوزی، نعلچی‌گری، چلنگری، نعلبندی، مهتری[4]، سورچی‌گری، خرکچی‌گری، کوره‌پزی، خشتمالی، کوزه گری، بزازی، رزازی[5]، خیاطی، رفوگری، سیرآبی پزی، رویخی و فرنی پزی[6]، طوافی، کوزه‌پزی، پینه‌دوزی، عبادوزی، مولوی‌پیچی[7]، شَعربافی[8]، رنگرزی، آسیابانی، گاوداری، میرآبی، بنائی، عمله گی، ناوه کشی، خشت‌مالی، ماست‌بندی،

---

۱. نوعی غذا مانند خوراک ماهیچه.

۲. سماورسازی و تعمیرات آن.

۳. روغن کشی.   ٤. تیمارگر چهار پایان.

۵. برنج فروشی.

٦. فرنی بدون شیرینی را رویخی میگفتند که در تابستانها عرضه شده، پزنده‌ی او هم در زمستان فرنی میفروخت.

۷. عمامه پیچی.   ۸. پشمینه‌بافی.

مصالح‌فروشی، دلالی، نجاری، شیشه‌بری، نقاشی، منبت‌کاری، خاتم‌کاری، کاشی‌پزی، میناکاری، زرگری، جواهرسازی، نقره‌سازی، مسگری، مقنی‌گری، کناسی[۹]، حمامی، دلاکی، تون‌تابی، پهن‌پازنی، سلمانی، عطرفروشی، چرم‌فروشی، میخ‌فروشی، دستفروشی، طبابت موروثی، قفل و کلیدسازی[۱۰]، چاقوتیزکنی، حلوائی، طبق‌کشی، واگن‌چی‌گری، شیرینی فروشی، بستنی فروشی، آجیل‌فروشی، گلاب‌گیری[۱۱]، نقالی، زالوئی و حجامت‌چی‌گری، شیشه‌گری[۱۲]، تعزیه‌خوانی و مطربی، نوحه‌خوانی، روضه‌خوانی، معرکه‌گیری، حمالی، فال‌بینی و رمالی و جن‌گیری، نوکری، خانه شاگردی، یراق‌بافی، ساعت‌سازی، ریخته‌گری، گاری‌سازی، خراطی، حکاکی، عقیق‌تراشی، ابزارسازی[۱۳]، آش‌پزی، پلوپزی، چوب‌فروشی، حصیربافی، سراجی، ترکش‌دوزی[۱۴]، چادردوزی[۱۵]، کاغذنویسی، گلیم‌بافی، قالی‌بافی، تخت‌کشی[۱۶]، گیوه‌دوزی، دوخته فروشی، سمساری، آئینه‌سازی، سنگتراشی، عرق‌فروشی، و منشعبات و آنچه در ارتباطشان بود و به اضافه‌ی شغل‌های فرومایه مانند خرده‌فروشی و آشغال جمع کنی و آب حوض کشی و کارهای کثیف، امثال گدائی و کلاشی که سرآمدشان بود و قمارخانه‌داری و شیره‌خانه‌داری و عزبخانه‌داری و دزدی و پااندازی و مانند آن. تا ظهور برق و موتورآلات بخاری و احتراقی و کارهای ماشینی و ابزارآلات و وسایل صنعتی که

۹. خلا پاک کنی. ۱۰. سازنده‌ی آن و تعمیرکار آن.

۱۱. یا عرق‌گیری. گیرنده‌ی عرقجات از گیاهان.

۱۲. سازنده‌ی اجناس شیشه‌ای. مثل چراغ و لوله و شیشه اماله و امثال آن.

۱۳. چاقو و قیچی و اره و رنده و سوهان‌سازی و مانند آن.

۱۴. وسایل چرمین‌سازی مانند زین و برگ اسب.

۱۵. خیمه و چادرهای صحرائی و تجیردوز.

۱۶. سازنده‌ی زیره‌ی گیوه.

با حکومت پهلوی جا باز نموده توسطشان هر روز به مشاغل اضافه شده تا آنجا که کم کم توانست همه ساله زیاد و زیادتر و بیش از صورت تصاعد بالا برود منهای صنایعی که بتواند جنبهٔ صادرات داشته باشد.

به هر حال کسبه، اول آفتاب از خانه خارج شده غروب خسته و کوفته بازمیگشتند. خستگی‌ای بخاطر سر و کله زدن با صاحب کار، یا شاگرد و مشتری. که اگر کارگر و شاگرد بود، باید با صاحب کار و استادکار کلنجار برود و اگر استاد و صاحب کار، سر و کله با کارگر و مشتری‌های پرآدا و ایرادیِ چانه بزن و نسیه گذار و نسیه ببر بزند.

چانه زدن‌های به سنت و رسم و دستورِ روایتی جعلی که خریدار باید در معامله چندان چانه بزند که پیشانیش عرق بکند. و نسیه بری‌های طبق عادت که بجز آن از هیچ کاسب محل خرید نمیکردند. کاسب بود تا مشتری داشته باشد و جمع بکند نسیه دهی داشته دفتر و (چوب خط) نسیه درست بکند.

چوب خط

چوب خط ترکه‌ی آلبالوئی به اندازهٔ دو وجب بود که کار دفتر حساب مینمود و از طرف بقال و عطار و قصاب و نانوا برای مشتریان محلی همه روزه فراهم میشد که با تحویل جنس معین روزانه با چاقو بر آن نشانه گذاشته آخر هر ماه شمرده حساب میکردند. البته چوب خط مخصوص نوکرباب‌های ماهانه حقوق‌بگیر و مشتریانی بود که حاجت روزانه‌شان معلوم بوده مصرفشان کم و زیاد نمیگردید و در صورت مهمان داشتن و حاجت زیادتر، به همان قرار هم چوب خطشان زیاد میگردید و دفتر نسیه برای اجناس متفرقه و هر دو که باید آخر ماه به آخر ماه حساب و تصفیه شده بغیر آن کاسب با گفتن و پیغام «دفترتان سیاه، یا چوب خطتان پر شده است» از تحویل جنس امتناع مینمود و ضرب المثل «چوب خطت، یا چوب خطش پر شده است» از همین احوال میباشد.

اما دفتر و چوب‌خطی که به‌ندرت سر ماه حسابشان پاک و چیزی جا مانده نمیگذاشت، مگر معدودی خوش‌حساب و منظم حلال‌بخور که صاف بکنند، و بدحساب‌ها که غالباً از مستأجرین و خانه‌بدوش‌ها بودند، یا آنقدر امروز و فردا نموده به وعده‌ی پرداخت نسیه روی نسیه میآوردند تا کاسب ذله شده، هم قید طلب و هم قید خود او، یعنی چنان مشتری را بزنند. یا شبانه اسباب کشیده حساب همه کسبه را تسویه میکردند!

نوعی نسیه‌بری هم بود که در زیاد شدن و کهنه شدن حساب، با نصف پرداخت و نصف بخشیده شدن دفتر و چوب‌خط‌هایش تجدید میگردید و سخنشان هم که زیادتر از طرف بدهکار با انداختن به روی دنده‌ی شوخی رد و بدل میشد، این بود که (حساب کهنه را شاه بخشید)[۱۷]، یا اگر میخواهی خیرِ حسن و حسینت را ببینی حرف مصطفی را اصلاً نباید بزنی![۱۸] و از این قبیل و یا کار به تلخی و گفت و شنید بد و بیراه انجامیده، شامل (وای به طلبی که تویش فحش و بد و بیراه پیدا شود) میگردید.

علل نسیه کاری

یکی از علل نسیه‌بری مردم اولاً فقر عمومی و دوم تعلل و عدم پرداخت دستمزد

---

۱۷. مأخوذ از قانون معافیت بدهی مالیات‌دهندگان پس از گذشت سه سال از آن بود، و بعضی از سلاطین که هر از چندگاه برای ترضیهٔ مردم بخشش مالیات میکردند.

۱۸. مردی به سفر رفته پس از چند سال مراجعت میکند که پسربچه‌ی چند ساله‌ای را در اطاق مینگرد و چون جویا میشود زن میگوید حسنی خودمان است که در رفتن تو حامله‌اش بودم، و بعد از دقایقی یکی کوچکتر از او به اطاق میجهد و جواب آن هم این میشود که حسینی‌مان است و هنوز مرد وجود این دو را نتوانسته بوده حلاجی بکند که صدای شیرخواره‌ای از اطاق بغل بلند میشود و چون مرد به مؤاخذه برمیآید؟ زن میگوید اگر میخواهی خیر از حسن و حسینت ببری حرف مصطفی را اصلاً نباید بزنی!

کـارگـران از جانب کارفرمـایـان و بـه امروز و فردا گذراندن و دیـگـر تأخیر حقوق کارمندان و نوکران دولت که گاهی حقوقشان شش ماه و یکسال و دو سال عقب میافتاد و در آخر هم کاه و ینجه‌ی دهات و گچ و آجر کوره‌پزخانه‌ها حواله‌شان میگردید و بالاخره استیصال کسبه از اینکه اگر سخت‌گیری کرده نسیه ندهند در کسب و کارشان بسته دکانشان تعطیـل میگردید و در نهایت پرروئی و سماجت لشوش و اجـامر و اوباش و گـردن کـلـفت‌هـا و لـوطی بـاشـی‌هـا و یکه‌بزن‌ها و فراش‌نایب‌های محل کـه چه کاسبی باشد بتواند از توقع نسیهٔ آنها رو برگرداند گرداند و خود این بهانه‌ای برای دیگر نسیه‌بران تا به جسارتشان بیفزایند.

اینها نیز تـابلوها و نوشته‌هـای بی‌مصرفی بـود که کسبـه برای جلوگـیری از نسیه‌بران جلو دکانها نصب میکردند: امروز نقد فردا نسیه. نسیه نمیدهم حتی به جنابعالـی. نسیه و وجه دستی ممنوع. چه وجه دستی گرفتن از کاسب محل نیز یکی دیگر از رسوم بود که درماندگی‌های خود را با آن به گشایش میآوردند. و در آخر این شعر کـه اثرش از همانجـا شروع شده بود که خـود کاسب مزد نوشتن آنرا پیش نقاش نویسنده یا خطاط آن به نسیه گذاشته بود!

ای که در نسیه‌بری همچه گلِ خندانی   پس سبب چیست که دردادن آن گریانی
من به صد خون جگر جنس فراهم کردم   تو به صد حیله بری نسیه عجب نادانی

چَرب کشی؟

همین نسیه‌بران نیز بودند که باید اجناسشان هم (چرب) کشیده شود. یعنی سرِ ترازوی متاع کاملاً پائین آمده وزن جنس زیادتر از مقدار سنگ برآید که کسبهٔ حق بده و حق بگیر را که میزان کشیده متاع را مطابق سنگ تحویل دهند نمیپسندیدنـد و با جمله‌ی (خیال میکند طلا میکشد) او را طرد میساختند، ضمناً همین توقع چرب کشی‌ها نیز بود که کسبه را وادار به کم فروشی نموده هریک از سنگهای خود چیزی کم کرده یا کفه‌ی جنس را سرک‌دار ساخته سُربی، آهني،

چیزی بزیر آن میچسبانیدند.

ناخنک

یکی دیگر از شرایط خرید ناخنک زدن بود که تا فراهم شدن و کشیده شدن جنس از اول تا آخر یکسره دست و دهانشان با خوراکی های فروشنده جنبیده آنرا حلال و حق خود میدانستند و بدتر از همه آنکه مثلاً اگر انگور و سیب ناخنک میزدند چلزه های بالای خوشه و بهترین و خوش‌پسندترین آنرا انتخاب میکردند و در پسته و فندق و بادام و قیسی و آلو و مانند آن بهترینش را که این مثل نیز از همین تجاوزات که کسبه غرغرکنان میگفتند مانده بود: (خر ناخنکی خوش‌سلیقه هم میشود) و چه مرافعه ها که بر سر همین مسئله میان کاسب و مشتری پیش آمده کار به بد و بیراه و طرفداری حامیان طرفین کشیده شده، همچنان در همان اولین دقیقه‌ی آشتی دستِ هرزه‌ی مشتری بطرف جنس دکان‌دار رفته مشتی به دهان ریخته بود!

پیغام نسیه

اینها نیز پیامهائی بود که برای نسیه بردن، پدران به پسران داده به کاسب میرساندند: فلان مقدار از فلان چیز بده و بغل دفتر بنویس که این را نقد میدهم. فلان مقدار فلان چیز را بده خودم میآیم حساب میکنم. آقام گفت نشان به نشانیِ اینکه سلام کردم رد شدم یا فلان چیز را بردم گفتم بنویس این را هم بغل همان بنویس. آقام سلام رساند گفت: چشم! خدمت میرسم، و معلوم بود که مدتها دکاندار جویای احوالپرسی بوده و او محل نمیگذاشته است.

جمله‌ی سلام کردم و رد شدم مثلاً از خوش‌حسابی های بدهکار بشمار میآمد، چه از برابر دکان طلبکار عبور کرده سلام نموده خود را قایم نکرده است و ضامن آن بود که یعنی هرگز فکر خوردن طلب او را نخواهد داشت، به دلیل آنکه از جلو

دکانش رد میشود!

یا آقام گفت اینقدر از این و آنقدر از آن بده و دفتر را ببین تا خودم بیام حساب بکنم. آقام احوالپرسی کرد و گفت گذاشته‌ام حسابمان قابل شود یک مرتبه بدهم. آقام گفت خواستم خودم بیایم مهمان رسیدنتوانستم سرِ چراغ[۱۹] خدمت میرسم. آقام گفت این دفعه را هم بدین حتماً تا همین فردا حسابتونو پاک میکنم، تا آخر که کار به درشت گوئی و متلک‌پرانی طرفین و گردن کلفتی بدهکار که این آخرین وسیله‌ی زیر درروی بدهکار بود رسیده بجملات: نمیتونی بدی نبر. از آب جوب که نگرفته‌م. سفیدی چشمم جای سیاهیش میشینه تا یه جنسشو فراهم میکنم. ماچ که نداده‌م آوردم. بُنکدار پولشو میخواد. مگه من نسیه آوردم که تو نسیه میبری. آبرو و خجالت‌ام خوب چیزیه. مردم شَرمو خورده‌ن حیارو قی کردن و بالاتر از اینها از کاسب و اینها جوابگوئی‌های مشتری که: کدوم نسیه‌تو خورده‌م که این دومیش باشه! اگه یه شِی[۲۰] طلبکاری نگرفتی بیا صنار[۲۱] بگیر! به گمونم خیال نگرفتنشو داری که بچه‌رو رَد میکنی. یعنی فرستندهٔ گیرنده جنس را. تا حالا مال کدوم دیوثو خورده‌م که کون ترازو زمین میزنی![۲۲] آب تو پوستت رفته، یه ترازوت دو تا شده کُراوغلی میخونی! میبام روتو کم میکنم.

الی انتها که یک روز هم خبر میرسید فلان بدهکار شبانه اسباب کشیده

---

۱۹. اول شب. موقعی که چراغ روشن میکردند.

۲۰. یک شاهی. ۲۱. دو برابر شاهی.

۲۲. کاسب که بساطش را جمع میکرد و دکانش را تعطیل مینمود یا ته جنسش بالا میآمد ته ترازو را زمین میزد. یکی به علامت ختم کار و تمام شدن جنس و یکی بصورت درخواستِ برکت که خدایا ما کم کردیم و رها کردیم، تو زیادش کن و برش گردان و در قهر و تَهر دکاندار به مشتری و نشان دادن استنکاف به نسیه‌بر که بکار میآمد. در این اشاره که برای توزین سوای قپان جز ترازوی شائینی وجود نداشت.

بجای نامعلومی نقل‌مکان کرده است و گمان فرار مشتری از وقتی در دل طلبکار بوجود میآمد که بدهکار رو پوشیده راه خود را عوض کرده، آفتابی نشده، در پاسخ فرستاده‌ی صاحب دکان جوابهای نیست و خانه نیامده و امشب نمیآید و صبح زود از خانه بیرون رفته و امثال آنرا از خانواده و اهل خانه‌اش میشنید، و مخصوصاً از هنگامی قطع امید مینمود که کار از توقع و تمنا و خواهش و درخواست نسیه‌بر گذشته به آوردن بادیه بشقاب و خرده‌ریز خانه و ابزار کار به گرو میرسید.

علاوه بر اینها اشیاء وابزار دکاکین و کارگران از جمله قیچی خیاط و مشته و گاز و درفش کفاش و رنده، اره تیشه‌ی نجار و مثل آن که همیشه تعدادی از آنها در زیر پیشخوانِ بقال و عطار و نانوا به گروی جنس آمده دسته شده بود تا چه وقت فرجی شده پولی رسیده از گرو بیرون آورند!

ناهار کسبه

اکثراً کسبه بجز آنها که از فقر یا خست انزوا گزیده داخل دیگران نمیشدند ناهار را بطور (دانگی) با هم خورده از پختنی و حاضری یک‌جا تهیه کرده چند نفری صرف میکردند و این دو خاصیت داشت که اولاً ارتباط دوستیشان با هم تحکیم میگرفت و دیگر سهم کمتری میپرداختند و پس از این تحریک اشتهای زیادتر و این که غذا را با لذت‌تر میخوردند، چه ترس عقب ماندن از رفقا و مغبونیت در پرداخت دانگ همگان را وادار به پرخوردن مینمود و شاید هم روایت استحباب غذا را با دیگران خوردن و کراهت به انفراد به همین خاطر باشد. اما گاهی رندی‌هائی در این غذاخوری‌ها پیش میآمد که رفقا را ناراحت مینمود. مثل اینکه یکی قاتق زیادتر و نان کمتر مصرف مینمود و یا در آبگوشت‌خوری‌ها که غذای همه روزه را تشکیل میداد یکی در موقع نان ریختن در آبگوشت که نانها را به یک سمت، یعنی طرف رفقا ریخته چربی‌ها را بطرف خود میکشید، یا چند لقمه

قبلاً در آب روغنهای روی آن فرو برده بدهان میگذاشت، و در خوردن گوشت کوبیده‌ی آن که لقمه را از وسط بادیه که گوشتها در کوبیدن به ته بادیه جمع شده نخود و لوبیاها طبعاً به دور بادیه رفته بود برداشته نخود و لوبیاها را برای دیگران میگذاشت و همچنین دفع قبل از غذا که تا شکمش سبک شده زیادتر جا بگیرد و تجاوز پی در پی به دوغ و افشره و پیاز و سبزی و ماست و ترشی و مثل آن یا دادن این توجه و تجربه از ایشان به کوچکترها که در دانگی خوردن آبگوشت بدانند با ریختن نان در آبگوشت، چربی آن دور بادیه و در کوبیدن گوشت آن گوشت هایش ته و نخود و لوبیاهایش دور بادیه جمع میشود؟!

تنقلات

دهان گیره و تنقلات کسبه نیز در ساعات روز جز چای پی در پی قهوه‌چی و چپقِ پیوسته نبود و جهت تریاکی‌ها تریاک و چای شیرین پشت سر آن که پای دکان یا در قهوه‌خانهٔ نزدیک کار صرف میکردند، مگر دهان گیره‌ی میان روز و عصرانه‌ی سه چهار بعدازظهر که باز برای جمع تهیه شده وسط میگذاشتند بغیر از میوه دانه، چه مثل آنکه با همه ارزانی و فراوانی میوه با آن قهر بوده جز قاتق نان نمودن بآن توجه نمیکردند.

صورت داد و ستد ــ قسم‌ها

چیزی که در داد و ستدها بیش از هرچه میان آمده رد و بدل میگردید قسم و آیه و دروغ از قرآن و کتاب و پیر و پیغمبر و جان خود و مرگ فرزند و طرف و این و آن و کمتر معامله مبادله‌ای که بدون قسم و مثل آن صورت پذیرد و با این کلمات و جملات بود که داد و ستدها صورت میگرفت:

به جون خودم. به مرگ بچه‌هام. به حَجری که بوسیده‌م. به کربلائی که رفته‌ای. به جون آقازاده‌هات. به سی جزو کلام‌الله. به پیغمبر، به علی. به فرق

شکافته علی اکبر. به ریش پرخون علی. به بدن پاره پاره‌ی حسین. به این برکت. به این سوی چراغ. به این سوی تجلّی. به این دونه‌های ناشمار. به حضرت عباس. به دوازده امام و چهارده معصوم. به قمر بنی‌هاشم. به این نمک. به این خونه‌ی خدا. به این عزاخونه. به این عزای حسینی. به امام رضا. به امام حسن و امام حسین. به سربریدهٔ صحرای کربلا. به موسی ابن جعفر. به صاحب‌الزمان. به امام هشتم. به تن تب‌دار زین‌العابدین. به دستهای قلم شده ابوالفضل... که مثلاً اگر دروغ بگویم، یا مایه‌اش خیلی زیادتر از اینهاست. یا جنسش اعلاست. یا بیشتر از اینها وارد شده است. یا اگر بتوانم بدهم. یا لنگه‌اش پیدا نمیشود. یا اینقدر کار میکند و امثال آنها که همهٔ آن قسم‌ها هم دروغ و اظهاراتشان کذب و یکی از مطالبشان مقرون به حقیقت نمیآمد و عین همین گفته‌ها که از جانب خریدار و طرف مقابل عنوان شده، بر اینکه: بیشتر از این نمیخرد و ندارد و پول بیشتر همراهش نیست و دکان بالائی کمتر از این میدهد و به مرگ خودش و به کربلا و مکه و مشهدی که رفته اگر یک شاهی بالاتر پا بگذارد و همین پریروز از فلانکس به نصف این قیمت خریده است و مانند آن که ایشان نیز دروغ گفته یکی از بیاناتشان صورت واقعیت نداشته بود.

قسم‌های دوستانه

اینها نیز قسم آیه‌هائی بود که در معاملات خودمانی و دوستانه رد و بدل میگردید: به مرگ خودم. به مرگ خودت. تو بمیری. خودم بمیرم. سبیلا تو کفن کردم. بچه‌هامو تو گور گذوشتی. به امامی که قفلشو گرفته‌م. به حسینی که به پابوسش رفتم. به نمکی که با هم خوردیم. به نمکت قسم. به سلام و علیک. به دوستی و رفاقت. به سبیلای مردونه‌ت. به جون بچه‌هات. به مرگ بچه‌هام. تا صبح نکشم. خبرمو واست بیارن، که مثلاً اگر دروغ بگویم، و در صورت نقبولیدن بطرف و گذشتن از این مرحله: نامردا به رفیق توبمیریِ دوروغ میزنن. بر پدر

دوروغگو لعنت. این نمکو تو خلا انداختم اگه دروغ بگم. دیوثا خلاف میگن. جاکشا زیر و رو میگن... و در آخر تا در هر صورت کَت طرف را بسته باشد: باریک الله. گلی بجمالت. یعنی آدم سر رفیقشم کلا میذاره. پولشم نده، زن قحبه‌ها حرفشو میزنن... در حالی که باز اگر یک قرانش را هم طرف میخواست کم بدهد با تو بمیری، خودم بمیرم صرف نمیکند جلوش را میگرفت!

خوش و بش‌ها و تعارفات به کسبه

این خوشامدگوئی‌هائی بود که چون افراد به کسبه میرسیدند جهت جلب نظر و رعایت او بزبان میآوردند: اگر قصاب بود به محض ورود به دکانش میگفتند: تیغ بُرّا (برّان). اگر نانوا بود: سلام علیکم شاطرآقا، دستت درد نکنه. اگر صنعت کار و مانند آن: خدا قوت. خسته نباشی. اگر شیرینی فروش بود: کامت شیرین. اگر شیرین کار مانند ورزش کار و غیره: دست مریزاد. اگر مرشد زورخانه بود: ناز نفست. اگر ساززن و مثل آن بود: پنجه‌ت بی بلا. اگر رقاص بود: حلالت باشه شیری که خوردی، یا بشوخی حلالش باشه شیری که ترا خورد! اگر خوشگل و شیرین حرکات، از زن یا مرد بود: باغش آباد شه آن باغبونی که ترا پروروند. اگر مرشد قهوه‌خانه مانند نقال و سخنور و مشاعره کن بود: نفست گرم، ناز دهنت. اگر آوازه‌خوان بود: ناز نفست. نمیری الاهی. اگر شکارچی بود: ناز شستت. اگر حمامی بود: آبت جنبون (جنبان). اگر ورزشکار و تازه‌وارد بود: صفای قدمت. اگر مشتری در یک جا زیاد جمع شده بود: بترکه چشم حسود. اگر اول شب بود: چراغ روشن... و در خاتمه معاملات هم بود که این جملات میان فروشنده و خریدار رد و بدل میگردید، که فروشنده با گرفتن پول و تحویل دادن جنس میگفت: خیرش را ببینی و خریدار جواب میداد که: خیر از پولش ببینی، و در مراحل دیگر که با ادا شدن خیر ببینی جواب داده شود خیر از عمرت ببینی...

ملاحظات ناموسی ــ دشنامها!

اما آنچه بود حرفی تقریباً بجز در میان اوباش و اراذل از زن و دختر و مادر به میان نمیآمد که آنها جزء نوامیس حساب شده آوردن حرفشان بر زبان نیز جزء ملاحظات و تعصبات دقیق بشمار میآمد، همچنانکه در خود خانواده‌ها اسامی دختران و خواهران و زن و مادر بزبان نیامده از اظهار و علنی آن خودداری کرده ایشان را با نامهای مستعار حقیر و اسامی پسران و کم و زیاد کردن اسمهایشان صدا میکردند، مانند: آهای دختر یا خواهر علی... یا محمد و تقی و عباس و شبیه آن که بر اولاد ذکور نگذاشته بودند و یا با اسامی ماههائی مانند رجب و شعبان و رمضان که در آنها بدنیا آمده بودند و جهت صدا کردن زنان و همسران و مادر: ضعیفه، و یا مادر حسن و حسین و علی که اسامی فرزندان ارشدشان بود و یا با گفتن مثلاً «دختر حسن، دختر حسین» و لفظ (ننه) که بمادران اطلاق میکردند. از آن جهت که کسی نام نوامیس آنها را ندانسته نزد این و آن و در کوچه و بازار بر زبان نیاورند، تا آن حد که غالباً پسران و برادران حتی اسامی واقعی مادر و خواهران خویش را نمیدانستند.

لیکن دشنامها و ناسزاهای کس و کار و خواهر و مادری بود که در مرافعه‌ها و منازعه‌ها رد و بدل میکردند مانند: ق... و متشابهات آن در زشت‌ترین الفاظ و معانی‌ای بود که به منسوبات و نوامیس هم نسبت میدادند و آلات و مردی انسان و حیوانی که به همان صورت حوالهٔ طرف مشاجره میکردند، که در این مورد دیگر عصمت و ناموس مطرح نبوده پس و پیش آنان سبیل‌الله میگردید!

مراجعت به منزل

غروب آفتاب مردها دست از کار کشیده با دستمال بسته‌ها و بسته‌بندی‌هائی که تهیه کرده یا دیزی آبگوشتهائی که نانواهای محل برای آنها پخته بودند در دست و دسته نان سنگکی که به زیر بغل میگرفتند روانه منزلها گشته بساط خور و

خواب و عیش و استراحت را بر پا میکردند و اگر قرار غذا با زنها بود بهترین غذاها را تهیه کرده همراه سماور جوشان و سفره و سماط مرتب که آماده ساخته بودند خستگی کار را از تن مرد برطرف میساختند. به هر تقدیر، چه زندگیشان حقیرانه و فقیرانه، چه تاجرانه و بزرگانه از آنجا که راضی و قانع و دور از چشم همچشمی و دردسر تجملات بودند. طبق ضرب‌المثل زمان خودشان یک لب داشتند و هزار خنده و با هرچه زندگی را برای خود شیرین و دوست‌داشتنی و از هرچه شعر و شوخی و نمایشات ساخته در کار و بیکاری خود به آن مشغول میکردند. در شعر زیر که برای دیزی و نان شوهر ساخته شده بود: شوهرکم دیزی و نون آورده ــ همین از این همون از اون آورده. زیر عبا دسمالِ آجیل و نقل ــ زیر قبا چوب قپون آورده!

دنبالهٔ گذران تهرانی‌ها

در هر صورت آنچه از قوت و غنا بود و فراهم شده بود از مرغ پلو یا نان خشک آب زده و پیاز آنرا با رضایت خاطر و سپاس و شکر خداوندگار خورده روزگار را به خوشی میگذراندند با این فلسفه که رزق و روزی هرکس معین شده کم و زیاد نمیگردد و در اینصورت شایسته نیست هم رنج معاش برده، هم غم کم و زیاد آن بخورند.

پس زنها از نزدیک آمدن شوهرها اگر زمستان بود هریک اطاق خود مرتب کرده هر چیز را به جای خود نهاده، کرسی و اطراف آنرا صاف و به قاعده ساخته، کمی آتش منقل را تند کرده، خاکستر روی آنرا کنار زده چراغ را بالا کشیده، سماور جوشان را وسط مجمعه‌ی روی کرسی میگذاشتند. با اسباب چای از قوری که روی سماور گذارده روقوری‌اش را به رویش بکشند و استکان نعلبکی هایش را مرتب و اسباب سفره را آماده نموده منتظر شوهر میماندند، و اگر تابستان بود از عصر تنگ به پشت‌بام رفته کف کاهگلی آنرا آب پاشیده جارو میکردند و آب مفصل دیگر که با سطل و آفتابه میبردند پاشیده فرش میگستردند و رختخواب ها را تا برای خوابیدن خنک بشوند پهن کرده. اگر میخواستند شام را آنجا بخورند وسایل آنرا از کاسه و کوزه و سفره و ظرف و چای به آنجا کشیده چراغشان را روشن و مردنگی[1] اش را رویش نهاده گوش به زنگ در زدن شوهر

میشدند.

دربارهٔ گوش‌بزنگ بودنِ در زدن مردان باید گفت از آنکه زیادتر اطاقهای خانه‌ها را مستأجران تشکیل میدادند برای آن که با در زدن‌هایشان همه مجبور رفتنِ وا کردن و این که زن و مرد نامحرم با هم روبرو نشوند هر همسایه برای خود نوعِ درزدنی معلوم کرده بود. مثل این که یکی، یک در و دیگری دو در و آن دگری دو در با فاصله و مثل آن بزند. و زن‌هایشان هم به همچنین تا بچه‌های خودشان آمده باز بکنند که لازمه توضیح زیادتر میباشد. یعنی در و در زدن به شرایط گفته شده خلاصه نشده بلکه به همین ملاحظات و خاصه نیفتادن چشم زن و مرد نامحرم به یکدیگر، تا حد تعیین زن و مرد در پشت در برای درها دو کوبه معلوم شده بود. یکی برای مرد دراز و ضخیم و چهارگوش و سرکلفت مشابه چکش با صدای زیاد و یکی برای زن به شکل پنج هندسی، با وسطِ به شکل خود بیرون آورده و پائین گلچه‌دار؟! با صدای ملایم بَم تا نتواند اشتباه رخ بدهد. چنان که برای خواب روی بامِ در تابستانها هم برای هریک از سکنه نقطه‌ای از بام مخصوص شده بود. همراه فاصله که پوششی از پرده، یا چادر، یا پشه‌بند از یکدگر جدا میگردید. که این پرده و حصار برای خوابیدن و در غیر خواب و موقع خوردن چای و شام و وقت گذرانی کشیده نمیشدند. بر این که زیادتر به دور هم جمع شده چای و غذایشان را با هم میخوردند.

پشت‌بام و جمع شدنی با یکرنگی درویشانه، به دور از تفاخر و تو و منی، با فضائی دوست‌داشتنی که نورِ رقصان چراغهای لامپا و فانوس بادی و لاله و گردسوز و مردنگی شان از جا، جای آن. با خوش و بش کردن‌ها و تکه همسایگی برای هم فرستادن‌ها و دور هم جمع شدن‌های صمیمیشان صفای

---

۱. وسیله‌ای بلورین، شبیه خُم کوچک با سر و ته باز جهت حفظ چراغ از خاموش شدن که چراغ را گذارده آنرا از بالای آن که به طرف پائین روی زمین مینهادند حایل چراغ میکردند.

هوس انگیز می بخشید. خاصه اگر ماه هم در صعود و با شعاع آرامبخش خود در جمعشان شرکت مینمود.

و نیز پشت بامی برای گفت و شنید و قصه گوئی و شعر و غزل خوانی و کتاب خوانی. همراه بوی عطرآگین کاهگل های کهنه ی[۲] آب خورده و موقع

۲. کاهگل کهنه که به آن آب پاشیده میشد دارای چنان بوی خوشی میشد که فضای اطراف خود را عطرآگین مینمود. بوئی بدون تولید حساسیت و مطبوع هرگونه مشام. چنانچه از آن خاصیت تقویت قلب و معالجه ی آن معلوم شده بود. به همین خاطر که قلب گرفته ها و بیهوش شدگانِ از ناراحتی قلب را نزدیکترین کمک گرفتن کاهگل کهنه ی آب زده به زیر بینی شان بود.

در این زمینه داستان زیر که روزی انوشیروان در بیابانی چشمش به دو جغد می‌خورد که بر سردرِ قلعه خرابه ای مأوا گرفته اند و بخاطرش میرسد بوذرجمهر که به معیتش بوده ادعای دانستن زبان حیوانات میکرده خواست امتحان بکند. پس رو به او نموده میگوید آیا میتوانی معلوم کنی این دو جغد با هم چه مکالمه میکنند؟ بوذرجمهر فکری نموده میگوید باید رفته گوش بدهم و رفته مراجعت نموده میگوید یکی از آنها پسری رسیده به بلوغ دارد و دیگری دختری نزدیک به شوهر و صاحب پسر خواستگاری از دختردار میکرده بر سر مهریه حرف میزده اند و من به اینجای صحبتشان رسیدم که دختردار صد خرابه مهریه طلب کرده بوده پسردار گفت اگر روزگار به همین منوال و پادشاه مملکتمان همین انوشیروان باشد بجای صد خرابه هزار خرابه صَداقش میکنم!

انوشیروان از این جواب درهم شده میگوید کسی این ایراد میکند که خودش بتواند بهتر از آن اداره بکند و به جرم اهانت به پادشاه تهدیداً مأمورش به خلاف نمائی آن نموده برایش هفت سال مهلت آباد نمودن معلوم میکند، تا سال پنجم که بوذرجمهر بیمار بستری شده چندانکه انوشیروان به عیادتش میرود و میگویند طبیب بیماری او را ضربان شدید قلب تشخیص داده برایش تجویز بوئیدن کاهگل کهنه نموده پیدا نمیشود! شاه از این که برای درمانی چنین سهل الوصول تا این حد مسامحه شده غضبناک گردیده چند تن را پی آوردن آن میفرستد که رفته و بازگشته خبر بدست نیاوردن میآورند، و انوشیروان این بار دسته جاتی سواره و پیاده به دور و نزدیک میفرستد که آنها نیز خبر یأس میآورند و چون روز و هفته ها ←

خواب تماشای آسمان شفاف نیل گون و ستارگان درشت چشمک پران و ورود به سیر افلاک و ملکوت و اندیشه های سماوی آرام‌بخش تا نزدیک خوابشان شده کاسه آب یخ ها و کوزه های آب کرده کنار بسترهایشان نهاده شده به بستر بروند.

و باز پشت‌بام و پشت‌بام بخواب هائی با پشت‌بامهای چسبیده بهم مثل دلهایشان. با صفا و صمیمیت هایشان. با شوخی بذله ها و خنده های از ته دلشان. با هوای پاکِ صافِ بی‌دود و دمشان. با آسمان شفاف و ماه و ستاره های درخشانشان. با شهر خلوت بی غلغله غوغایشان. با خروس خوانی های نیمه شبانشان. با زمزمهٔ ملکوتی مناجات شب زنده‌دارهایشان. با دِلِنگ و دلنگِ صدای زنگ و زنگوله های شتر و الاغهای حاملِ بار و بنه‌ی دهاتی‌هایشان. با تن و جان های بی هول و هراس و دلهره اضطرابشان. با خاطرجمعی از فردا و فرداهایشان. با دل‌قرصی از دخل و خرج معینشان. با مردم خوب مهربانشان. با هم‌آزاری و هم لخت کنی نداشتنشان. با قناعت و رضایتشان. و در آخر با نقل و قصه افسانه هایشان در دور هم جمع شدن ها و جواب های دلنشین از روی حوصله ی به سئوال های تمام نشدنی بچه هایشان. در نمونه‌ی سئوال و جوابهای زیر که ناگزیر هر بچه‌ی هوشیار با دیدن ماه و ستاره‌های آسمان از پدر و مادر نموده جواب میطلبید:

ـــ ننه، یا آقا! این سفیدی چیه از این ور آسمون به اون‌ور آسمون کشیده ؟

گذشته همچنان کاهگل کهنه اکسیر میشود، بوذرجمهر میگوید نه رنج و بیماری قلب و نه تجویز طبیب در کار بوده. بلکه بیماری‌ام تمارضی به خاطر نشان دادن اجرای دستور آبادی و این که نه به مدت هفت سال، بلکه در پنج سال آن کار شده. آن هم در آن وسعت که نه در پایتخت و حوالی پادشاه، بلکه در هیچ نقطه‌ی مملکت، جائی که آبادان نشده دیوار خرابه که کاهگل کهنه داشته به آن باشد نمانده است و این که نشان بدهم هرآینه سر پرست کشور، بزرگی و جلالت خویش از ملت دانسته خود را خادم، نه مخدوم و خدمتگار، نه صاحب اختیار حساب بکند میتواند هم کشور و هم دل مردم آباد بکند.

شده؟

ــ اسمش کهکشونه که بهش جادهٔ مکه میگن که شبا قافله‌ی حاجیا راهشونو از اون معلوم میکنن.

؟ ــ رنگ آسمون چرا آبیه؟

ــ واسه این که ستاره‌ها معلوم بشن.

؟ ــ ستاره‌ها چی آن؟

ــ ستاره‌ها همزادای آدمان. یعنی هر بچه که بدنیا بیاد یه ستاره‌م باهاش میاد، وختی بمیره تموم میشه.

؟ ــ طاق آسمون چیه؟

ــ پر ملائکه‌س.

؟ ــ ریزی درشتیِ ستاره‌ها از چیه؟

ــ از بزرگی، کوچیکی صاحباشونن. هرچی صاحباشون بزرگتر و اسم و رسم‌دارتر باشن ستاره‌شون بزرگتر و هرچی کوچیکتر و بی‌سر و پاتر باشن ستاره‌شون کوچیکتره.

؟ ــ ستاره‌ی من کدوم یکیشونه؟

ــ اون کوچکه‌س که طرف چپ ماه سوسو میزنه.

؟ ــ پس چرا اینقده کوچیک؟

ــ واسه این که خودتم کوچیکی، کم کم با خودت بزرگ میشه. اگرم درس بخونی. با ادب باشی. حرف بزرگتراتو گوش بکنی. کارای خوب بکنی. اذیت نکنی از خودت‌آم بزرگتر میشه. اگرم خیلی کارای خوب بکنی، کارای بدردخور بکنی مثل اون درشت درشتا میشه. قَدِّ اونی که بغل ماه وایساده.

؟ ــ ماه چی چیه؟

ــ زن خورشیده.

؟ ــ چرا یه تیکه‌ش سیاس؟

ـــ کار بد کرده، اون جای سیلی‌ایه که زن‌باباش بصورتش زده؛ حالا باقیشم خودم واست بگم. اون هفت ستاره که نزدیک ماه جمع شده‌ن هف برادرون اسمشونه، و اون شیش‌تای اونورترشون شیش‌برادرون که بچه‌های ماه و خورشیدن. با هم ناسازگاریشون شده از هم جدا شدن و از اول دنیام تا حالا بابا ننه‌شون نتونسسه آشتی‌شون بده با هم قاطیشون کنه. بچه‌هائی هم که از اونا بوجود اومده‌ن همونجور با هم، یعنی با پسرعمو، دخترعموهاشون اختلاف دارن نمیتونن همو ببینن. همینجوری که همزاداشون که ماها، یعنی آدمای روی زمین باشیم با هم اختلاف و دشمنی داریم و هیش‌کی هم نتونسسه با هم به صلح و صفامون بیاره. آخرشم میگن همو نابود میکنن.

اونطرف‌ام که یه تیکه سفیدی تیره‌رنگ مثل ابر میبینی سفره‌ی یتیمون اسمشه که سفره‌ی بچه‌های بی‌بابا ننه‌ایه که از همون زد و خورد بابا ننه‌هاشون با هم بی بابا ننه و یتیم شده‌ن. سفره خالی پهن کرده‌ن تا یکی پیدا شه دلش بسوزه چیزی واسه‌شون توش بذاره و از او دنیام تا حالا کسی پیدا نشده دلش واسشون بسوزه.

اون ستاره درشته پرنوره هم که به ماه چسبیده میگنش ستاره سلطان. پسر خلف ماه و خورشیده، یعنی از همه اون هفتا و شیش تا بهتر و به هیش کدوم اونام کار نداره راه خودشو میره. یعنی کارای خوب. کارای بدردبخور. کارای پاکیزه. کارائی که مردوم ازشون بهره ببرن. چشم و گوششونو واکنه. عقل و فهمشونو زیاد کنه. وسیله‌ی سلامتی تن و جون و راحتیشون باشه.

بچه‌هاشونم همونائی آن که ستاره‌هاشون مثل خودشون از ستاره‌های دیگه درشت‌تر و پرنورتر بچشم میخورن.

پشت سر ستاره‌ها، یعنی پشت طاق آسمون‌آم یه فرشته‌ای به ساق عرش بالای تخت نشسته، قدش از زمین تا اون‌ور آسمون و پهنی شونه‌هاش از اینجا تا پشت کوه قاف و دو تا چشم درشت هر یکیشون به قد دریای مازندرون و چهار تا

ملک به اسم جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل پای تختش زانو زده‌ن فرمونشو ببرن. جبرئیل که به لیاقت دارا عقل و علم و شعور یاد بده و بی‌شعورا و نفهماشونو که نفهم‌تر و بی‌شعورتر بکنه تا بارِ فهمیده‌ها و عقل و شعوردارارو بکشن. میکائیل که بزرگی و عزت مال به مردم بده، اگه عرضه‌ی نیگر داشتنشونو نداشتن و ناشکری کردن با مالشون دل نداراو سوزوندن، با بزرگیشون مردومو چزوندن، ستم کردن، بی‌رحمی کردن، همه چی رو واسه خودشون خواستن. چشمشونو طرف درمونده‌ها رو هم گذوشتن ازشون پس بگیره، تو سرشون بزنه، به خاک مذلت و گدائیشون بشونه خاک مالشون بکنه.

عزرائیل که به فرمونش آبادارو خراب بکنه. سیل و زلزله هارو راه بندازه. هست هارو نیست و نیستارو نابود بکنه. جون دارارو جونشونو بگیره. خُرّ و پف دارارو بی خرّ و پف بکنه. تا اونجا که هیچ موجود و سرِ پائی رو، حتی کوه و دریاهارو سر پا و بجا نذاره، تا اونجا که جون فرشته های آسمون و همکارای خودشو مثل اون سه تا ملک دیگه که گفتم بگیره و آخرشم که جون خودشو بگیره.

اسرافیل‌ام مال روز قیامه که به بوقش بدمه مرده‌هارو از قبرها بیرون بکشه، پای سئوال جوابشون که یاللا پاشین جواب بدین. جواب کارای بدی که کردین که چرا کردین. جواب دوروغایی که گفتین که چرا گفتین. جواب اذیت آزارایی که کردین. جواب دلایی رو که سوزوندین. و بعدش بگه حالا بیائین نشون بدین اونائی رو که بهشون منم میزدین! چیزا و کسایی رو که امید بهشون بسته بودین و دلتونو بهشون خوش کرده بودین! پولا تون! دارایی آتون! باغ و عمارتاتون! اسب و یدک و درشکه کالسکه هاتون! نوکر کلفتاتون! حامیاتون! مقام منصباتون! قُپه، جقه هاتون! پابوس، دس بسینه هاتون! جلیس، انیساتون! زن و بچه هاتون! و چون هیچ یکی از اونارو دور و ورشون نمیبینن ترس ورشون میداره. ترسی که بندبندشونو به لرزه درمیاره و چون از هر طرف ناامید میشن بنای جزع فزع

میذارین که نمی‌فهمیدیم. عقلمون نمیرسید. این حال و روز و باور نمیکردیم. برمون گردونین تلافی میکنیم و جوابشون میده همونجا هم خیلی برتون گردوندیم و نشونتون دادیم نفهمیدین!

با تلافی خوبی‌آئی که کردین عوضتون دادیم، باهاشون دل و جونتونو شاد کردیم به جوری که از لذت و شعفشون به رقص میومدین. با بدی‌آیی که کردین خوفِ زشتیاشونو به دلتون انداختیم، با خوابای ترسناکی که در هر دقیقه‌ش هزار بار میمردین و زنده میشدین، و وقتی بنای گریه و زاری گذاشته خودشونو بی‌تقصیر و از آدمای خوب معلوم میکنن. میگه راست و دوروغش معلوم میشه، از این پُلی که جلوی چشمتونه را بیفتین اگه راست بگین به بهشت میرسین، اگه دوروغ گفته باشین به جهنم و اگه راس گفته باشن پل اِنقده پهن میشه که میتونن دسته دسته از روش رد بشه‌ن و به در بهشت میرسن و اگه دوروغ گفته بودن، پل باریک و هِی باریک و باریکتر میشه، تا به نازکی موی سر و تیزی شمشیر و سوزندگی آتیش میشه، تا اونجا که دیگه قدم نمیتونن وردارن و پرت میشن تو جهنم و مطابق گناهایی که کرده‌ن عذاب میکشن و اونایی‌ام که گناشون بخشیدنی نیس، مث گناه مردومآزاری و حیوون‌آزاری، عوض هر گنا، به قدّ موآی سرشون هی میسوزن جزغاله میشن، خاکستر میشن دوباره زنده میشن باز میسوزن. حالا فکر کن ببین اگه بزرگ شدی باید از کدوم کارا بکنی واسه خودت از کدوم پُلا دُرُس بکنی؟!

؟ ــ اینارو کی دُرُس کرده؟

ــ خدا.

؟ ــ خدا کجاس؟

ــ همه‌جا. تو آسمون، تو زمین، تو هرجا بگی، همینجا پهلوی ما، حتی تو سولاخ مورچه.

؟ ــ قَدّش چقده؟

ــ قد همه دنیا و اونور دنیا و هرچی ببینی و نتونی ببینی.

؟ ــ پس چه‌جوریه نمیتونم ببینمش؟!

ــ حالا بچه‌ای، هنوز اون نوری که باید به چِشِت بیاد بتونی اونو ببینی نیومده. بزرگ که شدی علم و سواد یاد گرفتی، نور دیدنش به چشت اومد میتونی ببینی. یه وخت‌آم میبینی اونقده نور اونو پیدا میکنه که هیچ جا و هیچ چی رو دور از اون و غیر اون نمیبینی.

؟ ــ اوه! یه ستاره افتاد مثِ آتیش! چه دُمبی‌ام داره! مث اینه که ازش آتیش درمیاد. چرا افتاد؟

ــ گفتم که هرکی یه ستاره واسه خودش داره، تا وختی زنده‌س هس، وختی مرد میمیره میفته پایین.

؟ ــ پس چرا اینجور از خود و دُمبش آتیش بیرون میزد؟!

ــ خدا عذابشو زیاد کنه، مال یکی از کله گنده‌ها و ظالما بوده! حتماً از اونام بوده که هم تو زنده بودنش آدما را میچزونده، هم مرده‌ش اسباب اذیت آزار مردوما میشه. اوناهاش. یکی‌ام اونطرف افتاد، اما خدا اینو بیامرزه. دیدی با چه نور ملایم و بی‌دنباله بود؟ دیگه چشاتو بنداز به آسمون تو ستاره‌ها خوابت ببره. چهار ساعت از شب میره.

؟ ــ از کجا میگی این ساعته؟

ــ از همین ستاره‌ها. اونوختا که ساعت نبود مردوم چه جوری وخت و ساعت شبو معلوم میکردن؟! از همین ستاره‌ها. از کم‌رنگی، پررنگی. جابجا بودنشون. همونطوری که تو بیابون راه شهر و دیارشونو پیدا میکردن. منتها علم میخواد بدونن کدوم ستاره کجا که باشه چه وخته و کدوم ستاره که غیب شده باشه، چقد به سحر مونده پاشن نماز شب بخونن. همونجوری که از رنگ ماه وضع و حال اون، سی روز ماهو از گرما و سرما و خشکی و برف و بارون و امنیت و بلا و مصیبت و چیزای دیگه معلوم میکنن.



یادشان بخیر. یاد آسمان و ستاره‌های روشن پشت‌بامهای شبهای تهران قدیم که امروزه بخاطر دود و دم و ازدحام بیشمار جمعیت و خانه‌های لانه زنبوری روی هم سوار شده‌ی بدون بام آن گفتی از اصل وجود نداشته بوده‌اند!

قصه‌های پای کرسی

از دیگر سرگرمی‌های خانواده‌ها یکی هم قصه گوئی‌ها و داستان‌سرائی‌های بزرگترهای خانواده‌ها برای کوچکترها یا برای یکدیگر بود که گرد هم جمع شده، با آب و تاب تعریف میکردند، و در زمستان‌ها که تعطیل‌پذیر نمیگردید. به این صورت که هر شب اهل خانه در یک اطاق گرد آمده یکی قصه‌ای را شروع نموده بقیه گوش میدادند. قصه، داستانهائی از شنیده‌ها و به حفظ داشته‌های از پدران و مادران و دیگران. یا از نقل نقالها و داستانهای معرکه گیرها و اگر سواد داشته کتاب خوانده بودند از شیرین‌ترین داستانهای کتاب‌ها و کلاً آنچه تربیت و تعلیم و تنبهی داشته کوچکترها برایشان درسی بشود. به نمونه‌های زیر:

قصه‌ی آزاد کردن مرده‌ای که چوبش میزدند

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچکس نبود. یک تاجری بود که یک پسر داشت و روزی پسر به نزدش آمده گفت پدرجان من دیگر بزرگ شده باید وارد کسب و کار بشوم و سرمایه‌ای خواست کسب بکند. پدر پولی در اختیارش گذاشت که رفقای ناباب و دشمنان دوست‌نما بر آن مطلع شده دورش را گرفته در چند روز با کشیدنش به کارهای خلاف آنرا به آخر رسانیدند. پسر به نزد پدر رفته راست و دروغ، که امان از دروغ! چیزهائی سرهم کرده سرمایهٔ دیگر طلبید

که این بار نیز رندان در کمتر وقتی بصورت اولش درآوردند و چون دفعه‌ی سوم هم پول پدر را به هدر داده نتوانست کاری انجام داده رضایت او تحصیل بکند. پدر از خود و خانه‌اش رانده که بی‌عقل و کفایتی مثل تو لایق فرزندی من نمیباشد.

پسر چون نه راهی به خانه و نه روئی که به صورت این و آن نگاه کند داشت که انگشت‌نما شده بود با سرافکندگی خود را به مادر رسانیده چیزی از او خواست که پی سرنوشتش برود و با اندک پول مادر راه سفری نامشخص در پیش گرفت.

به اول شهری که رسید در چهارسوق آن جمعیتی دید که به گرد معرکه‌ای جمع شده‌اند و چون جلو رفته نگریست دید چند فراش قرمز پوش مرده‌ای را چوب میزنند و گفتند بدهکار مالیات دولت بوده چون نداشته بدهد، به زیر چوبش گرفته‌اند تا مرده و گفته شده تا کسی پیدا نشده بدهی او را بپردازد به جنازه‌اش چوب بزنند. پسر دلش به رقت آمده میگوید سه مرتبه هستی‌ام را به کارهای خلاف و خطا دادم بگذار این مرتبه را به راه خدا بدهم و با پرداختن بدهی مرده او را تحویل گرفته و برده غسل و کفن کرده به خاک سپرد و به راه افتاد.

هنوز نیم فرسخی از شهر دور نشده بود که صدائی از پشت سر شنید که مرد سال داری همسفر و همسخنی میخواهد و با هم به راه افتادند. اما در منزل اول از او شنید که در سفرهای چند نفره یکی باید اختیاردار و دیگران باید مطیع باشند و به شرطی میتوانم از اینجا به بعد را با تو ادامه بدهم که گوش به فرمان من باشی و خوب و بد و راحت و زحمت و ضرر و منفعتمان با هم باشد وگرنه خداحافظی میکنم.

جوان که از صحبت او چیزهای نشنیده شنیده لذت برده بود و از حیث سن و سال او را دو سه برابر خودش میدید که تجربه‌ها اندوخته بکارش میآید، و از آنطرف چیزی برایش نمانده بود که از ضرر و زیانش دلهره داشته باشد قبول کرده

دست دوستی و مشارکت بهم داده، پا به دنباله‌ی راهی که جوان نمیدانست بکجا منتهی خواهد شد نهادند.

رفتند و رفتند و به دستور او از هر شهر چیزی خریده به شهر دیگر فروختند و صاحب سرمایه‌ای شدند، تا در منزلی به کاروانسرائی رسیدند که باید شب را در آنجا بسر ببرند. پس از ورود ایشان قافله‌ای رسیده، مثل آنها برای اقامت یک شبه بار گشوده، چارپایشان را آب و علف دادند و خود جائی اختیار و در آن صرف غذا کردند و چیزی از شب گذشته اندک اندک هر دسته به بستر خواب رفتند و کاروانسرادار در کاروانسرا را بسته پشت آن به کشیک نشست.

مرد همسفر رو به جوان نموده گفت از وضع حرکات کاروانسرادار بوی ناخوشایندی به مشامم میرسد و باید صورت خود با دوده‌ی اجاقمان دست و روی خود سیاه کرده بر سردر کاروانسرا مواظبت احوال کاروانسرادار بکنی و آنچه دیده شنیدی به من خبر بدهی.

جوان اطاعت کرده دست و روی خود سیاه نموده، از پله‌های بام خود را به سردر خروجی کاروانسرا رسانیده، پس از ساعتی که مسافران بخواب رفته دیگر صدائی از کسی شنیده نشد صدائی به گوشش رسید که کسی آهسته به در کاروانسرا میزند و کاروانسرادار با زدن به در جواب میدهد و در پی آن که آهسته کلون در کاروانسرا گشوده تعدادی سر و رو بسته را وارد کاروانسرا گردانید، که با مشاهده‌اش خود را به رفیق رسانیده، به گفتن شرح ماجرا پرداخت.

مرد به او گفت در اینصورت اول کار ما اینست که در جائی پنهان شده خود را از دید و دسترس این جماعت که از راهزنان میباشند بدور بداریم، تا به بعد برسیم و به اتفاق راه پشت‌بام گرفته در نقطه‌ای مشرف به صحن کاروانسرا مأوا گرفتند و دیدند که اول در دو چاه وسط کاروانسرا را که به دهانه‌ی هریکشان تخته‌سنگی افتاده بود گشوده، سپس به راهنمائی کاروانسرادار هر چند تنشان روانه‌ی حجره و ایوانی که مردم قافله در آن بودند گشتند و پس از چند دقیقه

جسدشان را کشان کشان آورده در یکی از چاهها ریخته سنگ درش را انداختند و بعد از آن که اموالشان را در چاه دیگر سرازیر کردند و خودشان هم داخل آن شدند و کاروانسرادار درش را پوشانیده، کنار آن جا انداخته خُرخُر خوابش به هوا برخاست.

جوان که از مشاهدهٔ این احوال همچنان بر خویش در لرز و به همسفر خود چسبیده بود با نهیب او که هنوز اول کار است و اگر بخواهد به این گونه جبون و کم‌دل و جرئت باشد به درد همسفری با او نمیخورد به خود آمده با عذرخواهی و تشکر از او که اگر دستورات او نبود سر خود او نیز به زیر تیغ دزدان رفته بود قول داد که دیگر از هیچ چیز نترسیده، هرچه زیادتر مطیع فرمانش باشد.

پس آهسته از بام به زیر آمده خود را به کاروانسرادار رسانیده سرش را بریده در چاه کشته‌شدگان انداختند و به جایش خود به استراحت پرداخته تا آفتاب بالا آمد و بر سر چاه دزدان آمده سنگش را کنار کشیده منتظر آمدنشان ماندند و هریکشان که سر از چاه بالا کشید به بازوهایش چسبیده بیرونش آورده سر از بدنش جدا نموده در چاهش انداختند و چون کار تمام کردن دزدان به آخر رسید و دیگر دزدی در چاه نماند داخل آن شده آنچه از وزن سبک و از قیمت سنگین بود به آن مقدار که میتوانستند حمل بکنند بیرون آورده بر چهار پای مسافران به قتل رسیده بسته در چاه را مسدود نموده براه افتادند، که البته این مثقالی از خروار بود که در انبار چاه از سالیان دراز انباشته شده بود و تصاحب بقیه‌اش را برای فرصت مناسب گذاشتند.

باز سیر و سیاحت کنان و از این ببعد که نه مثل سابق با قناعت و دست به عصا در خرج و قوت و غذا، بلکه در نهایت راحتی و آسایش و خورد و خوراک خوب و رخت و لباس مناسب، که پولدار شده ثروتی بی‌حساب همراهشان بود.

به این وضع دو مرتبه رفتند و رفتند تا به پایتخت چین رسیده، در سرائی حجره‌ای گرفته به داد و ستد جواهر پرداختند و از آنجا که جواهرات آنها از

نایاب‌ترین بود و کمتر کسی مشابهشان دیده بود، در اندک وقتی صدای شهرتشان به همهٔ مملکت و از جمله به گوش خاقان و حرمسرای او رسیده به نام پدر و پسر جواهرفروش معروف گردیدند و کارشان این شد که هر چند روز یک مرتبه مقداری جواهر به اندرون خاقان برده به نظر ملکه و دختر او برسانند، تا کم کم که دختر خاقان علاقمند به پسر گردیده و چون ملاقاتها ادامه گرفت عشقش به نهایت رسیده تا آنجا که گفت او را از پدرش خواستگاری بکند، اما هر دفعه که جوان ماجرا را با همسفرش در میان میگذاشت او را دستور تأمل میداد، تا آنجا که کار دختر به جنون رسیده خاقان مجبور شد خودش از پسر خواستگاری بکند و در اینجا بود که مرد به جوان گفت باید قبول بکند.

پس تشریفات عقدکنان آماده شده دختر به عقد جوان درآمد و به شادی آن شهر را آذین بسته چراغان نمودند و هفت شب و هفت روز فقرا را اطعام کردند، تا قرار شد عروسی بکنند.

در این وقت مرد به جوان گفت باید به این شرط قبول بکنی که عروسیت در شهر خودت و در خانهٔ پدرت باشد و دستور کارت این که تا شب عروسی خود را از عروس به دور داشته به وی نزدیک نشوی و جوان به دستور او از عروس کناره گرفته، هرچه او التفات نموده خودآرائی و دلبری نمود جوان گفت همان است که گفته‌ام و تا زمان عروسی که در خانه‌ی خودمان باشد از من نباید توقع بکنی، تا دختر از پدر اجازه‌ی حرکت گرفت و خاقان برایش تهیهٔ جهاز دیده، با همراه چهل غلام و کنیز زرین کمر و هزار بار شتر سکه‌ی طلا و نقره و دیگر اسباب روانه‌اش گردانید و تا چهار فرسخی شهر با بزرگان درگاه و محترمین شهر بدرقه‌اش نموده روی عروس و داماد را بوسیده به خدایشان سپرد.

به این ترتیب آمدند و آمدند و روزها و شب‌ها را پشت سر گذارده تا به کاروانسرای دزدان رسیدند و مرد دستور داد آنچه در چاه مانده بود بیرون آورده، طلا و جواهرات و ارزشمندهایشان را برداشته بقیه را به مستمندان بخشیدند و باز

آمدند و آمدند تا به نقطه‌ای که ابتدای آشنائی به هم رسیده بودند رسیدند و مرد دستور داد خیمه و خرگاه بپا داشته به حساب و کتاب برسند.

اول به محاسبه‌ی درآمدشان تا کاروانسرا رسیده سهمشان را جدا نموده هریک مال خود به کنار گذاشتند و پس از آن غنایم دزدان و آنچه که از کاروانسرا بدست آمده بود و پس از آن درآمد از تجارت در چین، تا به مال و منال دختر و جهیزه و آنچه که خاقان به جوان و همراهش که پدر او شناخته شده بود پیشکش کرده بود و همه را که سوا وجدا کرده، جوان مال خود و مرد سهم خود به کنار گذاشت، اما جوان همه‌اش اصرار داشت که نباید از هم جدا شده او را همچنان مطیع و غلام خود بداند و مرد که جواب رد داده و این که باید جدا شده قطع علاقه از یکدگر نمایند و قرار شد خداحافظی بکنند.

چون کار به اینجا رسید مرد گفت اما هنوز تمام مالمان تقسیم نشده نصف دختر هم از او میباشد، از آنکه با همه چیز با هم شریک شده‌اند، که جوان اول آنرا به شوخی گرفته اما مرد گفت نه شوخی و بلکه جدی از جدی بالاتر میباشد که نصف دختر هم از آن من میباشد و در این وقت بود که جوان درمانده شده پای معامله را در پیش کشید.

معامله‌ای که اول سهم خودش را عوض نصف دختر به او پیشنهاد نمود که مرد نپذیرفت و بعد از آن که سود تجارتشان در چین و پس از آن پیش کش‌های خاقان و به این طریق آنچه را که تا آن زمان بدست آورده بودند، تا نصف جهاز دختر و تمام جهاز و تمام مال خود و دختر و حتی قبول غلامی و نوکری خود و کنیزی عروسش تا آخر از او که باز مرد نپذیرفته گفت الا و بللا که باید دختر هم نصف بشود و چون به اینجا رسید جوان مجبور شد دختر را هم نصف بکند.

پس مرد دستور داد دو چوب بلند آورده به فاصله از هم به زمین فرو بردند و گفت تا دختر را آورده یک پایش به کمر یک تیر و یک پایش را به کمر تیر دیگر بسته واژگون آماده‌اش برای شقه کردن بکنند و چون این کار به انجام رسید

به کنار دختر ایستاده قبضه‌ی شمشیرش را که به کمر بسته بود به دست گرفته، پاها را چپ و راست گذارده، با یک نفیر آنرا از غلاف کشیده خواست به میان دختر فرود آورد که دختر از وحشت آن دچار تهوع گردیده مار سیاه بلندی از گلویش افتاد و مرد گفت مار را کشته دختر را باز نموده پائین آورده شربت قند و گلابش بدهند.

در این حال که دختر از ترس بیهوش و همراهان نفس در سینه‌هایشان حبس شده بود جلو آمده پیشانی جوان را بوسیده گفت نه غرض سهم خواستن از مال نه از دختر و نه از هیچ چیز دیگر و بلکه مقصود از همه تکلیف‌هائی که به تو بر دست نزدن به دختر میکردم و سهم مال کردن‌ها و دیگر خواسته‌ها تا سماجت آخرین بر نصف کردن دختر که تماماً جز صحنه‌سازی‌ای نبوده بخاطر این بوده که این جانور را از شکم دختر بیرون آورم. جانوری که سالها در شکم او خانه نموده هرآینه مردی با او نزدیکی مینمود درجا تلف شده آهک میگردید و داروئی هم کارسازی او نمیتوانست کرد که قبل از مار خود دختر را تلف مینمود و اینک این تو و این هم عروس تو، با آنچه که به تو میرسید و این هم، یعنی تمام سهم رفاقت و شراکتم با تو که به چشم‌روشنی عروسیتان روی آنها میگذارم. با این دعا که عاقبت به خیر باشید و خوش و خوب زندگی بکنید و من هم همان مرده‌ای میباشم که چوب میخورده تو آزادش کردی و ناپدید میگردد.

قصهٔ حسن و حسین

این قصه که نزدیک به بیان گویندگانشان میآید و بعدها نام خیر و شر گرفت داستان دو رفیق بود که با هم همسفر شده چون به راه افتادند حسین پیشنهاد نمود حسن زاد و توشه‌اش را در میان گذاشته بخورند و خرج کنند، وقتی تمام شد دیگری به میان بگذارد و حسن قبول کرده رفتند و خوردند و خرج کردند، تا قوت و غنای حسن تمام شد و صبح شبی که در منزلی حسن از خواب بیدار شد دید

حسین رفته خورجین لوازم و کیسه پول او را هم با خود برده است.

پس حسن درمانده و بی برگ و نوا، با چند سکه پول سیاهی که در جیب لباس تن داشت دنباله‌ی راه گرفت تا نزدیک غروب به قلعه خرابه‌ای که غیر یکی دو اطاق بی‌در و پیکر در آن نمانده بود رسید و تا از گزند حیوانات درامان بماند به یکی از آنها پناه برد، تا هوا کم کم رو به تاریکی گذاشت و از دورادور هم صدای درندگان صحرائی را شنید که به خرابه نزدیک میشوند و از ترس آن که مبادا گرفتارشان شود به دخمه‌ی تنگی که از یک طرف اطاق به عقب کشیده شده بود خزیده خود را به خدا سپرد.

فکرش درست تشخیص داده بود که جانوران به طرف خرابه میآمدند و اول روباه بود که پا به خرابه و اطاق گذاشت و پشت سرش شیر و ببر و پلنگ و خرس و شغال و دور اطاق نشسته مشغول حرف زدن شدند و یکیشان گفت شب دراز است و حوصله مان سر میرود بیائید هرکداممان چیزی از دیده هایمان تعریف بکنیم که همگی قبول کرده شیر گفت طرف چپ همین خرابه یک تپه ایست که موشی در آن لانه دارد و مثل آن که در آن کسی کوزه، خمره‌ی پولی دفن کرده باشد که هر صبح موش سکه های بزرگ و کوچک طلای فراوانی دانه دانه به دندان گرفته سینه‌ی تپه کنار هم پهن میکند و رویشان از این طرف و آنطرف غلت زده دومرتبه یکی یکی را به دندان گرفته به لانه میبرد که من از تماشای موش و کارهایش و آفتابی که به سکه ها خورده برق میزنند لذت برده ساعتی در آنجا بسر میبرم.

شغال گفت نزدیک شکارگاه من که دِه پشت کوه میباشد درخت کلفتی است که در اثر اجاق هائی که مردم پایش آتش میکنند خشک شده کمی از برگ هایش مانده که میگویند معجز میدهد، اما معجزش خاصیت برگ و پوست تنه و ساقه هایش میباشد که اگر برگش را سائیده به بینی دیوانه بدمند به هوش آمده عاقل میشود و اگر پوستش را شکم دردی بخورد هر دردی در شکمش باشد

خوب میشود و اگر دندان‌دردی بجود درد دندانش قطع میشود و تنه‌اش که زخمها را خوب میکند، خودم چند دفعه امتحان کرده‌ام، با خاصیت‌های دیگر و من گاه گاه آنجا پی دزدی مرغ و خروس‌های نذری زوارهایش که برای کشتن میبرند میروم و خرس که از غار و دفینه‌ای تعریف نمود و بقیه که هریک چیزهائی گفته و خوابیده سحر پی کار خود رفتند و با رفتنشان که حسن توانست نفس راحتی بکشد.

برای خاطرجمعی یک ساعت دیگر هم در آنجا ماند و وقتی خوب مطمئن شد که رفته و دور شده‌اند ترسان لرزان از دخمه بیرون آمده با خود گفت پادشاهان نباید دروغ بگویند اول بروم حرف شیر را امتحان بکنم و خود را به تپه رسانید و دید درست گفته که برق سکه‌ها از دور سوسو میزنند و پس آهسته و پنهان خود را به نزدیک تپه رسانیده سنگی به طرف موش انداخت که موش ترسیده به لانه گریخت و حسن طلاها را جمع کرده در خورجین ریخته به راه افتاد تا خود را به درخت رسانید.

آن را هم دید که شغال درست گفته جمعیت زیادی دور و بر درخت جمع شده راز و نیاز میکنند و پارچه دستمال‌هائیست که به درخت دخیل بسته‌اند و از آن هم مقداری برگ و شاخه و پوست در خورجین ریخته خود را به آبادی رساند و گفت امتحان بکنم و اسم خود را حکیم معجزه گر گذاشت و این که بیماران را مجاناً معالجه میکند.

همراه اسمِ برای خدا و این که بدون پول طبابت میکنند مردم به دورش جمع شده، اول با خواصی که شغال از اجزای درخت گفته بود شروع کرد که همه را درست دید و خودش هم که آزمایشهای دیگر از آنها بعمل آورده همه را مفید فایده دیده، به کار پرداخت و طولی نکشید که اسمش به اطراف و اکناف پیچیده به گوش پادشاه آن مملکت رسید.

این پادشاه دختر صاحب‌جمالی داشت که دیوانه شده اطبا از معالجه‌اش

عاجز گردیده بودند و از آنجا که اواخر برای حکیم هائی حاضر به قبول معالجه‌اش میشدند شرط و قراری وضع کرده بود دیگر هیچ حکیمی حاضر به معالجه‌اش نمیگردید.

شرط و قراری که هر کس او را معالجه کند دختر و نصف دارائی خودش را به او میبخشد و هرکس نتوانست سرش زینت کنگره‌ی عمارت دختر میشود و حکیم هائی هم که آمده ادعای علاج کردن نموده، نتوانسته بودند و از آنجا که چشمشان به حرم شاه خورده او را مسّ و لمس کرده بودند سرشان جدا و به سردر عمارت دختر آویزان شده بود.

پس، از یک طرف پادشاه مرددِ احضار حکیم معجزه گر شده بود و از این طرف حسن که صدای جارچیان شاه را شنیده بود که به همه‌جا روانه شده حال دختر و شرط پادشاه را جار میزدند دودلِ رفتن به پیش پادشاه و دادن پیشنهاد معالجه مانده بود تا آخر که الاهی به امید توای گفته بار حرکت بسته خود را به قصر پادشاه رسانیده خود را معرفی و قبول علاج دختر او نمود. اما همین که به طرف عمارت دخترش بردند و سرهای زیادی دید که از سردر آن آویزان شده بود لرزه به اندامش افتاده خواست نکول بکند که با خود گفت همان خدائی که مرا از شر رفیق بد و بیابان‌مرگی و جانوران درنده نجات داده تا به اینجا رساند همان هم در اینجا حفظ خواهد کرد و دل به خدا سپرده پا به عمارت و خلوت دختر نهاد و دختری دید، ماه از تلئلوی سیمایش شرم داشته لاکن سخنان دیوانگان کرده حرکات نابه‌هنجار میکند.

اول به ادای اطبا چشم و زبان او را معاینه کرده و تا خود را بزرگ و صاحب درک معلوم کند دستوراتی غیرمتعارف، مثل مالش انگشتان دست و پاشنه‌ی پاها و مانند آن داد تا به کارش ببرند و سپس شربتی که گردی در آن ریخته تا بنوشانند و پس از آن هاون زعفران‌سائیِ از طلا خواسته برگی از برگ های درخت در آن انداخته به ساییدن پرداخت.

ساییدنی نه بقدر لزوم و بلکه در ساعت‌ها که اطرافیان را مشغول اعجاب آن نموده مجال داشته باشد تا همراه آن با خدا مناجات بکند و در آخر که نیچه‌ای از حکمه درآورده اندکی از گردِ بدست آمده‌ی داخل هاون در آن نموده نیمی از آنرا در یک مجرا و نیم دیگرش در مجرای دیگر بینی دختر دمیده، هنوز گرد دمیده شده به منخرین دختر جا ننشسته بود که عطسه‌ی شدیدی زده به نگاه کردن اطراف پرداخت و با دیدن مرد بیگانه که به جمع‌آوری خود و از نزدیکان به سئوال از چه و چون او برآمده.

اطرافیان با دیدن وضع دختر خبر سلامتی اش به پادشاه رسانیدند و پادشاه به دیدنش آمده با درست دیدن واقعیت خبر که تمام سئوال‌هایش را دختر جواب درست میآورد شادمانی‌ها نموده حکیم را جایزه‌ها داده خلعت پوشانیده گفت شهر را چراغان بکنند و در حال مفتخر به دامادی‌اش کرد و عاقد خواسته دختر را به عقد او درآورد و به نصف دارائی اش اختیاردار گردانید.

چون عروسی و مهمانی‌های آن گذشت شبی حسن به عروس گفت دوست دارم همسرم در خانه‌ی خودم باشد و با اجازه‌ی از شاه شروع به ساختن عمارتی نمود و تماشای بنا و عمله و کار ساختمان آنرا که سرگرمی خود قرار داد و روزی در میان عمله‌ها حسین را دید با بدترین وضع سر و بر خشت اندازی میکند.

از دیدن او همراه وضع خود شکر خدا بجا آورده سرعمله را خواسته گفت تا مزد حسین را نگاه داشته شب به پیش اویش ببرد. اما با روبرو شدن حسن که نمیتوانست از کجا سر صحبت را با حسین باز بکند و حسین، از این که داماد شاه با او چه کار میتواند داشته باشد، در ترس و امید سر خود پائین انداخته بی‌حرکت جلووش زانو زده بود. تا آخر حسن به سخن آمده گفت سرعمله میگوید تو با رغبت کار نمیکنی، مگر ناراحتی‌ای داری؟ و خواست تا از وضع و حال و نام و نشان و گذشته و این که چه شده از اینجا سر درآورده برای او حرف بزند. به شرط آن که راست حرف بزند.

حسین ترسان لرزان و همانطور که سرش تا جلوی سینه پائین افتاده بود راست و دروغی سرهم کرده، تـا آنجا که گفت با رفیقی به عزم کسب و سیاحت به راه افتادم، تا در منزلی رفیقم مرا جا گذاشت و به هر جا رفتم نتوانستم کاری صورت بدهم، تا سرمـایه و آنچه را هم کـه با خود داشتم تمام شد و این شهر و آن شهر به عمـلگی و دربـدری افتـادم. تا شنیدم در فلانجا سـاختمان عمـارت بزرگی را که همین اینجا باشد شروع کـرده‌اند که هم کارش زیـاد است میتوانم دو سه سالی کار بکنم و هم صاحبکار خوبی دارد و این بود که به اینجا آمده‌ام.

حسن که دیـد ماجـرای جا گـذاشتن را نعل وارونـه زده است از اسم رفیقش پرسید و چون اسم خودش را از دهنش شنیـد گفت اگر او را ببینی میشناسی و با جواب آره‌اش تکلیـف کرد، سر بالا گرفتـه او را با دقت نگاه بکند و چون حسین او را همان حسن رفیق خودش بـدید این دفعه از خجالـت سرش را به زیر انداخت که حسن جلو آمـده گفت آدمیزاد تخم خطا میباشد و صورتش را بوسیده گفت من صرفنظـر کردم و از حالا هم همـان رفیـق گذشته‌ام مـیباشـی همینـجا مثـل خودم بـرایت حـرمت و زنـدگی فراهـم میـکنم و بـاز به ایـن شرط که دومـرتبـه خیالات خـلاف به سرت نـزده یک دل و یک جـهـت باشی و بـه پیشخـدمـتش دستور داد برایش شام دونفره بیاورند.

چون حسین خاطرجمع شد که حسن از گذشته‌اش صرفنظر نموده با همان راه و روش اول با او رفتـار مـیکند جـرئـت گـرفته گـفـت دلـم میخواهـد تـو هم از گذشته‌ی خودت برایم تعریف بکنی، که حسن از ابتدا، تا آخر را برایش تعریف کرد و گفت و اما همیشه و برای همه کس اینجور پیشامدها نمیکند و باز سفارش کرد مبـادا با شـنیدن گذشتـه‌ی او فکرهای باطـل بکند و دستـور داد برایش اطاق مناسب در نظر بگیرند و رختخواب تمیز پهن بکنند.

اما همینکه حسین به اطاق خودش برده شده در رختخوابش دراز کشید با خود گفت چرا رهیـن منت حسن مانده خودم مثل او نشوم و گیرم هم که شبی با ترس

و لرز گذراندم و ناراحت شدم درعوض صاحب اینهمه مال میشوم و شاید هم که جانوران بهتر از آنهائی را که نشان حسن دادند نشان من بدهند و تاریک و روشن سحر بلند شده به راه افتاده و بعد از چند هفته به قلعه خرابه‌ای که از حسن شنیده بود رسیده به دخمه خزید.

هوا تاریک شد و دید حسن راست گفته سر و کله‌ی جانوران پیدامیشود تا همگی جمع شدند و به گفت و شنید پرداختند و شیر گفت. اگر یادتان باشد یک شب در دو سه سال پیش همینجا حرفهائی زدیم که از قرار، کسی، آدمیزادی، اینجا بوده به گوشش گرفته بود. برای این که از روز بعد از آن من نه دیگر موشی در تپه دیدم، نه شعاع سکه‌ای. که شغال هم پشتش را گرفته گفت، من هم بعد از چند وقت دیدم درخت را از جا کنده زوارش متفرق شده‌اند و خرس هم غار خودش را که گفته بود در فلانجا میشناسد داخلش پر از چیزهای قشنگ و خمره‌های زیاد میباشد خوابش را در آنجا میکرده گفت که درش را گرفته جلووش قراول گذاشته‌اند و چون یقین شد که شخصی، آن شب حرفهایشان را گوش میداده است شیر گفت امشب بهتر است تا پیداکرده‌های دوباره‌مان را کسی نباشد گوش بدهد این دخمه را تفتیش بکنیم و روباه مأمور شد به دخمه برود و همینکه وارد دخمه شد فریاد زد بوی آدمیزاد میشنوم و بیرون آمده، گرگ مأمور شد بیرونش بیاورد و زمانی حسن حرف حسین و بدذاتی خودش دربارهٔ حسن و حرف او که همیشه و برای همه کس این پیشامدها نمیکند به یادش بیاید که هر تکه‌اش به زیر دندان یکی از آنها رفته بود.

قصه‌ی ریش سوخته و پسر حاجی

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیشکی نبود. یک پسرحاجی‌ای بود که پدرش مُرد و ارث زیادی به او رسید و خواست با آن حجره‌ای گرفته کسب بکند. اما همین که به راه افتاد تا ببیند در کدام گذر و خیابان میتواند محل مناسب پیدا کند به

جلوخان قصری رسید که جمعیت زیادی در آن جمع شده‌اند و چون پرسید گفتند دختر پادشاه خودش را نشان میدهد و هرکس صد تومان بدهد میتواند به یک عضو از اعضای او نگاه بکند و جارچی دختر که همچنان از بالای بام قصر فریاد میزند آهای مردم! دیروز دختر پادشاه گیسش را نشان داده و امروز نوبت یکی از ابروهایش میباشد که هرکس طالب باشد و میتواند صد تومان بدهد دستش را بلند بکند و پسر که به ذهنش دختر پادشاه غیر از همه‌ی دخترها آمده بود به علامت قبول دستش را بلند کرد و فراشها آمده جلووش بردند و بقیه را متفرق گردانیدند.

در این وقت یکی از کنیزکان دختر آمده پول را از پسر گرفته جائی را برایش معین نموده گفت به پنجره نگاه بکند و پس از ساعتی انتظار که پسر چشمش به پنجره و دل در سینه‌اش مثل گنجشکِ در قفس گیر کرده پِر پِر مینمود ملایم یک لنگه در پنجره باز شده دختر جلو آمده پیچ و تابی به خود داده در حالی که تمام بدن و صورت را پوشانیده بود گوشه‌ی مقنعه‌اش را کنار زده ابروی چپش را از آن بیرون انداخته چم و خَمی به آن داده خود را کنار کشید و پنجره بسته شد.

پسر که هیجان جوانی و عشوه‌ی ابروی دختر و پول زیاد مفت عقل از سرش دزدیده بود فردا پیش از حضور دیگران خود را به جلوخوان قصر رسانید و به مثل روز گذشته دید جارچی دختر از بام عمارت جار میکشد آی مردم! آی آنهائی که میخواهید ندیده ببینید و شمایل دختر پادشاه را تماشا کنید! دختر پادشاه افتخار داده تا جمال مبارکش را به مردمش بنمایاند. پریروز گیسوانش را نشان داده، دیروز ابروی چپش را و امروز هردویشان را و هر که میخواهد و میتواند صد تومان بدهد دستش را بلند بکند و چون کسی پیدا نشد بنای تعریف و توصیف گذاشته گفت ابرو نگو کمان بگو. ابرو نگو کمند بگو. ابرو نگو هلال بگو و چون تعریف‌هایش به اینجا رسید پسر که از روز پیش دلش از دست رفته اما با عقلش کشمکش مینمود، بالاخره میلش بر عقلش غلبه کرده دستش را بلند کرد و صد تومان دوم را داد و همینطور برای چشم و برای دماغ و برای لب و دهان و

چانه و گردن و سینه، تا فرستادن صد تومان آخر برای دیدن سرتاپای دختر و صد تومان دیگر لازم داشت که به وصال او برسد و چون دیگر چیزی برایش نمانده بود و از وصال دختر هم محروم شده بود پای قصر دختر نشسته صدا به گریه بلند نمود.

در این وقت مرد ریش‌سوخته‌ای به او رسیده چون فهمید چه به روزش آمده خاطرجمعش نمود، چنانچه دیگر به حرف دلش نرود و گوش به حرف او بدهد هم پولهایش را برایش پس گرفته هم به وصال دخترش میرساند و بلندش کرده به بازارش برده یک کپنک و یک کلاه دهاتی برای پسر و یکی به جهت خودش خریده تن کرده به سر گذاشتند و بزغاله‌ای خریده با خود به پای دیوار قصر دختر آوردند و به پسر گفت بنشینند تا شب به دیروقت برسد.

چون چند ساعتی از شب گذشته و شهر خاموش و مردم از پر و پا افتادند بزغاله را جلو کشیده یک گوشش را گفت پسر به زیر دندان گرفته فشار بدهد و یک گوشش را خودش به زیر دندان گرفت و چندان ادامه دادند تا سر و صدای بزغاله به گوش دختر رسیده دستور داد تا رفته خبر بیاورند، که کنیزکان رفته و برگشته گفتند دو مرد دهاتی بزغاله‌ای را دارند زنده زنده میخورند و فرمان داد پیش اویش بیاورند.

چون حاضرشان کردند و پرسید گفت رسم دهات ما اینست که بز و گوسفند را اینطور بخوریم که آنقدر گوشش را بجویم تا از درد تمام بکند و آنوقت شروع به خوردنش بکنیم.

دختر که پسر را جوان زیباروی خوش‌اندامی دید و دلش به طرفش کشیده شد گفت این هم حیوان را آزار میدهد و هم خود شما را که باید گوشت او را با پوست و پشم بخورید و باشید تا بگویم آنرا چگونه باید بخورید و دستور داد بزغاله را برده بکشند و برایشان کباب بکنند. که برده کشته کباب کرده آوردند و چون دختر گفت حالا میتوانید بخورید هرکدام نصف بزغاله را برداشته به دندان

کشیدند که باز دختر ایراد گرفت.

ایرادی که اینطور وحشیانه نمیخورند و بلکه تکه‌تکه بریده لقمه گرفته میخورند که باز گفتند در دهاتمان اینطور میخورند و دختر که هرچه بیشتر جوان دلش را برده بود یکی از کنیزکان را جلو خواند که نشسته لقمه برای رفیق جوان گرفته به دهانش بگذارد یادش بدهد و خودش که غذا خوردن به جوان یاد بدهد و هرکدام شروع به لقمه گرفتن و به دهان آنها گذاشتن کردند، تا شامشان تمام شده موقع خوابیدنشان رسید و فرمان داد برایشان رختخواب پهن کرده و بیرون رفته به حال خودشان گذاشتند.

در این وقت دیگر شب به آخر رسیده بود و همینکه دختر در اطاق خودش به بستر رفته چشمانش را به هم گذاشت صدای وحشتناکی از پشت‌بام قصرش به گوشش رسید که یکی در آنجا اذان میگوید و از ترسش که هم الآنه است که صدا به گوش اهل محله و پدرش رسیده رسوای خاص و عام بشود، خود را سر و پا برهنه به پشت‌بام رساند و دید صدای اذان از ریش‌سوخته میباشد که گفت رسم آبادیشان میباشد و دختر گفت پائین بیاید هرچه بخواهد دو برابر میدهد و ریش‌سوخته گفت صد تومن‌های رفیقم را میخواهم که دختر قبول کرده پائین آمدند و چون به اطاق رسیدند دختر رفیق او را دید رختخواب را گذاشته کف طاقچه خوابیده پاهایش را بلند کرده است و خوابیدنشان را هم که گفت رسم ولایتشان میباشد.

اول خواست ریش‌سوخته را فریب داده از دادن پولها نکول بکند که با هر عشوه و نوازشش ریش‌سوخته از جا پریده گفت همین الساعه است که رفته صدای اذانش را بلند میکند، تا آخر که مجبور به پس دادن پولها گردید و چون ریش‌سوخته همه را گرفته در خورجین گذاشت گفت به شرطی دنبالهٔ اذانش را قطع میکند که مثل پختن بزغاله و یاد دادن لقمه، خوابیدنشان را هم یاد بدهند و بناچار که دختر قبول کرده کنیزکش را که او هم از شکل و شمایل کمتر از

خودش نبود مأمور خواباندن ریش‌سوخته گردانید و خودش جوان را برد که یاد بدهد! و چون صبح شده از قصر بیرون آمدند پولهای جوان را جلووش گذاشته گفت و اما تا او باشد دیگر به خواهش دل نرفته، فریب اسم و آوازه و رنگ و بو نخورده بداند دختر سلطان و دختر رعیت تفاوت نداشته همه مثل تخم‌مرغ رنگ کرده یک طعم بوده فقط رنگشان فرق میکند و پس از آن که قدر مال خدا داده را که پدرش هر سکه‌اش را با هزار خون دل برایش گذاشته دانسته بکار بزند و دختر نجیبی به زنی اختیار کرده نسل پدر زیاد بکند.

قصه‌هائی که نه به همین مختصر به آخر رسانیده بلکه هریکشان را ساعتها طول داده، از هر قسمت آن نتیجه گیری‌ها نموده پندآموزی‌ها میکردند، علاوه بر خودساخته‌ها و شاخه برگ‌ها و پیرایه‌هائی که از شعر و مَثَل و مَتَل و حاشیه بآن میبستند.

قصه‌های مادرها و مادربزرگ‌ها برای بچه‌ها

و اینها نیز نمونه‌هائی از نقل و قصه‌هایی برای بچه‌ها و کودکان بود که مادرها و مادربزرگ‌ها آنها را به دور خود جمع کرده برایشان تعریف میکردند. چه قصه برای آنها از شیرین‌ترین کلمات و لذت‌بخش‌ترین مطالب بود که میتوانست جذبشان نموده سرشان را گرم بکند. در آن حد علاقه که چون بچه‌ای سر به شرارت برداشته باعث اذیت میگردید، یا از خوردن غذا امتناع ورزیده یا از دستور خوابیدن سر پیچی مینمود مادرها از این اشتیاق استفاده نموده وعده‌ی قصه گفتنشان میدادند و همین وعده هم بود که چاره‌ساز می‌افتاد.

قصه‌ی سنگ صبور

یکی بود، یکّی نبود. یعنی اونوختی که هیش کی و هیچچی نبود خدا بود. یه دختری بود درس‌خون و خوب و خوش‌قلب و مهربون و بخاطر همون خوش‌نیتیش همه رو خوب میدونس دوست میگرفت و با همه دخترای کوچه رفت و اومد میکرد. به خونه‌هاشون میرفت به خونه‌ش میياورد و هرچی ننه‌ش میگفت آدم نباید همه رو دوست بپنداره باهاشون حشر و نشر بکنه به خرج دختر نمیرف، تا یه روز که سر حوض نشسته بود دست و روشو میشس دید یه دَس از آب دراومد بهش گُف وای به روزت وای به روزگارت و رفت ته‌ی آب!

دختر از بیرون اومدن دسّ و حرفای بدخبر اون همچی ترسید و دلش پایین ریخ که نزیک بود غش بکنه و از همون سربند[3] آم که اونو به فال بد گرفته بود روزبروز کسل‌تر و پریشون‌تر میشد و ننه‌شم که نمیدونس چیکارش بکنه، چه جوری فکر دَسّ و حرف اونو از سرش بیرون کنه عقلش به جایی نمیرسید، یه روز با خودش گف خوبه چن وَخ[4] دور و وَرِ شهر گشت و سیاحتش بدم.

یه روز صبح بهش گف جوراب پشمی آیِ کف انداخته‌شو که برای سیزده‌بدرآشون داشتن[5] پا کنه خودشم مال خودشو بپاش کشید و بردش به صحرا و ظهر پای دیوارِ یه باغ جاجیم پهن کرد بیشینن ناهار بخورن و به دختر گف مَتّاره[6] رو ورداره بره آب بیاره.

دختر متاره رو وَرداش راه افتاد و چون هرچی چِش انداخت و اینطرف

۳. لحظه، هنگام. ٤. وقت.

۵. برای پیاده‌روی‌های مثل نذر پیاده و صحراگردی و امثال آن زنها تا آسوده راه بروند به عوض کفش جوراب پشمیِ آستر کرده‌ی کفی انداخته میپوشیدند. آستر برای آنکه زبری پشم پایشان را اذیت نکند و کفی که از تیماج یا میشن میگرفتند برای اینکه جوراب پشمی پاره نشده دوام بکند وهر زن یک جفت از آنها را دوخته در بغچه داشت.

٦. ظرف آبی شبیه مشک کوچک بجای قمقمه از چرم برای مسافرت.

اونطرف سر کشید آب ندید گُف میرم درِ باغو میزنم و اومد پشت درِ باغ و هنوز چکش اونو نکوبیده، در نیمه‌لا واشد و یه پنجه‌ی پرزور مچ دسششو چسبید کشیدش تو باغ و درآم پشت سرش کلون[7] شد و کسی رَم ندید؟!

برگشت کلون درو بکشه فرار بکنه دید یه تملیک[8] قرص و قایم آم پایینش قُلف[9] شده، خواس داد بکشه دید مث این که یه تیکه کهنه بیخ حلقش کرده باشن.

هم ترس تَن و جونشو گرفت و هم فکر ننه‌ش که حالا واسه اون چی به سر خودش میباره و هم فکر اینی که چی به سرش میخواد بییاد و نشس پای در و حالا گریه نکن کی بکن و چون فایده ندید گف پاشم برم تو باغ بلکی کُمکی بجورم. پس با دلهره‌یی که بند بندشو تکون میداد و از هرچی هولش میگرف یواش یواش که با هر قدم دُور و وَرِشو میپایید یه طرفی رو گِرِف رَف جلو تا ته‌ی باغ یه عمارت دید که از بزرگی و قشنگی تا اونوخ ندیده بود و گف حتماً باید توی اون کسی باشد. اما وقتی رسید توی اونم کسی رو ندید، غیر این که از پاکیزگی و تر و تمیزی مثِ آینه برق میزنه، انگار که واسه یه مهمونی بزرگ دُرُسسش کرده باشن و هرچی که دید طالارای بزرگ آرایش کرده، از قالی آی نمره یک و جار و چلچراغای رنگ و وارنگ و در و طاقچه‌های چیده واچیده و اطاقای زیاد که هریکی شون از چیزی واسه کاری ساخته و پر و پیمون شده بود.

۷. پشت بند در، چوب تراشیده‌ی مکعب مستطیل در ابعاد چهار انگشت و طول از دو، تا چند وجب به نسبت کوچکی بزرگی در که در دو ناودانی به قالب خود از لنگه در ثابت بطرف لنگه در متحرک عقب و جلو میگردید.

۸. پشت‌بندی آهنی که بخلاف کلون بطور افقی بالا و پائین میشد. از تسمه‌ی ضخیم آهن که سرش در پائین آوردن در شکاف قائمه‌ای افتاده که در اینصورت کار پشت‌بند مینمود و هم دو سوراخ به شکاف یعنی ماده و تملیک بود که شب‌ها میتوانستند از آنها قفل رد بکنند.

۹. قفل.

غیرِ انبارای بزرگ برنج و روغن و بار و بُنشَن و ذغال و هیزوم و آشپزخونه‌ی جادار و دیگای حلقه‌دار[۱۰] روهم دسسه‌کرده و ظرف و ظروفائی که از قشنگی چشو خیره میکنن و از رخت و لباس زن و مرد و جعبه مِجری‌آی طلا جِواهر و عطر و گلاب که نگو و نپرس، نگو و نپرس!

هم هنوز ترس تو دلش بود و هم از اینکه کسی رو ندید آزارش بده یه خورده آروم گرفته بود و خاطرش آم جَمع شده بود که از گشنگی نمیمیره، اونجا تا بخواد قوت و غذا دسسه شده. گف پس برم اطاقارو بشمرم. این یکّی! و به‌به! چه اطاقی، چه اثاثیه‌ای! این دوتا. این پَنش‌تا. ده‌تا. بیس‌تا. تا سی و نه تا اطاقو شمرد، که همه‌چی توشون بود، غیر یه تَنابنده[۱۱] که ببینه، بتونه باهاش حرف بزنه تا رَف تو اطاق چِلُمی[۱۲] که اولش تو اونم هیشکی رو ندید مگه یه پرده که وسطش کشیده شده بود اما همینکه پرده رو پس کرد یه جوون نیمه‌لخت دید مرده روی زمین افتاده به تنش یه مُش[۱۳] سوزن زده‌ان. یه جوون! قد مث شاخ شمشاد. صورت، مث پنجه‌ی آفتاب که پایین پاش یه کاغذ نوشته گذوشته شده؟

کاغذو ورداش خوند. دید نوشته این جوون پسر پادشاه فلان مملکته که دیبی[۱۴] با باباش دشمن بوده خواسسه داغی که از اون بدتر نباشه به دلش بذاره، اینو با قصرش آورده اینجا جونشو با این سوزنا که چِل تاس طلسم کرده. هر کی تا چِل روز روزی چِل[۱۵] دفه دعای پای کاغذو بخونه به صورتش فوت بکنه و

۱۰. به دیگهای بزرگ جهت سهولت بردار و بگذار در دو طرف حلقه‌ی محکم متحرکی تعبیه شده بود که بخاطر آن دیگ حلقه‌دارشان میگفتند و همان که اهمیت و اعتبار دارنده‌ی آنرا نشان میداد.

۱۱. آدمیزاد، زنده‌جان. ۱۲. چهلمی.

۱۳. مشت. ۱٤. دیوی، دیو.

۱۵. هر چیز مهم و معتبر و تعجب‌آور را که سروکار با عدد داشت به چهل میرساندند. مثل مسجد چهل‌ستون، آب‌انبار چهل‌پله، چله بهش افتادن، چله‌نشینی، چله‌بری، در شدت سرما ←

یکی از سوزناشو بکشه سوزن چلمی شو که کشید جوون بحال میاد پا میشه حرف میزنه و هرکی بتونه این کارو بکنه اونو به جون بیاره من که همزادشم و این کاغذو نوشته‌م قول میدم که هرچی از شازاده بخواد میتونه اون قبول بکنه.

دختر که به مرده‌ی جوون عاشق شده بود چه رسه به زنده‌ش از همون وخت مشغول شد به خوندن دعای پای کاغذ و فوت کردن و درآوردن سوزن و همه‌ش تو انتظار که کی بشه نوبت بعدی‌شو بخونه و خوند و خوند و خوند، تا سی و دو سه روزشو پشت سر گذوشت و یه روز که از تنٔنایی[۱۶] حوصله‌ش سر رفته بود و رَف تو باغ چشش به یه نَوَردِوون افتاد.

با دیدن نوردوون وسوسه وَرِش داش اونو بزاره پای دیوار باغ و ببینه اونطرفش چه خبره، اما همینکه اومد نوردوونو بِلَّن بکنه همون دسسی که تو حوضِ خونه‌شون از آب دراومده بود از کنار نوردوون بیرون اومد و گف وای به روزت، وای بروزگارت که باز دخترو به خیال کشید. آخرش گف نوردوون گذوشتن و اونورو دیدن چه ربطی میتونه به روز و روزگار من داشته باشه و برد سینه‌ی دیوار گُذُّوش رف بالا. دید چن تا زن و مرد کولی که یه دختر همسنّ و سال خودش‌آم همراشونه دارن رد میشن که بعادت اولیش که هرکی رو دوس میگرف دختره‌رو صدا کرد و بنای احوال‌پرسی باهاش گذوشت و دختر کولی‌ام که طلاهای سر و دس اونو، که از تو عمارت ورداشته به خودش آویزون کرده بود دید و به اونا طمعش ورداش بنا کرد به زبون‌ریزی و کوچیکتونم، کنیزتونم گفتن، اگه کلفت‌ام بخواین میبیام کلفتی‌تونو میکنم، تا دختر گول خورده گف کی برا رَعفِ[۱۷] تنهائی از این بهتر و قبولش کرد و دختر کولی رو که با کمک

← و گرمای زمستان و تابستان چله‌ها، مرد که به نهایت بلوغ جسمانی و عقلانی برسد چل‌سالگی. که اول چل‌چلی شه. در نذرها چهل شب جمعه و...

۱۶. تنهائی. ۱۷. کلام محاوره‌ی رفع.

همراهاش لب دیوار رسونده شده بود با خودش پایین آورد برد تو عمارتو و تو همون یکی دو روزه‌ی اول محرم رازش کرد و از سیر تا پیازِ سرّ و سوتِ خودشو با اون در میون گذوش کولی وختی فهمید دختر با جوون نسبتی نداره، اقبال بطرفش اومده اونجاش انداخته گف چرا من اون اقبالو تقاپم و صاحابش نشم و از اونروز شورو کرد به حِفْص[18] کردن دعائی که دختر از روی کاغذ میخوند، تا روز چهلم رسید و دختر که همیشه نزدیک غوروب[19] دعاشو میخوند از بعدازظهر خونه رو تَر، تَمیس[20] کرد و گف خودمم برم حموم بیام دسسی به سر و روم ببرم، رختِ قشنگ بپوشم اونوخ بیشینم دعارو بخونم که وختی جوون زنده شد و خواس منو ببینه به دلش بیشینه و بُخچه[21] حمومشو ورداش رف حموم و یه خورده‌م بیشتر به خودش وَر رَف. سر تنشو شُس، ناخوناشو گِرِف. انگشتای پاهاشو حنا گرفت و کف دسساشو با حنا گُل گُدوش. پاشنه‌هاشو سنگ پا کشید. گیساشو شونه کرد و بافت و بعدِ بیرون اومدن آم که رَف تو اطاقِ رخت و لباس و یه دَس از قشنگ‌ترینشونو تنش کرد، جلو آینه نشس خودشو دُرُس کرد و خوش و خوشحال که آلان میره کار وتموم میکنه. اما وختی به اطاق جوون رسید دید دختر کولی داره به صورت جوون فوت میکنه و تا اومد چیزی بگه جوون عکسه[22]ای کرد پا شد و کولی به قربون صدقه‌ش اومد که الحمدُلِلا زنده شدی و پشتش شورو کرد به زبون‌ریزی که شکر خدا زحمتام به نتیجه نشس تونسسم از طلسم دیب نجاتتون بدم و هرچی از دختر درباره‌ش شنفته بود از قول خودش براش گفتن و آخرشم با کرشمه گف خب حالا که شکر خدا نجات پیدا کردیم زنده شدین طلسم باغ آم شیکس قُلف[23] درش وا شد اجازه بدین برم به زندگیم برسم و شازاده گف کی میتونه همچی خدمتی رو ندیده بگیره، عوضش تو هم زنم میشی تلافی شو در

۱۸. حفظ. ۱۹. غروب. ۲۰. تمیز. ۲۱. بغچه.
۲۲. عطسه. ۲۳. قفل.

میکنم و شازاده این حرفارو میزد که چشش به دختر که دَم اطاق چوب شده زبونش بند اومده بود پرسید و کولی اون آم بجای خودش گذوش که از دیفال[۲۴] بالاش کشیده کارارو بکنه، گُف اون آم همونجوری که بوده نیگر میدارم خدمت و کاراتو بکنه، و همونجا بود که دختر فهمید دسسایی که از حوض و اینجا و اونجا درمییومدن و میگفت‌ن وای به روزت وای به روزگارت واسه چی میگفتن. واسه این بوده که همه رو، دوسّ و محرم حساب میکردم. هرچی تو دلم بود جلوشون میداشتم، میخواسسه‌ن بگن نباید بکنم. و بخودش گف حالام چشات چارتا شه[۲۵]بیشین و بسوز کلفتی دختر کولی رو بکن! کم ننه‌ت گف با هر کسی دوس نشو. کم گف همه حرفی رو با همه کس نزن. نمیگف پیرنِ[۲۶] تنِ آدمم یه وخ میبینی با آدم دشمنه عقرب از توش درمییاد اما چه فایده که نه حرف ننه بهش اثر کرده بود نه حرف دس و حرفای غیبی و مارو خودش تو آسسین خودش پرورونده بود و حالام باید جزاشو بده و چه جوری و با چه روییِ‌ام که واسه‌ش هزار جور ننگ و نومه درنیارن بخونه شون بره؟

القصه، کولی خانوم شد زنِ شازاده و دخترآم کلفت و هر بلایی‌ام که بسرش بیاد نتونه دهن واکنه که میگن خود کرده رو تدبیر نیس و بگه خودم کردم که لعنت بر خودم باد، و ناچاری موند و مجبور شد هرچی‌ام دید و هرچی‌آم شِنُف به دلش بیریزه. تا یه وخ شازاده خواست به سفر بره و از زنش یعنی دختر کولیه و از اون پرسید چی میخوان واسه‌شون سوغاتی بییاره.

کولی اینو خواس، اونو خواس. رَخ[۲۷] خواس. جواهر خواس. وسمه‌جوش طلا

۲۴. دیوار.

۲۵. نفرین بخود یا دیگری در معنی درآمدن چشم که با درآمدن یا درآوردن دو تا خود چشم‌ها و دو تا هم که جایشان میماند. نظیر چشمم یا چشمت یا چشمش درآد که در تنبیه و سرزنش بکار میبردند.

۲۶. پیراهن.   ۲۷. رخت.

خواس.[۲۸] و سورمه‌دون عقیق[۲۹] خواس. پارچه پیرنیِ قوس و قزح[۳۰] خواس. دخترآم یه سنگ صبور و یک کارت[۳۱] فولادی خواسّ که هرچی شازاده گف بهتر از اونو بخواد، گف، نه همین خوبه.

شازاده رفت و کاراشو کرد و وقت برگشتن آم سوغاتی آشو خرید و اما همینکه خواس پول سنگ صبورو به عطاره[۳۲] بده، عطاره بهش گف اینو هرکی آزّت خواسسه باید یه غم بزرگی به دلش باشه. واسه این که وختی گفته یک کارت فولادی‌آم بخری معلوم میکنه کسی اینو واسه دوادرمون نمیخواد واسه این میخواد که خودشو یه جوری، یا از غم یا از زندگی خلاص بکنه باید ببینی چش میتونه باشه و شازاده هم که از روز بهوش اومدنش دختره‌رو یه سره تو غم و آه و دود دیده بود و هر روزآم میدید از روز پیش زردتر و لاغرتر میشه بخودش گف باید سردرآرم.

از سفر برگشت و باراشو زمین گذوشت و سوغاتی آرو وا کرد، مال دختر کولی رو داد و کارت و سنگ صبور دخترآم داد و حواسشو جَمع کرد ببینه با اون

---

۲۸. ظرفی پیاله‌مانند لب کنگره، از مس یا نقره و طلا برای جوشاندن وسمه جهت کشیدن به ابرو تا سیاه بشود.

۲۹. سُرمه‌دان‌ها از کیسه‌ی چرمی بهم چسبیده‌ای بود تا نقره و طلا و اعیانی‌ترینشان از سنگهای قیمتی مثل سنگ یشم و مرمر تا عقیق که درونشان را با تراشیدن برای ریختن سرمه خالی میکردند و میلی برایشان به اسم میل سرمه‌دان از نقره یا طلا برای آغشتن به سرمه و جفت شدن به در تعبیه شده بود.

۳۰. پارچه‌ای از اطلس و حریر با نقش و نگارهای خواب و بیدار که با جنبیدن تغییر رنگ میگرفت.

۳۱. کارد.

۳۲. داروفروشان را عطار میگفتند و دکان عطاری از کثرت چیزهای مصرفی و دواجات و تنوع اقسام اشیاء ضرب‌المثل شده بود که «چیزی میخواد که تو دکون هیچ عطاری پیدا نمیشه».

چیکار میخواد بکنه. اول از اطاق دختر یه سولاخی که معلوم نباشه به اطاق بغلی وا کرد وختی که دختر تو اطاقش رف از پشت سولاخ نِشِس به تموشا کردن و دید سنگ صبور و جلوش گذوش بنا کرد با اون به درد دل کردن، از اول تا آخر. از خونه خودشون بودن و رفتار و گفتارش با دوسّ و آشناها و پند و نصیحت‌آی ننه و بیرون اومدن دس از حوض و تا آخر که دختر کولی چه جوری قاپشو دُزّید[۳۳] همه‌رو ازش درآورد، تا آخر که همه کاراروبحساب خودش گذّوش شازاده‌رو صاحاب شد و اونوجا خودش براش گفت، و حالا گریه نکن کی بکن و کارتو بُلّن کرد با تیزیش به سنگ کوبید و گف حالا یا من بِتَرِکم یا توبِتَرَک که سنگ از وسط چار پاره شد و در این وقت بود که شازاده هرچه باید بفهمد فهمیده بود وارد اطاق شد و دخترو بوسید و گف شکر خدا که سنگ ترکید و حق به حق‌دارش رسید و دس دختر کولی رو گرف اِنداخ بیرون و اونو عقد خوند زن خودش کرد. صد سال‌اَم تونسسن با خوبی و خوشی با هم زندگی بکنن. بالا رفتیم ماس بود پایین اومدیم ماس بود قصه‌ی ما راس بود.

قصه‌ی ماه‌پیشونی

یکی بود، یکّی نبود. غیر از خدا هیچکس نبود. یه دختری بود ننه‌ش مرد، باباش زن گِرِف آوُرد خونه. یه زنی که یه دختر همسن و سال اون از شوور جلوترش داشته بود و با خودش آورده بود. از اون زن‌باباهای بد، که از همون فردایی که اومد با اون سر ناسازگاری گذوشت و هرچی میتونس اذیتش میکرد.

کار ازش میکشید. گُشنگیش میداد. کتکش میزد. سرکوف سرزنشش میکرد. واسه بسوز دادنش[۳۴] از خوبی خوشگلی‌آی دخترش میگف و از اون

۳۳. جلب نظر کردن و رو بخود نمودن جهت فریب. نظر به قاپ تقلبی قماربازها که با بدست آوردنش میتوانستند برنده بشوند.

تعریف زشتی آشو میکرد. هرچی دخترش میکرد خوب بود هرچی اون میکرد بد بود و تو سرش میزد.[۳۵] سرِ غذاهارو واسه دخترش میذاشت و واسه اون ته مونده‌هاشو میکشید. چپ میرف راس میومد[۳۶] عیب ازش میگرف. سر هرچی پیش باباش بدش میگفت و زیر مشت و لَقَتش[۳۷] میانداخ. تا هرچی کمتر ببیندش هی کار بهش میگفت و فرمونش میداد و آخرشم که دید نمیتونه ببینه جلو چشش باشه واسه‌ش یه گوبی پنبه و یه دوک نخ‌تابی خرید روزی یه بُخچه‌شو ببره بیابون بریسه غوروب بیباره و دخترام که اونو میدید و زن‌بابای دختر همسایشونو که چقد زن‌باباهه باهاش مهربونه. بهتر از هر ننه بهش میرسه بهش دل میسوزونه، خودشم نمیتونس ببیندش و از خدا خواسسه[۳۸] بود صُبِ[۳۹] زود پا میشد تُن‌تُن کاراشو میکرد، جاروشو میزد، ظرفاشو میشس بخچه‌ی پنبه و دوک نخ‌تابی رو سر میگرف میرف بیابونو پنبه‌هارو نخ میکرد غوروب برمیگش. تا یه روز همچی که بخچه‌ی پنبه‌شو گذوش زمین باد تندی اومد و اونو قِل داد و برد انداخ تو چا.[۴۰]

زانو زد تو چارو نیگا کرد دید اِنقده گوده که همه چی تو اون میبینه غیر بخچه‌رو که کنارش نشس زار زدن که حالا جواب زن‌باباشو چی بده! و با عقب

--- ۳۴. چزاندن، دل کسی را سوزاندن، عذاب روحی دادن.

۳۵. سرکوفت و سرزنش، بد شمردن و بد نمایاندن.

۳۶. پیاپی، بدون وقفه، به هر بهانه.

۳۷. مقصود لگدش میباشد.

۳۸. امر دشواری که فرد به آن مبتلا، یا مجبور شده خود طالب آن بوده، در آن حد که از خدا طلب رسیدن به آن بکند. لفظی که به رضایت از پیشامد بکار گرفته میشد. نهایت اشتیاق به وقوع واقعه، مثلاً به زنی که طلاق گرفته باشد به دلسوزی یا شماتت بگویند طلاق گرفته‌ای؟! و او که خود داوطلب و روزشمار آن بوده جواب بدهد از خدا خواسته‌ام بود.

۳۹. صبح. ۴۰. چاه.

بونه[41] گشتن‌آی همیشه‌ی اون که چیزی ازش گیر بیاره واسه‌ش آلار[42] بسازه زیر کتک باباش بندازه، جواب باباشو چی بده؟!

دید گریه فایده نداره گف میشینم شاید کسی، قافله‌ای رد شه طناف[43] داشته باشه، بگم کمرم ببنده برّم پایین درش بیارم. و نشس تا صُبْش ظهر شد، آفتاب اومد وسط و از اونم گذش سایه‌ش دراز شد کسی پیداش نشد و دختر ناچار شد هر جوری هس بره درش بیاره.

دو مرتبه توی چاهو نیگا کرد که باز تهشو نتونس ببینه و از تاریکیش لرزه به تنش اومد اما با خودش گف بالاخره یکی تو این چا رفت و اومد کرده که تونسه اونو بکنه، چرا من نتونم برم و چش دوخ جا پاهای مقنی‌آرو که تو دیواره‌ی چاه درآورده بودن پیدا کرد و یواش یواش، یه پا اینطرف یه پا اونطرف رف پائین و چن جاپایی که رف صدای زبر کلفتی از ته چا به گوشش رسید که آهای!! بوی آدمیزاد میاد! بوی پریزاد میاد! منم دیب آدمخور، کیه داره میاد پایین تا یه لقمه‌ی چپش کنم و پشت صدا از زیر پاش دید یه دس اومد بالا کمرشو گرف بردش ته چا و گف بیشین بینم واس چی اینجا اومدی؟

دختره که از زور ترس نفس تو سینه‌ش حبس شده بود گف بخچه‌ی پنبه‌م افتاده میخواسم بیام پنبه‌مو ببرم.

دیبه گف سرمو بجور تا پنبه‌تو بدم و دختر سر دیبو رو زانوش گذُوش بنا کرد جُستن که دیبه پرسید سر من بهتره یا سر ننه‌ت؟

دختر که ننه نداش تا خوب و بد سر اونو با سر ننه‌ی خودش معلوم بکنه، گف سر شما کجا، سر ننه‌ی من! سر ننه‌ی من مث هَوَنگ[44] سنگی دَمَرو میمونه سر شما مث بغچه پنبه‌ی من نرم و نُماله.

---

۴۱. بهونه، بهانه. ۴۲. دستاویز. دستک دنبک. مسئله سازی.

۴۳. طناب. ۴۴. هاون.

دیبه خوشش اومد گف باریک‌اللا. حالا بگو ببینم موآی من قشنگ‌تره یا موآی ننه‌ت. دختر گف موآی شما کجا موآی ننه‌ی من. موآی ننه‌ی من مث نمد میمونه، موآی شما مث گلابتون[۴۵]. پرسید شپیشای سر من خوشگل‌ترن، یا شپیشای سر ننه‌ت؟ دختر گف شپیشای سر شما کجا، شپیشای سر ننه‌ی من. شپیشای سر ننه‌ی من ریز و سیا و لاغرن، شپیشای سر شما درشت و چاق و سفید، مث منیژه‌خانوم.

دیبه گف باریک‌اللا ناخونامو بیگیر. گف به چشم و وختی اومد بیگیره دیبه پرسید ناخونای من خوب‌ترن یا ناخونای ننه‌ت؟ دختر گف ناخونای شما کجا ناخونای ننه‌ی من. ناخونای ننه‌ی من سرشون پیدا نیس، بیرو نَیْمَدَن، ناخونای شما مث شن‌کش میمونه. و دیبه یکی یکی جاهای تنوبدنشو از چش و گوش و دهن و دماغ و دس و پا پرسید که با مال ننه‌ش کدوم قشنگ‌ترن و دختر همه‌رو مال دیبو خوب‌تر و قشنگ‌تر گف که دیبه خیلی خوشش اومد و باریک‌اللا آفرینش گفت و پرسید حالا که دختر خوبی بودی تعریفمو کردی بگو چی میخوای بهت بدم و دختر که دیرش شده بود گف سلومتی شمارو میخوام تا پنبه‌مو زودتر بدین برم، زن‌بابام دعوام میکنه. تازه نمیدونم پنبه‌ی نریسیده‌رو چی جواب بدم!

دیبه رف بخچه‌شو آوُرد گذوش جلوشو گف حالا که دختر خوبی بودی تعریفمو کردی واست‌آم میریسم نتونه دعوات بکنه و یه فوت به بخچه هه کرد پنبه‌ها همه نخ شده و گف تا یه چیزی‌ام واسه زحمتات که سرمو جُستی، ناخونامو گرفتی بهت بدم برو ته انبارِ[۴۶] چا. اونجا دو تا چشمه‌س، یکی دس

۴۵. رشته‌های تابیده از نقره و طلا که با آن گل و بوته بروی پارچه میگفتند. به اسم گلابتون‌دوزی.

۴۶. خزانه‌ی چاه. محوطه‌ای که در بن مادرچاههای قنوات و چاههای متراح ایجاد میکردند.

راس، یکی دسِّ چپ. از اون چشمه دسّ راسسیه یه مُش آب بزن بصورتت، اما مبادا از چشمه‌ی دسّ چپ بزنی!

دختر همونطوری که دیب گفته بود رف ته انباریِ چا و از چشمه‌ی دس راسسی یه مش آب زد به صورتشو و دس دیبو که بهش محبت کرده پنبه‌شو داده و اونو واسه ش ریسیده بود ماچ کرد و همچی که بالا رو نیگا کرد حالا چه جوری خودشو به سرچا برسونه؟! دیب همونجوری که کمرشو گرفته بود اُورده بودش پایین، کمرشو گرفت و به یه چِش هم زدن گذوشتش لب چا و گف خدا پشت و پنات.

دختر از یکطرف خوشحال شده بود که پنبه‌هاش بدسسش اومده بود و بالاتر از اون که واسش ریسیده شده بود و از اینطرف که حالا با این تاریکی که چش چشو نمیبینه چه جوری بره خونه جواب دیر اومدنشو بده که زن‌باباش واسه ش حرف در نیاره و هر جوری بود بُخچه‌شو زد زیر بغل، افتاد به را. اما همین که یه خورده رف دید جلو پاش روشن میشه مثّ این که ماه میتابه و هرچی‌ام تن‌تر میره نوره جلوترش میره و دُوون دُوون خودشو رسوند به خونه و همونجوری که تو راه فکر کرده بود از پشت در اطاق شِنُف زن‌باباش داره پیش باباش بدشو میگه، پُرش[47] میکنه. ناچاری رف تو اطاق و باباش که بدجوری آتیشی[48] شده بود، همچی که هُر دود کشید بره طرفش چش زنش خورد به صورت دختر و تا نور پیشونیشو دید از حسودی جیغی کشید و غش کرد رو زمین که باباش اونو گذوشت رف پیش زن‌باباش و از جیغش همسایه‌ها جمع شدن تو اطاق و گفتن از دیدن ماه پیشونی اونجوری شده و از همون وخت‌ام که اسم دختر شد ماه پیشونی.

بمال و وامال، گلاب به صورتش زدن. کاگل[49] زیر دماغش گرفتن تا

۴۷. کسی را عقده به دل کردن، بدبین ساختن، آشوفتن، عصبانی و آتشی کردن.

۴۸. عصبانی خطرناک. برافروخته.

حالش آوردن، اما همه‌ش تو این[۵۰] بود که دختر شوورش از چی ماه پیشونی شده دختر خودشم همونجور بکنه و از همون وخ شورو کرد روآتی با دختر خوب رفتار کردن و ماچای دوروغی و همراش زیر پاکشی و همچی که فهمید، فرداش بخچه پنبه‌رو داد به دختر خودش ببره و یادش داد چیکار بکنه.

دختره همونجور که ننه‌ش یادش داده بود رف تو بیابون و بخچه‌شو انداخ تو چا و دسّ دیبه اومد کشیدش پائین تا اونجا که بهش گف بیشینه سرشو بجوره و حرفایی که از دختر پرسیده بود از اون پرسیدن؟ اما دختره از بی‌ادبیش یا خدا تو دهنش گذوشته بود بنا کرد همه‌رو پشت و رو جواب دادن! مثلاً بگو ببینم سر من بهتره یا سر ننه‌ت؟ واه واه سر تو چیه مث هونگ سنگیِ وارونه‌س، سر ننه‌م مث بخچه‌ی پنبه‌ی من میمونه.

موآی من قشنگ‌تره یا موآی ننه‌ت؟ واه واه موآی تو چیه مث تخته نمد. موهای ننه‌م مث گلابتونه، و همه‌رو همینجوری و تموم که شد دیبه بهش گف خوشم اومد. خسسه شدی. پاشو عوضش برو ته انباری دو تا چشمه‌س، یکی دس راس. یکی دسّ چپ. از اون دسِّ چپی یه مُش آب بزن به صورتت نبادا از چشمه دس راس بزنی و دختره رف آبو زد به صورتشو دیبه بخچه‌شو نریسیده داد دسسشو گذوشتش لب چا و همینکه دختره راه افتاد دید یه چیزی از پیشونیش به اینطرف اونطرفِ صورتش میخوره و خونه که رسید ننه‌ش دید صورتش مث تَیِ دیگ سیا شده یه دُمب خرآم از پیشونیش دراومده که از غصه اومد دق بکنه و دخترش‌آم که اسمش شد دُم پیشونی.

از اون‌وَر اسم ماه پیشونی از این خونه به اون خونه. از این کوچه به اون

←ـ ۴۹. کاه گل، آب‌زدهٔ کاهگل کهنه را راحت کننده‌ی قلب رنجور و غشی و مصروع و مثل آن میدانستند.

۵۰. مخفف توی این فکر. در فکری فرو رفتن.

کوچه. همینطور از این محل به اون محل تا به گوش پسر پادشا رسید و یه روز سوار اسب شد بره ماه پیشونی رو ببینه.

همون روزی که اون اومده بود، دخترآم بی‌خبر از همه‌جا رفته بود رو پشت‌بوم رَخ پهن بکنه که پسر پادشا چشش به اون افتاد و یه دل نه، صد دل عاشقش شد و برگش تو قصر و خواهر مادرشو فِرساد برن اونو بییارن و همچی که اومدن و در خونه‌رو زدن و زن‌باباهه شِتُف برا ماه پیشونی اومدن دُوِید تو خونه ماه پیشونی رو کرد تو صَندُخونه[۵۱] درشو قلف کرد دختر خودشو سیفیداب مالید، ابروواشو کشید. دُمب خرو کرد زیر موآش، چارقد کشید روش و عوض اون آوُردش تو اطاق.

هرچی گفتن این اون دختری که شازاده گفته نیس. گف الا و بللا همونه دختر دیگه نداریم. ناچار و از اونجا که شازاده گفته بود نبادا دس خالی بییان، ورش داشتن بردن. اما همچی که چش شازاده به اون خورد و فهمید حقه بهش زدن همچی خلقش تنگ شد که شمشیر گذوش زیر گلو دختر که راسشو بگه و اونم که دیگه چاره نداش افتاد به عیض و لُوه و بنا کرد از اول تا آخرو تعریف کردن، تا اونجا که گف ماه پیشونی رو ننه‌ش حبس کرده تو صَندُخونه و شازاده که شِتُف این دفه با عزت هرچی تمومتر و ساز و دهل و ناقاره عقب ماه پیشونی فرساد، آورد عقدش کرد، هف شبانه‌روز واسه‌ش عروسی گرفت و دُم پیشونی رم گف بمونه واسه‌ش آفتابه آب بکنه. قصه‌ی ما بسررسید قلاغه به خونه‌ش نرسید.

* *

قصه‌هائی هریک همراه تعالیم و تفاهیم مختلف که گویندگانشان در مطابقت با سن و سال و درک شنونده، یا شنوندگانشان با خوشروئی و آب و تاب

---

۵۱. صندوقخانه.

و حوصله‌ی تمام تعریف میکردند و شنوندگانشان که سراپا گوش شده، چنان به طرفشان خم شده دل و حواس میدادند که گفتی میخواهند برای بیرون کشیدن جملاتشان به دهانشان بروند، درنمونه‌ی دو سه قصه‌ی زیر که مادرها و مادربزرگ‌ها برای بچه‌ها میگفتند:

قصه‌ی خاله سوسکه

یکی بود یکّی نبود. یه خاله سوسکه بود. یه روز باباش صداش کرد گفت: تو دیگه گنده شدی، از آب و گل دراومدی، دیگه نباید نون منو بخوری بیرونش کرد بره شوور بکنه.

خاله سوسکه یه پیرن[۵۲] از پوسِّ پیاز قرمز تنش کرد و از همون یه جف کفش دوخ[۵۳] پاش کرد و یه چادر از بلگِ[۵۴] شنبلیله سرش کرد، را افتاد بره شوور بکنه.

رسید تو بازار به یه دکون نجاری و نجاره گف: خاله سوسکه کجا میری؟ خاله سوسکه گف: خاله سوسکه و درد پدرم، من که از گل بهترم، حرفتو بِفَم[۵۵] بزن!

نجاره گف: خاله قِزی، چادر یزی[۵۶]، پیرن گلی، کفش قرمزی، کجامیری؟

گف: میروم در همدون. شو[۵۷] کنم بر رمضون. نون گندوم بُخورم، قلیون بولور[۵۸] بکشم، منت بابا نکشم.

گف: زن من میشی؟

گف: اگه زنت بشم، دعوامون که شد با چی میزنیم؟

نجاره گف: با تیشه‌ی تجاریم.

۵۲. پیراهن. ۵۳. دوخت.

۵۴. برگ. ۵۵. بفهم. ۵۶. یزدی.

۵۷. شوهر. ۵۸. بلور.

خاله سوسکه گف: اوه و اوه و اوه. واه و واه و واه، نه که نمیشم. که اگه بشم کشته میشم، و راشو[۵۹] کشید رف.

رسید به دکون قصابی و قصابه گف: خاله سوسکه کجا میری؟ خاله سوسکه گُف: خاله سوسکه و درد پدرم. من که از گل بهترم. حرف دهنتو بِفَم بزن.

قصابه گف: خاله قزی، چادر یزی، پیرن گلی، کفش قرمزی کجا میری؟

گف: میرم در همدون. شو کنم بر رمضون. نون گندوم بُخورم، قلیون بولور بکشم. منت بابا نکشم.

گف: زن من میشی؟

گف: اگه زنت بشم، دعوامون که شد با چی میزنیم؟

گف: با ساطور قصابیم.

خاله سوسکه گف: اوه و اوه و اوه، واه و واه و واه، نه که نمیشم، که اگه بشم کشته میشم. و رف تا رسید به دکون بزاز و بزازه گف: خاله سوسکه کجا میری؟

گف: خاله سوسکه و درد پدرم. من که از گل بهترم، حرف دهنتو بفم بزن.

گف: خاله قزی. چادر یزی، پیرن گلی، کفش قرمزی کجا میری؟

گف: میروم در همدون. شو کنم بر رمضون. نون گندوم بخورم، قلیون بولور بکشم، منت بابا نکشم.

گف: زن من میشی؟

گف: اگه زنت بشم. دعوامون که شد با چی میزنیم؟

گف: با نیم ذر[۶۰] بزازیم.

گف: اوه و اوه و اوه، واه و واه و واه، نه که نمیشم، که اگه بشم کشته

۵۹. راهشو. راهش را.

۶۰. نیم ذرع.

میشم، و راشو کشید رف، تا رسید به آقا موشه.

موشه گف: خاله قزی. چادر یزی، پیرن گلی، کفش قرمزی کجا میری؟

گف: بارکللا پسر. آفرین پسر. با این حرف زدن. میروم در همدون. شو کنم بر رمضون. نون گندوم بخورم، قلیون بولور بکشم. منت بابا نکشم.

گف: حالا که پسندیدیم، زن من میشی.

گف: اگه زنت شدم، خواستی بزنیم، با چی میزنی.

گف: بااین دمب نرم و نازکم.

گف: بله که میشم. چرا نمیشم، خوبم میشم.

و زن و شوور شدن و بخوبی و خوشی با هم زندگی کردن تا یه روز که خاله سوسکه رفته بود لب رودخونه رختای آقاموشه رو بشوره افتاد تو رودخونه و آقا موشه که دید برگشتن خاله سوسکه طول کشید دلش شور افتاد دوید طرف رودخونه، دید داره رو آبا دَس و پا میزنه و با چار تا جِس[۶۱] خودشو رسوند به دکون سبزی فروشی و یه هویج ورداش دندون دندونی کرد، نوردوون دُرُس کرد گذُوش تو رودخونه کشیدش بیرون و کولش گرف رسوندش خونه، اما هوا سرد بود سرما خورد، سینه پَتَلو[۶۲] کرد یه کَلّه افتاد، تو رختخواب.[۶۳]

آقا موشه رخت کلف تنش کرد. واسه ش آش بُخ[۶۴]. کاراشو کرد. کرسی واسه ش گذُوش. حکیم دواش کرد تا عرق کرد حالش جا اومد، اما انقده لاغر و بی جون شده بود که آقا موشه دلش سوخ گف واسه ش حلیم بپزه جون بیگیره و حلیمو پخت و اومد بکشه پاش سُر خورد و افتاد تو دیگ.

---

۶۱. جستن، جهیدن.

۶۲. پهلو.

۶۳. در معنی بیهوش و بی‌گوش، بدترین حال.

۶۴. پخت.

خاله سوسکه رف حلیمو هم بزنه دید آقا موشه اومد تو ملاقه که زد تو سرشو نِشس کنارش به شیون زدن و زبون گرفتن.

عزیز مهربونم آقا موشه　　زدی آتیش بجونم آقا موشه
چرا رفتی منو تنها گذوشتی　　خودت تو دیگ منو اینجا گذوشتی
فدای آش و شوروا پختنت من　　فدای رختخواب گرم کردنت من
چه شبها که سرت پیش سرم بود　　وجودت قوت بال و پرم بود
ز بعد تو ذلیل و خوار و زارم　　کو یه موش دیگه تا جات بذارم

و انقده شیون زد و بسرش کوبید تا پَتلوی آقا موشه چشاش افتاد به طاق.[۶۵]

قصه‌ی دوییدم و دوییدم برای بچه‌ها

دوییدم و دوییدم. سر کویی رسیدم. دوتتا خاتونی دیدم. یکیش بمن نون داد ــ یکیش بمن آب داد. نونو خود..م خوردم ــ آبو دادم به ز..مین. زمین بمن علف داد ــ علفو دادم به بُـ..زی ــ بزی بمن پشکل داد. پشکلو دادم به نونوا ــ نونوا بمن آتیش داد. آتیشو دادم به زرگر ــ زرگر بمن طلا داد. طلارو دادم به خیاط ــ خیاط بمن قبا داد. قبارو دادم به بابا ــ بابا بمن خرما داد. خرما را دادم به ملا ــ ملا به من قُراون داد ــ قُراون بمن ایمون داد ــ قُراون بمن ایمون داد.

قصه‌ی ــ آی قصه

آی قصه قصه قصه ــ نون و پنیر و پسه ــ علی خانی بک نشسه ــ پیر و جوونو بسسه ــ مردوم ز دسسش خسسه. این درو واکن سُلیمون ــ اون درو واکن سلیمون ــ قالی رو بِکِش تو ایوون. رنگ قالیش کبوده ــ اسم داییش محموده.

۶۵. آخرین حالت محتضر هنگام جان دادن.

راسسه رو واسه‌ش کباب کن ـ انگورو واسه‌ش شراب کن. مجلسو واسه‌ش خراب کن ـ دارارو واسه‌ش طناب کن. محمود بالا بالا ـ آش میخوری بسم‌اللا.[۶۶]

بعد از اذان

از این هنگام، یعنی بعد از اذان سحر بود که بزرگترها روی بچه‌ها را پوشانیده از بام بزیر آمده، اگر غسل لازمشان بود مردها به حمام رفته و زنها در کنار اطاق، یا پاشیر آب‌انبار آب به تنشان ریخته، با غسل ترتیبی خود را پاکیزه ساخته، ادای فریضه‌ی نماز میکردند و پس از آن با آتش کردن سماور مشغول تهیهٔ صبحانه میگشتند. کار آتش کردن سماور و چیدن اسباب سماور از پهن کردن سوزنی[۶۷] و گذاشتن سینی و جام زیر سماوری و سینیِ استکان نعلبکی، با استکان نعلبکی‌های شسته‌ی برق انداخته بروی آن و قوریِ روقوری کشیده که روی سماور بگذارند از کارهای متداولشان بود، تا صبحانه، چه بوده و چه عادتشان باشد. اما کار تهیه صبحانه، از مقدمه که سماور آتش کردن باشد تا مؤخره در روزهائی که حمام واجبشان شده بود، رنگ و روی دیگر میگرفت به آنگونه که

---

۶۶. این قصه در تاجگذاری محمدعلیشاه بمناسبت عشرت‌طلبی‌هایش بصورت زیر ساخته میشود و با قهاریت‌ها و برخوردهای خونینش با مشروطه‌طلبان بصورت فوق تغییر میابد:

آی قصه قصه قصه ـ نون و پنیر و پسسه ـ ممدلی شا نشسسه. این درو واکن سلیمون ـ اون درو واکن سلیمون ـ قالی رو بکش تو ایوون. گُلای قالی کبوده ـ اسم دائیش محموده. راسسه‌رو بیگیر کباب کن ـ انگورو بیگیر شراب کن ـ بُخور و دلارو آب کن. و در قصه‌ی فوق علاوه بر اشاره به رفتارش با مردم، جمله‌ی آش میخوری آخر آن که خط و نشان کشیدن، نظیر (یک آشی واسه‌ت بپزم که چار انگش روغن روش باشه) میباشد.

۶۷. بقچه‌ای از مخمل، یا شال که بر آن سوزن‌زنی‌ها و ملیله‌دوزی‌های زیبا میکردند. همچنین برای گستردن زیر پا در سربینه حمام.

از همان شروع بکارِ زن که با شوق و حرارت مشغول آتش روشن کردن و آتش گردان[۶۸] چرخاندن میگردید دیگر زنان خانه متوجه میشدند که باید از او طلب (سلطان نقی)[۶۹] بکنند و مرد او را هم که همسایگان دکان یا رفقای محلی حالی میشدند. چه وضع صبحانه در این روزها تفاوت مینمود و زن برای مرد، از هرچه که بود میتوانست تهیه بکند و یا مرد را به سراغ خریدن آن، از کله‌پاچه و عدسی میفرستاد و سنگ تمام میگذاشت و برای دهان‌گیره‌ی قبل از ظهرش هم که چیزی از غذای شب که برای ناهار خود گذاشته بود در دستمال بسته موقع رفتن بدستش میداد. از جمله نان و گوشت کوبیده که برای اظهارنظر رفقای مرد مشخصه‌ی آن بود[۷۰] در داستان زیر که از آن ساخته شده بود.

ماجرای نان و گوشت کوبیده!

نجاری همه روزه همسایهٔ دکانش را مشاهده میکند از خانه دستمال بسته‌ی نان و گوشت کوبیده میآورد و به خیال عزیز بودنش پیش زن که برایش دهان‌گیره تکه‌گیری میکند حسرت میخورد، تا روزی سبب عزیز بودنش را جویا میشود و همسایه میگوید این از وقتی است که زن دوم گرفته‌ام.

نجار بتصور این که زنهایش به چشم همچشمی و خودشیرینی برایش چاشت‌بندی درست میکنند او هم زن دوم میبرد که زنها فهمیده شب بخانه هریکشان که میرود بیرونش میکنند و ناچار شام شبش دیزی بازاری[۷۱] میشود و

---

۶۸. وسیله‌ای برای تهیهٔ آتش ذغال. زنبیل‌مانند کوچکی به اندازهٔ پیاله، بافته شده از مفتول، همراه دسته‌ای از سیم و حلقه‌ای بر سر آن جهت چرخاندن. که در آن ذغال ریخته کهنه‌ی نفتی یا یکی دو گل آتش برویش گذاشته و چرخانده ذغال‌ها را میگیراندند.

۶۹. صحیح آن سلطان‌حقی میباشد. اسم ولیمه‌ای که زنها از هم بخاطر کسب همبستری از شوهر میخواستند. بجا مانده از حقی که در این مورد پادشاهی از رعایا طلب میکرده.

۷۰. نشانهٔ پذیرائی شدن، توسط زن بخاطر انجام دادن همبستری.

لابد که چون از ناراحتی بیشتر از آبگوشت و تریدش را نمیتواند بخورد گوشتش لای نان رفته برای روزش میماند و جایش هم در مسجد میشود[۷۲] که همسایه‌اش را هم در آنجا مینگرد که میگوید جای همه شبه اش میباشد! نجار از این که با چنین تجربه او را از چه پریشان کرده به این روز انداخته از وی به گله و شکایت برمیآید و همسایه میگوید اول بخاطر آنکه در اینجا تنها بودم مونس وهمزبان میخواستم و دیگر اینکه بفهمانم هر چاشت‌بندی‌ای از خوشبختی و کام نمیباشد.

توپی

توپی نیز خوراک دیگری از اقوام سیرآبی (شکنبه) بود که خود سیراب فروشها آنرا باین صورت تهیه میکردند که سیرآبی را پخته، سپس آن را در تکه های بزرگ بریده برنج و لوبیا قرمز و پیاز خام خرد کرده و نمک و فلفل و زردچوبه در آن ریخته، بهم پیچیده درش را با سوزن و نخ دوخته از ظهر بار کرده برای عصر حاضر میساختند، که این نیز شام بصرفه‌تری بود که مستمندان از آن استفاده میکردند و این همان توپی‌ای بود که چون شاه خیاطها را حضور میطلبد سیرآبی فروشها (و به روایتی پالاندوزها) هم براه میافتند که (ما هم اهل بخیه میباشیم!) از خواص سیرآبی بود که پختهٔ آن بدون گرفتن عاج آن زخم معده را علاج مینمود و بعد از اسهال به مبتلایان میدادند تا تقویت معده آنها نماید و جهت قوت امعاء و احشاء بی‌بدیل بود و آب آن شکم‌های بسته و ثقل را فرو میگشود.

---

۷۱. دیزی‌های یکنفره به اسم دیزی صنناری.

۷۲. مأمن بی‌خانمانها و فقرا و غربا.

روابط عمومی تهرانیها

روابطشان با هم بسیار حسنه، بجز در موارد اختلافات دسته‌بندی‌ها و چشم هم‌چشمی‌ها و رقابت‌های خودنمائی‌ها، در تعزیه‌داری‌ها و زیر علم کتل، مشعل رفتن‌ها و کشتی‌گیری‌ها که آن نیز با اندک گذشت زمان و واسطه شدن و میانه گرفتن بزرگتر و ریش سفیدی برطرف گردیده صفا و یگانگی و مودت و محبت جانشین آن میگردید. دوستی‌هایشان بی‌ریا. مهمانی‌هایشان بی‌حیله و منظور. گفتگوهایشان صادقانه. معاشرت‌هایشان صمیمانه. همه از حال هم با اطلاع. دست بدهن‌ها دستگیر فقرا. گردن کلفت‌ها و لوطی‌ها و داش‌مشدی‌ها حامی ضعفا. همه آشنا و دوست و یگانه و خوش برخورد بطوریکه اقوام طبقه اول بهم برخورد میکنند.

صبح تمام اهل کوچه با هم سلام و علیک میکردند چنانچه گوئی از اجتماع یک خانواده میباشند. ساکنان خانه‌ها آنچنان با هم الفت و صمیمیت میورزیدند که گفتی برادران و خواهران یکدگر میباشند. چیزی بخانه‌ها و اطاقهایشان نمیآمد مگر آنکه مقداری از آنرا تعارف همسایه‌ها نمایند و غذائی نمیپختند مگر آنکه کاسه‌ای، بشقابی، نعلبکی‌ای تکه گیری و لقمه همسایه گی که میگفتند (تکهٔ همسایه بوی روغن غاز میدهد) نمایند. اگر بملاقات کسی میرفتند بدون هیچ ریب و ریا و فقط بخاطر وجود خود او بود که به وی ارادت و

عشق میورزیدند بی‌آنکه از آن نظر استفاده‌ای داشته یا درصدد سرقت فکر و روح و جسم او بوده باشند و اگر مهمانی‌ای میدادند تنها بخاطر آنکه تجدید عهدی نموده ساعتی را در ملاقات دوست بخوشی بگذرانند، بدون آنکه هیچگونه سوءمنافعی را از آن منظور داشته، پست و مقام و موقعیت و جاه وجلالی مقصود داشته باشند.

عالم این محل عالم آن محل را میشناخت چنانکه گوئی خویشتن را میشناسد و داش‌مشدی و لوطی و قهوه‌چی و سُخَنور و لات و آدم حسابی و کاسب و تاجر این بازارچه داش‌مشدی و لوطی و کاسب و تاجر آن بازارچه را میشناخت آنسان که از خویش مطلع میباشد. از این‌رو کسی از این سوی شهر بآن سوی شهر به نیرنگ‌سازی و حقه‌بازی نمیتوانست رفته کلاه این و آن را برباید و کسی بنامها و عناوین قلابی نمیتوانست از این گوشهٔ شهر بآن گوشه کشیده باب شیادی و شیطنت و دغل‌بازی و ناپاکی و حیله‌گری بگشاید. شهری بود کوچک و خلوت که جمعیتش از دویست و پنجاه هزار نفر تجاوز نمینمود و تا آن حد خلوت و آسوده که در وسط روز بطور انگشت‌شمار ایاب و ذهاب کنندگان خیابانهایش شمرده میشدند و تا آن اندازه خودمانی و در آزادی که (هر کجایش بایستی، کسی نگوید کیستی) و در مرکزی‌ترین نقطه آن مردم کنار جویهایش نشسته، خوابیده به خوردن و بازی و شوخی و آوازه‌خوانی مشغول میشدند بدون آنکه سد معبری کرده، مانع کسب و کار و رفت و آمدی گردیده زحمتی دیده مزاحمتی داشته باشند. غریب و بیگانه در آن بندرت یافت میشد که موجب تردید و ترس و وحشتشان گردیده از حرف و سخن و گفتگوی با کسی ناراحتی و شک‌زدگی‌ای داشته باشند و جاسوس و مفتش و خبرچین و سعایت‌چی و مانند آن که مردم آنها را ولدزنا و تخم حرام و ولد حیض میدانستند میانشان یافت نمیشد تا حرف و سخن و خواب و آسایش و راحت نداشته باشند و جملهٔ (پشت سر او .. زن او) را جهت عقده‌داران سرلوحه تربیت داشتند که

هرچه را هرچه هم زشت و ناپسند شنیده رد میشدند و کسی نبود تا آن عرض را به درز مقامات و بالا تری‌ها برساند. خوش‌برخوردی و عزت و تعارف و بفرمائید و علاقه و جلب و جذب و شور و حال و خنده و تبسم و لهو و لعب و لغو و هزل و سخره و طیبهٔ با هم از جمله امور متعارفشان بود که با آن غم دلها را گشوده آشنائی ها و دوستی و رفاقت را هرچه بیشتر تشبیت میکردند و پرس و جوی از حال هم و به رفع مشکلات یکدگر برآمدن از جمله امور متعارف که تفکیک‌پذیر نمیگردید، در عادات بومی و اعتقاد به روایت (وای بحال مسلمانی که سه روز از احوال همسایه و برادر دینی خود غافل بوده باشد) و روایت دیگر آنکه (پیغمبر اسلام را هر روز جهودی خاک و خاشاک و خاکستر بر سر میافشاند و چون روزی جسارت او مشاهده نشد حضرت به احوالپرسیش برآمد و چون بیماری او را بعرضش رسانیدند بعیادتش شتافت).

مهمان‌دوستی و مهمان‌پرستی و غریب‌نوازی را بحد مبالغه میرسانیدند، چه اولاً این از خوی طبیعی و نهادی آنها بود که با شیرشان اندرون گشته با خونشان عجین شده بود، اگرچه تنها مصارف خویش را جلو مهمان میگذاشتند و ضیافت و عشق پذیرائی بیگانه و خودی از مشتهیات سیری‌ناپذیرشان که ایشان را بدان معروف و مشهور گردانیده از دیگر طوایفشان ممتاز ساخته بود، با قبول حبیب خدا بودن مهمان و اینکه چون بیاید ابواب رحمات و نعم را بر میزبان گشوده درهای بلایا را بر وی مسدود مینماید و عقیدهٔ آنکه مهمان روزی خودش را پیش پیش میفرستد و تصدیق این روایت که: در زمان نبی اکرم چون مردی از زنش به پیش حضرت شکایت میبرد از اینکه عیال من از مهمان بدش میآید و حضرت روزی سرزده بخانه آنها میرود و زن در اطراف جنابش انواع مأکول و مشروب و گل و گیاه را مشاهده مینماید و چون خارج میشوند زن مار و عقربهائی را مینگرد که برایشان آویخته‌اند و چون سبب آن حال را از مقامشان سئوال میکند حضرت میفرمایند صورت اول نعمتهائی است که مهمان با خود میآورد و حالت دوم درد

و رنج ها و بیماری‌ها و بلاهائی که مهمان از خانه میزبان با خود خارج میسازد، که در این بابت از مهمان‌دوستی تهرانی ها هر چه گفته شود کم آید در حدی که مثلاً جلو قهوه‌خانه نشسته حتی پول چای خود را در جیب نداشتند و چون چشمشان در آنسوی خیابان بآشنائی میافتاد که با عده‌ای راه خود میروند جمله را با سماجت خوانده با اشتیاق پذیرائی نموده اگر چه با قهوه‌چی محاسبهٔ طلب و بدهی و نقد و نسیه نداشته کیسه چپق و اسباب جیب خویش را گرو بگذارد و در چلوی‌ها و خوراکی فروشها بهمین حساب هر چند آنها را راهی کرده خود گروگان مانده شاگرد دکان را بخانه و اطراف جهت پول غذای آنها روانه نماید و در تعارف صرف خوراکی‌ها و غذاها هر چه بود در حد مبالغه تا آنکه اطرافیان را از آن چشانیده شریک نمایند.

غیرت و لوطی‌گری و مردانگی از دیگر صفات حمیدهٔ آنها بحساب میآمد که ناپاک‌ترین آنها در امانت و نوامیس دیگران تعصب ورزیده حتی خیال خیانت در سر نمیپرورانیدند تا آنجا که مردم زن و بچه و مال و دارائی خویش را در سفرها و وصیت ها بدست آنها اگر چه از جمله اراذلشان باشد سپرده آسوده‌ترین خیالات را برای خویش فراهم میساختند.

اگر معایبی مانند غُدّی و کله‌شقی و یک‌دندگی داشتند آنها از علو طبع و بلندی همت و زیر بار منت نرویشان بود که سر به تمکین فلک فرود نمیآورند اگر چه از گرسنگی پا بسوی قبله دراز نمایند و در مقابل محامدشان از قبیل خیرخواهی و گشاده‌دستی و رحمین‌دلی و نجابت ذاتی و حیا و فروتنی و تواضع و انسانیت و اهل و عیال پرستی و ساده‌دلی و بردباری و قناعت و آزادگی و درویش صفتی و بی‌اعتنائی بمصائب و گذشت و اغماض که خون پدر و فرزند را با یک من بمیرم و تو بمیری و یک بوسه از هم صرفنظر میکردند و سخاوت طبع و مردانگی و جوانمردی و عدل و نصفت و بی‌پروائی و شجاعت و تهور در برابر ظلم و ظالم و حق‌شناسی به دل و صافی و صداقت قلب و زبان با دوست و

دشمن و دوری از حیله و نیرنگ و تزویر و پندار بد و خوش‌خلقی و خوش‌سیمائی تفویضی و محبت بخلق و مانند آنشان بود که کفه ترازوی محاسنش را در مقابل ناپسندی‌هایشان صد چندان مینمود و در هر صورت از عالی و دانی و کاسب و تاجر و لش و لات و نمازخوان و عرق‌خور و قداره‌بند با خصوصیتی پسندیده و فضیلتی انسانی شناخته میشدند که توجیه تمایز و وسیله حسن ختام و نام نیکشان میگردید اگر چه آن تنها یک خصیصه و یک امتیاز بوده باشد. از واقعیت و بی‌ریائی علمای دینیشان همین بس که با مردم میآمیختند و با جماعت حشر و نشر مینمودند و سلام میکردند و مهمانی و ضیافت میدادند و بر روی بوریا مینشستند و با نان تهی و آنچه از حلال طریق میرسید قناعت میورزیدند و آنچه بر دیگران میخواندند خود بعمل میآوردند و چون دامن از بستر جهان میکشیدند تهی دستانی بودند که از مال دنیا مگر عمامه و عبائی داشتند که بر روی نعششان نهاده میشد بجز غیربومیان و از اطراف گریختگانی که ساده‌دلی و خوش‌باوری طهرانیان را شناخته با حیله و ریا تحت لوای عبا و آبروی عمامه مردم را سر و کیسه کرده ماترک این و آن ربوده، موقوفات و میرات آن و این کشیده جیب و انبان خویش می‌انباشتند.

اگر مستمندی یافت میشد عالم محل بود که برعایتش میشتافت و اگر بیوه‌زن و بی‌سر پرست بود (داش) گذر بود که تکفل و سر پرستیشان را عهده‌دار میگردید و اگر دختر دم بخت بی بضاعت و جوان عزب بی‌سرمایه بود اهل کوچه و بازارچه بودند که وسائل عروسی و جهاز و سرمایه‌شان را فراهم کرده بانی خیر میشدند. بیماری در خانه‌ای یافت نمیشد که همسایگان تا خانه‌ها آنسوتر همه روزه بعیادتش نشتافته بی‌نوایان ایشان را چیزی در زیر بستر و بالین نگذارند و قرض‌مندی دیده نمیشد تا پیشتازان خیری نیافته به ادای دیونش نپردازند و محبوس و گرفتاری نه که با جمع‌آوری اعانه وسیله استخلاصش را فراهم ننمایند، مگر دولتیان و غربتیانی که جز دست بگیر و جیب کنی نداشته، از گدا

تا اعیان و رجال چپاولگر آن مهاجمی بودند که بر مال و آبروی هیچکس ابقاء ننموده خرجشان با تهرانی‌ها جدا و حسابشان با بومیان سوا میآمد.

شرایط عیادت و ملاقات

این نیز عادات و آدابی بود که مردم تهران در امور مختلف بدان پایبند بوده رعایت میکردند. اگر بملاقات بیمار میرفتند حتماً چیزی درخور وضع طبیعت و ناخوشی او همراه میبردند. مثلاً اگر بیمار تب حصبه و مُطبقه و یرقان و زردی و دردهائی امثال آن داشت که از گرمی مزاج و حرارت جگر و مانند آن حادث شده بود، بمناسبت فصل گرمک و هندوانه و خیار و لیموشیرین و لیموترش و آب لیمو و امثال آن میبردند و اگر مریض را ضعف و سستی و ناتوانی و ناراحتی‌های عضلانی و روحی و شبیه آن بود، سیب و گلابی و به و مرکبات (پرتقال و نارنگی و خانوادهٔ آن) فرستاده یا میبردند و هراینه اطلاعی از چگونگی مریض نداشتند علی‌الحساب یک یا چند شیشه شربت‌آلات از قبیل شربت بهارنارنج و شربت به‌لیمو و شربت ترنج و ریباس و شربت آلبالو همراه میکردند و اگر قوای عقلانی و توان فکری‌اش را از دست داده بود شیرینی‌جات، امثال باقلوای گردو و باقلوای پسته و پستهٔ خام و چهارمغز (مغز گردو، مغز پسته، مغز بادام، مغز فندق) و نبات میبردند تا قاووت کرده بخورانند، و باز در بی‌اطلاعی از حال بیمار چند جوجه مرغ یا جوجه خروس، که جوجه مرغ را جهت بیماران سردمزاج و جوجه خروس را برای مرضای گرم‌مزاج میبردند و میگفتند در هر صورت هرگونه مریض را این دو بکار میآید، و هرگز در عیادت بیمار گل و گلدان و امثال آن نمیبردند، چه اولاً این رسم که از اروپائیان در این مملکت رواج یافت هنوز باب نشده بود و دیگر چیزی را که بکار بدن و صحت بیمار نیاید شایستهٔ بردن نمیدانستند. بیمارانی را هم که چندان بضاعتی نداشته میخواستند عیادت کنند علاوه بر دست پر رفتن که حتماً چیزی برایش همراه میبردند هنگام

خداحافظی از او هم پولی بنا به اقتضای حاجت بیمار یا کَرَم خود زیر تشکش سر میدادند. اگرچه گل بردن و گلدان بردن را در هیچ‌جا چه در عیادت بیمار و چه در حضور در جشن‌های عقد و عروسی و مانند آن مقتضی نمیداتستند و میگفتند بجای گل و گلدانی که بهیچ درد صاحب‌خانه نخورده در چند روز از بین میرود چیزی باید برد که بدردشان بخورد، اگرچه یکدست استکان نعلبکی یا کاسه بشقاب یا جاجیم و پتو و مثل آن باشد.

قابل توضیح است که اگر این رسم طبقهٔ پائین و متوسط مردم بود، لاکن طبقات بالاتر و متمکن مملکت نیز از آن مستثنی نبوده هرگز در چشم‌روشنی‌ها و در ملاقات‌ها و عیادت‌ها اگر چیزی میبردند، چیزی مانند گل که تنها جنبهٔ خوش‌آیند آنی گیرنده یا صاحب منزل را داشته باشد در نظر نگرفته بلکه بدردخوری و مفید فایده بودن و در یاد ماندن آنرا ملحوظ میداشتند، از جمله تک‌پایه[1]، دوشاخه، سه‌شاخه، جار[2]، قالیچه، گلدان نقره، سرویس چینی

۱. لاله‌هائی در یک پایه و یک کاسهٔ لاله که یک شمع در آن روشن شود، که در رنگهای مختلف و ساخت و تراشهای گوناگون در بلورفروشی‌ها در معرض فروش قرار داشت. لاله‌هائی بقول امروز (کریستال) از بهترین ساخت‌ها و تراش‌ها و گل و برگ‌ها و زینت‌دهی‌ها که بکار قرار دادن میان سفره میآمد. دو شاخه و سه شاخه تا پنج و ده و چهل شاخهٔ آن که هم دیواری و آویزی و هم زمینی بود بهمین صورت که از روسیه و فرانسه و بلژیک و مانند آن میآمد، در قیمت‌های هر شاخه از دو و سه تا پنج شش تومان که کم‌کارترین و نامرغوبترین آنها امروزه تا شاخه‌ای پنج، شش تا سی و چهل هزار تومان قیمت پیدا کرده است.

۲. لالهٔ چندشاخه، همچنین چراغهای بلند پایه مرمری با انبار نفت بلور و سر پیچ گردسوز و حباب‌های رنگین را که بعد از لاله آمده بود جار میگفتند. جفتی چهار تومان و بقیمت امروز چنانچه سلامت و از نوع اعلایشان یافت شود تا هفتاد هشتاد هزار تومان خرید و فروش میشود.

مرغی[3] و گل سرخی[4]، پشتی[5]، پادری[6]، ساعت و از این قبیل، تا چه در شأن خود یا شأن گیرندهٔ آن در نظر گرفته باشند.[7]

مهمانی رفتن

هرگز نزدیک ظهر و سر ظهر و اول غروب جهت مهمانی بخانهٔ کسی نمیرفتند و میگفتند باشد که صاحب‌خانه چیزی در منزل نداشته خجالت بکشد و یا فراهم کردنش برایش غیرمقدور بوده شرمنده بشود، اگرچه بر این عقیده نیز بودند که (مهمان هرکه، در خانه هرچه) ولی با همه احوال چون خود در کار پذیرائی مهمان دقت و مبالغهٔ بی‌حد داشتند و مهمان را حبیب خدا خوانده این روحیه را

۳. چینی‌های ظریف نازک گل برجسته از بهترین چینی‌های زمان که نقوش آن با گل و بلبل و شاخ و برگهای پرکار زینت شده بود.

٤. ظروف چینی اعلا، البته نه مانند مرغی، بلکه در نقش غیربرجسته از نوع گل سرخی و مثل آن در سرویس‌های چهل تا صد و چهل پارچه که تقریباً همه خانواده‌های متوسط و بالا و خانواده‌های کمتر از ایشان را اشباع کرده بود. قیمت از سرویس چهارده و پانزده تومان، تا چهل و چهار پنج تومان.

۵. چیزی که هنوز هم شناخته میباشد؛ اسبابی جهت قرار دادن در پشت برای نشستن مانند بالش بزرگ، با رویهٔ مخمل و کُرکُر (نوعی پارچهٔ ضخیم گلدار که غالباً پرده‌ها را نیز از آن میدوختند) و قالیچه و آستر بتناسب رویه و درونی از پنبه.

٦. قالیچهٔ کوچک که میان درگاه، یا جلو پا بیندازند.

۷. سه کار تعیین کنندهٔ شخصیّت افراد میباشد، اول: قاصد یا واسطه که جهت توسط میان دو کس یا کاری اعزام بکنند. دوم: نامه که به کسی نویسند. سوم: هدیه، یا پیشکشی که به کسی فرستند. در اینصورت چون کسی را شهامت فرستادن هدیهٔ درخور یا وسیله و توانائی مالی پیشکش لایق نبود ارجح، راهِ نفرستادن اختیار مینمود بر این عقیده و دستور که (سفرهٔ نینداخته بوی مشک میدهد) که البته هم پیش بد و ناشایست فرستادن نفرستادن ارجح است.

شامل حال عموم میدانستند از منفعل ساختن میزبان احتراز جسته بی‌وقت و بی‌موقع یعنی سر ظهر و بعد از غروب بخانه کسی نمیرفتند.

درباره مهمانی و حرمت مهمان و پذیرائی مهمان همین مختصر بس که اگر کسی تنها دو اطاق در اختیار داشت یک اطاق آنرا با بهترین و عزیزترین اسباب و اشیاء خود جهت مهمان آماده مینمود و خود حتی با چند سر عیال، مانند زن و پسر و دختر در اطاق دیگر سر مینمود، اگر چه سال تا سال هم مهمان نداشته یا کسی باو نرسد و نرسیده باشد. همچنین از فرش و زیرانداز و رواندار و اسباب سفره و اسباب اطاق از پرده و زینت‌آلات و اسباب طاقچه[8] و لحاف و تشک و مانند آن بهترین و دست نخورده‌ترینش اختصاص بمهمان داشت و جز در جهت پذیرائی مهمان بکار گرفته نمیشد اگر خود جهت رفع حاجت لازم شود از همسایه قرض کنند، بهمین گونه از خوردنی و نوشیدنی و مانند آن که باز بهترینش جهت مهمان مخصوص میگردید، آن هم با تعارفات پی در پی و اصرار و ابرام بیحد و اندازه، تا آن درجه که مهمان را متأذی میساختند. شربت را نگذاشته چای میآوردند و استکان چای را نبرده شیرینی و آجیل میآوردند و آنها را مهمان مشغول نشده بود میوه و هرچه در خانه داشتند و یا فراهم کرده بودند حاضر میساختند، همراه تعارفات یکسره از طرف میزبان و اطرافیان آن و قسم آیه های پشت سر هم که جان من و مرگ فلان و سر فلان از آن دوست نداشتید از این بخورید، و آن چیز فراخورتان نبود از این میل کنید، بدتر از این بر سر

---

۸. از رسوم بود که طاقچه‌های اطاق، مخصوصاً اطاق مهمانخانه را با ظروف چینی و بلور و نقره و طلا و مانند آن که همه را دورتادور آن و روی هم و بالای هم در آنها چیده جا میدادند مزین میساختند، و هرچه این اسباب که شامل هر نوع شکستنی از لاله و لامپا تا بشقاب و کاسه و قوری و استکان نعلبکی بود زیادتر در طاقچه‌های خانه کسی چیده شده بود تشخص او زیادتر میآمد.

سفره که مرتب از این غذا و آن غذا تعارف کرده جان من و مرگ خودت و بچه هات رودربایستی نکن گفتن، لقمه ای از این برنداشته از آن تعارف میکردند و از آن نخورده از این جلوش میگذاشتند، همراه شکسته‌نفسی های پی در پی که میدانم هیچکدام بدلتان نچسبید و آخرش گرسنه بلند شدید و هیچوقت غذاهای ما بپای غذاهای خانهٔ خودتان نمیرسد، اما بالاخره از سر سفره هم نمیشود گرسنه بلند شد، این تن یا سبیل را کفن کردی رودربایستی نکن یا نکنید یک لقمه دیگر از آن یا از این بخورید و اینگونه سخنان تا شکم مهمان جا داشت آنرا وادار به انباشتن میکردند. در آخر هم این سخنان که: خدا مرگم بده آخرش چیزی نخوردید و گرسنه بلند شدید و این جملات عام که میدانم غذایمان همه خراب و بی‌مزه شده بود و دلچسبتان نشد انشاءالله به بزرگی خودتان میبخشید. اگرچه شاید چنان غذای مطبوعی هم هرگز مهمان نخورده چقدر دلش هم میخواست از آن تعریف بکند.

تعارفات صاحبخانه و مهمان

مهمان: سلام.

صاحبخانه: و علیکم السلام: بفرمائین. خوش آمدین.

مهمان: به خوشی شما.

صاحبخانه: صفا آوردین.

مهمان: صفای روی شما.

صاحبخانه: قدمتون روی چشم.

مهمان: خدا چشمتونو نیگرداره.

صاحبخانه: چه عجب!

مهمان: عجب به جمال شما.

صاحبخانه: باد اومد و بوی گل آورد.

مهمان: بوی شمارو آوردم، یا آوردیم.

صاحبخانه: بفرمائین، بفرمائین تو درِ مهمونخونه وازه.

مهمان: خدا این در خونه‌رو همیشه واز نیگر داره، یا: گشاده باد به دولت همیشه این درگاه، به حق اشهد و ان لا الاهَ الی الله.

صاحبخانه: بفرمائین بالا.

مهمان: همین دم نشستم، همینجا خوبه، بالا پائین نداره.

صاحبخانه: نه، نه! نمیشه، چرا خجالتمون میدین.

مهمان: خجالت مال دشمنتون باشه.

صاحبخانه: بفرمائین دهنتونو تازه کنین.

مهمان: قربون دستتون چرا زحمت کشیدین.

صاحبخانه: قابلی نداره بفرمائین.

مهمان: صاحبش قابله.

صاحبخانه: چرا چیزی نمیخورین، بفرمائین!

مهمان: صرف شد، بفرمائین خودتونم بشینین.

صاحبخانه: در خدمتم، یه چیزی بذارین دهنتون.

مهمان: همه چی صرف شد خدا زیاد کنه.

صاحبخانه: ای بابا چرا چیزی نمیخورین! مگه روزه گرفتین.

مهمان: شما خودتون بفرمائین همه چی میخوریم.

صاحبخانه: خب حالتون چطوره؟

مهمان: الحمدللا.

صاحبخانه: حالتون خوبه؟

مهمان: ای! بد نیسسیم.

صاحبخانه: دماغتون چاقه، خوبین، خوشین.

مهمان: به خوشی شما. عیبی ندارم، یا نداریم.

صاحبخانه: برو بچه ها چطورن؟

مهمان: دسس شمارو میبوسن.

صاحبخانه: روی ماهشونو میبوسم.

صاحبخانه: متعلقون همه خوبن.

مهمان: همه خوبن، سلام میرسونن.

صاحبخانه: بزرگیشونو میرسونن، خب چه عجب ازین ورا تشریف آوردین! راه گم کردین!

مهمان: اختیار دارین، ما که همیشه زحمت میدیم، این شمائین که سایه‌تون سنگینه باید دعوتتون کنن.

صاحبخانه: ما که سرمونو میزنن، پامونو میزنن اونجائیم، این شمائین که مث ستارهٔ سهیل میمونین، سالی یه دفه پیداتون میشه؛ خب دیگه تعریف کنین، کار و بارا چطوره.

مهمان: ای! بدی نیس، نون بخور نمیری میرسه میخوریم دعا بجون شما میکنیم.

صاحبخانه: خدا جونتونو نیگر داره؛ خب! آقا پسرا! خانوم دخترا، عروسا، دومادا، نورچشمی ها، نوه ها چطورن؟

مهمان: همگی خوبن، دعا میکنن.

صاحبخانه: شکر خدا، خب تازه چه خبر؟

مهمان: خبر سلامتی.

و الی آخر به همین شیوه و همین کلمات تا انتهای مجلس که هر تعارف صاحبخانه را باید جوابی مناسب مهمان بدهد و هر حرف مهمان را باید پاسخی مناسب صاحبخانه بیاورد، تا خوردنی ها خورده شده، شام یا ناهار برگزار گردیده موقع خداحافظی برسد.

در اینجاست که باز صاحبخانه شروع به تعارفات خداحافظی نموده میگفت:

آخه این که نشد اومدن.

مهمان: نه دیگه، زحمتو کم میکنیم.

صاحبخانه: خدا مرگم بده آخه کجا باین زودی! مگه عقب آتیش اومده بودین[۹]؟!

مهمان: اختیار دارین، یعنی ازین بیشتر زحمت بدیم.

صاحبخانه: چه زحمتی، خیلی‌ام راحت بود. حالا میموندین شب یا صبح میرفتین.

مهمان: نه دیگه خیلی زحمت دادیم، ایشالله دفه‌ی دیگه.

صاحبخانه: خلاصه من که هیچ دلم نمییاد بذارم برین.

مهمان: خدا دلتونو شاد کنه، ایندفه که اومدم، یا اومدیم زیادتر زحمت میدیم.

صاحبخانه: در هر صورت منزل خودتونه.

مهمان: خدا صاحبشو زنده بذاره.

صاحبخانه: خدا شمارو زنده بذاره و بچه‌ها و کوچیکتراتونو چراغ دلتون کنه؛ چی بگم من یا ما که سیر نمیشیم اما هر طور دلتون میخواد.

---

۹. کنایه‌ای از قرض گرفتن همسایه‌ها آتش را از یکدیگر جهت روشن کردن سماور و اجاق و چراغ و امثال آن، که این از رسوم هر اهل خانه بود که جهت صرفه‌جوئی در مصرف کبریت هریک از آنها که صبح زودتر سماور یا اجاق روشن میکردند دیگران انبری که بسرش حب ذغالی بود در دست گرفته، آمده ذغال را داده آتش میگرفتند. غالباً اگر آتش حاضر بود چراغ را نیز با آن روشن میکردند، به این صورت که اگر شعله داشت با شعلهٔ آن و اگر نداشت با فوت کردن که چندان به آتش میدمیدند و نزدیک فتیله نگاه میداشتند تا مشتعل شده فتیله را روشن نماید. همچنین آن گل آتش مایه‌ای بود جهت گیراندن آتش قلیان و غیره که روی ذغالهای دیگر در آتش‌گردان گذارده میگرداندند؛ که البته فقر عمومی را در این زمینه نباید از نظر دور داشت.

مهمان: وخت بسیاره بازم خدمت میرسم، یا میرسیم، حالا نوبت شماس، بفرمائین کی تشریف میبارین؟

صاحبخانه: مگه میخوائیم لقمه پس بگیریم!

مهمان: این چه حرفیه، میخوائیم زیارتتون کنیم.

صاحبخانه: چشم خدمت میرسیم.

مهمان: نه!! اینکه تعارفه وختشو معلوم کنین بدونیم.

صاحبخانه: گفتم که خدمت میرسیم، حالا دیر نمیشه، تازه خدمتتون بودیم.

مهمان: این نشد تا نگین پا بیرون نمیذاریم.

صاحبخانه: چه بهتر، ما از خدای دو جهون میخوائیم شما تشریف نبرین.

مهمان: جون خانوم کوچولو، یا آقا کوچولو، یا فلان و فلان «هرکه عزیزتر بود» وختشو بگین کی منتظرتون باشیم، نترسین ما مث شما براتون شیلون نمیکشیم.

صاحبخانه: دیگه چوب کاری‌مون نکنین، ما که کاری نکردیم.

مهمان: دیگه میخواسسین چیکار بکنین. (در حالی که پا به پای هم تا دم در میآمدند.)

صاحبخانه میگفت: اما این خیلی بد شد باین زودی رفتین.

مهمان: نه! خیلی هم خوب بود و خوش گذشت.

صاحبخانه: خونهٔ خودتون بود.

مهمان: خونهٔ امیدمونه؛ خب! خداحافظ.

صاحبخانه: راس راسی تشریف میبرین!

مهمان: آره دیگه مرخص میشیم، شمام بفرمائین تو بده رو پا وایسادین.

صاحبخانه: خوش آمدین؛ به سلامت، قدم به چشم، بازم ازین کارا بکنین.

همچنانکه تا وسط کوچه و جلوتر مهمان یا مهمانان را بدرقه کرده یا میکردند[۱۰] و از اینگونه تعارفات رد و بدل میشد، کلمات آخرین که صاحبخانه

میگفت سلام برسونین و مهمان جواب میاد: سلامتی، یا خانومی آقائی تونو میرسونیم و (خدا نیگردار)، خداحافظ گفتن‌های مکرر مهمان از هم جدا شده مهمانان رفته میزبانان بازمیگشتند. البته این صورت خداحافظی مردها با یکدیگر و صاحبخانه با مهمانان تازه با هم آشنا شده بود که به همینجا ختم میگردید، وگرنه در خداحافظی‌های زنان با قوم و خویش‌ها و خاله خانم باجی‌های پرسابقه آخر خداحافظی تازه اول گفتگوهای فراموش شده و بگو، بشنوها میبود و چه بسا که در بعضی اوقات طول مدت سخنان بعد از خداحافظی که تازه مثلاً با این جمله از جانب یکی از طرفین که (راسسی یادم رفت بگم) و از این قبیل آغاز میگردید خیلی زیادتر از طول خود مهمانی میشد که دو زن یا چند زن با بر سر پا نگاهداشتن شوهر و بچه‌ها یا دیگران (دل داده قلوه گرفته)[11] بی‌خیال و بی‌توجه بسایرین مشغول بحرف میشدند، تا یکی از افراد طرفین بصدا درآمده سخن آنها را قیچی بکند، و دوباره اول خداحافظی میشد که همان سخنان، کمتر و زیادتر از اول شروع شده بآخر میرسید.

صورت گفتگو در مهمانی‌ها

معمولاً جلسات مهمانی از سه شق خالی نبود که یا جلسات تمام مردانه از دوستان و آشنایان و همکاران و مانند آن بود و یا تمام زنانه از همسایگان و قوم و

---

۱۰. رسم بود که مهمان را تا هفت قدم بدرقه میکردند و این کمترین رقم قدمی بود که طبق روایات در این‌خصوص باید مهمان را بدرقه بکنند. همچنین دربارهٔ جنازه و نعش از رسوم بود که با دیدن آن باید دست‌کم هر بیننده آنرا تا هفت قدم تشییع بکند «توضیح آنکه درباره حرکت جنازه بگورستان هنوز اتومبیل نعش‌کش و مانند آن پیدا نشده بود و مردم جنازه‌ها را با دوش حمل میکردند».

۱۱. گرم و پرحرارت و دنباله‌دار با هم حرف زدن.

خویش‌های مختلف که مرد در آن راه نمییافت و اگر با مردها هم آمده بودند مردهایشان باید در اطاقی دیگر با مردها بسر ببرند، یا مهمانی‌های خانوادگی از پدر و پسر و مادر و داماد و عروس و عمه و دائی و خاله و عمو و مانند آن که مخلوط میشدند.

در گردهم‌آئی‌های مردانه کلاً یا سخن از کسب و کار و داد و ستد و رواجی کسادی و طلب و بدهی‌ها و کلاه‌گذاری کلاه‌برداری‌ها و خوشی گرفتاری‌ها احیاناً بعضی امور مختلف، بنا بتناسب مجلس مذهبی و غیرمذهبی و عرق‌خوری خانم‌بازی، بچه‌بازی و ورزش و زورخانه و قماربازی و عشق‌بازی‌های گونه‌گون از خربازی و یابوبازی و پرنده‌بازی از کَرک و طوطی و سهره و قناری و خروس جنگی، یا ذکر شیرین‌کاری‌ها یا خودستائی‌های هریک از جمع مجلسیان در امور مربوط به خویش از دعوا و بزن بزن و در لابلای سخنان و در گرم شدن مجلس دست انداختن این و آن یا یکی از حاضران و خندیدن و شوخی و لودگی و مسخرگی؛ سوای مجالس انس فضلا و دانشمندان و اهل خرقه و تصوف و مجالس شعرا و متشاعران که صورت تأدیبی و ادبی و فلسفی و داد و ستد دانشی داشته گفتگوها بر پایه امور مختلف علمی و ادبی و فلسفی و عرفانی و مانند آن قرار میگرفت.

اما صحبت زنان خارج از همه این امور بود که کلاً، در اطراف شوهر و شوهرداری و دختر بشوهر دادن، پسر زن دادن و عروس و داماد و هوو، هووکشی و سفیدبختی سیاه‌بختی و حمام توآبی و بغل‌خوابی و گله شکایت یا تعریف و تمجید شوهر و بدگوئی از عروس و داماد و پسر و دختر و دوست و دشمن دور میزد و (از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است) گفتگو درباره رخت و لباس، از چادر و چاقچور[۱۲] و روبند[۱۳] و یَل[۱۴] و پیراهن و تنبان[۱۵] و شلیته[۱۶] و

۱۲. پاپوشی جوراب‌مانند، تا مچ پا مثل جوراب و از مچ با چین‌های زیاد که به سمت بالا ـ

پارچه و دوخت و دوز آنها و زیورآلات از النگو و گوشواره و سینه‌ریز[۱۷] و مریمی[۱۸] و دستبند[۱۹] و بازوبند[۲۰] و انگشتر و خلخال[۲۱] و بزک‌دوزک خود و سایرین و فخر و افاده فروشی و سبک و بی‌مقدار نمودن این و آن و غیبت و بدگوئی دوست و آشنا تا مجلس تمام بشود، و در این مجالس هم بود که از همان ساعت جدا شدن مجتمعان و بخانه برگشتن هایشان بگومگو با شوهرها و دختر و پسرها و عروس و دامادها شروع شده، زن‌ها از شوهران از نوع رخت و

← گشاد و گشادتر میگردید شکل شلوار لرها و اکراد، با کمری سجاف کرده که با کش یا تکمه یا بند بکمر محکم میگردید.

۱۳. صورت‌پوشی سیاه یا سفید که از بالا با بندی به دور سر بسته شده تا نزدیک زانو آویزان میگردید؛ در عرض نیم ذرع، و شبکه‌ای از تور بعرض و طول پنج و ده پانزده سانت در برابر چشم که صاحب آن بتواند مستور از انظار بوده و خود قادر بدیدن باشد.

۱٤. پوششی شبیه کت اما بدون یقه و جلوی راسته با تکمه‌های زیاد از بالا تا پائین، آستین‌دار از مخمل و مانند آن همراه زیب و زیوری از ملیله‌دوزی و زری‌دوزی و امثال آن در سر آستین‌ها و دور یقه و لبه‌های جلو و گاهی دو طرف سینه.

۱۵. شامل شلوار گشاد، یا شلیتهٔ بلند.

۱٦. روشلواری‌ای مانند دامن کوتاه با چین‌های ریز و درشت که کمر آن بزیر شکم بسته شده چین‌هایش سرین زن را برجسته و بزرگ و خوش‌منظر مینمود، همراه کنگره‌ها و شبکه‌ها و دست‌دوزی‌های مناسب.

۱۷. گردن‌بندی با پولک‌ها و منگوله‌ها و سکه‌های فراوان که حلقه آن که از مفتول طلا بود بدور گردن بسته شده اشیائش بروی سینه افشان میگردید.

۱۸. سکه‌مانندی به اندازهٔ سکه‌های پنج قرانی نقره‌های آنروز، زیور یافته که با زنجیر از گردن میآویختند.

۱۹. النگوئی از سکه‌های طلا و مثل آن.

۲۰. النگومانندی اما یکپارچه مانند تسمه، از طلا که بشکل‌های مار و سوسمار و غیره ساخته شده به بازو میبستند.

۲۱. تسمه‌ای از نقره با زنگوله‌های کوچک که به مچ پا میبستند.

لباس فلان زن در مجلس دیده و زر و زیورهای وی را مطالبه کرده سر داد و قال و حرف و نزاع را باز میکردند و عروس ها و دامادها آماج تیرهای سخنان مادرشوهر، خواهرشوهر قرار گرفته سرکوفت سرزنش های سفیدبخت های مجلس و خوش گشته های جمع که از عروس و دامادهای خود تعریف کرده بودند قرار میگرفتند، و همچنین در خاتمهٔ همین مجلس ها هم بود که گاهی با حرف و سخن و خوب گوئی بدگوئی از کسی آن شخص از هوو و عروس و دختر و زن و منسوب هرکه بود اگر دیو بود فرشته و ملائکه شده، اگر ملک و فرشته بود بگونه ی دیو دو سر درآمده بدترین عیب و ننگ و نامه ها بآن نسبت داده شده بصورت بدترین و زشت‌ترین و بدنام‌ترین افراد درمیآمد.

سوم مهمانی های فامیلی بود که زن و مرد و پیر و جوان و بچه و بزرگ درهم لولیده قال و مقال راه میانداختند، شامل فقط خوردن و سر بچه ها داد زدن و شیرخواره ها را تر و خشک کردن آنها و اینکه صاحب‌خانه به پخت و پز و بیار و ببر پرداخته و واردان نوش جان نموده دردسر بدهند، بدون هیچ منظور و مناسبت و بی‌آنکه هیچگونه بحث و فحص و امثال آن صورت گرفته فایده‌ای از آن ملحوظ بشود و از چند روز جلوتر صاحبخانه بفکر تهیه تدارک آن بوده تا چند روز بعد ریخته واریخته ها و کثافت کاری‌ها آنها را شست و شوی و جمع و جور و جبران بکند. در هر حالت همه مهمانی ها کلاً شامل خور و خواب و ریخت و ریز و سخنان بی پایه و اساس و برنامه و بدون آنکه چیزی دستگیر طرفین بشود. عیبناکتر از همه آنکه هرگز در اینگونه جلسات و مهمانی‌ها سخنی از علم و دانش و کتاب و عقل و نقل و مثل آن بمیان نمیآمد!

اوقات به عیادت و به مهمانی رفتن

چون میخواستند بعیادت بیمار روند قبل از ظهرها بهترین اوقات آن بود چه آفتاب رو به بلندی میرفت و میگفتند بیمار زودتر بلند میشود، و بعد از آن دو، سه ساعت

بعدازظهر تا نزدیک غروب که آفتاب هنوز بوده باشد، و بدترین آن غروب و بعد از آن که میگفتند ناخوشی بیمار سنگین میشود، و از آن بدتر شب شنبه و شب چهارشنبه که از بدترین میآمد. افراد بدقدم[۲۲] و بدنفوس[۲۳] که به شومی قدم و بدی نفوس معلوم شده بودند نیز از افرادی بودند که از طرف صاحب مریض ممنوع الملاقات میشدند، چه در سنگینی پا ناخوش رو به بدی رفته، یا پس افتاده بیماریش سنگین میگردید و در بدی نفوس همان سخن زشت شامل حال بیمار میگردید.

برای مهمانی صبح اول وقت نمیرفتند چه میگفتند هنوز صاحبخانه به جمع و جور خانهٔ خود نپرداخته زندگیش ریخته واریخته است خجالت میکشد. چنانچه در اول همین بحث هم گذشت سر ظهر و اول شب هم نمیرفتند و میگفتند بلکه غذای مرتبی نداشته باشند، یا بقدر خودشان تهیه دیده باشند، یا مقدورشان نباشد فراهم کنند و شرمنده بشوند. شب شنبه نمیرفتند و میگفتند بلکه روز آن یعنی

---

۲۲. بدقدمی شامل کسانی بود که داخل هر کار و معاملهٔ هر کس میشدند آن کار سر نمیگرفت و در دکان هر کاسب که میرفتند در کسب و کار بروی او بسته شده، داد و ستدش معطل میگردید، و یا ورودش در هر جا شر و فساد و فتنه براه میانداخت.

۲۳. بدنفوس اشخاصی بودند که زبان باختیارشان نبوده سخنانشان غالباً نسنجیده و نامناسب ادا میگردید، مثلاً بدون توجه در مجلس عروسی‌ها و یا دید و بازدیدهای عید سال نو حرف طلاق و مرده و مریض و بدحال و مانند آن میزدند و کلماتشان اکثراً بوی ناخوشایند نفاق و مرگ و میر و گرفتاری و شئامت و مثل آن میداد: داستان مریض کر که بعیادت بیماری میرود نشان‌دهندهٔ یکی از این سخنان میگردد: «کری بعیادت بیماری میرود و در راه با خود میگوید لابد که در پرسیدن احوال بیمار خواهد گفت بهتر میباشم و من باید بگویم الحمدلله و وقتی از بیمار احوالپرسی میکند او میگوید: خیلی بدم، دارم میمیرم و کر که جوابش را حاضر نموده بوده میگوید الحمدلله، و میپرسد طبیب چه غذا داده؟ جواب میدهد زهرمار و کر میگوید گوارا باشد، و میپرسد طبیبت کیست و مریض که از بدحالی عصبانی بوده میگوید عزرائیل و کر جواب میآورد خدا قدمش را مبارک گرداند...»

جمعه را از خانه خارج بوده‌اند و چیزی فراهم نکرده باشند. شب سه‌شنبه نمیرفتند و میگفتند مهمانی شب سه‌شنبه خلق‌تنگی میآورد. بخانه پائین‌تر از خودشان نمیرفتند و میگفتند چون سفره‌ای مانند سفرهٔ آنها نمیتوانند فراهم کنند منفعل میشوند، بلکه اینگونه افراد را بخانه‌های خود دعوت کرده و برای ملاقات یا دید و بازدید فقط بین ظهر و شب نک پائی بصرف چای و قلیانی رفته احوالی پرسیده برمیگشتند. شب سال تحویل نمیرفتند و میگفتند اولاً هر کسی باید در این شب در خانمان خود باشد تا سر سال دیگر بر سر خانمان باشد و ضمناً میگفتند بلکه کسی خوشش نیاید پاقدم کسی در تحویل سال بآنها وارد شود و باشد که قدم سبک و مبارک و دور از نحوست نداشته باشد. همچنین اول وقت روز اول سال نمیرفتند و میگفتند اگر تا آخر سال برای صاحبخانه گرفتاری و پریشانی و دردسری رو کند از پاقدم نحس او بدانند. شب اول ماه شعبان، یعنی شب آخر رمضان نمیرفتند و میگفتند فطریه مهمان بگردن صاحبخانه میافتد. به مهمانی ناشناس نمیرفتند و میگفتند لقمهٔ کسی را که باو لقمه‌ای نخورانده نباید رفت. به طفیلی[۲۴] یعنی بهمراه کسی بجائی نمیرفتند و میگفتند ناخوانده

---

۲۴. کسی که بهمراه کسی بجائی برود: شخصی بمهمانی میرفت دوستی باو رسید و گفت مرا هم با خود ببر. پرسید ترا به چه عنوان معرفی بکنم؟ گفت بگو طفیلی است. نفر دوم باو رسیده همان خواهش نمود و از او پرسید ترا چه بگویم؟ گفت مرا هم بگو قفیلی میباشد. شخص سومی پیدا شده درخواست نمود. از او پرسید چه‌اش معرفی بکند؟ گفت بگو این هم کفش جفت کن است «در مهمانی‌ها فردی را مأمور جفت کردن کفش مهمان‌ها و مواظبت از آنها میکردند» چهارمینی بآنها رسید و تقاضای بردن کرد. از او پرسید ترا چه بگویم؟ گفت صاحبخانه خودش مرا میشناسد. به محل ضیافت رفتند و همه بهمان صورت قراردادی معرفی شدند، مگر آخری که چون صاحبخانه از او پرسید و جواب داده شد گفته است صاحبخانه خودش او را میشناسد. صاحبخانه رو به او نموده گفت قرمساق من با تو چه آشنائی داشته‌ام! و او رو بهمراهان نمود و گفت نگفتم صاحبخانه مرا میشناسد!

بمهمانی خدا هم نباید رفت.[۲۵]

به مهمانی لئیم نمیرفتند، بر این عقیده که گلوگیر میشوند، یعنی ناخوش میشوند، بر این توضیح که کسی که نتواند ببیند کسی لقمه‌اش را بخورد و لقمهٔ آدم را بشمرد[۲۶] آن غذا از گلویش پائین نمیرود و هضم نمیشود و بیک طوری از گلویش بیرون میآید.[۲۷] و درعوض بمهمانی سخی برغبت میرفتند و میگفتند

۲۵. غرض اذان مؤذن است که اذان نگفته کسی به مسجد نمیرود.

۲۶. لقمه شمردن را خود این نگارنده دید و شنید که آشنائی داشتم و وقتی درخلال سخن میگفت یکی از دردسرهای خانوادگی قوم و خویش زن است که هر روز دسته‌ای‌شان آمده سر سفره قطار شده لقمه میزنند بدون اینکه حساب کنند هریک لقمه برای صاحبش سی شاهی، دو قران تمام میشود، و یا سیب و پرتقال را بی‌محابا پاره میکنند بی‌آنکه بفهمند یکی فلان مقدار پول بالاایشان رفته است.

۲۷. در امتحان گلوگیر شدن لقمه هم از همین شخص که گاهی رفقا را بمهمانی دوره دعوت مینمود این که هر وقت بر سر سفره‌اش مینشستم چنان بود که سیر میباشم یا تازه از سر سفره برخاسته‌ام و چیزی از گلویم پائین نمیرفت و وقتی چون این مطلب را با دیگران در میان گذاشتم آنها نیز همین را میگفتند. همین کس وقتی عروسی پسرش بود و میخواست از بیرون غذا خبر بکند و در آن یک ساعتی که به دعوت در مجلسش بودم بیش از ده بار از جلو در مهمانان را سرشماری نمود تا کم و زیاد خبر نکند و بدبختی‌اش اینکه مهمانان هم که طبق قاعده اینگونه مجالس جا عوض کرده این بنزد آن دوست رفته، آن بنزد این میآمد حسابش بهم میریخت و باید محاسبه را تجدید بکند! عجیب‌تر فردای آن بود که چون تصادفاً برخوردی با وی روی داد میگفت تو که نمیخواستی برای شام خوردن بمانی میگفتی تا یک غذا کمتر صورت بدهم. در مورد سخن ماقبل خوردن چیزی صرف کامل بحساب نمیآید و وقتی غذا یا خوردنی‌ای خورده حساب میشود که خورده و بسلامت هضم و دفع بشود، چنانچه در این‌باره منکری خرمائی بدست گرفته از حضرت رسول (ص) میپرسد آیا این قسمت من میباشد یا نه، بر این خیال که اگر بگوید آری بدور اندازد و اگر بگوید نه فرو بدهد و ایشان میگویند اگر خوردی و هضم نمودی قسمت تو بوده، اگر نه قسمت نداشته‌ای. در جهت کراهت از سفرهٔ لئیم داستانی است که کسی بر سفرهٔ منعمی ←

لقمهٔ سخی سلامت میآورد. اگرچه بعضی‌ها هم، اگرچه شده بود به زوریا رو چیزی از خسیس میخوردند و میگفتند میخورم که ناخوش نشوم، یا مال فلانی ست؟ بخور که ناخوش نمیشوی، شاید فلسفهٔ این دسته هم آن بوده که چیزی که بزحمت بدست آید لذت میدهد و چیزی که لذت‌بخش باشد گوارا میشود، و آنچه بگوارائی صرف شود سلامت میآورد. به مهمانی حسابگر یعنی کسی که دادن هر چیزش بهر کسی جهت منفعتی باشد و میگفتند لقمه (چهل و شش شاهی) است و یکی بگیری ده و بلکه صد برابر باید پس بدهی، نمی‌رفتند. به مهمانی روستائی نمیرفتند و میگفتند دهاتی بهی بدهد دهی مطالبه میکند، یا خود را طلبکار حساب میکند، و همچنین از روستائی تحفه قبول نمیکردند و میگفتند دهاتی اگر یک تخم مرغ بدهد ده مرغ طلبکار میشود.

مهمانی‌هائی دیگری هم بود که بمناسبت صورت میگرفت. از جمله مهمانی شب شش «شب پنجمین روز ولادت نوزاد» که اسم طفل را هم در همان شب میگذاشتند. روز ده زائو «روز حمام زایمان» که فقط خاص زنها بود و مردها را در آن دخیل نمیساختند. ختنه‌سوران، که بچه را (سنّت)[۲۸] میکردند. مهمانی آشتی‌کنان که یا در خانهٔ واسطه آشتی یا در خانهٔ طرفین دعوا برقرار میشد. مهمانی حنابندان.[۲۹] مهمانی عقد.[۳۰] مهمانی عروسی.[۳۱] مهمانی مادرزن سلام

← مینشیند و هنگام غذا میزبان به او میگوید موئی در لقمه‌ات دیدم آنرا بگیر و مهمان فوراً لقمه را بدور انداخته از سر خوان برمیخیزد و میگوید تو که موی باین نازکی را در لقمهٔ من مینگری لقمهٔ بآن بزرگی را چگونه میبینی!

۲۸. ختنه را سنت میگفتند.

۲۹. این مهمانی هم در خانهٔ عروس و هم در خانه داماد برقرار میشد. باین ترتیب که بمناسبت بند انداختن عروس و حنا بستن بدست و پای عروس نزدیکان عروس دعوت شده در تمام مدت بند انداختن و حنا بستن بزن و بکوب میکردند؛ و از آن داماد یکی در سر حمام بود که داماد و ساقدوشها و دوستان نزدیکش با او بحمام رفته دست و پای داماد را حنا بسته ←

که از طرف مادر زن فراهم میشد.[۳۲] مهمانی (پاگشا)[۳۳] که به دو صورت انجام میگرفت، یکی از طرف عروس که روز بعد از پاتختی از قند و شکر و چای و مانند آنی که همراه جهاز آورده بود کسان داماد امثال پدر و مادر و خاله و عمه و نزدیکان درجه یک و دوی او را باطاق خود دعوت مینمود، و دوم مهمانی (پاحنجله)[۳۴] آن که کسان داماد سری سری عروس و داماد را بخانه های خود دعوت میکردند که در این مهمانی دیگر افراد فامیل عروس هم دعوت میشدند، و از همین مهمانی هم بود که پای عروس بخانه کسان داماد باز میشد، یعنی باو جواز رفت و آمد بخانه های خود میدادند.

مهمانی عقیقه.[۳۵] مهمانی خداحافظی مسافر (تودیع) که سه شب بحرکت او

درخلال آن آواز و رقص و نشاط میداشتند و برایشان از خانهٔ داماد فصل بفصل شربت و شیرینی و میوه میآمد و ضیافتی هم در خانه‌اش بهمین صورت منعقد میشد که داماد و مهمانانش را که از حمام میآمدند همراه سایرین که بهمین مناسبت جمع شده بودند ناهار یا شام یا ناهار و شام میدادند؛ مطرب و ساززن ضرب گیر نیز از لوازم این مهمانی بود.

۳۰. این مهمانی تنها در خانه عروس برگزار میشد و خاص خویشان و نزدیکان درجه اول و دوم میآمد که در این مطرب از بیرون دعوت نشده خود حاضران بزن و بکوب میکردند (توی خانهٔ عروس بزن و بکوبه ـ توی خانهٔ داماد هیچ خبری نیست).

۳۱. مهمانی شام که همراه مطرب یا روضهٔ عروسی قریش که دومی مخصوص متدینین بود داده میشد.

۳۲. مهمانی‌ای که مادرزن در روز سوم عروسی جهت مقدم داماد ترتیب میداد و داماد خلعتی‌ای مانند قوارهٔ چادری یا پیراهنی برای مادرزن برده دست او را میبوسید «یعنی دستت درد نکند خوب متاعی بود!» و بجای آن مادرزن هم هنگام بیرون رفتن داماد سکهٔ طلا یا چیزی ارزشمند بداماد میداد.

۳۳. باز کردن پای عروس به خانهٔ خود.

۳٤. مهمانی عروس با زحمت و دست‌پخت خود پدر و مادر و خواهر برادر داماد را که حتماً باید در خانه یا اطاق عروس انجام بپذیرد.

مانده داده میشد و در این مهمانی بود که مسافر خویشان و دوستان را دعوت کرده آنها را به شام ضیافت نموده از ایشان طلب حلالیت (حلیّت) مینمود. این همان مهمانی هم بود که ضیافت شونده را وادار مینمود که هنگام حرکت مسافر چیزی از پول و خوردنی به او (اقور)[۳۶] راهی بدهد و مسافر مجبور به اینکه برای آنان سوغات بیاورد.

ــ مهمانی آش پشت پای مسافر که خانواده‌اش باید فامیل را به ناهار آش دعوت نموده جای خالی مسافر را پر بکنند و ادای این کلمات متداول میان واردین و میزبان که مهمانان هنگام ورود بگویند (جای مسافرتان خالی نباشد) و صاحبخانه جواب بدهد (سلامت باشید) و اگر مسافر به سفر زیارت رفته بود بگوید (ایشالله خدا شمارم قسمت بکند).

ـ ۳۵. مهمانی‌ای که جهت سلامت نوزاد و رفع چشم‌زخم از او میکنند، باین صورت که گوسفندی کشته رانش را برای مامای طفل یا هرکه او را زایانده میفرستند و بقیه‌اش را میان فقرا تقسیم کرده یا آبگوشت نموده خورده، میخورانند؛ بعضی بر این عقیده بودند که از گوشت عقیقه پدر و مادر بچه نباید بخورند، و در بعضی روایات است که اگر قابله یهودیه باشد بجای گوشت عقیقه قیمت آنرا باو بدهند و در بعضی روایات این که اگر زائو بدون ماما زائید ران سهم ماما را بمادر او بدهند و این همان روایت است که نخوردن پدر و مادر از گوشت عقیقه را باطل میکند. ضمناً عقیقه را میتوان از روز هفتم ولادت طفل داد تا هر وقت که مقدور شود، اگرچه خود طفل بسن رشد و بلوغ و پیری رسیده باشد که خود عقیقه بکند. در روز عقیقه باید موی سر صاحب عقیقه یعنی طفل را تراشیده، وزن بکنند و بمقدارش نقره تصدق بکنند. عقیقه شامل پسر تنها نبوده بلکه دختر را نیز باید عقیقه بکنند. عقیقه را جهت رفع قضا و بلای مولود معین نموده‌اند و بعضی تا آن حد آنرا واجب گفته‌اند که اگر طفل در بعدازظهر روز هفتم ولادتش بمیرد هم واجب دانسته‌اند «ناسخ و منسوخ بعضی روایات چندان است که در اصل آن شبهه وارد میشود».

۳۶. تعارفی‌ای که هنگام حرکت مسافر، یعنی در وقت شدن بمرکب و راه افتادن باو میدهند.

ــ مهمانی از سفر برگشتن مسافر که شب روز سوم سفری تهیه شام دیده فامیل و دوست و آشنا را دعوت مینمود و مناسبتش تجدید دیدار بود «اگر چه در این سه روز تجدید دیدار هم بعمل آمده بود» و در این مهمانی هم بود که روز آن چشم‌روشنی‌ها از طرف واردان از هر چه که لایق سفری میدانستند فرستاده شده شبش برای شام میآمدند و از فردای آن شب هم سر و سوغاتی‌های هر کس که در ظروفشان، از قبیل طبق و بغچه و مانند آن فرستاده شده بود نهاده شده ارسال میداشتند. این سه مهمانی سنگین و محترمانه و بدون بزن و بکوب بود و مطرب در آن دعوت نشده دخیل نمیگردید. حرف مهمانان هم در این مهمانی و در ورود بخانهٔ سفری به اهل خانه این بود که (چشم شما روشن) و اهل خانه جواب میدادند (چشم و دلتان روشن، ایشالـلا پلو کربلا رفتن، مشهد رفتن، مکه رفتن خودتونو بخوریم). این تعارفات در هر مهمانی رد وبدل میشد که در شب شش، یا شب اسم گذاران، واردان که چشم‌روشنی هم به مناسبت دختر و پسر بودن نوزاد، از گوشواره و توسینه‌ای اللاه و یا (وان‌یکاد)[۳۷] و (آیة‌الکرسی) طلا میبردند همین (چشم شماروشن) را ذکر کرده (چشم دلتان روشن) جواب میگرفتند و یا میگفتند: (ایشالـلا شب شش بچهٔ خودت، یا بچه دخترات، پسرات) و در چشم شما روشن گفتن به خانوادهٔ عروس یا داماد هم جواب این بود که (دلتان روشن، ایشاللا عروس دومادی دختر، پسرای خودتون).

ــ مهمانی ولیمهٔ خانه که برای صاحبخانه چشم روشنی برده به شام یا ناهار ضیافت میشدند و این چشم‌روشنی‌هائی بود که عوض نداشت و عوضش همان پذیرائی‌ای بود که از ایشان بعمل میآمد. معمولاً چشم‌روشنی خانه خریده هم از دیگر چشم روشنی‌ها سنگین‌تر میآمد، چه میگفتند تازه خانه خریده سرمایه‌اش

---

۳۷. آیه‌ای از قرآن که بر روی طلا کنده بگردن طفل میانداختند و عقیده داشتند که دفع چشم‌زخم میکند.

را از دست داده، ضمناً کم و کسر خانه‌اش زیاد میباشد، و چیزهائی هم که فرستاده میشد الزاماً از اشیاء رافع حاجت تازه خانه از فرش و اسباب طاقچه و اسباب آشپزخانه، اسباب چای بود و چیزهای زینتی بدردنخور کمتر فرستاده میشد.

در ورود باین مهمانی هم ورد زبان واردین همه‌اش مبارک باد بود تا بیرون بروند، اگرچه لفظ مبارکباد در بیشتر موارد، از جمله زایمان و اسم گذاران و ختنه‌سوران و رخت و جواهر عروس داماد خریدن و مثل آن و هر چیز دیگر مرتباً به زبان میآمد.

خرج دادن

لفظ خرج دادن جهت مهمانی‌های برگزاری مراسم یادبود اموات و امور مربوط بمذهب و طریقت و مانند آن بکار میرفت، مانند روز دفن میت که آبگوشت لپه تهیه میشد، چه در آن وقت که متوفی تازه یا نابهنگام مرده بود وقت تهیه و پذیرائی زیادتر نبود که از سر خاک برگشتگان را ناهار میدادند. دیگر خرج شب سوم میت که برایش از پلو و چلو و آبگوشت و بنا به وسع و توان مالی صاحب مردگان داده میشد، و شب هفت که تدارک شام برای از سر خاک برگشتگان داده میشد، و بعضی که از روز دفن تا هفت و چهله را برای شادی روح میت یا میته شام یا شام و ناهار میدادند.

دیگر خرج خانقاهیان و دراویش بود که در ایام مخصوص مانند شب عید غدیر و روز آن و شب‌های ذکر و سماع از طرف مریدان بانی پیدا کرده داده میشد، و دیگر خرج جمعیت قاریان و قرائت قرآن که بمناسبت دعوتشان به خانه های خود داده میشد.

دیگر خرج دسته های سینه‌زن و زنجیرزن و عزاداران حسینی که در ایام دهۀ عاشورا و بسا که از روز اول محرم تا آخر ماه صفر ناهار یا شام یا هر دو در

حسینیه ها داده میشد، و این مخارج یا توسط بانیان خاص یا با (دوران زدن) و دریافت از اهل خیر تأمین میگردید.

• دیگر خرج هیئت های ذکر مصیبت (آل‌عبا)[۳۸] که دور زده هر هفته در خانهٔ یکی از اهل هیئت، طبق نوبت یا درخواست فردی، یا قرعه میافتاد. اما این خرج ها و دعوت این هیئت ها اکثراً نه بخاطر تحکیم مبانی دین و ذکر مصیبت یا تعلیم و درس قرآن و مانند آن داده شده انجام میگرفت، بلکه بخاطر خودنمائی و سر زبان انداختن و شناساندن خود و جلب اعتبار و نشان دادن خانه زندگی و فرش و اطاق و طالار و اسباب خانه و تجملات و مانند آن بود که به رخ همگنان کشیده خود و جاه و جلال خویش را بنمایانند.

این خرج ها گاهی شامل صبحانه هم از چای شیرین و نان روغنی و پنیر و شیر و خرما میگردید که هیئتیان جهت نماز صبح و خواندن دعای (کمیل و صباح) و خواندن دعای (توسل) جمع میشدند، یا احیادارانی که شب را در خانه‌ای بصبح رسانیده تتمهٔ اعمال شب را انجام میدادند.

دیگر خرج دعای (سمات) که در شب شنبه پس از برگزاری دعای سمات و روضه و زدن سینه داده میشد، و دیگر خرج (قرائت حمد) که جهت شفای مریض میدادند، به این ترتیب که باید از هفتاد مؤمن یا مستحق دعوت شده، پس از خواندن هریک هفتاد حمد با نیت شفای (بیمار منظور) بسر سفره بروند. و همچنین خرج سفره‌های نذری متعدد از سفرهٔ حضرت عباس و سفره زین‌العابدین و (سفره حضرت زینب) و (سفره حضرت رقیه) و سفرهٔ (بی‌بی حور، بی‌بی نور) و سفره (پیرخارکن) و امثال آن از طرف زنان که با ادای نذرها

۳۸. غرض پنج تن داخل شده در عبای حضرت رسول شامل خود جناب پیغمبر و حضرت علی با حسنین (امام حسن و امام حسین) و حضرت زهرا میباشد که حدیثی هم در این زمینه بنام (حدیث کسا) بوده روضه‌خوانها با آن منبرهائی را احیا میکردند.

داده میشد، و در این سفره‌ها هم بود که انواع تجملات و خودنمائی‌ها بکار رفته هرکس میخواست سفرهٔ خود را تجملی‌تر، پر آب و رنگ‌تر و حسادت‌آمیزتر ترتیب بدهد، تا آنجا که اواخر کار این سفره زیادتر به ارائه موزه‌ها و جواهرفروشی‌ها و مد فروشی‌ها میمانست تا به سفره نذور و حاجات. و همراه آن سورچرانهایی که به عناوین مختلف خود را به اینگونه مجالس می‌انداختند، افرادی از زن و مرد با کسوت تقدس که با استفاده از عقیده‌ی مردم به خیر و برکت قدومشان، با دعوت و بی‌دعوت به مجالس مذکور راه یافته که هنگام صرف غذا در صدر مجلس و سفره قرار میگرفتند، هر چند از حیث علم و تقوا و سواد پائین‌تر از بی‌اطلاع‌ترین فرد اجتماع حاضر در مجلس میبودند، همراه ولعی در خوردن مأکولات، تا آن حد که کم جثه‌ترینشان به اندازهٔ پرخورترین افراد صرف غذا مینمود. خوردن این گروه نوع خاص به‌خود را داشت و تا گوشت و مرغ و حلویات و مقویات بود دست به برنج و نان و مانند آن نمیبردند و تا شربت‌آلات و میوه‌جات امثال انگور و خربزه وجود داشت لب به آب و دوغ و مایعات بی‌مقدار نمی‌آلودند.

در عریان کردن مرغ و جوجه از گوشت تا آن حد مهارت داشتند که با یک فشردن چنگ بر سینهٔ مرغ تمامی آنرا از گوشت‌های بدردخور تهی میساختند و با دست بردن به بشقاب خورش تنها چیزی که بدستشان میآمد گوشتهای درون آن بود و در خلال آن که چشمشان پیوسته به سر تا سر سفره میچرخید تا هر آینه چیزی وافی‌تر در آن یافت شود آنرا باختیار آورند، که گاهی این یورش چنان انجام میگرفت که تا تمام قد بداخل سفره سرازیر میشدند. غذا را با دست میخوردند و هنگام شروع بغذا آستین را تا مرفق بالا میزدند و در خوردن برایشان مطرح نبود تا به چه صورت شروع کرده به چه حالت خاتمه بدهند، بلکه همه چیز را از چلوخورش و پلو گوشت و مرغ و کباب و ترحلوا و بورانی و ماست و لبو و لرزانک را یکجا در بشقاب روی هم ریخته صرف میکردند، از ترس آنکه مبادا از یکی از آنها محروم بشوند، و در ضمن نیز که ناخنک به دوری

بشقاب های خورش و گوشت و مأکولات نزدیک دور و بری‌های خود میزدند، یعنی هرگز صبر نمیکردند، تا بشقابشان تمام شده دومرتبه بکشند، بلکه سر بشقاب را پیوسته از خوردنی پر میداشتند و تا هنگام سیر شدن هم تا چیزی از ظرف خود بجا نگذارند میگفتند ته بشقاب را خوردن و پاک کردن صواب دارد و تا آخر دانهٔ برنج و به چشم آیندترین ذره گوشت و چربی آنرا با انگشت پاک کرده انگشتان را نیز میلیسیدند. کمر از سفره بلند کردن و راست نشستن و آروغ بلند زدن نیز جزء اعمال صواب سفره بود! که باید انجام بدهند و خوردن خربزه و انگور پشت سر آن جزء واجبات طعام که انگور معده را نرم مینمود و خربزه بدن را فربه میساخت، در این روایت مجعول که میگفتند هر وقت رسول خدا خربزه میل میکردند به پشت دست خود مینگریستند تا فربه شدن آنرا مشاهده بکنند!

صرف چای شیرین بعد از غذا و طلبیدن قلیان از تشخصات آنها بود و خوردن شیرینی بعد از چای و قلیان امثال باقلوا و قطاب و لوزینه و راحتی، یا زولبیا بامیه در فصل خود مکمل آن میآمد. لاکن از آنسو هرگز لب به تخمه و آجیل نمیزدند، اگرچه جهت جشن عمرکشان به مجلس آمده بودند، خاصه قبل از غذا که سد راه طعام میگردید و در عوض طلب (خشکه) آن، همراه شیرینی و میوه میکردند که در دستمال ریخته هنگام رفتن با عذرخواهی به دستشان بدهند، و در باره دیگر مأکولات صرف شده صاحبخانه را با صراحت یا ایما و اشاره حالی کنند که سهم خانوادهٔ آنها را نیز فراموش ننموده، یا قابلمه کرده به‌دست خودشان داده یا توسط کسی همراهشان بکنند. البته بردن خود آنها مربوط به افراد بی‌نام و نشان‌هایشان بود.

چنانچه پذیرائی یک تن از این افراد برای صاحب مجلس برابر بود با صد مهمان جا سنگین و اطعام دهها مستمند، چه این موجب اعتبار و آبرویشان گردیده در مجالس نامشان را به خیرخواهی و اهل مبرّات و نیکی افعال یاد میکردند، در حالیکه از دیگر مهمانان و فقرا هرگز این فایده مترتب نمیگردید، و

اگر هم چیزی از آن بدرد آخرتشان میخورد آخرت خیلی دور بود! آنها عجالتاً شأن و شرف و عزت آبروی دنیا را میخواستند و بسا که دیگر مهمانان را هم بخاطر نشان دادن همین افراد که مجلسشان را افتخار داده بود دعوت میکردند. در هر صورت هر جا آش بود، اینان فراش آن بودند و محلی از سورچرانی و ضیافت و پذیرائی یافت نمیشد که یکی یا چند تن از این طایفه حضور نداشته باشند.

در حرص به طعام و ولع خوردن آنها ایرادی هم نمیتوانست وارد باشد، چه اکثریت این گروه را طبقات بی‌بضاعت و درماندهٔ جامعه تشکیل میدادند، که غالب از قراء و قصبات و روستاهای دور افتادهٔ مملکت به شهرها رو آورده تلافی مافات میکردند. بچه دهاتی‌های محرومیت کشیده‌ای که یا از برداشت ذهنی خود در مرغوبیت کسوت و شعائر مذهبی یا از راهنمائی رنود و خیراندیشان استفاده کرده روستاگری را رها نموده و با از بر کردن مختصر شعر و حرف و حدیثی وارد اجتماع شده جبران ندیده، نخورده‌ها مینمودند، چه در هنگام مکتب بسا که طعامشان از نان تهی، یا با قاتق پنیر و سبزی‌ای تجاوز نمینمود.

سورچران‌ها

سورچران‌ها و به زبانی مفت‌خورها چند گروه بودند که اول آنها را گروه سابق‌الذکر تشکیل می‌دادند. و پس از آنها شال سبزها و شال سیاه به کمرها که خود را منتسب به سادات میخواندند. دیگر شال و فینه به‌سرها اعم از اینکه سید بوده یا نبوده، چه این گروه را طبقهٔ مداح تشکیل میدادند. دیگر عرقچین به‌سرهای عبا به کول که هم جزء گروه مداح‌ها بحساب آمده، هم جزء نوحه‌خوانها محسوب میشدند. در پی ایشان طبقهٔ (مرده‌خور)ها[۳۹] شامل قاری و

۳۹. کسانی که از شام و ناهار و مخارج ترحیم اموات ارتزاق میکردند.

تابوت کش و (رحل و قرآنی)[۴۰] و (اللاه خدا کریمی)[۴۱] و (چار پایه کش)[۴۲] و (کفش جفت کن)[۴۳] و قهوه‌چی و خدمه‌اش که خدمت مجالس ختم و هیئت‌های سینه‌زنی و مانند آن میکردند و (گلاب و قهوه‌ریز)[۴۴] و (الفاتحه گو).[۴۵] و در آخر آنچه شمول امور مرده از فرش‌انداز و (ظرفی)[۴۶] و

۴۰. مأمور حمل و نقل جزوات قرآن و رحل «وسیلهٔ زیر قرآن که از تخته‌ای از هم شکافته درست شده برای قرار دادن قرآن در آن جهت قرائت بکار میرفت و چون از هم گشوده شده روی زمین قرار میگرفت دهانش مانند کتاب از هم باز میگردید، در ساخت و سازهای ساده و مشبک و منبت و مذهب».

۴۱. افرادی که پیشاپیش تابوت اموات حرکت کرده، جنازه را متوقف ساخته بالای چهار پایه رفته کلمات زیر را با صدای بلند ادا میکردند: اللاه خدای کریم، صمد و حیّ و واجب‌التعظیم، «یعنی بزرگ است خدای ابراهیم» و در پی آن بمناسبت سن و سال میت جملاتی هم ذکر مصیبت میکردند؛ از وقت بروی چهار پایه رفتن او تا آخر جنازه هم باید بر سر دست تابوت‌کشان بلند شده باشد.

۴۲. کسی که حمل چهار پایهٔ ایشان مینمود.

۴۳. کسی که در تمام مجالس ختم و عزا کفش‌های واردین را گرفته جا داده، نگهداری کرده، هنگام خروج جلوپایشان جفت مینمود. بعضی باین کفش جفت کن‌ها هم پولی انعام میدادند.

۴۴. در میان مجالس عزا معمولاً یکنفر با پیاله‌ای قهوه و گلاب‌پاشی راه میرفت و بکف دست هر تازه‌وارد یک قاشق چایخوری قهوه ریخته که او باید با خوردن آن کام خویش را در مرگ درگذشته تلخ بکند و اندکی گلاب بکف دست دیگرش میریخت که باید بسر و رو مالیده دماغ روح میت را معطر بکند.

۴۵. کسی که در وسط مجلس ختم قدم میزد و با ورود هر تازه‌وارد جزوه‌ای از قرآن بدستش داده، با صدای بلند فریاد میکشید (الفاتحه) که حاضرین باید ادای فاتحه بکنند؛ این جزو قرآن پاره‌ای از اجزاء ۱۱۴ گانه بود که مجموعاً تشکیل یک قرآن کامل یعنی سی جزو آنرا میداد و چون هرکس یکی از آنها را که چند ورق بیش نبود قرائت مینمود چنان بود که جهت مرده یک قرآن تمام ختم شده باشد؛ روی این حساب الفاتحه گو چون جزوی خوانده ←

(طبق کش)[۴۷] و (قاب وقدحی)[۴۸] و (طاقشال انداز)[۴۹] و (مجلس آرا)[۵۰] و (سیاهی‌کوب)[۵۱] و (چراغچی)[۵۲] و (آبی)[۵۳] و (آبدستی)[۵۴] و (سفره انداز)[۵۵] و

شده برمیگردید آنرا در سمتی جدا از بقیه قرار میداد که با نخوانده‌ها مخلوط نگشته حساب ختم قرآن خراب نشده باشد.

٤٦. کسی که ظروف اینگونه مجالس را اجاره میداد.

٤٧. آنکس که ظروف را حمل و نقل میداد.

٤٨. قاب و قدح شامل دو گلدان بزرگ از چینی‌های مرغی اصل و یک قدح بزرگ از نوع آنها بود که پس از گشودن طاقشالی در وسط مجلس روی آن قرار میگرفت، باینگونه که قدح در وسط و دو گلدان دو طرفش نهاده میشد و با وجود خود صورت عزا بمجلس میداد، بر این طرز فکر که مرده گل به قبرش ببارد و از آب کوثر سیراب بشود، ولی هرگز در این قدح و گلدان‌ها آب و گلی قرار نمیگرفت.

٤٩. طاقشال اگرچه جزء قاب و قدح بود ولی طاقشال مجلس ختم را متبرک و روح مرده را شاد میتمود که مخصوص عماری‌های دسته‌های عزادار حسینی و یا از طاقشالهای (علامت) «علم دسته» باشد و آنها هم در اختیار دسته گردان‌ها یا علامت کش‌ها بود که باید خود آورده خود ببرند و بابتش هم چیزی دریافت بکنند؛ یکی از تجهیزات علامت‌ها طاقشالهای متعددی بود که بر افقی صلیب آنها آویخته میشد، که آنها هم از طرف بزرگان و دایرکنندگان حسینیه‌ها بخلعت گرفته شده بود.

٥٠. ناظم و کسی از داش مشدی‌ها و لوطی‌باشی‌های محل که تمشیت مجلس را بعهده گرفته هرکس را بجائی درخور تعارف مینمود.

٥١. آنها که مساجد و محل‌های ختم را کتیبه‌های سیاه کشیده جرز و ستون‌ها و سردر و پایه‌های دو طرف در ورودی آنرا سیاهپوش میکردند.

٥٢. چراغ کرایه‌ده و شاگردانش که مأمور روشنائی مجلس و مراقبت چراغها میشدند، مقدم بر همه چراغی بود که باید جلو در ورودی بعلامت بفرمائید و دعوت فاتحه‌خوانان روشن بشود.

٥٣. شامل سقا که با مشک آب مورد احتیاج مجلس را تأمین مینمود و دوم کس یا کسانی که آبخوری آب خوردن میان مجلسیان میگردانیدند؛ آبخوری ظرفی سطل مانند بود با دهانه‌ای بازتر و شکمی اندک باریکتر و دسته‌ای بکمر که بین یک و نیم تا دو سطل آب ←

(ختم برچین)[۵۶] و (دم‌دستی ـــ سر پائی)[۵۷] و (آشپز)[۵۸] و مانند آن گردیده،

میگرفت و همه از آن با دست بدست دادن آب میخوردند و چون خالی میشد (آبی) آنرا دومرتبه پر مینمود.

۵۴. کسی که در شروع و خاتمهٔ غذا میان حاضران آب دست که شامل آفتابه لگنی مسی، یا برنجی، یا ورشو، یا نقره و طلا بود میگرداند، باین طریق که لگن را جلو شخص خواهان نهاده از آفتابهٔ آن آب بدستش میریخت و در خاتمه حوله یا لنگی که از جلو کمر آویخته بود برای خشک کردن دست دهان تعارفش میکرد؛ لگن آن چیزی مانند کلاه شاپو با لبه‌ای پهن و زینت شده با بالاآمدگی اندک لب و کنگره دادن دور آن و گاهی قلمکاری شده که درِ مشبکی روی آبگیر آن قرار میگرفت و آفتابه‌اش مانند گلاب‌پاش در گردنی دراز و دسته‌ای از بالای گردن تا زیر شکم و لوله‌ای بلند لب بجلو برگشته و دری گنبدی شکل لولائی که بر دهانه آن قرار گرفته مانع ریختن آب آفتابه هنگام دولا کردن میگردید.

۵۵. متخصص ترتیب دادن سفره که برای هر چند و چندین نفر به چه طول و عرض سفره بیندازد و اسباب سفره را از بشقاب پیش‌دستی و ظروف پتیر و سبزی و مخلفات چگونه قرار داده، اغذیه را در سفره به چه صورت جاسازی نماید، که همه را بهمه چیز دسترسی بوده باشد، که خود این شامل دستیارانی نیز میگردید که ظروف و غذاها را از آشپزخانه دست بدست داده سر سفره بیاورند و در خاتمه صحیحاً و سالماً بجای اول بازگردانند.

۵۶. کسی که از روضه منبر و مکان بعد را، چنانچه برای میت در جا یا جاهای دیگر هم ختم گذارده میشد جار زده مردم را بمحل بعد دعوت مینمود و چنانچه در همین مجلس خاتمه میپذیرفت از حاضران اظهار امتنان نموده اجر خیرشان را از محمد و آل محمد میطلبید.

۵۷. فرمانبران آماده بخدمت در گوشه و کنار مجلس که برای حاضران قلیان و چای و آب و مانند آن خبر کرده، بین مجلس و آبدارخانه، آشپزخانه رفت و آمد میکردند.

۵۸. پزندهٔ غذا همراه شاگرد آشپز و زیر دیگ روشن کن که بمناسبت مقدار غذا جمعیتشان از سه چهار نفر به پانزده، بیست نفر و زیادتر متغیر میگردید؛ این آشپزها علاوه بر اجرت و خورد و خوراک آبگردانی هم داشتند که در آن غذا برای خود کشیده هنگام رفتن میبردند، آبگردانی که مطابق غذای بیست نفر در آن از بهترین چیزها از گوشت و مرغ و روغن و زعفران جا داده شده، رویش جهت لاپوشانی مقداری برنج میپاشیدند. این آبگردانها متعلق بخود آشپزها بود و با ظروف ظرف کرایه‌بده نمیآمد.

عمامه‌بسرها و فینه‌ای‌ها و عرقچین، عبائی‌ها و شال سبزدار هم داخل آن میشدند، چه هیچ مرده و مجلس ختمی نمیشد دایر شده این جماعات در آن دخالت نداشته باشند.

مرده‌خورها

اگرچه افراد ذکر شده اکثر از طبقهٔ مرده‌خور بحساب میآمدند، ولی مرده‌خورهای واقعی حرفه‌ای آنها بودند که کلاً امرشان از این طریق میگذشت و برای کار خود حساب و کتاب و دفتر و یادداشت داشتند؛ باین صورت که چون کسی در جائی درمیگذشت فوراً تاریخ آنرا در محفظهٔ سینه نگاه داشته یا در دفتری یادداشت میکردند. پس وقتی که یکی در دوشنبهٔ فلان روز مرده بود فلان روز سوم و فلان روز شب هفت و فلان شب شب چلّه و فلان شب شب سالش میشد که بدون اشتباه و دردسر و از این و آن پرسیدن واقف شده سر سفره‌اش حاضر شده بردنی‌هایش را هم همراه میبردند، و باین طریق از آنجا که در هر محل لااقل در هر روز یکی فوت مینمود، اینان همه روز و هفته و ماه و سال را خوان یغمائی داشتند که از آن متمتع میشدند و روزهای دو، سه مجلسه را هم مازاد آنرا بفروش میرساندند. قاریان و مداحان و نوحه‌خوان‌ها هم دستهٔ دوم این گروه را تشکیل میدادند که حساب مردگان را بهمین طریق نگاه میداشتند. باید توجه داشت که جلوگیری این جماعت در ورود باین مجالس غیر ممکن میآمد، چه اگر اندک جلوگیری و سختگیری‌ای در خواسته‌هایشان بعمل میآمد با بی‌آبروئی همه مجلس را برهم زده مرده و صاحب مرده را صورت لکّه حیض میکردند. نذری‌های گوشت گوسفند قربانی عید قربان‌های حاجی‌های قربانی بکن و حلوا، شله‌زردهای سالانهٔ همه ساله بده‌ها و مانند آن نیز در محفوظات و دفاترشان بود که از دستشان در نرفته باشد، و به همچنین آنچه را که از هر جا میتوانستند نقدی و جنسی و شکمی بدست آورند.

و امّا برگزاری مجلس ختم

هرگز در مجالس ختم جز طهارت و تقوا و زهد و ورع و پاکی دست و چشم و دامن متوفی بمیان نمی‌آمد، اگرچه در گذشته از پلیدترین افراد و فاسق‌ترین آحاد اجتماع شناخته شده بود و کافی بود صاحب مرده مبلغی زیادتر از اجرت پرداخت کند، تا چنان مرده‌ای بر روی منبر شسته تحویل بدهد که صاحب مردگان خود بپاکیزگی مرده‌شان شک بکنند و در این جهت که گهگاه چه شیرین کاری‌ها و مسخرگی‌ها هم که پیش میآمد، مثلاً از سبب ناآشنائی روضه‌خوان با مرده که هرگز کسی متوفی را در مسجد و پای منبر و مانند آن ندیده بود میگفت: خدایش بیامرزد که این مرحوم همیشه در صف مقدم نمازهای مسجد قرار میگرفت و دائم‌الخمری را که غالب شبها آشنایان و رهگذران از میخانه بر دوشش کشیده بخانه رسانیده، یا از میان گل و لای نهرها و جوی‌های معابر بیرونش آورده بکناریش انداخته بودند میگفت: کسی که هرگز نماز شبش ترک نشده نماز عشا را بنماز صبح میرسانید، و خبیث کنس ناخن خشکی را که از لئامت و بخل آب از دستش نمیچکید بگوید: دستگیر ضعفا، حاجت‌روای حاجتمندان، کسی که لقمه‌ای از گلو فرو نمیداد تا از آن مسکین و درمانده‌ای را احیا و اطعام ننماید و الی آخر و در مجلس ختمی که کسی جهت مادر خود ترتیب داده بود و این نگارنده نیز حضور داشت، آخوند بدون دانستن جنسیت او که زن یا مرد و پدر یا مادر صاحب مجلس بوده است گفت: خدایش غریق رحمات خود فرماید که چه اهل دل و اهل حالی بود و چه شبها را که خود این بنده با ایشان بصبح رسانیدم و از این قبیل و صاحب مرده را غرق عرق خجالت و مجلسیان را دچار بهم نگریستن و تعجب و پوزخند و لودگی و مسخرگی گرداند!

دنبالهٔ مرده‌خورها

دیگر ترتیب دهندگان دستهلاّهای عزا و تشکیل دهندگان عزاخانه‌ها و حسینیه‌ها

از لشوش و اوباش محلات و نوچه‌هایشان که از جیب اغنیا و کسبه و دست بدهن برس‌ها پیشقدم اینگونه امور بوده علاوه بر احیای شکم خود و خانواده‌شان از سرآمد آن گذران سرتاسر سال خویش را هم تأمین میکردند. لشوش و منبری دو گروه انفکاک‌ناپذیر از هم را تشکیل میدادند که هریک حفاظت و پشتیبانی دستهٔ دیگر میکردند، چه اگر اوباش محلات که باید با زور و رو از مردم طلب خرج دسته‌ها و حسینیه‌ها کنند نبودند، کار منبر جهت دستهٔ دوم بوجود نمیآمد و چنانچه دستهٔ ملا و مداح و منبری نبود چیزی نصیب اوباش و بیکاره‌ها نمیگردید. پس در هر جا بساطی از عیش و عزا بر پا میشد اول داش مشدی‌ها و یکه‌بزن‌ها و بیکاره‌های محل بودند که سر و کله‌شان در آنجا پیدا میشد و پس از آنها گردانندگان آن مجالس که اول آنها را طبقات گفته شده‌ی در بالا و آخرشان را (کاسه بادیه‌ای)ها[۵۹] و (مفت‌خوردان)ها[۶۰] در بر میگرفت.

سربارها

لفظ سربار شامل کسانی میشد که پول زحمت نکشیده بدست آورده و امر معاش جز از طریق فعالیت سودمند و مشاغل عام‌المنفعه و کارهای مفید میکردند. این

۵۹. در هر حسینیه یا هیئت سینه‌زنی و امثال آن، یا جشن و عروسی‌ای که خرجی مقرر شده دیگ‌های پلو به سر بار میرفت، اگر یک‌سوم آنرا اهل دسته و هیئت و سینه‌زن و مهمانان جشن و عروسی میخوردند، دو قسمت آنرا لشوش و بیکاره‌ها و عربده‌کش‌ها و ولگردهای محل میبردند، که البته نه با درخواست و فروتنی، بلکه با گردن کلفتی و پرروئی که خود به آشپزخانه ریخته با ظرف‌های بزرگی که با خود میآوردند آشپزخانه را خالی میکردند و در آخر کار هم کاسه، بادیه‌های نوچه‌ها و خانواده‌هایشان بود که پشت در خانه آمده با دشنام و فضیحت طلب میکردند.

۶۰. ثروتمندان و دست به دهان برس‌هائی که عادت به مفت‌خوری را سرلوحه زندگی خود داشته اینگونه مجالس و گرفتن و بردن غذای آنرا مفت خود میدانستند.

گروه نه تنها اقلیت، بلکه اکثریت جمعیت را تشکیل میدادند و بطوری که در آنزمان آمارگران خارجی احصائیه گرفته بودند، بطور متوسط هر یکنفر مرد بالغ جورکش چهارده نفر مفت‌خور میگردید که این شامل اهل و عیال و متعلقات، از پدر ازکار افتاده و مادر پیر و برادر خواهر نابالغ و دختر مطلقه و خویش و اقربای مستمند میشد و هنوز بدیگر گروه نپرداخته بود، در حالیکه اگر بمحاسبهٔ کامل و دقیق آن میپرداخت شاید بیش از صد سی‌ی مردم مملکت را تشکیل میداد که اندکی بمعرفی آنان میپردازیم:

مقدمتاً باید گفت یکی از دلایل بوجود آمدن این سرباران یا مفتخوران اول اعتقادات مذهبی مردم و دیگر بیسوادی و عدم فرهنگ اجتماعی بود که ایشان را در هر کار و حاجتی متوسل به مذهب و منشعبات آن مینمود، و دیگر رقّت قلب و حسن ظنّ مردم بر گدایان و متکدیان و دیگر ترس و عادت بترسیدن از هر قلدر و دولتی و لش و لات و اراذل و پُرروی و بی‌آبرو که از ستمگری‌های سلاطین و حکام جابر و مأموران آنها و آشفته بازاری اوضاع و احوال مملکت از ملوک‌الطوایفی و خان خانی و ارباب رعیتی و مانند اینها سرچشمه گرفته از قرون پیش استمرار یافته بود.

پس اول کسانی که از جنبهٔ اعتقاد مذهبی مردم استفاده کرده سربار میشدند آنهائی بودند که در مساجد رخنه نموده منتسب مسجد میشدند مانند: پیشنماز[۶۱] و مؤذن[۶۲] و مکبّر[۶۳] و فراش و هر کس که بنحوی به مسجد بسته شده بود. دوم

۶۱. پیشوا یا برگزارکنندهٔ نماز.

۶۲. اذان گو.

۶۳. تکبیرگو، یعنی کسی که هنگام نماز برابر امام یا بر پله‌ای از منبر مسجد ایستاده با گفتن کلماتی مانند: اللّهُ‌اکبر و الحمدللاه و سبحان‌الله و مانند آن مردم را متوجه حرکات امام و راهنمائی قیام و قعود بکند.

آنهائی که از تخمهٔ پیمبر بوده یا صورتاً و بدون داشتن انتساب خود را به وی و خانوادهٔ او نسبت داده سید حساب میشدند. اینان را دارائی و نداری و فقر و غناء مطرح نبود و چندانکه توانسته بودند با همراه کردن تکهٔ سیاه یا سبزی که بر سر یا کمر ببندند مالک پنج یک درآمد و اموال مردم میشدند و با گفتن این جمله که از هر پنج انگشت یکی مال سادات است «یعنی خمس» خود را از غیر سادات طلبکار بدانند و آنرا با زور و رو مطالبه بکنند، و این گروه هم اندک نبوده، بلکه تقریباً اکثریت را تشکیل میدادند، چه هر کس از روستا و آبادی و شهرستانی میآمد اول خود را بلباس سیادت میآراست و همان برایش کافی بود که در همه جا موفقش داشته از همان ساعت تغییر لباس نانش در روغن افتاده بتواند سربار دیگران بشود؛ باینصورت که اگر گدا بود حق جدّش را میخواست و اگر دارا بود حق جدّش را میخواست و اگر کاسب و تاجر و کارگر و کارفرما حق جدش را میخواست. در این حالت که اگر گدای عام یکشاهی درخواست مینمود، گدای سید یک قران میخواست و اگر کاسب چیزی را به دو برابر قیمت فروخته بود اضافه اش را جزو خمس حساب میکرد و تاجر که میگفت اگر گران هم میخری چون از سید میخری برایت زیادتر خیر میکند و کارگر که کمتر از سایرین کار کرده زیادتر مطالبه مینمود و کارفرما که حق کارگر را کمتر داده میگفت بقیه اش را بابت خمس حساب کن برایت برکت میکند، و عجیب‌تر اینکه خود مردم هم این قرار را پذیرفته ملاقات با سید و داد و ستد و خرید و فروش با سید اگرچه بضرر و زیانشان هم بود برایشان بمراتب از غیر سید پسندیده‌تر میآمد.

پول اگر به گدا میدادند به گدای سید میدادند، اگرچه از تن و توشه و هیکل و قوت گردنش را تبردار نمیزد، باعتقاد اینکه حاجتشان حتماً روا خواهد شد و اگر رخت نو و لباس عروس و کفش و کلاه تازه و جهیزیه و اسباب عقد و هرچه از این قبیل میخواستند بخرند، حتماً باید از سید بخرند که برایشان یمن و شگون

خواهد داشت، و اگر تحویل سال نو میشد، یا خانه‌ای تازه میخریدند اول کسی که باید قدم در آن گذارد حتماً لازم است سید باشد، و اگر ماه نو میکردند، بعد از رؤیت هلال ماه حتماً باید بصورت سید نگاه کنند، و اگر روضه میخواندند باید سید بخواند که ثوابش زیادتر میباشد و اگر شمعی در سقاخانه میخواستند روشن کنند باید سید روشن کند یا متولیش سید باشد تا آنجا که اگر سقّ بچه را میخواستند بردارند حتماً باید سید یا سیده بردارد و اگر اسم گذاران داشتند حتماً باید اسم او را سید گذاشته یا اول سید او را بنام گذارده شده صدا بکنند، الی آخر که همه خیرات و برکات را در هر امر از سید میخواستند، تا آنجا که اگر میراب محله‌ای سید بود اهل آن خود را خوشبخت میدانستند که آب حوض و آب انبارهایشان را سید میاندازد و آن آب بخوبی و خوشی کارسازشان شده از گلویشان پائین میرود. تنها موردی که سید و سیده نامرغوب بود شوهر سید و عروس سید بود و میگفتند آمد نیامد دارد و البته آن هم نه از جنبه خاص، بلکه از جهت آنکه میگفتند احترام شوهر سید تا آن حد واجب است که هر زنی از عهدهٔ آنها برنمیآید و کمترین آن اینکه تا او اجازه نداده زن نباید جلویش بنشیند و احترام زن سید تا آن درجه که هنگام رفتن به رختخواب او حتماً باید مرد از پائین پایش داخل شده از بالای رختخوابش قدم نگذارد و چون هر کس نمیتواند شرایط لازم احترام را درباره شوهر یا زن سید بعمل آورد برایش خوش یمن نمیگردد، ولی اصل مطلب پر مدعائی و از خودرضائی آنان بود که زن یا شوهر را از جان سیر نموده کارشان به تلخی و طلاق میکشید.

در اینصورت معلوم بود که سید چه ارج ومقامی در نزد مردم داشت و تازه این سادات متعارف جامعه بودند و باید دید سادات اسم و رسم‌دار سرشناس، از ملا و مجتهد و امام مسجد و مانند آن چه منزلتی داشتند و این ارج و مقام چه احوالی برای مردم و تنبل‌ها و رموز جامعه بوجود آورده چگونه هر روزه در اثر نبودن سجل احوال (شناسنامه) و احصائیه و بنگاهی که تمیز سید و ناسید بدهد

فوج فوج و گروه گروه باین دسته اضافه شده هر یکنفرشان سربار ده تن از مردم میشدند.

نفوذ و قدرت این جامعه تا آنجا رسیده بود که اگر مجتهدشان گمان خمسی نزد کسی میبرد خود روانه شده با زور آنرا طلب کرده چنانچه بکراهت طرف برخورد میکرد بوسیلهٔ دستیارانش که بچوب و فلکش میبست وصول مینمود و سیدی میتوانست وزیر و حاکمی را از وزارت و حکومت عزل بکند، چنانچه در ماجرای (سیدقندی)[۶۴] که تاجر قند بود و عین‌الدوله حاکم تهران در اثر گرانفروشی او را به چوب بست باعث عزل وی و قیام مشروطیت گردید که مردم سر بشورش و طغیان برآورده عدالت‌خانه طلبیدند، و در این نمونه وای بحال کسی بود که ناخودآگاه دست بسوی سیدی بلند بکند اگرچه بی‌سروپاترین آحاد بحساب میآمد که در اندک زمانی بدست مردم قطعه قطعه میشد و نمونه هایش بعلانیه مشهود میگردید. بهمین حالت دیگر متظاهران بسیادت که با زور و رو هرچه را که میخواستند از مردم وصول میکردند، تا آنجا که نوامیس اهالی در معرض تعدی و تجاوز آنان قرار میگرفت.

درباره خمس و حق سادات جالب اینجاست که سوای معدودی که سر از ادای خمس پیچیده یا به لطایف‌الحیل از پرداخت آن سرباز زده در آن تزویر

---

۶۴. واردکننده قند از خارج که چون عین‌الدوله او را طلبیده سبب گران کردن قند را جویا میشود، سید متمسک به آیه: (الناس مسلطون به اموالهم وانفسهم) شده میگوید بنا بحکم خدا من مالک متاع خود بوده هرطور دلم بخواهد فروش میکنم، و عین‌الدوله جواب میدهد پس من هم طبق همین آیه که میگوید مردم مسلط به اموال و جان‌های خود میباشند از تسلطی که خداوند بمن عطا کرده حق خود میدانم که ترا بزیر چوب اندازم و فراشها را صدا کرده سید را دستور فلک داده بچوب میبندد؛ کاری که نه تنها عزل عین‌الدوله، بلکه بلوای مشروطیت و تحصن مردم در سفارت انگلیس و صدور حکم قانون مشروطیت را از جانب مظفرالدینشاه و عزل محمدعلی‌شاه را در پی آورد.

میکردند، بقیه با شعف دل و رغبت تمام نه تنها ارسال داشته، یا فرستاده، بلکه خود رفته دست گیرنده را هم بوسیده آنرا تا دینار آخر و بحساب دقیق تقدیم میکردند و قبض آنرا دریافت داشته وصیت میکردند آن قبوض را در مردن لای کفنشان بگذارند! در حالیکه همین افراد وقتی پای پرداخت مالیات دولت به پیش میآمد تا میتوانستند از زیر بار آن شانه خالی نموده، اگرچه با توسل به توصیه و رشوه و دیگر امور نامشروع بود از آن فرار میکردند، اینک با پرداخت مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم دولتی که جهت انتظامات و رفع حوائج مملکتی بکار میرفت و میبایست ادا کنند دادن خمس و منظّمات آن بنامهای زکات و رد مظالم[۶۵] به مشتی بیکاره که جز انباشتن شکم سیر ناشدنی آنان و خوش گذرانی و بر روی هم نهادنشان بهیچ کار دیگر نمیآمد چه صیغه‌ای بود مسئله‌ایست که همچنان لاینحل مانده بود.

امامزاده ها

بعد از اینها امامزاده‌ها و تشکیلات آنها بود که بیش از چهارصد از آنها در تهران شناخته شده بود و در هر شهر و ده و روستا و قریه و جاده و گذار و بلندی‌ای نبود که گنبد یکی از این امامزاده‌ها سر بلند نکرده باشد و بیکاره‌ها و مفتخورهائی که در آنها بنام متولی و زیارت‌نامه‌خوان و شمع‌دار و قاری و فراش و کفش‌دار و غیره و غیره مشغول لخت کردن مردم نبوده باشند و اینان نه تنها به یک گروه یا چند نفر ختم میشدند، بلکه هر یک از این اماکن را تا سه دسته بطور کشیک از طرف خودشان معلوم شده بودند که مانند کارگران کارخانجات شش ساعت و

۶۵. پرداخت مبلغی به اهل ردا که با آن تمام جرائم دزدی‌ها و خیانت‌ها و شرارت‌ها و تجاوز به حقوق و نوامیس مردم پاک شده دهنده مانند طفل از مادر متولد شده پاک و طاهر میگردید!

هشت ساعت یک مرتبه تعویض میشدند و یا زیادتر از این که نفراتشان بطول هفته پست جیب پرکنی را در اختیار گرفته هر بیست و چهار ساعت یک دسته از ایشان به سر و کیسه کردن مردم میپرداختند.

قابل توجه است که در خود مکه که موطن پیغمبر اسلام(ص) و مدینه که محل استقرار حکومتش بود، همه عیالات خود غیر از جناب خدیجه را در آنجا اختیار نمود جز چند تن از این امامزاده‌ها «(آن هم امام نه امامزاده)» دیده نمیشود، آن نیز بدون تشکیلات و تشریفات و بیا و برو و این مملکت را که چند هزار فرسخ از آنجا فاصله است تا هفتادهزار و زیادتر امامزاده جمع شده است! همچنین وجود سید و عمامه سبز و سیاه که که در آنجاها یعنی مقر و موطن ایشان یکنفر بچشم نخورده در اینجا از سر و کول هم بالا میروند! این امامزاده‌ها به‌خاطر ستم حکام بر پا شده و ملجأ و پناهگاهی بود که مردم حل مشکلات و گرفتاری‌های خود را از آنها بخواهند و همین هجوم مردم بآنها هم بود که شیادان را در محدودهٔ آنها گرد آورده هریکشان را وادار مینمود تا به نامی به جیب کنی بپردازند: از جمله شمع‌فروش که لدالورود جلوزوار دویده عرضهٔ شمع بکند، و شمع روشن‌کن که نیاز گرفته شمع را روشن نموده و با دور شدن نیازمند آنها را خاموش کرده در ظرف مخصوص انداخته، در فراغت سر آنها را پاک کرده دومرتبه با دست ایادی خود یعنی همان شمع فروش‌ها تجدید فروش نماید. دیگر زیارت نامه‌خوان که برایش پولی گرفته زیارت بخواند و درخواست پرداخت نذور اگر چیزی بگردن دارد کرده بهر صورت مبلغی از او دریافت نماید. بعد از آن روضه‌خوان که نذرهای روضه‌های نذر کرده‌اش را بخواند، و پس از او قفل‌دار که چیزی گرفته اجازهٔ بوسیدن قفل ضریح بدهد تا قفل و گره از بستگی‌هایش بگشاید.

پس از آن متولی که مرتب بگرد ضریح گردیده (نذر یادت نره، نذری یادت نره) کرده زیارت کنندگان را وادار به انداختن پولی بضریح نماید، و دیگر

سبزفروش که باریکه پارچهٔ سبزی به نیت شفای مریض در ازای دریافت مبلغی تحویل نماید، این پارچهٔ سبزی بود که خریداران بگردن و مچ دست مریض بسته علاج و شفای او را منتظر میماندند، اگرچه خود این پارچهٔ سبز را هم یکی دیگر که نذر کرده بود آورده بود، پارچه‌ای که توپ توپش در دکان بزازی روی هم دسته بود و زکام صاحب دکان را بهبود نمیبخشید! و پس از او گردفروش که خاک جاروی حرم را مثقال مثقال در کاغذ ریخته بفروشد و پول زیاد بده‌هایشان را که گرد روی ضریح و داخل مرقد را بآنها بسپارد. و خاک‌ها را که با آب مخلوط نموده بمریض بخورانند؛ خاک و کثافاتی که از زمین و ته کفش و پای واردان گرد آمده جارو شده، به سر و روی ضریح نشسته بود، و بعد از آن بغچه بسته‌ها و شیرخواره‌هائی را که متولیان و خدام با دریافت نیاز جهت تیمّن و تبرک به بالاهای ضریح و در و پیکر آن بمالند، الی آخر که از هر چیز امامزاده از دانهٔ کبوتر و آب و نذر سقاخانه و خاک ته کفشداری که (خاک کف پای زوار) میباشد، تا شمع سوخته و تکه نبات و حب قندی که جهت روای حاجات فروخته پول دریافت بکنند.

پس از آن نوبت به کفشداری میرسید که اول حق کفشداری را مطالبه نموده و سپس طلب نذر و حاجت کرده خدمت و کار و نفس خود را که پست‌ترین خدمات آقا یا خانم «امامزاده» را پذیرفته است مؤثرترین امر حاجت روائی خوانده جیب کنی نماید، و در بیرون آمدن از کفش‌داری هجوم گدایان گوناگون از کر و کور و شل و چلاق و زخم و زیل و پف کرده، باد آورده و دیگر و دیگرگونه از این افراد باشند که با سماجت و ابرام تمام طلب و دریافت بکنند، اگرچه این جماعت هنگام ورود هم آیندگان را بی‌نصیب نگذاشته بودند.

دیگر معرکه گیرها که در هر گوشه و کنار با یاد گرفتن چند داستان و چند چشمه کار، از پرده گردانی[۶۶] و داستان‌سرائی[۶۷] و مسئله گوئی[۶۸] و دعافروشی[۶۹] و حقه‌بازی[۷۰] و چشم‌بندی[۷۱] و تعبیر خواب[۷۲] و مارگیری[۷۳] و جنگ انداختن

خروس[۷۴] و خرس رقصانی[۷۵] و کشتی‌گیری[۷۶] و زنجیر پاره کنی[۷۷] و غیره و غیره معرکه گرفته جیب کنی میکردند، و دیگر تعزیه‌خوانهای دوره‌گرد که در هر

→ ٦٦. نقاشی‌های روی پوست یا پارچهٔ ضخیم از وقایع کربلا و شمشیر زدن حضرت عباس و مانند آن باندازه‌های ۲، ۳ متر که رویش پرده کشیده بدیوار میآویختند و پرده‌گردان هر چند دقیقه یکبار قسمتی از پوشش آنرا کنار زده با چوبی که در دست داشت وقایع روی پرده را تشریح کرده پول میگرفت و جالبترینش تعریف زور و بازوی حضرت عباس بود که با شمشیر حریف در پرده را بالای اسب بدو نیم کرده بود.

٦٧. معرکه‌هائی که تنها با ذکر داستانهای مذهبی و شجاعت‌های ائمه شروع و ختم میگردید و سرمایهٔ این معرکه دهان گرم گوینده بود در این ضرب‌المثل که (به درویشه گفتند در دکانت را ببند، دستش را گذاشت دم دهنش).

٦٨. معرکه‌هائی که با بیان مسائل دینی از قبیل جنابت و حیض و طهارت و مانند آن صورت میگرفت.

٦٩. کسانی که دسته دعاهائی چاپ کرده با مرکب و اکلیل بر روی کاغذ زرورق در دست گرفته شرح فواید آن کرده بقیمت‌های کافی میفروختند؛ یکی از خواص این دعاها آن بود که هر بی‌پول و بیکاری آنرا همراه خود کند آفتاب روز بغروب نمیرسد که کاری در حد سلطنت بدستش رسیده از مال دنیا مستغنی میشود! و از جهت حفظ بدن که تا حدی آن دعا مؤثر میباشد که اگر آنرا بگردن گوسفند ببندند کارد بر او کارگر نمیشود، که میتوانند رفته امتحان بکنند!

۷۰. معرکه‌هائی که سفره‌ای روی زمین گسترده مقداری اسباب حقه‌بازی مانند (شامورتی) که چیزی بطری مانند از جنس حلبی یا مفرغ با منفذ و تهی سوراخ‌دار بود که در آن آب ریخته دست خود را بر منفذ ته آن قرار داده وارونه میکردند و با گفتن (شامورتی آب بده) انگشت خود را از سوراخ آن کنار زده آب از سر آب‌پاش مانند آن میریخت و قنددان‌هائی برنجی با تعدادی گلولهٔ مومی باندازه نخود که آنها را زیر فنجان‌ها کم و زیاد میکردند و تا درجهٔ جهالت مردم معلوم شود میتوان از همان عمل شامورتی پی به آن برد که هنوز شعورشان بآن نرسیده بود که چون ظرفی که مجرائی تنگ داشته باشد و آنرا سرازیر کنند آب از آن خارج نمیشود مگر سوراخ و منفذی در ته یا قسمت دیگرش داشته باشد! ←

کوچه پس کوچه و قهوه‌خانه و حوالی امامزاده‌ها تعزیه میخواندند و سقاخانه‌دارها[۷۸] و منبر معجزه کن‌ها[۷۹] و (پنجه گردان)ها[۸۰] و آب دهن فروش‌ها که آب دهانشان شفای بیمار میداد. در این ضرب‌المثل که (به درویشه گفتند در دکانت را ببند، دستش را گذاشت دم دهنش) همچنین فال بین‌های

---

۷۱. کارهای شگفت‌انگیز، مانند دستمال را در کلاه بصورت کبوتر درآوردن و ساعت یکی را در جیب کس دیگر نهادن و سر بریدن و پنبه در دهان نهادن و نخ از دهان بیرون کشیدن و....

۷۲. معرکه‌ای که در آن تعبیرات خواب‌های عجیب مانند آنکه: اگر کسی در خواب ببیند آتش باندازهٔ درخت شده، یا با مادر خود جماع میکند چه تعبیر دارد.

۷۳. مارهای بزرگ را از جعبه با دست بیرون آوردن و دور گردن انداختن و مار را با موش صحرائی جنگ انداختن و...

۷٤. خروس‌ها را جنگ انداختن و پول گرفتن.

۷۵. چوب بدست خرس دادن و او را سر پا راه بردن و رقصاندن.

۷٦. از جمعیت اطراف معرکه برای کشتی گرفتن حریف طلبیدن و ایشان را مغلوب کردن، که همه از همدستان خود معرکه گیر بودند.

۷۷. زنجیرهای کلفت را با مقدماتی که قبلاً فراهم کرده آنرا به دور کمر پیچیدن و یا علی یا علی کردن و پس از پول گرفتن آنرا با قوت از هم گسستن که یکی دو بند آن زنجیر از سرب درست شده بود و همچنین مجمعهٔ مسی را از وسط دریدن و مانند آن.

۷۸. اماکنی را خود خواب‌نما کرده بنای سقاخانه نهاده جهت آن پول گرفته، اگر با رونق درمیآمد آنرا بپایان برده خود متولی شده به جمع نذور میپرداختند وگرنه پس از کیسه‌بری از این و آن، آن مکان را رها کرده آن خواب را برای جای دیگر میدیدند.

۷۹. منبر و جای شمعی حسینیه‌ای را خواب معجزه دیده ناشناسی را که از آن چشم کور خود یا پای چلاق خود را شفا گرفته بود بنمایش گذاشته رخت و لباس او را تکه تکه بمردم فروخته پول میگرفتند.

۸۰. در جام برنجی که در وسط آن پنجه دستی تعبیه شده بود آب ریخته باسم دست حضرت عباس و نیت شفا خورانده پول میگرفتند، این نیز پنجه‌هائی بود که خواب‌نما شده بود.

کوچه گرد[۸۱] و کولی های کف بین[۸۲] و سرطاس نشان ها[۸۳] و دعانویس ها و رمال ها و سرکتاب بازکن ها[۸۴] و جن گیرها و چله نشین ها[۸۶] و کیمیاگرها[۸۷] و درویش ها[۸۸] و قلندرها[۸۹] و (حق زن) ها[۹۰] و (مرده گردان) ها[۹۱] و

---

۸۱. مردمی که دور کوچه ها راه افتاده فریاد فال بین طالع بین برآورده، با ورود بخانه ها زن ها را گول زده، پول و طلاهای آنان را گرفته میگریختند.

۸۲. زن های کولی‌ای که هم سبد میفروختند و اسباب بزک و (مهره مار) و (.. کفتار) جهت سفیدبختی داده، هم با کف دست فال‌خواهان دیدن آنها را اغفال میکردند، که اینان نیز جیب‌بری‌های کلان میکردند.

۸۳. زنها را تا جنشان را بگیرند و سحرشان را باطل کنند سرطاسی تا نیمه آب کرده نشانیده خود در مقابلش قرار گرفته چادری روی دست و پای خود و خواهان انداخته از جیرجیرک ته کفش خود در پائین صدا «که یعنی صدای جن است» درآورده، رودهٔ باد کرده‌ای را بپایش زده او را وحشت‌زده ساخته در آن حال پول و طلا هرچه داشت را به اسم ذکات که اگر ندهد جان هردوشان در خطر است میگرفتند.

۸٤. از روی عدد اسم و اسم مادر طرف که طبق اعداد حروف ابجد ۱۲، ۱۲ طرح میکردند عدد برج طالع فال‌خواه را برآورده، از روی کتاب فال که دوازده فال طبق بروج دوازده‌گانه برای زنها و بهمین تعداد برای مردها داشت احوالش را خوانده طبق حالتی که شنونده حساسیت نشان میداد و او بفراست درمییافت نقطهٔ ضعفش را از امور ازدواج و فرزند و دشمن و بیماری بدست آورده تشویقش بگرفتن دعای مربوط بآن نموده دستور و دعا میدادند.

۸۵. معالجه کنندگان مصروعین و جن‌زده‌ها و غشی‌ها و چاره کنندگان خانه های جنّی که جنیان در آن سنگ و کلوخ و آتش و مانند آن میانداختند. در چارهٔ عام این قاعده که پس از خواندن اوراد و حاضر نمودن جن که کسی چیزی از آن نمیدید جن را در شیشه کرده درش را بسته با موم مهر میکردند.

۸٦. پولی گرفته برای رفع مشکل و بیکاری و فروبستگی بخت دختران بقول خودشان برایشان سفره انداخته چله بنشینند.

۸۷. اغفال کنندگان اغنیا و ثروتمندان که کیمیاگری یعنی طلاسازی یادشان بدهند.

(غش کن) ها[۹۲] و (فتواگردان) ها[۹۳] و (نسخه گردان) ها[۹۴] و (خواب بین) ها[۹۵] و (سفره اندازها)[۹۶] و (بداهه گو) ها[۹۷] و (غیب گو) ها[۹۸] و (نظر کرده‌شده) ها[۹۹] و

---

۸۸. ریش و پشم رها کردگانی که با کلاه درویشی و بوق و منتشا و کشکول و شال و ردای درویشی در کوچه و بازار به پرسه درآمده مدح علی میخواندند.
۸۹. ژولیده سر و ریش‌ها و سر و پا برهنگانی همراه چوب گره‌دار بر دوش که با صدای مهیب جلوی این و آن سبز شده (هو، حق) کشیده یا کلماتی من‌درآوردی مانند: «اول ماس پنبه، آخر ماس پنبه، یادت باشه به پنبه، یا مرد غریبم و زیپتبه» بزبان میآوردند.
۹۰. دراویش یا گدایان درویش‌نمای مبرمی که طلب حاجت از اغنیا میکردند و چون نائل نمیشدند در خانه‌هایشان نشسته، کاه‌دود راه انداخته حق میزدند، باین صورت که حق خانمانش را بباد بده. حق نابودش کن. حق دودمانش را برانداز.
۹۱. لشوش و بیکاره‌هائی که مردهٔ بی‌صاحبی یافته، آنرا کنار خیابان بنام برادر و پدر معرفی کرده جهت کفن و دفنش از مردم پول میگرفتند، و چون کارشان در یک کوچه و معبر بکساد میانجامید مرده را به محل دیگر حمل میدادند، تا باد کرده بو میگرفت و عاقبت هم او را بهمان حال در جائی رها میکردند.
۹۲. مصنوعاً غش و ضعف کرده بزمین افتاده دست و پا زده، خود را کج و کوله کرده کف از دهن بیرون داده، مردم رویشان پول میریختند.
۹۳. گدایانی که نوشته‌ای باسم و امضای جعلی آخوند و ملائی بدست گرفته از مردم که در آن کاغذ او را واجب‌الرعایه معرفی کرده فتوا داده بود استرحام نموده پول میگرفتند.
۹٤. شیادائی که نسخهٔ حکیم جلو این و آن که زن و بچهٔ مریض دارند گرفته کلاشی میکردند.
۹۵. افرادی که جهت مشکل‌گشائی مردم چیزی گرفته به اسمی که با ذکر و دعائی که با آن میتوانند خواب راهنما ببینند گذران میکردند.
۹٦. هرکس را هر حاجت که داشت بتناسب حاجتش و با ارتباط به امام حاجت‌روا پولی گرفته اسماً برایش سفره میانداختند، باینگونه که برای شفای بیمار سفرهٔ امام زین‌العابدین بیمار و برای مسافر که در غربت مانده بود سفرهٔ امام رضای غریب و برای اولاد سفره حضرت علی اصغر و برای حاجات متعدد سفره باب‌الحوائج یعنی موسی‌بن‌جعفر معلوم میکردند.

(تب‌بر)ها[۱۰۰] و (حاجت‌روائی)ها[۱۰۱] و (انگشتر آب‌زن)ها[۱۰۲] و تف به

---

۹۷. متشاعران درویش‌نمائی همراه کشکول که جلو هر دکان و برابر هرکس به تناسب شغل و سن و صورت ظاهرش دوبیتی‌ای در وزن دوبیتی‌های باباطاهر میگفتند، باینصورت که مثلاً اگر به نجار برمیخوردند میگفتند: تو که در دست خود یک تیشه داری — یقین دارم بسر اندیشه داری. دعاگوی توام هر روز و هر شب — که از نوح پیمبر پیشه داری. و مثلاً اگر جوان دستمال بگردنی را میدید میگفت: ببستی‌ای که بر گردن تو دسمال — زیارت میروی حتماً تو امسال. بده چیزی باین درویش مولا — که روی غم نبینی هیچ احوال.

۹۸. نیرنگ‌بازانی که کوری را تعلیم داده نام و نشان میگذاشتند که مثلاً در معرکه اگر یک چوب بزمین زدم و پرسیدم من در دستم چه میباشد تو بگو کلاه و اگر دو چوب بزمین زدم و پرسیدم پشت سرم که میباشد بگو فلانکس باین نام و نشان «که آن‌کس هم با همان نام و نشان از خود ایشان بود و بمردم میگفتند هرکس هر حاجتی دارد نیازش را داده بپرسد تا کور جواب بدهد و پس از دریافت وجه کور سخنی شادکننده، مثلاً حاجتی که در دل داری بخوبی روا خواهد شد، یا مشکلی داری بزودی برطرف میشود و از این قبیل جوابش میداد.

۹۹. چند تن همدست شده دستمالی بچشم کسی بسته، یا عصائی زیر بغلش نهاده راهش انداخته، اطرافش را گرفته با فریاد و فغان او را نظر کرده شده، که کور یا شل بوده در خواب فلان امام را دیده که دست بر چشم یا پایش مالیده گفته خوب شدی معرفی کرده برایش از مردم پول میگرفتند و گهگاه دستمال را از چشمش که هنوز بروشنائی عادت نکرده کنار زده چشم سالمش را نشان میدادند، یا عصایش را گرفته راهش برده دو مرتبه که یعنی تا عادت کند بزیر بغلش میگذاشتند.

۱۰۰. کسانی که میگفتند سیلی یا چوبشان تب را قطع میکند و پولی گرفته سیلی یا یکی دو ترکه به تب‌دار میزدند.

۱۰۱. سیدنماهائی که نذرشان را حاجت‌روا معرفی نموده، چیزی قبلاً تا برایشان دعا کنند گرفته و بقیه‌اش را پس از روای حاجت میگرفتند، که بالاخره بهر صورت که کار طرف اصلاح شده بود او بکام رسیده بود.

۱۰۲. کسانی که میگفتند انگشتری‌های ارثی جهت روای تمام حاجات دارند و پولی گرفته یکی از آنها را به آب زده میدادند، تا طرف خورده یا در خانه طرف و کجا و کجا بپاشد.

سنگ‌اندازها[۱۰۳] دیگر لش و (لات)ها[۱۰۴] و (یکه‌بزن)ها[۱۰۵] و (لوطی‌باشی)ها[۱۰۶] و (بساط بهم‌زن)ها[۱۰۷] و (عربده‌کش)ها[۱۰۸] و

---

۱۰۳. عمامه سیاه بسته‌هائی که در قبرستان کهنه‌ها نشسته با گرفتن پولی حسابی با تف کردن بسنگی سیاه دشمن و هوویشان را از نظر انداخته سیاه میکردند؛ باین صورت که سنگ سیاهی را به اسم مورد نظر تف کرده بدست خواهان میدادند تا با نیت در خلا اندازد!

۱۰۴. بیکاره‌ها و ولگردهائی که از طفولیت در میان اراذل و اوباش بسر برده با آنها بزرگ شده خلق و خوی دریدگی و پرروئی و بی‌حیائی آنان گرفته، از هیچ عمل زشت و فاعلیت و مفعولیت و دزدی دغلی ابا نداشته وقتشان به سرباری دزدی و قماربازی و تلکه تسمه از این و آن میگذشت، اجامری که دست راست دولت‌ها بوده در بلوا و آشوب راه انداختن از بهترین دستیاران ایشان بشمار آمده، روی همان تکیه‌گاه در آزار و اذیت مردم و تجاوز بمال و ناموس اهالی از هیچ کار و عمل فروگزار نمیکردند.

۱۰۵. لشوشی که با اندک حرف و سخنی بطرف مقابل آویخته بزیر سیلی و مشت و لگدش می‌انداختند و از این جهت زهره‌چشمی شدید از مردم محل گرفته از این راه توقعات خود را روا میکردند.

۱۰۶. پیر لشوش‌هائی که از دریدگی میان همگنان سرآمد شده در هر عقد و عروسی و ختم و عزا و امور محلی و نزاع و آشتی دخالت نموده گذران امر میکردند؛ همچنین از دیگر وسایل ارتزاقشان ساخت و پاخت با کمیسری (کلانتری)ها و قمارخانه‌دارها و فاحشه‌خانه‌دارها و شیره‌خانه‌دارها و طواف‌ها و بساطی‌ها بود که واسطه رشوه رشاء میان طرفین میشدند.

۱۰۷. اوباش و بیکاره‌های محل که برای امر معاش در هر هفته یکی دو تن از کسبه را در نظر گرفته توقع میکردند و چون طرف از تمنّاهای مکرر او بتنگ آمده امتناع مینمود مست کرده بدر دکانش آمده تمام بساط و زندگی‌اش را بهم میریختند و زهره‌چشم از سایرین میگرفتند؛ از دنباله‌روهای این گروه آنهائی که در این ایام میز و صندلی و بساط کافه رستوران‌ها را بهم میریزند.

۱۰۸. قداره‌کش‌ها و کارد و قمه‌کش‌هائی که بیاری پیهٔ هر تنبیه و حبس و کند و زنجیری را بتن مالیدن امر معاش از قمه‌کشی و کاردکشی میکردند؛ یکی از کارهای ایشان آن بود که مست کرده سر گذر آمده کارد یا دشنهٔ خود را بزمین کوبیده مرد میطلبیدند تا آمده آنرا از ←

(بیعار) ها[۱۰۹] که خودشان میگفتند (خرج بیعار محل پای کاسب محل) و (ولگردها)[۱۱۰] و (جلوبگیر) ها[۱۱۱]، و پس از این (لیلاج) ها[۱۱۲] و قمار راه‌اندازها

— زمین بیرون بیاورد و چون در آن حالت هیچ عاقلی اجازه مقابله با او را بخودنمیداد همان را صورت قدرت و تفوق خود دانسته از مردم چشم‌ترس میگرفت، ولی بسا اوقات هم که حریف هایش در گوشه و کنار مترصد ایستاده، چندانکه قداره‌کش خوب شارت و شورت نموده، فریاد و فغان سر داده، از اینطرف آنطرف جسته عرض اندام مینمود، در وقتی که مستی‌اش بالا زده پایش بپایش پیچیده بزمین میافتاد بر سرش ریخته با همان کارد و قمهٔ خودش حسابش را پاک میکردند.

۱۰۹. گردن کلفت ها و مفتخورهائی که خلاف دیگر لشوش که با شر و شرارت طلب و توقع میکردند، ایشان با روئی خوش و زبان نرم و خنده و شوخی دریافت نموده، روزی ناهاری بند این و شب عرق و مخارج آن را بند و بلای آن و پول جیب را از این و آن درخواست میکردند.

۱۱۰. بچه لاتهائی که با اجازهٔ خود نان از دکان نانوا و پنیر و حلوا ارده و مثل آن از بساط بقال برداشته چای و بستنی فالوده، شیربرنج فرنی، کله‌پاچه عدسی‌شان را بی‌مقدمه مؤخره‌ای اینجا آنجا خورده راه میافتادند در این ضرب‌المثل که: لشی نان از پیشخوان نانوا برداشته براه افتاد بقال در التهاب برآمد پرسیدند؟ جوابداد نان بی‌پنیر نمیشود! خرج قمار و دیگر حوائجشان را نیز از پول برای دعوا و دردسر راه انداختن گرفتن تأمین میکردند.

۱۱۱. لش های گردن‌کلفتی که دو نفر دو نفر در کوچه ها و خیابانهای خلوت خود را بمستی زده جلو عابران را گرفته پول عرق میخواستند و چون طرف ابا مینمود غفلتاً بر او آویخته جیب و بغلش را لخت کرده پا بفرار میگذاشتند.

۱۱۲. کهنه قماربازهائی که چون در اثر پیری یا از قدرت افتادگی توانائی قمارخانه راه انداختن که یکی از شرایطش گردن‌کلفتی بود نداشتند، داور برد و باخت و درست و دغلی کردن قماربازها شده چیزی از برنده‌ها میگرفتند و آنها را لیلاج میگفتند! پدری تا پسر قمارباز خود را از آن کار منصرف کند روزی جهت تنبیه دادنش او را بر سر بام حمامی که یکی از این لیلاج ها از برهنگی در خاکسترهای آن خزیده بود با پسر به (قاپ‌بازی) برآمده از لیلاج درخواست حکم میکند و لیلاج همچنانکه سر بزانو در فکر بدبختی خود بوده میگوید: یک (خر) و یک (اسب) و یک (بطر) که درست هم بوده؛ پس رو به پسر نموده —

و تلکه‌بگیرها[۱۱۳] و (خال سیاه‌بند)ها[۱۱۴] و (تسمه گردان)ها[۱۱۵] و (کفن‌پوش)ها[۱۱۶] و (کف‌رو)ها[۱۱۷] و (دخل‌زن)ها[۱۱۸] و (بغچه

میگوید هشیار باش که عاقبت قماربازی که اگر تا باین مقام هم رسیده لیلاج بشوی اینست که باید از برهنگی خانه در خاکستر بکنی. «چون آب حمام‌ها را با مدفوع حیوانات مانند پشکل و پهن گرم میکردند، بازمانده‌هایش را که خاکستر بود برای بیرون فرستادن بسر بام حمام میریختند. قاپ استخوان وسط پاچهٔ گوسفند که با دو تا سه تای آن قمار میکردند؛ بازی با دوتای از آنها را قاب یا قاپ‌بازی و با سه تای آن را سه‌قاب میگفتند. خر اسم یک طرف قاب که طبق قرارداد معلوم شده بود و اسب و بطر طرفهای دیگرش بود».

۱۱۳. قمارخانه دایرکن‌ها و (کاسه کوزه)دارهائی که در خانه‌ها بساط قمار راه انداخته ده یک میگرفتند «کاسه کوزه دو ظرف کاسه و کوزه مانند بود که مبلغ خوانده را در کاسه و برندگان برد خود را که از هر ده قران یک قرانش متعلق به قمارخانه‌دار بود در کوزه میانداختند».

۱۱۴. قماربازهای تردستی که با سه برگ ورق بازی ساده‌لوحان را لخت میکردند، باین ترتیب که سه ورق بازی که یکی از آنها تک‌خال بود را تند تند در دست ورق زده از رو بزمین انداخته میگفتند هرکس خال سیاه یا تک‌خال آنرا بردارد برنده است و هرگز هم کسی قادر ببرداشتن آن نمیشد، مگر همدستان خود او که جهت تطمیع تماشاچیان برمیداشتند.

۱۱۵. قماری که بوسیلهٔ تسمهٔ کمربند درست کرده تسمه‌ای را تا کرده مانند متر دور نواری هم پیچیده چوب یا مدادی را بدست کسی میدادند که چنان در وسط آن قرار دهد که چون آنرا کشیده باز کند تسمه بچوب گیر کند و این نیز هرگز میسر نمیگردید.

۱۱۶. بر سر قبرستان‌هائی که محل عبور مردم نیز بود شب‌ها سفید پوشیده در چاله‌های قبور خوابیده ناگهان جلو عابر بلند میشدند که او از ترس غش کرده بزمین میافتاد و جیب و بغلش را خالی میکردند.

۱۱۷. دزدانی که پول درشت داده خرد میخواستند و چون گرفته میشمردند مبلغی از آنرا در مشت یا آستین جا داده کم میگفتند و آنرا بطرف برگردانده پول خود را گرفته (جیم) میشدند «آهسته و ناگهان گریختن را جیم میگفتند».

عـوض کـن) ها[۱۱۹] و (انگشـتـرانداز) ها[۱۲۰] و (پس کوچـه بـایست ها)[۱۲۱] و (حق راه‌بگیر) ها[۱۲۲] و (دستش ده) ها[۱۲۳] و (عبابابی ها)[۱۲۴]، سوای دیگر دزدان خانه‌بَر

۱۱۸. دو نفر دخل پول کاسبی را نشان کرده یکی از آنان برای خرید آمده چیزی که دم دست نبود میخواست و سر کاسب را گرم نموده دیگریشان آمده پول‌های دخل را ربوده فرار میکردند.

۱۱۹. در بازار دروازه و حضرت عبدالعظیم و اماکن شلوغ داد و ستد، بغچهٔ البسهٔ گرانبهائی آورده جلو دهاتیان گشوده میگفتند آنها را از خانه فلان و فلان بزرگان بدست آورده‌اند و خیلی ارزان میدهند و دهاتی را تطمیع و اغفال نموده آنرا بمبلغی باو میفروختند و هنگام دادن و گرفتن پول که هی دور خود میپیچیدند چندانکه پشت دهاتی بطرف بغچه قرار میگرفت آنرا با بغچه‌ای که مشابه آن بود و میانش از کهنه پاره‌ها انباشته بود عوض کرده زیر بغلش گذاشته میگفتند تند برو و تا خانه آنرا باز مکن که ممکن است گیر بیفتی و تا دهاتی رد میشد پا بگریز مینهادند.

۱۲۰. انگشتری بدلی چشم گیری را جلو پای دهاتی‌ها و ساده‌لوح ها انداخته چندانکه دهاتی آنرا خم شده برمیداشت جلو آمده میگفتند پیدا کردی، ما هم شریک و سر آن جرّ و منجر میکردند، تا آنجا که میگفتند حالا تو پیدا کردی و تو میخواهی نوش جان تو چیزی بما بده مال خودت باشد و تا آنجا که میتوانستند و در جیب دهاتی پول سراغ میکردند او را با بالا و بالاتر بردن قیمت انگشتری لخت میکردند؛ همچنین بود کار کیف‌اندازی که کیفی را که یک ورق اسکناس درشت در رو و مشتی کاغذ بریده بهمان اندازه وسطش میگذاشتند جلو پای این و آن میانداختند و پس از تصاحب او جلو آمده طلب سهم میکردند و چون طرف در آخر راضی به قسمت کردن میشد میگفتند آنرا از جیبت درنیاور و باز مکن که ممکن است صاحبش سر برسد و چیزی بما بده رضایت بدهیم و پول طرف را گرفته میگریختند.

۱۲۱. شب‌ها در پس کوچه‌های خلوت و داخل واافتادگی های درهای خانه‌ها پنهان شده چندانکه عابری عبور نموده بآنجا میرسید، بیرون جسته لختش نموده فرار میکردند، که این لخت کردن‌ها منتهی به جیب و بغل و پولهای تنهای راهگذر نگردیده، بلکه گاهی سراپا از کفش و کلاه و لباس هرچه داشت عریانش میساختند.

۱۲۲. دو سه لش گردن کلفت با لنگی که جلو معابر شلوغ گسترده هریک با چوب و چماقی ـــ

و دکان‌بُر و (مال‌بخر) های[۱۲۵] حرفه‌ای که مستقیماً با تأمینات[۱۲۶] و نظمیه[۱۲۷] ارتباط داشته اموال و دارائی مردم را به شراکت میبردند. و بعد از همه خیل گدایان جوراجور که قدم بقدم دیده شده طلبکاری میکردند، مانند گدایان صبح که در حمامها و جلو در مساجد مینشستند. گدایانی که وسط صفوف نماز جماعت بلند شده تقاضای دریافت کرایه خانهٔ عقب افتاده‌ی صاحبخانه و خرج حکیم و دوای زن یا فرزند میکردند. گدایانی که اول وقت‌ها هنگام بیرون آمدن مردها از خانه‌ها سر کوچه‌ها و معابر نشسته با دعای (تصدق رفع بلاست) تکدی

← اینطرف و آنطرف لنگ میایستادند از عابران حق عبور میخواستند، که عابر باید آن حق عبور را مطابق سر و وضع خود در وسط لنگ اندازد، و وای بحال بینوائی بود که نداشته یا امتناع بکند؛ باید گفت که این عمل در شب انجام نگرفته، بلکه در روز روشن و در ملأ عام انجام میگرفت! و البته با شرکت و پشتیبانی آژان پست که در آن ساعات هرگز آژان پست و مأمور دولتی در آن حدود پیدایش نمیشد و تا کسی میخواست به کمیسری و مقامی مراجعه نموده تظلم بکند آنها لنگشان پر شده رفته، بساط را جای دیگر میگشودند.

۱۲۳. دزدانی که محمولهٔ مردم را، از بغچه و کیف و چمدان از دستشان قاپیده بطرف همدستشان پرت میکردند و تا او میخواست باین بعد شود شیئی بدست دیگری و دیگری رسیده ناپدید شده بود.

۱۲٤. دزدان گردن‌کلفتی که با دیدن سر و وضع‌داری که کلاه پوست اعلا یا عبائی قیمتی یا کفش توبپا داشت با فریاد کلاه یا عبا، یا شال و کفشش بابی است بطرفش دویده آنرا از سر و تنش ربوده میگریختند، این مسئله از تکذیب بابی‌ها و بهائی‌ها که مورد تکفیر قرار گرفته بودند منشأ میگرفت که البته کسی هم مانع ایشان نمیگردید؛ البته باید توجه داشت که عبا و قبا و پول‌هایش بابی بود نه خودش، چنانچه بالاتر از اینها هم باین شیوه یا فرقه بهائی رفتار میکردند!

۱۲۵. کسانی که فقط مال دزدی میخریدند.

۱۲٦. ادارهٔ آگاهی.

۱۲۷. شهربانی (پلیس).

میکردند. گدایان میان روز تا غروب که گرد کوچه و بازار و در خانه‌ها راه افتاده، در هر چند قدم یکی و دوتایشان خودنمائی میکردند. گدایان بچه به بغل زن و مرد و گدایانی که بچه‌های کوچک و بزرگ همسایگان را کرایه کرده دنبال خود راه میانداختند. گدایانی که افلیج و چلاق و ناقص‌العضوی را به کول گرفته جلو این و آن می‌ایستادند. گدایانی که جهت نشان دادن بی‌برگی با البسهٔ پاره پوشیدن جلو و عقب خود را نمایان میساختند. کورهائی که دوتا و سه‌تا و هفت‌تا و ده‌تا دست به شانهٔ هم نهاده (هفت‌تا عاجزی به یک پول) کرده راه میافتادند؛ بغیر از کور و کچل‌ها و زخم زیل‌های چندش‌آور و دست و پا عمدی شکستگان و خود سوزانده‌ها و با تمرین شکم باد کرده‌ها و دماغ خوره خورده‌ها و کله باد کرده‌ها و جذامی‌های پنجه و انگشت خورد شده‌ی به حال استخوان پوسیده درآمده، و غده‌های خربزه مانند از صورت و گردن و مانند آن آویخته شده و افلیج های خود از ماتحت بزمین بکش، و فلج های یک پا بطرف جلو و یک پا بعقب بزمین دراز کرده خود بکش و بی‌دست و پاهای درجعبه نشانده در معرض گذاشته و اسهال مصنوعی گرفته‌ها که جلو مردم از آنها ریخته راه میرفتند. باضافهٔ گدایان کهنه نفتی مشتعل در دهان داخل و خارج کن، و آنهائی که سنگ‌های یکی دو منه‌ی صاف کف رودخانه به سینه میکوبیدند، و آنها که آجر را دو دستی گرفته از پهنا به سینه میکوبیدند، و آنها که با زنجیر کتف‌ها و شانه‌های خود را غرق خون میکردند، و بچه گداهائی که با نوای حزین در خانه‌ها نوحه و مرثیه زینب و سکینه میخواندند، و گداهای بر سکوهای در خانه‌ها و معجر آنها و قفل و شاه تختهٔ دکان‌ها ریده خود پولی گرفته پاک میکردند و دهها نوع از هر دسته و طبقه که اخاذی میکردند، درحالی‌که اکثر این گروه از سلامت کامل اندام و اعضا برخوردار بوده، چه بسا که بعضی خیلی هم قوی بنیه‌تر از افراد معمولی بشمار میآمدند، در این شهادت که هرآینه نیرومندترین افراد یکی دو از آن سنگ و آجرها را بسینه آن هم بر روی قلب که

غالباً ضربهٔ دست راست بطرف سمت چپ سینه که محل قلب است مایل میشود فرود آورد در جا سرد میشود و اینان یک صبح تا غروب، آن هم همه روزه و بطور مستمر این کار را دنبال نموده خم به ابرویشان نمیآمد!

رشوه‌خورها

بعد از گروههـا و طبقات و دسته‌جات گذشته دیگر سربارها را جماعات رشوه‌خور تشکیل میدادند، و حتماً در اذهان خواهد گذشت که مگر اینان در چه تعداد بودند که ذکرشان بمیان آمده برایشان فصلی باز بشود؟ باید گفت که هر تعداد، اگرچه بالاترین رقم بنظر آید باید بالاتر از آنرا منظور نمود، چه هر کس نوکر دولت (کارمند) بحساب میآمد و هر کس در ادارات دولتی و منتسب بآن و هر چه در قشون و منشعبات آن و آنچه در امنیه و متعلقات آن و هرچه در نظمیه و پیوست بآن و آنچه در هر وزارتخانه از وزیر تا پیشخدمت و نامه‌رسان و فراش و در بازکن بود همه شامل رشوه‌خواری میشدند حتی خود شاه که از ایشان رشوه میگرفت، چه این در اصل قراردادشان تنظیم شده بود؛ باینصورت که هیچ داوطلب شغل دولتی‌ای اعم از وزیر و حاکم و والی و دهدار تا خواهان کوچکترین شغل دولتی نبود تا در گفتگوی اول با واسطه که خود او هم از جمله رشوه‌بگیران دست اول بود نام حقوق و صحبت حقوق یعنی (مواجب) را بمیان آورد، بلکه تا طرف میگفت مثلاً مواجب اینقدر، جواب میداد مواجب را بگذار کنار بگو (مداخل) آن چقدر میباشد، و همین مداخل بود که بعدها نام رشوه گرفته، شئون نامی اش لکه‌دار گردیده، تا امروز که به همین نام باقی میباشد.

پس این مداخل شامل هر چیز از تر و خشک و نقد و جنس و منقول و غیر منقول و جان‌دار و بی‌جان و جامد و مایع و هر چه و هر چیز میگردید، حتی تن و جسم آدمیان از اناث و ذکور که خواسته شده دریافت میگردید. هیچ مراجعه کننده‌ای بهیچ دستگاه و نزد هیچکس از دستگاهیان یعنی دولتیان «اعم از

لباس سویل یا فرم» نبود که قبل از مراجعه نخواهد تا اول نرخ حق و حساب و قیمت کار راه‌اندازی او را به‌دست آورد و هیچ مأموری نبود که قبل از پاسخ دادن به سلام مراجعه کننده اول به دست های او ننگریسته، حالت با اطلاع، بی‌اطلاعی وی را از شناسا، یا ناشناسا بودن بوظیفه‌اش را بنظر نیاورد.

در واقع این گروه کثیر که تقریباً سر و کار تمام احاد مملکت خواه و ناخواه بنحوی با ایشان بود دلال محبت هائی بودند که باید قبلاً درباره وظیفه‌شان با آنها بچانه زدن و توافق رسید وگرنه در غیر اینصورت هرگز چهره محبوب آن کار و تقاضا از نقاب حجاب بیرون نیفتاده آغوش وصال میسر نمیگردید، و در اینحالت واضح است هر کس قدرت مالی زیادتر و توانائی بیشتر پرداخت خواسته های آنان را داشت کارش دلخواه‌تر و پسندیده‌تر بانجام میرسید و آنکس که نداشت و یا شعورش بچنان احوال نمیرسید نه تنها ناکام مانده هرگز خواسته و حاجت و تظلمش روی روا و چاره‌سازی نمیدید، بلکه چه خسارت ها و محرومیت ها و ستم بینی‌هائی هم که نصیبش میشد، و از همین مختصر میتوان دریافت چه حق کشی ها و چه بیدادگری‌ها و چه ظلم و ستم هائی که بطایفهٔ دردمند اینچنانی وارد شده، چه حق‌ها که ناحق و چه ناحق‌ها که صورت حقانیت یافته، چه آه و ناله هائی که از مظلومان بسمع میرسید!

کوچکترین این حالات امور میراث و خرید و فروش ملک و امور اوقاف و داد و ستد املاک و مستغلات و تصرف و تصاحب آنها بود که چون اداره ثبت اسناد و دستگاه شناخت اموال غیر منقول افراد در میان نبود هر قلدر و صاحب نفوذ و کیسه‌پری که چشم بر موقوفه یا خانه و ملک و ده و آبادی و زمین و دکان و مستغلات کسی داشت میتوانست دم محضردار و مأمور حاکم و داروغه‌ای را دیده، با دستیاری خود آنان شهود و شهادت‌نامهٔ اجاره و خرید و مالکیت آن محل را فراهم نموده با زور خود آنان آنرا به تصرف درآورد و در صورت تصرف از تحویل آن به صاحب و قیم و یا وارث آن خودداری نموده آنرا به مهر و امضای

صاحب کسوتی رسانیده تصاحب قطع بکند.[۱۲۸]

این بود گوشه‌ای از احوال رشاء و ارتشاء و اثرات آن در امور جامعه که همین حالت تسرّی داده شد به کارمندان و مأموران دولت در لفظ جمع به زمان بعد از سلطنت احمدشاه و حکومت رضاشاه و همچنان در همان دور تسلسل تا زمان نگارش این کتاب. پس کسی در بلدیه‌ای کار نداشت و نمیتوانست داشته باشد مگر از سپور و نایب و دفتری و بالا تر و بالا تر آنرا دیده چیزی کف دست و داخل کشوی میز یک یکشان بگذارد، و کسی با تأمینات و نظمیه و عدلیه و مالیه و امثال آن نمیتوانست سر و کار بهم رساند مگر از پیشخدمت دم در تا ثبات و ضباط و منشی و مسندنشین آنرا از معاون و مدیر کل و وزیر و هر که بود با چیزی درخور راضی نماید، الی آخر که باید از همین مجمل حدیث مفصل خواند و درمانده و دست از پا درازتر برگشته‌ای که راه و رسوم کار را ندانسته انجام وظیفه ننموده باشد که پلش آنسوی آب میماند و نه‌تنها کارش بهیچ صورت باصلاح نمیرسید، بلکه هر یک چنان سنگی بر سر راه پرونده‌اش میانداختند که نعوذ بالله قادر مطلق هم آنرا نمیتوانست کنار بگذارد.

مفتخوران مجاز

پس از اینها کارکنان و نوکران خانه های خوانین و اعیان و حکومت ها و شاهزاده ها و بچه اعیان ها و رجال و بزرگان و علما و امامزاده ها و سقاخانه ها، از

---

۱۲۸. معاملات املاک بطور کل در محاضر چنان کسان انجام میشد که خریدار و فروشنده حاضر شده، یکی اقرار به مالکیت و فروش ملک خود نموده دو نفر شهادت داده و دیگری قبول خرید مینمود و او مطالب را بر تکه کاغذی در یک نسخه نوشته بدست خریدار میداد، که در هر روز چندین معاملهٔ مجعول که با شهود تطمیع یا تهدید شده انجام میگرفت دیده میشد و مرافعه هایشان بدستگاه داروغه و حکومتی رسیده که آنجا نیز با قرار همان سخن اول درباره رشوه و پیشکش و مانند آن ناحق میگردید.

دربان و نوکر و باغبان و پیشخدمت و پیشکار و فراش و فراشباشی و کالسکه‌چی و سورچی و مهتر و سرطویله‌دار و قاپوچی[۱۲۹] و چراغچی و لله و دایه و محرر و آدم[۱۳۰] و حرف برسان[۱۳۱] و متولی و زنجیردار و امثال اینها بود، که سنگین‌ترین سربارها بحساب میآمدند، باین قاعده که: اولاً هیچ کاسب و دکاندار و فروشندهٔ متاعی حق نداشت از یکی از این گروه مطالبهٔ قیمت جنس بکند، چه مطالبه کردن او همان و در کار و کاسبی‌اش توسط آن منتسب به بزرگ و عالِم و امامزاده‌دار و سقاخانه‌دار بسته شدن همان، که کمترین خطرش کافر و از دین برگشته بودن او میشد که بسر زبانها افتاده دودمانش بباد میرفت، مگر خود آن کاسب و فروشنده نیز یکی از عوامل خود آنان بوده باشد، یا عدم بضاعتش چندان باشد که مرده‌شو بحالش گریسته خود آن فراش و نوکر و مثل آن بحالش رقت بیاورد.

اینان هر یک از فرد و جمع در ابوابجمعی خود سلاطین بی‌جقه‌ای بودند که بهمه چیز مردم حکومت کرده کسی را یارای استقلال رأی و سر پیچی از خواسته ها و دستورات ایشان نمیتوانست باشد، باین صورت که هر کاسب و تاجر و پیشه ور بدون فرستادن هدایا و پیشکشی‌های اولیه شروع بکار و تأسیس مؤسسه‌ای نمیتوانست داشته باشد، و (بست)[۱۳۲]هایشان که شامل جلوخوان منازل و سرطویله ها و بیرونی‌هایشان بود مأمن ها و پناهگاههائی که هر کس میتوانست با دادن نقدینه و جنسینه‌ای از هر تعرض و تعقیب و مزاحمت دولتی و

۱۲۹. کشیکچی و مأمور در خانه و اندرون.

۱۳۰. طرف اطمینان‌ترین فرد یا افراد ارباب؛ بیریش های نشانده شده که خاص یک نفر بوده طرفِ نگاهداری فرد خاصی قرار میگرفتند را نیز (آدم) میگفتند.

۱۳۱. کسی که از نزدیکی به ارباب میتوانست حرف یا عریضه کسی را باو برساند.

۱۳۲. حریم های خاص خانه های بزرگان و حدود امامزاده ها که هرکس میتوانست در آنها داخل شود از هر تعرضی در امان میماند.

ملتی و دوست و دشمن در امان مانده، آلوده و مقصر داخل شده، پاک و تطهیر شده بیرون بیاید؛ در این حالت که تاجر مال مردم را بالا کشیده در این بست‌ها اعلام افلاس و ورشکستگی نماید و هیچکس را دیگر جرئت طلبکاری از او نبوده باشد. همچنین دزد و قاتل و یاغی و شریر و متجاوز که در آن بست‌ها امنیت تمام یافته در مصونیت قرار میگرفت، که البته شرط اول ورود همه این اشخاص چرب کردن زیر سبیل یکایک اجزاء آن خانه و رساندن مبالغ کافی جهت خود ارباب میآمد. در اینحالت روشن میشود که همه این مظالم سرشکن طبقات بی‌دست و پا و مظلوم جامعه میگردید، چه تاجری که هستی ده‌ها و صدها تن را بالا کشیده خود را در حریم بست انداخته مال مردم را تصاحب مینمود همه سرشکن مال باخته ها میگردید، بهمین صورت دزد زده‌ها و جان و هستی و ناموس از دست داده‌ها که متضرر و ساقط همین قدرتمندان و حریم‌داران میشدند.

از همین نمونه میتوان دریافت که وقتی هیچ کاره‌ها بتوانند در لوای قدرت این همه کارگان بچنان زره‌های پولادین مصونیتی دست یافته کسی را قوت احقاق حق از آنان نبوده باشد خود ایشان را چه تعدیات و تجاوزات به مال و جان و هستی و نوامیس مردم بوده چه انگل‌های خونخواری میتوانستند باشند!

اینک با یک حساب ساده که جمعیت تهران را بیش از دوسوم این افراد تشکیل میدادند بروشنی میتوان دریافت که هر یک نفر مرد کارآمد سوای خرج عیالات و منتسبان بخود جورکش چند تن دیگر بود، و البته باید دانست که این احوال خاص تهران فقط نمیتوانست باشد که شهرها و روستاهای آن بمراتب از این بدتر و متجاوزان و زورگویان و مفت‌خوران در آنها فراوان‌تر میبودند، چه مالکان و مباشران و کدخدایان و (حق مولابگیر)ان و ژاندارم‌ها و مأموران وصول و ملانماها و غیر آن در آنها زیادتر بوده، حکمشان نیز جاری‌تر میآمد، سوای مواقع قشون‌کشی و حرکت فوج و یورش نظامیان که با عبور و ورود هر یک از

اینان هستی و حیات و زن و فرزند و همه چیزشان دستخوش فنا میگردید؛ شاهد مدعا خرابی و ویرانی شهرها و دهات و فقر و لخت و عوری عمومی مردم و هفت خانه بیک دیگ و کماجدان محتاج بودنشان و اینکه بهترین نوع غذایشان آبگوشت در هفته یکی دو روز و عید به عید مگر دیدن رنگ برنج و چیزی که شباهت به پلو داشته باشد و سر کردن بقیهٔ ناهار و شبشان[۱۳۳] با نان خالی و نان و پنیر و نان و کشک و ماست و پیاز و سرکه شیره و انگور و انجیر و کمتر از اینها و اقلیتی در چنان رفاه و آسایش که وسعت خانه کمترینشان از چند و چندین هزار متر و خدمه و نوکر کلفت و قراول یساول و امثالهمشان از چندین تن و چند صد نفر کمتر نبوده خرج و بریز و بپاش آشپزخانه‌شان برابر با تمام خرج مردم محل و محدودهٔ سروریشان باشد.

دلایلش نیز تسلط اجانب و دولتهای قدرتمند روس و انگلیس که قرن‌ها مملکت را با همه ثروت و غناء دستخوش تاراج و تاخت و تاز خود قرار داده، با دیدن کدخدا ده را بچپاول بیاورند و با خریدن مشتی بی‌وطن ابن‌الوقت که تنها از شرف و شئون انسانی جیب و شکم پر کردن خود را از آن بطلبند، دشمنانی که هرگز نتوانسته، نمیتوانستند بمقاصد خود برسند مگر مردم را در فقر و فلاکت کلی نگاهداشته کسی را که بتواند روزی هزاران خشت ببالا انداخته موجب

۱۳۳. از هر خرمن و بهاره و پائیزه و صیفی و شتوی‌ای افراد بیشماری حق میبردند، از ملای آبادی و کدخدا و مباشر و آب‌یار و غریب و سید و گدا و راهگذر و ژاندارم و دشتبان و مأمور وصول و خادم امامزاده و مسجد و دلاک و حمامی و...» سوای صاحب زمین و صاحب گاو و صاحب خیش و صاحب آب و... بعد از همه خود مالک و ارباب ده، و سمج‌تر و وقیح‌تر از همه درویشان و قلندرانی که با کیسه خورجین‌هایشان یکی پس از دیگری (حق مولایشان) را میخواستند! اینک کجا آن مولا و سیدشان کیسهٔ گدائی بدوش داشته باین صورت از مردم تکدی میکردند باید از خودشان و آنهائی که آنها را باین کار تأیید میکردند استفسار نمود!

عمران و عمارت سرزمین خود بشود وادار کنند تا آن خشت و آجر را جهت بی‌نانی بسینه بکوبد و بهمین صورت بقیه را که عاطل و باطل محکوم بکنند.

کاسه لیس ها

در مقابل گدایان با شأن و مقام گذشته که هرگز هم سیر نمیشدند، فقرای بی‌دست و پائی هم بودند که با تمام مذلت و بینوائی هرگز بصورت گدا دست سئوال بسوی کسی دراز نکرده مزاحم و ملتمس نمیگشتند، بلکه با ته مانده خوری و کاسه‌لیسی سدّجوع میکردند، باین ترتیب که اوقات ناهار و شام به دکاکین پزندگی رفته چنانچه چیزی در ته مجمعه یا بادیه، کاسهٔ مشتریان مانده بود آنها را پاک کرده میبردند و چنانچه چیزی نمانده بود به لیسیدن ته ظروفشان قناعت میکردند؛ بهمین گونه ته بشقاب ها و ته مانده‌ی آشپزخانه های مهمانی‌ها و پزنده‌ها متعلق به این جماعت یعنی (کاسه‌لیسان) بود که برایشان جمع کرده در خاتمهٔ مهمانی و بپایان رسیدن کار در اختیارشان میگذاشتند؛ لیسیدن ریخته شده‌ی از ظرف و ظروف در کوچه و بازار مانند: کاسهٔ ماست یا شیره یا آبگوشت و پلو و مثل آن که در اثر سریدن پای شاگرد پزنده‌ها که بخانه و دکان مشتری میبردند و گهگاه از سر یا از روی دستشان برگشته بزمین میریخت و یا خوردنی های دست خود مردم که در اثر برخورد و حادثه‌ای ظروفشان از دستشان افتاده محتویاتش پخش زمین میگردید داوطلبانش همین مردم بودند که با ولع هر چه تمامتر بزمین افتاده با شتاب به بلعیدن دست گیرها و لیسیدن پخش شده‌هایش میپرداختند، و البته نباید تصور نمود که این عده هم کم بوده، یا گفته شود از کجا در آن وقت کاسه‌لیس پیدا میشد، بلکه بمجرد افتادن ظرف و بلند شدن صدای افتادن یا شکستن آن در آن واحد تعدادی چون مور و ملخ هجوم آورده خود را بروی خوردنی‌های آن بزمین می‌انداختند، که نیز زمین‌های غیر اسفالته‌ی پر خاک و گل و کثافات و وجود مدفوعات چهار پایان را که تشکیل

معابر آن زمان را میداد نیز نباید از نظر دور داشت و اینکه چون از کار فارغ میشدند گوئی زمین با دستمال تر و مثل آن پاک شده است، در شاهد این بیت که: (تغاری بشکند ماستی بریزد ــ جهان گردد بکام کاسه‌لیسان) و بسا که گاهی از ناچاری فراهم ساختن صحنهٔ برگشتن ظروف خوراکی و امثال آنرا نیز با زدن زیر مجمعه‌ی سرشا گرد چلوی و مانند آن خود فراهم میکردند.

ته‌سیگار جمع کن‌ها

افراد بالا و در ردیف آنها نیز عده‌ای بودند که چون وسعشان به خریدن توتون و سیگار نمیرسید هوس و خواهش دل خود را با جمع کردن ته سیگار سیگارکش ها خاموش میکردند، باین صورت که چون سیگارها هنوز مشتوک (فیلتر)دار نشده بود تا آنجائی که انگشت را نسوزاند کشیده ته آنرا که باندازهٔ قد ناخن و کمتر از آن بود دور میانداختند و این گروه آنها را از روی زمین معابر جمع کرده بکار میبردند، و تازه چون ته سیگارشان فراهم میشد دردسر کبریت و آتشش را داشتند و باید آنقدر آنرا میان دو انگشت گرفته دور کوچه و بازار بگردند تا سیگارکش و چپق کش و کبریت‌داری گیر آورده آنرا آتش بزنند، یا به قهوه‌خانه‌ای رسیده آنرا با آتش کوره[۱۳۴] او بگیرانند، در این حد استفاده که تنها یکی دو پک بآن زده با سوختن لب و سرانگشتانشان آنرا بدور اندازند!

مردانگی قمارباز

یکی از مأموران خرید قشون به نام میرزا موسی‌خان با کیف پر پول روانهٔ بازار و میدان جهت خرید خواربار ذخیره میشود و در بین راه آشنائی باو رسیده به

۱۳۴. قهوه‌چی‌ها قسمتی از روی بساط را آتش خاکه‌ذغال ریخته قوری‌ها را بدورش برای دم کشیدن و گرم بودن میچیدند.

طمعش انداخته به قمارخانه‌اش میبرد و در مستی بهمراهی دیگر همدستان تمام محتویات کیفش را از چنگش بیرون میکشند. این قمار تا نزدیکی های سحر طول میکشد و رفتنی ها رفته مست و خراب ها در گوشه و کنار بروی زمین می‌افتند و قمارخانه‌دار که شخصی بنام حسین بلند بوده در قمارخانه را بسته همچه که میخواسته به مأوای خود برود از داخل اطاقی صدای گریهٔ مردی را میشنود و چون داخل میشود موسی‌خان مأمور خرید را مینگرد که سر بر زانو نهاده بی‌توجه به رفت وآمد کسی با صدای بلند شیون میکند. جلو رفته پهلویش مینشیند و به پرس وجوی چگونگی‌اش میپردازد و وقتی متوجه جریان میشود، از جا برخاسته پس از دقایقی پولهایش را تمام و کمال از جیب خود در برابرش نهاده، میگوید مرد برای اینگونه مسائل گریه نمیکند و چندان که موسی‌خان پولها را در کیف جا داده برمیخیزد، حسین بلند جلوش را گرفته میگوید و اما یک کار دیگر باقی مانده است و در حال دو سیلی محکم به بناگوشش نواخته میگوید یکی برای اینکه بعد از این با پول امانت قمار نزنی و دوم اگر بار دیگر دیده یا بشنوم که به قمارخانه پا نهاده‌ای شکمت را سفره میکنم، چه این‌جور جاها قدمگاه هر بی‌سر و پا نمی‌باشد.

تعصّبات طهرانی‌ها

در غیرت و تعصب شاید طهرانی‌ها را بتوان از جهت حدت و شدت بر آن در بالاترین درجات قرار داد اگرچه خود عصبیّت چنانچه از جنبهٔ تحریکات آنی و احساس و خارج از منطق و عقل باشد ناستوده‌ترین صفات بشمار میآید، نمونه اش تعصبات خشک مذهبی بعضی اقوام و قبایل در قبول مرام و مسلک خویش و پسندیده‌ترین دانستن آن و ناپسند و مطرود دانستن عقاید و پذیره های

دیگران و چه خون‌ها که بر سر آن ریخته شده است. در این توضیح که مثلاً در همین شیعه، سنی‌گری خودمان چون این دسته آب وضوی خود را از بالای مرفق ریخته، آن گروه از پائین بطرف بالا میکشیده است کافر یکدگر قلمداد شده تشنهٔ خون هم گردیده‌اند و کافی بوده شیر ناپاک خورده‌ای ایشان را بر سر آن تحریک کند تا ندانسته بجان هم افتاده تا پای نابودی خود و طرف مقابل پیش بروند، و اموری از این قبیل تا در جهت بی‌ارزش‌ترین نظرات و عقاید خود که سر آن جنگ و ستیز بکنند!

باری تهرانی‌ها در تعصب، خاصه در تعصبات ناموسی غیرت‌های غیر قابل وصف بخرج میدادند تا آنجا که زیادتر دعوا، نزاع‌های محلی و داش مشدی‌گری بر سر همین موضوع اتفاق می‌افتاد، اگرچه همین افراد که در کوچه و محل و گذر خود که مثلاً فردی به زن و دختری متلک گفته بود شکمش را سفره میکردند، خودشان در کوچه و محله‌ای دیگر دنبال زن و دختر مردم میافتادند، ولی آنچه بود اگر کسی نگاه چپ بناموس کسی میکرد تا پای جان از خود بیخود میشدند و اگر کسی آشکارا حرف همسر و زن کسی را میزد برایش قمه قداره میکشیدند و حتی در گرماگرم زد وخورد با هم اگر زنی از آن حوالی عبور میکرد و یکی از طرفین حرف زشت و دشنام اسافل از زبانش میگذشت، اصل منازعه را رها کرده بازخواست خونبار آن ردّه و سخن زشت میکردند، در آن حد که دعوای اولیه کنار رفته مرافعه‌ی آن پیش میآمد، الی آخر و در این مورد تا آنجا متعصب بودند که حتی در کوچه با زن و بچهٔ خویش که برای خرید و حاجتی آمده بودند برخورد میکردند آشنائی نمیدادند، چه نکند یکی آنها را نشان کرده ایشان را از متعلقات او بشناسد و تا آن حد احتیاط داشته مقید بودند که هرگز نام زن و دختر خویش را نیز بزبان نیاورده، آنان را مثلاً (منزل و خانه) و مثل آن نام داده مادر حسن یا خواهر حسین صدا میکردند، و چه بسا که از این راه مردان زن و بچه‌دار بسیاری که چون از طفولیت نام اصلی مادرشان بگوششان

نخورده بود اسم او را نمیدانستند.

اگرچه این حالت در میان همه اهالی ساری بود، اما در میان طبقات داش‌مشدی و گردن کلفت و بی‌سواد و عوام زیادتر جریان داشت، چه اینان عقل و تعصبشان در گرو احساساتشان قرار داشت که با اندک اتفاقی زمام شعور از دست نهاده عصبی و متغیر گشته احساساتی میشدند و همین دگرگونی آنی بود که ایشان را تا سرحد یک قاتل خطرناک مینمود؛ مثلاً شب‌های فراوانی که در عشرتکده‌ها با زنی مخصوص بسر برده خوب و بدی از اینان بظهور نمیرسید و همینکه زن احساس علاقه نموده با هم دوست شده یعنی بصورت (رفیق شخصی)[۱۳۵] هم درمیآمدند دیگر کسی در حضورشان جرئت نداشت نگاه چپ بآن زن نموده حتی نامش را بزبان آورد، درحالیکه وقوف داشته میدانستند که هم قبل از وی و هم بعد از او همبستر این و آن بوده و خواهد بود، و در کوچه و بازار و کافه و رستورن چنان درباره‌شان تعصب بخرج میدادند که میگفتی مادر و خواهر و یا عقد کرده‌شان میباشد و پیراهن بی‌درز مریمی[۱۳۶] است که هنوز

۱۳۵. رفیق یا رفیقه شخصی: زن بدکاره‌ای که بنام رفیق خاص مرد بخصوصی قرار گرفته حق نداشت سوای او دوست دیگر اختیار کند. البته این مربوط بشغل زن نمیگردید که در عین حال درآمد خود را از راه تن‌فروشی تأمین مینمود؛ درآمدی که تماماً و بدون کم و کاست در اختیار همان رفیق قرار میگرفت. رفیق شخصی را با (نشانده) نباید اشتباه کرد و نشانده بدکاره‌هائی بودند که همراه قول یا قسمی خود را در اختیار مردی قرار داده، مانند زن رسمی اما بدون عقد و نکاح با او زندگی میکردند، که در همان محلات خراب با هم آشنا شده بودند. فرق نشانده با رفیق شخصی این بود که مرد متکفل مخارجش گردیده زن هم نباید دست از پا خطا بکند.

۱۳۶. زن و دختری را که میخواستند از نجابتش تعریف کنند او را پیراهن بی‌درز مریم میخواندند، اگرچه گاهی هم به طعنه و در منازعه‌های زنانه آنرا در جنبهٔ مخالف آن بکار میبردند؛ در این‌باره چنان در اندیشه داشتند که مریم مسیح پیراهنش درز نداشته در مفهوم اینکه درحالی که حتی سوزن به پیراهنش دست نداشته است خودش را بطریق اولی دست ←

دست کسی در آستینش نرفته، پر پروانه‌ایست که با تماس و فشار انگشت غیر خاک میشود.

همچنین تعصب داشتند درباره محله و نام محله و گذر و کوچه و بچه محله های خود و مسجد و منبر و دسته و علم و کتل و ورزشکار و زورخانه و نقال و سخنور و مداح و نوحه‌خوان و غزلخوان و آوازه‌خوان و زن و فرزند دوست و رفیق خود و هرچه که به محیط زندگی آنها مربوط میگردید و چه‌بسا که سر خوب و بد هریک از آنها کارشان بمشاجره و نزاع وجدال و حشر و حَشَرکشی[۱۳۷] انجامیده جماعات کثیری که بجان هم میافتادند و کوچکترین نمونه‌اش داستان زیر که در جهت غیرت به زن صاحبخانه‌ای از طرف یکی اعمال میشود.

در نمونه یکی از لشوش که از بارفروشان میدان بود چون پای ناموس در میان می‌آید شکم بدچشم را سفره می‌کند: به اینصورت که شبی در خانه‌ای مشغول قمار بوده که برایش کاری در حیاط پیش میآید و همینکه رفته بازمیگردد در راهرو با یکی از حریفان روبرو میشود که با خود میگفته (عجب تیکهٔ چمی) یعنی عجب تکهٔ جالبی، و چون ارتباط سخنش را سؤال میکند و جواب میشنود زن صاحبخانه را میگویم. بمحض شنیدن این حرف درجا چاقوی ضامن‌دار خود را از جیب بیرون کشیده تا ته تیغهٔ آنرا به شکم وی فرو برده میگوید کسی به زن و بچهٔ رفیق بنظر ناپاک نگاه نمیکند!

البته شاید آن زن را خود کاسه کوزه‌دار (صاحبخانه) عمداً به پذیرائی قماربازها واداشته بوده و شاید هم برای منحرف کردن حواسشان تا به همدستان خود باخت بکنند او را خود دستور آرایش و عشوه‌گری داده بوده است، ولی هرچه بوده این کمترین نمونه‌ای بود که در این مورد آورده شد و ساده‌ترین

— سوراخ کننده دخالت نداشته است.

۱۳۷. دسته یا گروهی را جهت جدال یا جنگ و قتال برانگیختن.

تنبیهی که در این زمینه بکار گرفته شد و چه‌بسا که بخاطر این مسائل را به محله هائی به حمایت و حمیت طرفین بجان هم میافتادند. تازه این در وقت و زمانی اتفاق افتاد که بیش از ربع قرن از این لوطی بازی‌ها و غیرت، غیرت کشی ها گذشته کشف حجاب و آزادی زنان و حشر و نشرشان با مردان مطرح گشته حرف ناموس و لفظ غیرت و تعصبات ناموسی و مانند آن کاملاً روح باخته بی‌رنگ شده بود، چه هرآینه غیر از این و در چهل، پنجاه سال پیش از این بود شاید، چنانچه بارها اتفاق افتاده بود خود طرف و اگر پسر و دختری داشت پسر و دخترش و اگر برادر و مثل آن داشت آنها هدف تیر تنبیه او قرار گرفته شلوارهای خونینشان از طاق بازارچه وگذر یا از بالای گلدستهٔ مسجد محلشان آویزان میگردید.

عقاید و آداب زندگی

از گرما و سرما چگونه حفظ میشدند؟

روزهای تابستان بوسیلهٔ زیرزمین‌ها و سردابه[1] ها و زاویه[2] ها و هشتی[3] ها و دالان‌ها و مسیر باد بادگیر[4] ها که تقریباً در تمام خانه‌ها تعبیه شده بود و بکمک بادبزن‌های حصیری[5] که خود را با آن باد زده در کوچه و بازار همراه میداشتند، و

---

۱. زیرزمینی در عمق ۸ تا ده متری زمین که در بعضی از آنها آب رشته قناتی نیز عبور مینمود، مخصوص خنک شدن و استراحت روزهای تابستان.

۲. اطاقی در زاویهٔ دو ردیف ساختمان خانه که در کنج و برخورد رشته ساختمانهای شرقی و شمالی، یا غربی و جنوبی و مانند آن بوجود آمده بود، با سقفی بلندتر و یکی دو پنجرهٔ هواگیر و دور از نور و تابش خورشید، جهت خواب و استراحت تابستان. این اطاق از آن بدست میآمد که معمولاً خانه‌ها را یک طبقه (سوای زیرزمین) و اطاقهایش را در اطراف میساختند.

۳. تقریباً غالب خانه‌ها دارای سر پوشیده‌ای در مدخل حیاط بنام هشتی بود که از آن به حیاط و به اطاق پنج‌دری یا سه‌دری پذیرائی و به رشته اطاقهای سکونتی میرفتند و چنانچه بالاخانه‌ای هم خانه داشت راهش از داخل هشتی داده شده بود که به حیاط و سکنهٔ آن کار نداشته باشد و این محل نیز برای استراحت بعدازظهر اهالی خانه مطبوع میآمد.

۴. هواگیر (کولری طبیعی) در بالای بام‌ها که از چهار طرف باد را گرفته بوسیله مجرائی بداخل ساختمان تا به زیرزمین میفرستاد.

←

پاشیرهای آب انبارهای خانه هایشان که برودت آنها میوه و تره بار ایشان را نگهداری مینمود و حوض های خانه ها و چاله حوض حمام ها و استخرهای باغات که در آنها غوطه خورده شنا میکردند و شبها پشت بامهای خنک کاهگلی یکنواخت هواگیر که روی آنها خفته استراحت میکردند، و زمستانها کرسی و منقل های آتش ذغال و آلو چوب سفید و هیزم که کرسی برای خانه ها و منقل جهت دکان بکار میآمد.

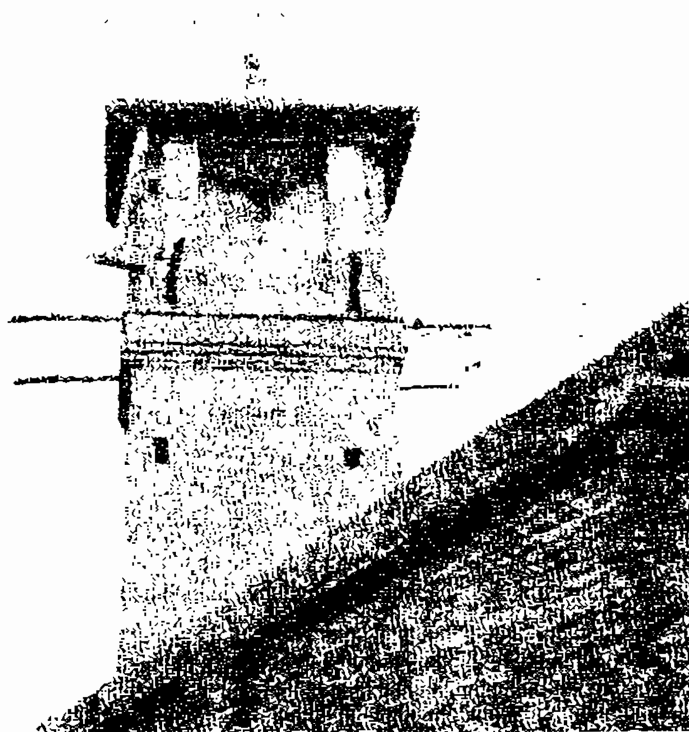
کرسی چگونه وسیله ای بود؟

چهار پایهٔ بزرگی از چوب و سطوح مختلف از یک ذرع در یک ذرع تا زیادتر و در بعضی در شکل مستطیل، با سه وجب بلندی که لحاف به اندازهٔ پوشش از ابعاد ٤×٤ تا ٧×٧ و کمتر و زیادتر بروی آن انداخته با جاجیم و چادرشب سفید آنرا پوشانده مزین میساختند و به تناسب کوچکی و بزرگی کرسی مجمعه ای مسی برای قرار دادن چراغ یا سماور و مثل آن رویش گذاشته، اطرافش را پشتی یا رختخواب نهاده بزیرش میرفتند. معمولاً در هر خانه یک کرسی دم دستی برای اهل خانه و یک کرسی برای مهمان در اطاق پذیرائی میگذاردند که در بیداری پاها را در زیرش دراز کرده به پشتی ها تکیه میدادند و هنگام خواب متکا گذارده میخوابیدند. (تشک پای کرسی) معمولاً کوتاهتر اما پهن تر از تشک خواب دوخته میشد، در اندازه ای که فقط پایه و پهنای کرسی را اندازه بشود، چه در غیر اینصورت لبه هایش بروی هم افتاده در موقع خواب ناهموار میآمد. برای

← ۵. بافته حصیری با دسته ای از چوب سبک برای باد زدن که معمولاً جهت خنک شدن آنرا در آب زده خود را باد میزدند، همراه سجاف دوزی دور و نقش و نگارها و منگوله های رنگین در بعضی که غالباً زن ها همه جا همراه میداشتند که زیادتر بکارشان در مجالس روضه و تعزیه میآمد.



کرسی فقیرانه‌ای که پدر و دختری
در بالا و پائینش نشسته‌اند.



بادگیر یکی از وسائل خنک کننده که
درقدیم به جای کولر استفاده می شده.

گذاشتن کرسی باید روز و ساعت سعد و از روی تقویم معلوم شده باشد همچنین که بزرگ خانواده در آن شب باید با دستمال یا پاکتی شیرینی وارد خانه بشود.

منقل را چگونه آتش میکردند؟

منقلی را که تهش گچ خیسانده کشیده درزهایش را کاملاً میپوشانیدند، خاکستر الک کرده، و روی آن که وسطش را گود میکردند خاکه ذغال ریخته، آتش ذغال گذاشته باد میزدند، تا آن زمان که آتش به خاکه ذغال میرسید پس ملایم ملایم با کفگیر رویش خاکستر داده، خاکسترهای اطراف منقل را به دور خاکه‌ها و آتش‌های رو برگردانده، فشرده و صاف نموده ساعتی برای بیرون رفتن بوی ذغالش در فضای آزاد باقی گذارده سپس زیر کرسی میگذاشتند و هر چند ساعت یکبار لایه‌ای از رویش پس زده آتشش را تند میکردند. این برای بار اول آتش کردن بود و برای دفعات بعد (خاکه رو خاکه) کرده، یعنی آتش مانده‌ی ته منقل را با خاک‌انداز برداشته کنار گذاشته، خاکه ریخته بجای ذغال همان آتش باقی‌مانده را رویش کشیده خاکستر میدادند. (گلوله) نیز مایهٔ آتش دیگری بود که از خاکه‌ذغالهای نرم بطوری که آنهارا در طشت آب ریخته شن‌هایش را بزیر داده روهایش را میگرفتند و مانند گلوله باندازهٔ کوفته برنجی بزرگ در مشت ساخته در آفتاب تابستان خشک میکردند بود که اول یکی یا دو و سه از آنرا ته منقل گذارده رویش خاکه داده روی خاکه آتش داده یا خاکه روی خاکه میکردند، یعنی آتش‌های کنار گذاشته را رویش ریخته خاکستر میدادند. جملهٔ «خاکه رو خاکه» در جای دیگر هم بکار میآمد و آن برای وقتی بود که میخواستند زن و مرد و دلبر و دلداده‌ای با هم جفت بشوند و برای این منظور از جمع غایب میشدند که میگفتند (رفته‌اند خاکه رو خاکه) بکنند.

چاله کرسی

بعد از منقل که وسیله‌ای ساخته شده از حلبی یا آهن ورق و یا مفرق و ورشو و مانند آن به اشکال گرد و هشت‌ترک بود، برای گرم کردن کرسی از چاله کرسی استفاده میشد و آن چاله‌ای بود که وسط اطاق «بشرطی که اطاق زیر پر باشد» کنده دورش را گچ کشیده صاف میکردند و آتش را در آن درست کرده، کرسی را رویش برمیگرداندند. اصطلاح «برمی‌گرداندند» هم از آن بکار گرفته شد که موقع آتش کردن لازم بود تا کرسی را از روی زمین برگردانده از (نر) بگذارند که دسترسی به چاله کرسی آسان‌تر میسر شود.

استفادهٔ دیگر از کرسی و آتش آن

معمولاً چاله کرسی را خانواده‌های فقیر و نیمه‌فقیر درست میکردند تا پول برای منقل ندهند و لذا لازم بود تا حداکثر استفاده را هم از آتش کرسی برده باشند، و از این‌رو از وسط سقف کرسی بجانب داخل قلابی نصب میکردند بطوری که قلاب مقابل چاله کرسی قرار بگیرد و دیزی آب گوشت را که از غذاهای شبانه‌روزی افراد بود پس از جوش آوردن به آن میآویختند، تا هم از آتش آن برای گرم شدن و هم پخته شدن آبگوشت یکجا استفاده بکنند! که البته هم زیر آن کرسی نشستن و هم خوردن آن آبگوشت کیف داشت! که بخار و بوی آبگوشت همه بدن و لباس و شامه را آغشته مینمود و هم بوهای پائین و بالای بدن زیر کرسی نشستگان، دیزی و محتویات آنرا معطر و خوش‌طعم مینمود! دربارهٔ پیدایش و وجود خود کرسی هم اگرچه دامنهٔ دنیا از آن وسیع‌تر است که هرکس پدیده‌ای از آنرا بخود و قوم و فردی از خود اختصاص دهد، لاکن آنچه تاریخ‌دانان به اذهان وارد کرده بودند آن بود که میگویند چون قشون عمر به همدان رسیده و دچار سرمای شدید زمستان آن میشوند و چاره‌جوئی میکنند، به روایتی جناب عمر و به قولی حضرت علی (ع) دستور (حبس النار) یعنی

محبوس داشتن آتش که همان کرسی گذاشتن باشد میدهند، در حالی که هرآینه چنانچه چیزی هم بوده خود حبس النار را ایشان از کجا فهم کرده‌اند و این نیست مگر آنکه اگر از خود اهالی آن دیار هم نگرفته‌اند از مناطق سردسیر دیگر با شنیدن یا دیدن آورده‌اند.

خاکه‌ذغال چگونه بدست میآمد؟

در جنگلهای مازندران کوره‌های ذغال‌سازی فراهم بود که شاخه برگها و تنه درختهای پوسیدهٔ جنگلی را در آنها سوزانده، خفه نموده ذغال میکردند که ذغال‌فروشها آنها را سرند کرده درشت آنها را بنام ذغال و نیمه‌درشت آنرا بنام (مویزه) و نرم‌تر او را به اسم خاکه میفروختند، و دست‌چینی نیز از آن جمع‌آوری نموده بنام ذغال وافوری میفروختند. این ذغال یعنی ذغال وافوری را از میان نوع سفت و مرغوب آن سوا میکردند که دوام و مغز داشته باشد و بهترینش قرص و صاف و (سینه کفتری) سینه کبوتری آن بود که مورد توجه تریاکیها میآمد.

معمولاً دو نوع ذغال در ذغال‌فروشی‌ها بفروش میرسید، نوعی همین ذغال جنگلی که نوع مرغوب آن بود که پرمغز و بادوام بوده با قیمت گرانتر فروخته میشد و نوعی به اسم ذغال (باغی) که از درختان باغهای اطراف مانند درختان میوه و بید و تبریزی و زبان گنجشک بدست میآمد که پوک و بی‌مغز و بی‌دوام بود که ارزانتر عرضه میگردید و غالباً ذغال‌فروشهای متقلب آنها را با ذغالهای جنگلی مخلوط نموده درهم میزدند و بخانه‌دارهای بی‌اطلاع میفروختند.

قیمت هر خروار (۳۰۰ کیلو) ذغال مخلوط با خاکه و مویزه در تابستان یک تومان (۱۰ ریال) تا دوازده قران و در زمستان ۱۵ تا هیجده قران بود و قیمت ذغال باغی ۶ــ۷ تا ۸ــ۹ قران در تابستان و در زمستان که دو سه قران گرانتر میگردید. ذغال سرندی از خرواری ۱۵ــ۱۶ تا ۱۸ قران و ذغال وافوری

خرواری ۲ تومـان تا بـیست و دو سـه قران و مویـزه خرواری یـک تومـان و خاکه ۵ــ ٦ قران و گلوله کرده آن برای کرسی که بعضی ذغال‌فروشـها هم درست میکردند هر صد تا ۵ــ ٦ قران.

قاعدهٔ خرید خاکه‌ذغـال از اواسط بهار تا اواسط تابستان بود که خانه‌دارها و مآل‌اندیش‌ها میخریدنـد که هم خشک و هم ارزانتر بـود و درمانده‌ها و (ای‌بابا، حـالا کـو تا زمستان) گوهـا اواخر پائیز یا درخود زمسـتـان کـه هم باید خیس و آب‌زده و هم گرانتر خریداری نمایند.

مواد دیگر حرارت‌زا؟

از جمله مواد حـرارتی یکی هم هـیزم بود که جهـت اجاق و پخت و پز خـانه‌ها و پزنده‌های مانـند چلو، پلـوی در اختیار بود و آن نـیز به دو نوع هیزم جنگلی و هیزم بـاغی با خصـوصیات بـالا در اختیار قـرار میگـرفت، و دیگر (پِهِن) یعـنی مدفوع حیوانات مـانـند مدفوع گاو و گـوسفند و اسب و الاغ و شـتر که بکار گـرم کردن آب حـمام‌ها و نانـوائی‌های تافـتونی و لواشی و مانـند آن میآمد و با دست عده‌ای بنام (پـهن جمع کـن) از معابـر بدست میآمـد و کلی آنـرا که حمامـی‌ها و نانواها یک‌جا از سر طویله‌ها پیش‌خرید میکردند.

قیمـت هر خروار هیزم جـنگـلی در میـدان ۳ تا پـنج قران و در جلوخـانه که الاغـی‌هـا آنـرا بار الاغها کـرده دوره مـیآوردنـد ۷ــ ۸ قران، که خرواری دو سه قران هم اجرت شـکستن بآن تـعلق میگرفت، کـه دنبال هر عده الاغ هیزم یـکنفر هیـزم‌شکـن هم که تـبر هـیزم‌شـکنی‌ای بـروی دوشش بود و بـا آن دور کوچـه‌ها میگشـت راه می‌افتـاد و هـیزم‌فروش (آی یـک خروار هیـزم جـنگلی داریم) داد میزد، و هیزم‌شکن هم دنبال آن (آی هیزم‌شکن) فریاد میکشید.

هیزم‌شکـنی هم مـانند قصاب‌های نذری بکش کـه پوست و روده و با کش رفتن تکه‌ای از گـوشت گوسفنـد را علاوه بر اجرت میبرند، آنها هم علاوه بر مزد

بزرگترین تکه هیزم را که از تنهٔ درخت بود بنام زیرتبری اختیار کرده که پس از شکستن هیزم‌ها بر روی او آنرا بهمان نام که علی‌الرسم متعلق به آنها بود برده، یا بصاحب کار فروخته برایش شکسته پولش را میگرفتند. قیمت هر گونی سوخت (پهن) طبق کوچکی بزرگی گونی، از ده تا سی شاهی و قیمت هر جانخانی که ظرفی بزرگ معادل ده گونی بود چهار قران که اولی‌ها توسط کول و جانخانی وسیله قاطر حمل میگردید.

وقایع زیر کرسی؟

حرارت کرسی و استراحت در زیر آن که پائین بدن گرم شده و بالای بدن مانند مغز و ریه هوای سالم استنشاق مینمود بی‌اندازه لذت‌بخش میگردید، مخصوصاً تکیه دادن و پا دراز کردن و مزنگ آمدن با پا از زیر آن با نامزد و معشوق از لذایذ بشمار میآمد، اما گاهی هم وقایع ناگوار مانند خفه‌گی فردی و جمعی در اثر گاز ذغال بوقوع میپیوست، و اتفاقات شیرین و تلخ ناخنک زدن عاشقان و فاسقان از زیر آن با معشوق در این بیت که (به سر انگشت پا از زیر کرسی — نمودم با ... احوال‌پرسی) و اشتباه گرفتن و عوضی گرفتن طرف که پا را جای میان پای محبوب و معشوق به میان پای پدر یا مادر او میبرد فضایح و شرمندگی‌هائی ببار میآورد، و گاهی که همه را متوجه ساخته شلیک خنده حاضران را باعث میشد و عاشق بیچاره را که خجالت‌زده فراری مینمود. اما رها کردن باد و گاز معده یا (نرمه) کردن که با گرم شدن بدن مجرای اسافل شل و باز میگردید چندان رسوائی نداشت که در زیر کرسی با دیگر هواهای بوی بد پاهای اجتماع دور آن مخلوط شده نامعلوم میگردید.

هیزم و خاکه‌ذغال را در کجا جا میدادند؟

در هر بازارچه و گذر و کوچه (علافی)هائی بودند که خُرده‌فروشی هیزم و ذغال

اهالی آنرا بعهده داشت با دکان و انباری بزرگ که آنها را در آن جا میداد، علاوه بر کاه و جو و ینگه یعنی علیق دواب که فروش آنها نیز توسط او انجام میگرفت. خانه‌ها غالباً دارای انباری‌های (جاهیزمی و جاذغالی) هائی بودند که سوخت زمستان را در آن جا میدادند، و فقرا و کرایه‌نشین‌هایشان که اطاق اجاره میکردند، کته‌هائی در زیر طاقچه‌های اطاقشان بود که ذغال و خاکه‌هایشان را در آنها جا میدادند و هیزمشان را که خُرد خُرد و روزانه از علافی‌ها میخریدند.

البته این کته‌ها علاوه بر جا دادن خاکه و گلوله و ذغال جای پنهان نمودن طلاآلات و اشیاء قیمتی آنها نیز «اگر داشتند» بود و همچنین جای نگهداری بادمجان در میان خاکه‌ذغال برای زمستان و بعضی کنار گذاشتنی‌ها و جادادنی‌های دیگر مانند مس و ظروف و امثال آن که بسی کارسازشان می‌آمد.

چراغ روز؟

چراغ روشن کردن در روز برای کسبه مرسوم نبود، چه اگر بر سر فرش و پارچه و مثل آن روشن میکردند میگفتند معامله‌اش حرام میشود، چه رنگ آن اشتباه بخریدار نموده میشود و از جانب علما تحریم شده بود، تا آنجا که در زیر سقف و جاهائی که نور آفتاب رنگ جنس را حقیقی نشان ندهد حرام میآمد، علاوه بر آنکه چراغ بی‌مصرف را اسراف میدانستند. اما در چند مورد چراغ روشن میکردند: یکی در وقتی که غذای پرنده‌ها بدست آمده آماده برای پذیرائی مشتری میشدند. دیگر برای برگزاری فاتحه در مساجد که یکی دو چراغ جلو مسجد روشن داشته مردم را بوسیلهٔ آن دعوت میکردند. و دیگر در وقتی که جنسی مانند نان و گوشت ارزان شده بود که برای توجه دادن بمردم نانواها و قصاب‌ها جلو دکان خود چراغ روشن میکردند. در خانه‌ها هم روز چراغ روشن نمیشد، یعنی لازم نمیآمد چه ساختمانها طوری بنا شده بود که در روز احتیاج به چراغ پیدا نمینمود. معمولاً چراغ روشن کردن کسبه در روز هم پس از قحطی‌ها

و تنگی، سستی‌های مانند خشک‌سالی و (سیاه‌بهار) که بعضی خوراکی‌های امثال میوه و (دیمی)ها را سرما زده یا بدست نیامده بود و یا قحطی‌های تصنّعی که دست اندرکاران و امنا و سرمایه‌داران ایجاد میکردند و رفع آن شده بود میبود و یا جهت اجناس که به وفور وارد شده یا بدست آمده بود.

بزرگترین قحطی درچه تاریخ بود؟

هر چند سال یک مرتبه قحطی میآمد و تنها لازم بود که زمستانی کاملاً زمستان نشده یا حداقل در طهران و اطراف آن نشده باشد، که فوراً درباریان و معممین درباری که همه صاحب دهات و قراء و قصبات بسیار و مالک اراضی بیحساب زراعت بودند محصول خود را پنهان نموده از دسترس بدور داشته یک لا به چند لا بفروش برسانند و روی این حساب هرچند سال یک بار قحطی‌ای گریبانگیر مردم گشته عده بیشماری از گرسنگی تلف شده رهسپار دیار عدم میگردیدند. از جمله یکی قحطی سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ قمری بود که در آن نزدیک به دوسوم مردم تهران تلف شده، کاه و ینجه و پوست هندوانه خربزه و برگ درخت و پوست خیک و خون مذبوح حیوانات و حتی گوشت خر و یابو و سگ و گربه میخوردند. در این سالها بود که گندم خرواری یک تومان به چهارصد تومان رسید و هنوز مالکین آن از فروش آن خودداری میکردند و چه زیاد دیده شد صاحبان آنها که اکثراً از افراد فوق‌الذکر بودند در سر راه خود مرده‌ها و نیمه‌جان‌ها را جلو پای خود و کنار معابر دیده هنوز حاضر بفروش گندم و جو انبار کردهٔ خود نمیشدند. در این سالها بود که مردم از جمع‌آوری اجساد عاجز مانده، نعش‌ها مانند هیزم، چپ و راست کنار کوچه‌ها و بازارها دسته شده، حملشان حتی توسط گاری مقدور نمیگردید.

در این قحطی دو امر عجیب واقع شد یکی اینکه بسا شنیده شد که مردم یکدگر را دریده، حتی فرزندان خود را میخوردند و هنوز محتکرین حاضر به

گشودن در انبارهای ارزاق خود و فروش آنها نمیشدند. و دیگر در آن زمان حتی نانواها از گرسنگی مردند، اما از دیوانه‌ها و معممین کسی نمرد! دربارهٔ دیوانگان این نظریه از عرفا که چون آنها خود و بیگانه‌ای نشناخته، در واگذاری و رضای مطلق بوده‌اند خدا ضامن روزیشان بود و در معممین ارادت مردم به آنها که مرگ خود و زن و بچهٔ خویش را پذیرفته اما گرسنگی آنها را نپذیرفته بر خود مقدم میداشتند! در این قحطی اگر اهل خیری هم یافت شد باز از میان همان طبقات فقیر و افراد متوسط بودند که در نقاط شهر دیگ‌های دمپخت نذری ببار میگذاردند و باز از میان همین گروه که اجساد مردگان را شسته، کفن پوشانده بخاکشان میسپردند.

یخ چگونه بدست میآمد؟

در حوالی و دور از ساختمانهای شهر در قطعه زمین‌های مسطح وسیعی در هزاران ذرع مربع دیوارهای چینه‌ای بلند طویلی بطول صد و پنجاه و دویست ذرع و ارتفاع هیجده بیست گز بالا برده، آنرا سایبان زمین شمالی مشرف بآن قرار داده، زمین مذکور را به عمق یک ذرع گود کرده زمستانها آب می‌انداختند که در اثر برخورد نسیم بدیوار بلند و برگشتن آن آب گودال تبدیل به یخ میگردید و تا انجماد آن به کمال رسیده تا حد ممکن آب گودال منجمد بشود، برای شب‌ها عده‌ای کارگر اجیر کرده با دادن سطل‌هائی بدستشان گوشه‌های گودال را سوراخ کرده آب از زیر یخ خارج نموده رویش میپاشیدند و این کار چندین شب ادامه میدادند تا یخ گودال ضخامت کامل پیدا بکند و چون کلفتی یخ به نیم ذرع و زیادتر میرسید، عمله‌های روزکاری داشتند که آنرا به قطعات بزرگ شکسته به انبار میریختند. چاله‌ای را که در آن یخ گرفته میشد (یخ چاوان) نام داشت و انبار آن (توچال) و این کار چندان ادامه میگرفت تا توچال که او نیز بطول هشتاد، صد ذرع و عرض بیست و عمق به همین مقدار بود و تا چهار پنج



یکی ازیخچالها که دیوارِ در حال از بین رفتنش با یخ‌چاوان، یعنی انبار یخ آن که در سمت چپ عکس دیده می‌شود.

هزار مترمکعب یخ میگرفت آکنده از یخ گشته درش مهر بشود، تا تابستان که گاری‌ها و الاغی‌های یخی آمده بطور کشمن یعنی خرواری خریده بطرف شهر و برای فروش حمل بکنند. فصل گرفتن یخ از اول ماه قوس (آذر) تا اواسط بهمن بود که از آن پس دیگر یخ به هم نمیآمد و یخ قوس از قرص‌ترین و پردوام‌ترین یخ ها بود که سرمای آن پشتش به زمستان و با نفوذ و برودت بسیار در آب اثر کرده بود و این همان ماه قوس هم بود که طهارت در آن از شهامت های طهارت گیرنده و از جمله کارهای مهم بشمار میآمد که بعضی در وصیت نامه های خود سی سال، چهل سال هم طهارت قوس که از آن ابا کرده بودند به وراث و وصی توصیه میکردند! با این مثل که (آنقدر آدم از او میترسد که کون از آب چائیده). این همان یخ بود که از ابتدای بهار تا آخر تابستان مصرف بستنی سازها و فالوده‌سازها و خانه‌دارها و دکاندارها میآمد که تمیزترها و روشن‌ترهایش برای برف فالوده و یخ مصرفی کاسه ها و سقاخانه ها و گل‌دارها و آلوده ها و کثیف هایش خوراک بستنی‌سازها میگردید.

درباره تمیزی و کثیفی آن باید گفت آب یخچالها بغیر از یخچالهای سرآب بقیه از آب ته جویها و آب بارانها و هرزآب ها تأمین میگردید که از زوائد و فضول همه چیز در آنها یافت میگردید تا حتی مدفوع و غایط انسان و حیوان که آب با خود آورده به (یخ چاوان) میکشید و با انجماد آب بصورت یخ درآمده بدون تغییر شکل و قیافه در تابستان در اختیار مصرف کننده قرار میگرفت، اضافه بر رفع حاجت مردم از جهت تخلیه خویش در تمام دوره سال که یخ چاوانها بهترین وسیله استفاده اهل محل واقع میگردید. از این‌رو یخ روی آب از یخهائی بود که خار و خاشاک و پهن و پشکل و مانند آن در آن یافت میگردید و یخ زیر که ممزوج با گل و لای و کهنه و کاغذ و ریگ و سنگ و مثل آن بود که از زمین با آنها برخاسته بود و تنها یخ صحیح و نسبتاً تمیز که یخ (بلوری)اش میگفتند یخ وسط تاوه (تکه های یخ) بود که گرانتر خرید و فروش شده فروشنده با منت

بسیار در اختیار خریدار مینهاد. یخ‌شکن نیز آلتی بود شبیه کلنگ یک‌سره در ضخامت کمتر و تیغهٔ باریک و نوک‌تیز منحنی که کوچک و بزرگ تهیه شده به نسبت بکار یخ فروشهای دوره‌ای و یخچالی‌ها میآمد. اگرچه یخهای (تاوه)[۶] ای بزرگ یخچالها را با کلنگ‌های بزرگ میشکستند.

برف چگونه بدست میآمد؟

یکی بصورت آنکه الاغی‌های محلی آنرا از کوههای توچال شمیران در صندوقها ریخته رویشان را با گونی و جوال و جانخانی پوشانیده بشهر میرسانیدند که بمصرف خانه‌های اعیان و رجال میرسید و نوع دوم که یخ‌های میان تاوه و یخهای تمیز را پالوده‌فروشها روی چهار پایه‌ای گذارده مقابلش بر روی چهار پایه دیگر نشسته با ارّه کمانه‌ی دو دسته‌ای که مخصوص این کار نیم‌دایره ساخته شده بود تراشیده بصورت برف درمیآوردند.

یخ و برف غیر از خاصیت خنک کننده خواص طبی متعددی نیز داشت از آن جمله که یخ را در کاسه برخاکشی (خاکشیر) مالیده شکر یا سکنجبین ریخته خاکشی یخ‌مال درست کرده قبل از ناهارها جهت دفع صفرا و خنک کردن جگر و گرمازدگی و التهاب میخوردند و برای بند آوردن خون بینی آنرا بر پیشانی و جلوسر میمالیدن و برف را که فالوده سیب و فالوده گلابی کرده بخورد مبتلایان قلب درد و ضعف گرفته‌های از گرما میدادند و خوردن آن را مسکن سموم و نشاننده عوارض دق و سل و سرطان میدانستند. (خلیفه) نانوائی[۷] ای بود

۶. تکه یخ‌های ضخیم بزرگ که هریک یا دو تکه‌اش بار الاغ یا قاطر شده، چند پاره‌اش گاری را پر مینمود تاوه میگفتند.

۷. خمیرگیر نانوائی را خلیفه میگفتند. اگرچه هر مهمترین کارگران مشاغل را خلیفه مینامیدند. مانند قلیان چاق‌کن (سرچاق‌کن) های قهوه‌خانه‌ها، جامه‌دار حمام و مانند آن، چه در رأس امور آن کار قرار گرفته آنها بودند که دخل و خرج استاد را با خبره‌گی خود ←

با اندام ورزیده و نیروئی کامل که آنرا رطیل گزیده دائما حکمه[۸]ای پر از یخهای خرد کرده در پهلو آویخته داشت که مرتب از آنها می بلعید و اطبا آنرا وسیلهٔ حیات او دانسته بودند و سالها به همان کیفیت به حیات ادامه داده جلوگیری از عوارض آن مینمود تا وقتی که دسترسی به یخ پیدا نکرده تلف میشود.

فصل ها و چله ها

در طهران فصل ها زودتر از زمان مقرر شروع میشدند، به اینگونه که از ده پانزده روز به عید نوروز مانده بهار و از اواسط تابستان، پائیز و از میانه پائیز، زمستان شروع میشد و ماه اول سال یعنی برج حمل یا فروردین را که ماه گل‌بران و ماه دوم آن یعنی اردیبهشت را توت‌پزان و از اول تیر تا پانزدهم مرداد را چلهٔ تابستان و از اول دی تا آخر بهمن را چلهٔ زمستان میگفتند. چله هائی که در اولی گرما به نهایت و در دومی سرما به غایت میرسید و اتمامشان به قرار زیر: که پس از گذشت سی و پنج روز از تابستان میگفتند باد خنک دزده میزند که شب ها رو به خنکی میگذارد و پس از چهل و پنج روز که باد خنک آشکار میزند که روزهایش هم خنک میشود و از همین ایام هم بود که باید به فکر چوب و هیزم و خاکه‌ذغال زمستان باشند، و زمستان که دو چله به اسم چله بزرگه و چله کوچکه داشت که چله بزرگه از اول دی تا دهم بهمن بود که زمین نفس دزده کشیده تکِ (حدّت) سرما میشکست و از آن به بعد، تا آخر بهمن که چلهٔ کوچک بوده

جور میکردند و درواقع به معنی جانشین و امین بودند.

۸. کیسه‌ای چرمین که با گذراندن بند کمربند از آن به پهلو میآویختند. کیسه‌ای مخصوص قهوه‌چی ها، یعنی مهر (ژتون) فروش های آنها و دیگر کسانی از این قبیل که مهر یا پول داد و ستد را در آن ریخته با خود حمل میکردند. این مهرفروش ها باید میان مشتریان راه بروند.

میگفتند کاری که چله بزرگه نکرده چله کوچکه میکند، و چله کوچکه گفته اگر پشتم به بهار نبود بچه را در قُنداق خشک میکردم و تقریباً بهمین صورت هم بود و هرگز سرمای چله بزرگه به پای سرمای چله کوچکه نمیرسید و با تمام شدن چله کوچکه هم بود که فقرا میگفتند زمستان تمام شد روسیاهی به ذغال ماند و غم سرما و عدم استطاعت تهیه خاکه‌ذغال را فراموش میکردند که پشتش به بهار میباشد. و شب اول چله بزرگه یا شب یلدا که «بلندترین شب سال» بود هر دسته از خویش و اقارب و همسایه‌ شب‌نشینی گرفته در آن بساط سور و سات از آجیل و شیرینی و میوه و مخصوصاً هندوانه و انار و خربزه فراهم کرده، دور هم جمع شده به خوشگذرانی و شب زنده‌داری و گرفتن فال حافظ میپرداختند، و در این شب بود که میگفتند با خوردنی‌های سفره‌ی شب یلدا، مثل خوراکی‌های پای سفرهٔ هفت‌سین طبیعت گرم را میتوانند سرد و طبیعت سرد خود را گرم بکنند. به این صورت که اگر از گرمی مزاج رنج میبرند هندوانه و انار و اگر از سردی ناراحت میشوند توت و کشمش و خرما و مثل آن بخورند و تا سحر آن که گفت و شنید و بگو و بخند میکردند. بگو و بخند و دور هم جمع شدنی که مربوط به شب یلدا و مثل آن نبوده، از هر فرصت و بهانه برای بوجود آوردن آن استفاده میکردند. بعد از آن اهمَن و بهمن و پس از آن سرما پیره‌زن بود که سه دهه‌ی اسفند را دربر میگرفت. آهمن و بهمنی که دو برادر زمستان بودند و میگفتند «اهمن و بهمن، عهده‌ی همه با من» یعنی هر کاری که زمستان و چله‌های آن نکرده‌اند ما کرده تلافی همه را ما درمیآوریم، و سرما پیرزن هم آن بود که میگفتند در زمان حضرت رسول (ص) پیرزنی شتری داشت که مست نشده بود و نزد حضرت شکایت میبرد که زمستان تمام شد و شتر من مست، یعنی فهل گیر یا فهل‌ده نشده است و حضرت دعا فرموده ده روز به زمستان اضافه شده سرمای آن برگشت میکند. و سرمای دیگری هم به مدت ده روز از اول نوروز تا دهم آن بود که آنرا هم سرما گل سرخ میگفتند.

وسیله تفریح و دفع الوقت مردم چه بود؟

در مواقع عادی قهوه‌خانه که در آن انواع سرگرمی ها از جمله نقالی و مشاعره و سخنوری و تعزیه و ترنابازی بعمل میآمد و تفریحگاه کلی آنها را تشکیل میداد و زورخانه که ورزشکاران را مشغول مینمود و تابستانها چاله‌حوض حمامها و در محرم و صفرها مجالس عزاداری که تمام دو ماهه اوقات مردم را اشباع مینمود و لوطی های دوره‌ای و عنتری‌ها و مطربی‌های روی حوضی گاه‌بگاه عروسی خانه ها که تا مدتها حدیث مجالسشان میگردید.

مطربهای دوره‌ای و عنتری‌ها چگونه کارهائی داشتند؟

دسته هائی به انواع بودند از جمله لوطی هائی که با دنبک و کمانچه براه افتاده کمانچه کش کمانچه کشیده دنبک‌زن شعرهای طنز و لطیفه و تصنیف های روز امثال (پس من چی گفتم حبیبم، توچی شنیدی ــ مگه کار بدی از من تو دیدی) میخواندند و دستهٔ دیگر با این ترتیب که بچه رقاصی را که از پسرهای ده پانزده ساله بود و لباس دخترانه میپوشانیدند و گیسوان بلندی داشتند همراه میکردند و این همان بچه رقاصهائی بودند که در مجالس نیز شرکت کرده هنرنمائی میکردند «چه زن در حضور نامحرم سربرهنه نشده به ترقص و دست افشانی برنمیآمد که این کار از امور ممنوعه بشمار آمده با مشاهده آن حکم تکفیر و سنگسارش صادر میگردید، چنانچه آواز زن هم در آن زمان شنیده نمیشد چه نوحه گری زن وسیله عذاب دنیا و آخرت او را فراهم میآورد و از ممنوعات مؤکد بود تا آن حد که حتی صدای زن بطور طبیعی بگوش نامحرم نباید برسد و مؤمنه های راعی آنرا با صوری از قبیل انگشت و ریگ در دهان و زیر زبان گرفتن در پس چادر و پرده دورگه و نامطبوع میساختند».

دسته دیگر لوطی عنتری‌ها که میمونی را تربیت کرده سلام دادن که دستش را بغل گوشش بگذارد و دست دادن و معلوم کردن (جای دوست) که بالای



معرکهٔ مارگیری با مارگیرش درحال نمایش که مار راگاهی بدورگردن خود میپیچید و وقتی سر مار را در دهان میکرد و زمانی، با موش و راسو و لاک‌پشت جنگش می‌انداخت.



صحنه‌ای از یک تعزیه.



یکی از پرده شمایل‌ها، ابزار کار معرکه گیرهای پرده گردان که معرکه گیر در کنارش با ترکهٔ نسبتاً بلند می‌ایستاد و با سر آن تصویر مورد سخنش را نشان تماشاچیان داده و معرکه میگرفت.

چشمش بود و (جای دشمن) که ماتحتش را نشان میداد و (شتربانی) را که چوبی بزیر بغل‌هایش گذارده با صدای ضرب لوطی سر دو پا بلند شده براه میافتاد و اسب‌سواری او که چوب را وسط دو پایش گرفته بدویدن میپرداخت را تعلیمش داده برای شگون در ختنه‌سوران‌ها و زایمان‌ها و روزهای بعد از عروسی دعوت شده با گفتن (حق مبارک کنه ایشاللا) وارد میشدند.

بعد از آن خرس رقصانها که خرس را سر دو پا به راه رفتن واداشته چهار پایه‌هائی گذاشته بر سر آنهایشان میکردند و نردبان که از آن بالایشان میفرستادند و با این و آن و داوطلبان که به کشتی گرفتنشان وامیداشتند و بز رقصان‌ها که بزها را رقصانده سر دو پا راه میبردند و معلق زدن تعلیمشان داده بر سر تیرشان میکردند، و این چنان بود که کنار تیر بلند چهار پنج متری‌ای طبق حساب، چهار پایه‌هائی کوچک و بزرگ پهلوی هم گذارده چون بز ببالای چهار پایه بزرگتر میرفت چهار پایه کوچک را از جلوش برمیداشتند، الی آخر که بر طبق علاقهٔ به بلندی بر سر تیر قرار میگرفت. و البته تا بز بتواند بالای تیر تمرکز پیدا کند تخته‌ای هم باندازه دو کف دست کوبیده شده بود و چون تمام چهار پایه‌ها از برابرش برداشته شده بالای تیر قرار میگرفت دوران زده پول جمع میکردند.

ساز و آوازهای آنزمان چه بود؟

ساز، مانند تار. کمانچه. نی. آواخر قانون «شبیه سنتور» و عود. دنبک (تنبک). دایره. اواخر دایره زنگی. سرنا. کرنا. دهل. فلوت. نی‌لبک. سازدهنی. و برای موزیک تعزیه‌ها: شیپور. فلوت. طبل. دهل. سنج. و اجرت یک دسته مطرب دوره‌ای که از یک ربع تا یک ساعت مشغول مینمود از یکقران تا پنج قران بود که مبلغ آخر از پرداختی‌های بسیار سخاوتمندانهٔ صاحب مجلس و کمتر نصیب مطربی میآمد، مگر بچه رقاص با قر و غرباله‌ها و چشمک و ابرو

انداختن ها و عشوه گری‌ها و سر بزانوی این و آن گذاشتن ها این مبلغ را بدست آورد. و نیز آوازها که بابیات تهران همراه اشعار بهترین شعرا برداشت شده آوازه‌خوانها یک یا هر دو دست را به بیخ گوش گذارده با (امان امان دلی‌دلی) برداشت و ختم میکردند.[۹]

کرایه‌نشینی و رابطهٔ مستأجر و مالک چگونه بود؟

روابطی بسیار حسنه و خودمانی چنانکه گوئی از یک خانواده با هم زندگی میکنند که این لازم بتوضیح زیادتر میباشد: خانه‌ها ساختمانهایشان در طرفین حیاط و دورتادور بود که بجز خانه‌های متمکنین و ثروتمندان و علما بقیه اضافه اطاقهای آن در اختیار مستأجر قرار میگرفت و تنها زحمت باجاره یافتن و اجاره دادن اطاق آن بود که مستاجر به دور کوچه‌ها براه افتاده با سر بدرون بردن‌ها و گفتن (اطاق خالی دارین) جواب (بله) شنیده و مالک چنین تصادفی برایش بوقوع بپیوندد و دربارهٔ کرایه توافق کرده، مستاجر اسباب کشیده نقل مکان نماید. آنچه مطرح نبود سند و قبض و امانت و تضمین و تعهد و سپرده و اجاره‌نامه و رهن و ترس و دلهره‌ی از هم و بچه‌داری نداری و ثروتمندی و فقر مستاجر و مدت و مهلت و مانند آن که درباره تعهدات طرفین، مستاجر بخود قبولانده بود که کرایه‌نشین یعنی خوش‌نشین و تا هر وقت خوشش بود اقامت مینماید و چون ناخوشش گردید عزیمت میورزد و مالک مطمئن که تا از

۹. برای استشهاد دست به بیخ گوش گذاردن آوازه‌خوانها این لطیفه که از کسی پرسیدند چرا مرغ هنگام استراحت یکپای خود را بلند میکند جواب داد اگر هر دو پایش را بلند کند بزمین میافتد و پرسیدند چرا آوازه‌خوانها هنگام آوازه‌خوانی دست به در گوششان میگذارند پاسخ داد که اگر در دهانشان بگذارند صدایشان درنمیآید و سئوال کردند چرا شکارچی‌ها هنگام شکار یک چشم خود را هم میگذارند گفت اگر هردو چشمشان را هم بگذارند جائی را نخواهند دید.

مستاجری نارضائی بهم رساند با یک اخطار لفظی مختصر که (اطاق را خودمان لازم داریم، یا جایمان تنگ است فکر اطاق کنید) مستاجر اطاق دیده جا خالی مینماید و بالا تر از همه جمله (راضی نیستم) که همین کافی بود تا مستاجر از همان لحظه در فکر تخلیه اطاق یا خانه برآمده جای دیگر فراهم نماید، چه این راضی نیستم، معنی آن میداد که آبی که در این خانه بخوری حرام و زمینی که در آن نشسته خوابیده استراحت کرده نماز بخوانی غصبی و غیر مباح و بچه‌ای که در آن پس اندازی غیر شرعی و همهٔ اینها بلکه یکی از آنها کافی بود که رعشه بر اندام مستاجر انداخته خود را از آن مهلکه کنار کشاند و درباره بچه داشتن و نداشتن و کم و زیاد آن نیز این عقیده که نه نانش بر سر نان ما و نه آبش، زحمتشان با پدر و مادرشان و رزقشان با خدا و سر زمین هم به درد نمیآید که یک نفر یا چند نفر در آن رفت و آمد نماید و این چه چشم تنگی و خستی است که ما داشته باشیم و با این ترتیب رابطه‌ای داشتند پسندیده و برخوردی کاملاً یکرنگ و صمیمانه و درباره کرایه هم از وظایف مستاجر بود که از اولین درآمد روزانه یومیهٔ اجاره‌خانه را کنار بگذارد که غالباً آنرا نیز شب به شب میپرداختند و هر آینه مستاجری هم به عدم توانائی پرداخت خورده پس انداخته بود به او ارفاق و مراعات کرده در گشایش ها و توسعه ها دریافت میکردند و یا با رسیدن عیدی، عزائی آنرا بنامی مثلاً باسم (کرایه پس‌افت را چیزی برای عید بچه ها بخر و در عزاها و شب خیرات ها پس‌افت کرایه را پیراهن سیاه کن تن بچه هایت بکن و یا با یک سوره یا یک ختم قرآن مصالحه میکنم) حساب را بی‌حساب کرده بار منت و حقارت را از دوش مستاجر سبک میکردند و مستاجر نیز دعاگو و سپاسگزار و در صدد تلافی که تا چه زمان خدا وسعت و فرجی داده محبت مالک را جبران نماید.

نرخ کرایه اطاق و کرایه‌خانه

نرخ کرایهٔ یک اطاق دو دری سه در پنج با صندوقخانه ۲ قران و کمتر. نرخ دو اطاق ۳ قران. یک اطاق و یک زیرزمین و صندوقخانه دو ریال (دو قران و دهشاهی). نرخ یک حیاط دربست پنج، شش اطاقه از یک تومان تا دوازده قران.

قیمت ملک و خانه

خانهٔ دو سه اطاقی در مساحت صد ذرع و بیشتر ده تا دوازده سیزده تومان. خانه چهارصد پانصد ذرعی ایوان، پنج دری‌دار شش، هفت اطاقه، پانزده، شانزده تا بیست تومان. خانه بیرونی اندرونی هشتصد، هزار ذرعی اعیانی سی تا پنجاه و حداکثر تا صد تومان، با این شاهد که یکی از مستاجران خانهٔ خود ما بنام شاطر محمدتقی که شاطر نانوائی سنگکی بود میگفت بعد از سال قحطی خانه‌ای بمساحت هفتصد و پنجاه ذرع با بیرونی و اعیانی و سر طویله به بیست و پنج تومان به او پیشنهاد خرید میکنند که پول آنرا هم روزانه نیم من نان دریافت بکنند و او رد نموده میگوید حوصلهٔ طلبکار سال به دوازده ماهی را ندارد و همینجا که نشسته است جایش خیلی راحت و آسوده میباشد و پولی را که میخواهد هر دو سه سال یکمرتبه خرج کاه‌گل مالی پشت بامهایش بکند به کرایه اطاقش میدهد و آقائی میکند. البته باید تذکر داد که بعد از قحطی موردنظر یعنی در سه چهار سالگی نگارنده در اثر تلفات آن جمعیت شهر به یک سوم تقلیل یافته بیشتر خانه‌ها و دکاکین بی‌صاحب مانده محل سکونت گدایان و سگ‌دانی شده بود.

دیگر از دلایل حسن رابطه مالک و مستاجر این بود که اولاً مالک خانه داشتن و به مستاجر دادن یعنی کسی را سر پناه دادن اگر چه منافعی نیز از آن بدست آورده کرایه‌ای دریافت نماید جزء حسنات و کارهای ثواب میدانست که



دورنمای قسمتی از شهر تهران با بامهای کاهگلی و خانه‌های کوچک و بزرگ به هم چسبیده‌ی بی خیابان و کم معبر آن.



یکی از خانه‌های قدیم به مساحت چهارصدمتر. خانه‌ای صندوقچه با پایه و جرزهای کلفت خشتی و شیشه‌خورهای کوچک که مانع تابش آفتاب و گرما و سرمای فصول بوده. با بالاخانه و خرپشته‌ی پله کان در پشت‌بام. همچنین خانه‌ای بدون اشراف که‌از هیچ سمت دید و نظرگیر نداشته.

در این باره روایاتی بگوشش رسیده بود، چنانچه مشابه این بود غرسی درخت میوه دارد اگر چه میوه آنرا فروخته و یا خود تناول نماید و دیگر که میگفتند اگر خانه پر از دشمن باشد بهتر از آن است که خالی باشد و بعد از همه که شکرانهٔ بازوی توانا را گرفتن دست ناتوان دانسته سپاس نعمت صاحبخانگی را جا دادن بی‌خانه‌ها و ناتوانان میپذیرفتند و چون این نظریات مطمح میآمد و خانه را از نعمتهای خدا و مستاجر را نیز عیال خدا و از الطاف خداوندی میدانستند که با رعایت ایشان خوشنودی خالق را بدست میآورند و پول و مادیات کمتر مورد توجه قرار میگرفت و از سوئی ضعفا چنین تعلیم و تربیت داشتند که شاکر و حق گذار هر صاحب عنایت بوده هر آینه محبتی را تلافی نتوانند لااقل بیاد داشته باشند و عزت و ذلت را از خدا دانسته که بنا بمصلحتی یکی را عزیز داشته نعمت بخشیده صاحب خانه نموده یکی را زیر دست قرار داده است که باید از آن پذیرا بوده سر تسلیم داشته باشند، هرگز حقد و کینه‌ای از مالک و صاحبخانه به دل نیاورده با او جز با ادب و احترام و محبت و یگانگی رفتار ننمایند و صاحبخانه را کریمی میدانستند که به آنها اکرام کرده از بی‌پناهی نجات داده که در غیر اینصورت باید در زیر آسمان بسر آورند و لاجرم باید وی را گرامی داشته سپاس بدارند.

تکالیف و قواعد الزامی مالک و مستاجر

بر مالک بود که وسائل آسایش مستاجر را از هر جهت منظور داشته آنچه برای خویش بپسندد برای او نیز خواسته از آنچه خود از آن ناخشنودی و کراهت دارد برای او نیز ناخوشنود و مکروه بداند و در استفاده از اماکن خنک تابستان مانند زیرزمین و دالان و هشتی و آب‌تنی حوض و پاشیر و خفتن در بام و استفاده از اجاق و مطبخ و ظرف‌شوئی و رختشوئی و جست‌وخیز و بازی اطفال و بهره‌ی از انبار و جا دادن خاکه و ذغال زمستان و ایاب و ذهاب مهمان و مثل آن آزاد

گذارده، و برای مستاجر تا برتری و مالکیت مالک را رعایت داشته تمنا توقعات بیجا و خواهش تقاضاهای بیمورد نداشته باشد و وی را در خانه کدخدا و بزرگتر و کلانتری بداند که باید تکالیف و دستورات او را اطاعت نماید و از این لحاظ نظام و قوانینی حکمفرما بود که بدان گردن نهاده آنرا مطمح نظر میداشتند.

هر کس در خانه از صاحبخانه و مستاجر برای در زدن و ورود بخانه نشانه‌ای داشت که با علامت آن تا دیگری را معذب ننماید باید بخانه پا بگذارد، مثلاً یکی یک چکش بر در بنوازد و دیگری دو چکش و آن یک دو چکش بی‌فاصله و آندگری دو چکش فاصله‌دار و زنها که چکش مخصوص خود یعنی حلقه در[10] را باید بصدا درآورند و از کوبهٔ مردها استفاده ننمایند و فایده این قرارداد آنکه تا هر کوبندهٔ در آشنای خویش را برای گشودن بکشانند و دیگری را در زحمت نیندازد و دیگر گفتن (یاالله) و یاالله‌های پیوسته و سرفه و تنحنُح مانند آن تا زنها شخص وارد را شناخته بیگانگان سر و بر خویش را پوشانیده یا از چشم‌انداز او خود را کنار بکشانند.

دیگر جاروی حیاط و دالان و هشتی و بیرون در خانه و آب‌پاشی آن و نظافت مطبخ و مبال که میان همگان تقسیم شده بنوبت باید بانجام رسانند و رخت‌شوئی که باید در روزهای معین و مخصوصاً در آخر آب‌ها که بعد از آب نو انداختن دیگر آب حوض را آلوده نسازند اقدام ننمایند و (تبصره) در توجه به ناموس، اینکه هرگز البسه زن مخصوصاً لباس و پوشش زیر در معرض دید مرد اگرچه شوهر و پسر و محرم او بوده باشد قرار نگرفته اینگونه ملبوس را در نقطه‌ای دور از چشم‌انداز ایشان خشک نمایند.

---

۱۰. لنگه در طرف راست خانه‌ها کوبه یعنی چکش و لنگهٔ طرف چپ حلقه داشت که اولی مخصوص مردها و دومی زنها از آن استفاده میکردند و این برای آن بود که اشتباهاً زن غیر در را بروی مرد بیگانه و مرد نامحرم در را بروی زن نامحرم نگشاید.

دیگر آب حوض کشی و آب اندازی که در روز زنها آب حوض را کشیده و برای تخلیهٔ آب آب انبار پول بر سر هم کرده برای آب انداختن شبها مردها بنوبت مواظبت آب نموده حوض و آب انبار را مشروب نمایند که همین آبیاری شبها از بهترین تفریحاتشان نیز بود که از آخر شب فرش و سماور و چراغ بکوچه کشیده بخور و بریز و بگو و بشنو میکردند تا نوبت آبشان شده این کار را اجماعاً بآخر برسانند و همچنین عدم دخالت صاحبخانه در امر کثافت و نظافت و آبادی خرابی اطاقها و از دلبخواه های خود مستاجر تا با کثافات و آلودگی های در و دیوار آن ساخته یا آنرا نظیف نگاهداشته رنگ و روغن نماید و از سوراخ و میخ و خرابی آن جلوگیری داشته یا آنرا با کوبیدن میخها و پرده ها و عکس و قلاب و آویز و زشت و زیبا مشبک ساخته بصورت لانه زنبور درآورد، چه اولاً مستاجری که در خانه ای وارد میشد بعید مینمود که باین آسانی ها از آن خانه بیرون رفته مکان را بکس دیگر بسپارد تا آنجا که چه بسیار خانواده هائی که در خانه ای خود شوهر کرده دختر بشوهر داده، پسر زن داده، خودشان مرده اعقابشان در آن خانه هنوز سکونت میکردند و چون چنین بود و اطاق و اطاقهای مستاجر جزء مایملک مالک نبود که بخواهد از آن نگاهداری نماید چه لزوم که گفتگوئی درباره آن بمیان بیاورد بعلاوه‌ی آنکه پس از تخلیه نیز مستاجر جدید آنرا تمیز مینمود. چنانچه دربارهٔ طول اقامت و سازش مستاجر با مالک و بالعکس این خاطره از خود نگارنده که در خانهٔ زمان طفولیت باجاره‌نشینی سکونت مینمودیم که زن و مردی بنام مادرِ شوکت و مشهدی غلامحسین گزی نیز در آن اقامت داشتند. روزی مادرم سیم‌بازی مرا که بی اندازه مورد علاقه ام بود جهت تنبیه تا سر و صدا و شرارت نداشته باشم گرفته در آب انبار آن انداخت، تا آنکه آب خورش ما از آن خانه قطع و بمحل دیگر نقل نمودیم و سالها از آن مقدمه گذشته و دورهٔ مدرسه من تمام و وارد جوانی شده خدمت وظیفه بسراغم آمد و از وظیفه برگشته بکسب و کار پرداخته عیال اختیار نموده صاحب چند فرزند گردیده، وارد

تجارت بخر و بفروش ملک شده مرد میانه سالی گردیدم. روزی دلالی خانه‌ای را برای فروش معرفی نمود که همان خانه مسکونی زمان طفولیتم بود و از شوق آنکه سیم بازی را از آب‌انبار آن خارج نمایم بدون کم و زیاد و سختگیری ابتیاع نموده به تعمیر و تخلیه آب‌انبار آن پرداختم که روزی زنی از سکنهٔ آنها برابرم ظاهر گشته بعد از سلام وعلیک و مبارک باد از اسم و رسم و اینکه پسر فلانکس هستم یا نیستم پرسید و چون گفتم هستم و من نیز متقابلاً سئوالی کرده پرسیدم تا این آشنائی را از کجا بدست آورده است؟ جواب داد که مادر شوکت زن مشهدی عبدالحسین گزی میباشم که در آن اطاق که با دست نشان داد مینشسته و ما در آن اطاق که قبول کردم مینشستیم «این زنی بود که قبل از ما نیز بیست سال در آن خانه بوده هنوز هم در همان خانه سکونت مینمود» و همین نمونه بس تا موافقت و مرافقت مستاجرین و مالکین و صمیمیت و یگانگی این دو را با هم نشان داده دوری و برائت آنها را از مسائل دشوار مالک و مستاجر روشن نمائیم.[۱۱]

همچنین بود امور اجاره و استجاره دکاکین که هرگاه کاسبی بدکانی علاقه پیدا مینمود و برای کسی که در نظر گرفته بود آنرا مساعد میدانست با کسب اجازه از مالک کلید آنرا گرفته تصرف مینمود و یا با اجازه خود تخته های بی‌قفلش را کنار زده بکسب و کار میپرداخت بجز دکاکین مرغوب بازار و مغازه های خیابانهای مهم مانند لاله‌زار و ناصریه که رضایت خود مستاجرین منظور میآمد و اصولاً جهت مالک سرقفلی‌ای رسم نبود تا کسی دربارهٔ آن صحبت داشته گفتگو نماید، بلکه مالک دکان نه تنها از دکان عایداتی را در نظر نمیگرفت که مطالبه‌ای داشته باشد بلکه برایش کافی بود که کسی آنرا از

۱۱. البته هیچ خانه و اجتماعی بدون اختلاف نمیباشد، لیکن اختلاف هر خانه بوسیلهٔ بزرگتر و ریش‌سفید آن حل شده هرگز کارشان به خارج خانه و به کمیسری و مانند آن نمیرسید.

خاکروبه‌دانی و کثافت و سگ‌دانی و گدادانی نجات داده چراغی در آن روشن نماید تا آنجا که بعضی دکاکین نوساز را مالک سرمایه‌ای نیز داده کمک نموده، چندین سال مستاجر را از پرداخت کرایه معاف مینمود، نمونهٔ آن دکاکین (بازار گبرها) و بازار امین‌الملک و (چهاربازار) و مثل آن که تا سالها خالی مانده با سرمایه‌های دستی مالکین آن هنوز کسی به سراغ آنها نرفته بود، تا آخر که ضرر و سود دکاکین بازار امین‌الملک را خود مالک بعهده گرفته تقبل زیان سکنه آن نموده تا کم کم که رواج گرفته پس از سالها بصورت بازار و ممر عایدات درآمده دکاکینش صورت اجاره ماهی دو سه قران بخود گرفت.

پس همین موافقت‌ها وعدم ناآشنائی‌ها و پیوستگی‌ها در میان مالک و مستاجر و خانمانها بود که هر آینه مثلاً مهمانی و زحمت عقد و عروسی‌ای برای یکی در اهل خانه پیش میآمد همگی مانند اعضای یک خانواده بکمک برخاسته اقدام میکردند و اگر عزائی میافتاد همگان چون افراد یک فامیل سیاه بتن و سر کرده در مجلس عزا حاضر میشدند.

اگر روضه‌خوانی بود اول مستمعان همان اهالی خانه بودند که مجلس را میآراستند و اگر مهمانی و ضیافت بود اول ساکنان خانه بودند که مورد توجه قرار گرفته نامشان در فهرست مهمانان آمده، خود ایشان صمیمانه نیز خود را شریک آن میدانستند. هر شب در اطاقی گرد آمده به شب‌نشیتی و گفت وشنید و سرور و قصه‌خوانی و بریز و بپاش پرداخته تقویت عهد میکردند و هر صبح تا بهم سلام و تعارف نکرده از حال و سلامت و خوب و بد هم مطلع نمیشدند پا از خانه بیرون نمیگذاشتند.

زن‌ها و بچه‌های هم خواهران و مادران و نوامیس هم محسوب میشدند که باید بر آنها چشم و دست و زبان و حتی خیال خود را درویش داشته هر پلیدی را بر آنها حرام نمایند و زنها مردهای اهل خانه برادران و پدران ایشان که تصوری جز آن درباره آنها نداشته باشند، چنانچه زن و مرد همگی هم را آبجی و

ننه و ننه‌جان و خاله و عمه و زن‌ها مردها را داداش و عمو و دائی و مثل آن صدا میکردند و در باطن نیز بهمان کیفیت آنها را میشناختند و بر روی این حساب نیز امر بمعروف و نهی از منکر اهل خانه بعهده همگان بود تا بخوبی‌های هم امر کرده از بدی‌های هم جلوگیری و ممانعت نمایند، همچنین در اختلاف ها و کدورت ها و قهر و بگو مگوها که از وظایف آنها بود تا مهمانی شام و ناهار ترتیب داده طرفین و اطرافیان را گرد آورده بهر وسیله و تشبث که توانند برفع کدورت متخاصمین برخاسته اصلاح ذات‌البین نمایند. فرزند او فرزند این بود که در کوچه و محله باید مؤدب و مرتب حرکت کرده از زشتی و ناپسندی خودداری داشته باشد و این از وظایف همسایه بود که در صورت مشاهدهٔ ناسزاواری خطا کار را مورد مؤاخذه قرار داده توبیخ و تنبیه نماید و همچنین بالعکس از خواهش های اندگر که از جلوگیری زشتی های فرزندانشان خودداری نداشته باشند و در صورت ملاحظهٔ قصور از بزرگترین توقعات و برخوری‌ها که چرا اغماض داشته او یا آنها را مثل اطفال خویش تشدد و تغیر و ضرب و شتم و راهنمائی ننموده از خویش نشمرده خوب و بد ایشان را بی‌اعتنائی داشته‌اند. حفظ نوامیس اهل خانه بعهده سکنه و رعایت عفاف اهل محل بعهده ریش سفیدان محل و حفظ جان و عرض همگان بگردن داش ها و لوطی ها و همین رعایت بود که کسی اندیشه تخطی نداشته عفاف و منافع اهالی محفوظ و ضعفا و کم‌زورها و افتادگان را از ستم و تعدی خاطی و متجاوز و متجاسر مصونیت میدادند. این بود که هیچ پسری قدرت آن نداشت تا با نابابی حرکت کرده در آنی اطلاع آن بگوش بزرگتر او نرسیده یا توسط خود ناظر مورد تنبیه سخت قرار نگیرد و هیچ زن و دختری نه تا جرأت آنرا داشته باشد تا گوشه صورت خویش را گشوده با غیری مأنوس گردیده، اگرچه ملاقات و معاشرت با همجنس و زن دیگر بوده باشد مبادا آن زن سابقه و خلق و خوی مطلوب نداشته باشد.

بر روی این حساب در میان طهرانی‌الاصل زن و مرد منحرف و نانجیب و

ناپاک و دزد و مثل آن کمتر یافت میگردید که همه شرعاً و عرفاً مکلف بحفظ هم و جلوگیری از خبط و خطاهای یکدگر میبودند و تنها یک خبط و خطا از یکی کافی بود که آوازهٔ آن بتمام شهر رسیده مخذول و سرافکنده وی را از محله و شهر برهانند و این قانون بهمین وطیره بود تا جنگ اول و پس از آن جنگ دوم که غربائی را بشهر ریخته نظام شهری و خانوادگی و پس از آن آزادی‌های فردی و اجتماعی بی‌پشتوانه شده آنها را بناسامانی و نابودی کشانید.

از حفظ عفاف پسران و آبروی زنان همین بس که گفته شود در برابر پسران هرگز کلمات و مطالبی خارج از نزاکت بزبان نمیآوردند، چه روی آنها باز میگردید و در مجالس بزرگترها ایشان را شرکت نمیدادند مبادا ردهٔ لفظی که خارج از طهارت بوده باشد اصغاء نمایند، و درباره زنانی که هرآینه یکی از ایشان از نقطه‌ای عبور مینمود اگرچه عده‌ای بهم ریخته قمه‌ها کشیده، قداره‌ها افراشته سر بدشنام‌ها و ناسزاها برداشته بودند با مشاهده او با گفتن (ناموس) حربه‌ها را پائین آورده، لب‌ها را از دشنامها بسته به احترم او تا دور شدن و غیبت کامل زن چشم بپائین و بحال ادب باقی میماندند و از تعصب ایشان دربارهٔ زنان همین بس که هرگز مردها با زنها در کوچه تردد نمیکردند مبادا کسی ایشان را از خانواده آنها بشناسد تا این حد که در برخوردهای زنان با مردان خویش در کوچه و بازار از شناسائی هم خودداری کرده بی‌اعتنا میگذشتند و در این زمینه این نمونه شبی چون فرزند یکی در بلوای مشروطیت دیر بخانه آمده مادرش دلواپس و هراسناک گردیده سرگذر بسراغش میآید و پسر از آن قضیه مطلع میگردد از غیرت آنکه چگونه مادرش سراغ او را از نامحرم گرفته با بیگانه همصحبت گردیده است متواری گردیده جلای وطن مینماید و دیگر کسی از وی نشانی بدست نمیآورد، با آنکه مادرش پیر فرتوت بوده با چادر و نقاب بسر گذر آمده هیچگونه تصور ناهمواری در او مشاهده نمیشده است!

آداب زیارت رفتن چه بود؟

از دو سه ماه جلوتر از حرکت زن زائر مقنعه بسرکرده مرد زائر دستمال یزدی بسر پیچیده این خانه و آن خانه و پیش این دوست و آن آشنا راه افتاده طلب حلالیت میکردند و همان داشتن مقنعه و بستن دستمال یزدی بسر بود که ایشان را زوار ساخته از همان هنگام عزت و حرمتشان چندین برابر گردیده مشدی‌خانم و کربلائی خانم و چی‌چی مشدی و چی‌چی کربلائی بر جلو و دنبال نامشان اضافه شده مثلاً اگر فاطمه بوده کربلائی فاطمه و مشدی‌فاطمه و اگر حسین بود کربلائی‌حسین و مشدی‌حسین گردیده بگونهٔ دیگر و سیمای دیگر در دیده‌ها ظاهر گردیده بقول علما از لحظهٔ اراده در ردیف زوار درآمده چه برسند و چه عمرشان کفاف نداده نرسند ثواب زائر و زیارت را دریافت میکردند تا روزهای نزدیک حرکت که خویشان و دوستان بنوبت مهمانی‌ها بافتخارشان داده ایشان ضیافتی جهت تودیع فراهم ساخته خویش و آشنا را دعوت نموده روز حرکت را معلوم میداشتند و در آن روز بود که (چاووش)خوانها جلو افتاده، اگر مسافر کربلائی بود با خواندن اشعار: بر مشامم میرسد هر لحظه بوی کربلا ـــ در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا. چه کربلاست که جانها بجوش میآید ـــ هنوز نالهٔ زینب بگوش میآید. و اگر مشهدی بود اشعار: در طوس جلال کبریا میبینم ـــ بی‌پرده تجلی خدا میبینم. در کفشکن حریم پور موسی ـــ موسای کلیم با عصا میبینم. یوسف کنعانی ما در خراسان آمده ـــ سنگ بر تعظیم او از کوه غلطان آمده. اغنیا مکه روند و فقرا سوی تو آیند ـــ جان بقربانت ای آقا که توحج فقرائی. ای به یازده پسران علی ابوطالب به شاه قبه طلا حضرت رضا صلوات.... و تا بیرون دروازه بدرقه‌شان کرده در مراجعت از بدرقه بهر فقیر چیزی بسلامتیشان صدقه داده تا روز سوم نیز این تصدق را دنبال داشته این روز آش رشتهٔ مفصلی بنام (آش پشت‌پا) پخته فامیل را دعوت کرده تا مراجعتشان در هر نماز و روزه و زیارت سلامتشان را از خدا خواسته بازگشت بوطنشان را

مسئلت میداشتند. در بازگشت نیز تا منزل اول یا نصفهٔ آن که (منزل پیشواز) بود باستقبال رفته با سلام و صلوات و چاووشی خواندن‌های پیوسته بشهرشان رسانیده، بهمان صورت بدور کوچه محله هایشان گردانده، نزدیک خانه و داخل خانه جلوشان گوسفندها کشته واردشان میساختند و تا روز سوم نیز مردم دسته دسته بزیارتشان آمده شب چهارم بشادمانه مراجعت شام مفصل داده همه را دعوت کرده روز بعد از آن سوقاتی ها را قسمت کرده تا ماهها تعریف و توصیف سفر نقل محافل و بحث مجالسشان بود که تعریف میکردند.

یکی از شرایط ورود زائر بشهر بود که با همان خاک و خل و چرک و کثافت راه و ریش و پشم سفر ورود نماید چنانچه در رسیدن به زیارتگاه نیز عقیده داشتند که با همان خاک و کثافت راه شرفیاب حضور حضرت شوند و این همان گرد و غبار و آلودگی هایی بودند که شاهد و بینهٔ زیارت و ارادت ایشان بحضرات در روز قیامت شده وسیله شفاعت و آمرزششان میگردید! از اینرو تا روز سوم که مردم بزیارت و دیدنشان میآمدند با همان قیافه و صورت ژولیده جلوه گر میگردیدند، اگرچه تا ماهها نیز یعنی تا آنگاه که زیارت و صاحب زیارت فراموش نشده توبه های تعهد کرده را نمیشکستند و دست از ریش برنداشته آنرا همچنان بلند و آشفته نگاه میداشتند و چه بسا که تا آخر عمر آنرا کوتاه نکرده و نتراشیده موئی را که بضریح مالیده شده بود قدر دانسته محترم میداشتند، و بدین جهت خوشا بحال اول کسی بود که در پیشواز نخستین مصافحه را او نموده، اول بوسه را او از سر و روی زوار برداشته خاک و غبار او را بسر و روی خویش منتقل نموده باشد و سعادتمند کسانی که از گرد تکانیده‌ی البسهٔ او چیزی بدست آورده نگاهداشته که وسیله شفای هر بیمار و مشکل گشای هر مشکل و آمرزنده هر گناه و خوردن و خورد دادن آن هر رنج و غم و درد و مرض بیدرمان را علاج مینمود و خوشنود عیال آن زائر که آمادگی داشته لدالورود بتواند از مباشرت و همبستری شوهر استفاده کرده تخلیهٔ مرد نماید که در صورت

انعقاد نطفه و آبستنی صاحب بهترین و پاکیزه‌ترین فرزندان میآمد و از جهت خویش که شریک نصف زیارت مرد که چکیدهٔ تمام احوال وی را بخویش منتقل ساخته بود میگردید.

وسائط نقلیهٔ سفر چگونه اسبابی بود؟

گاری و دلیجان[۱۲] و کالسکه و اسب و الاغ و قاطر و کجاوه[۱۳] و پالکی[۱۴] و شتر که وسیلهٔ آنها قافله مانند حرکت میکردند و بی‌بضاعتها که پیاده بدنبال کاروان براه میافتادند و توقفگاههای میان راه منازل یعنی کاروانسراهائی که از زمان شاه‌عباس بنام کاروانسرای شاه‌عباسی که میگفتند (از آنها نهصد و نود و نه مکان ساخت و آنرا به هزار نرسانید تا تعدادش در دهان‌ها قلمبه‌تر گردیده زیادتر بنماید) در هر شش فرسخ یکی از آنها بنا شده بود و نیمه منزل‌ها مانند قهوه‌خانه‌ها و دهات و خرابه‌ها که در اولی شبها را اطراق کرده و در دومی توقف مختصر ناهار و چای و نماز میان روز را برگزار میکردند. بعد از آن در کل امور، چه در شهر و چه در خارج شهر اول مرکبشان پاهای سلامت که اعتنا بهیچ وسیلهٔ نقلیه نکرده ار این سمت شهر بآن سوی و هر نقطه و سیاحتگاه داخل و خارج و دهات و ییلاقات را پیموده ایاب و ذهاب میکردند و برای آخوندها و معمرین و سالمندان الاغ و اسب و یابو و برای تفنن درشکه و کالسکه و واگن اسبی و ماشین دودی که آنها نیز چیزی از شب گذشته تعطیل شده باز گام و قدمها جانشینشان میگردید.

---

۱۲. کالسکهٔ هشت نفره با باربند روی و پشت.

۱۳. یک یا دو جعبهٔ بزرگ که بر روی شتر یا قاطر یا پهلوهای او بسته بر آن سایبانی میگذاشتند.

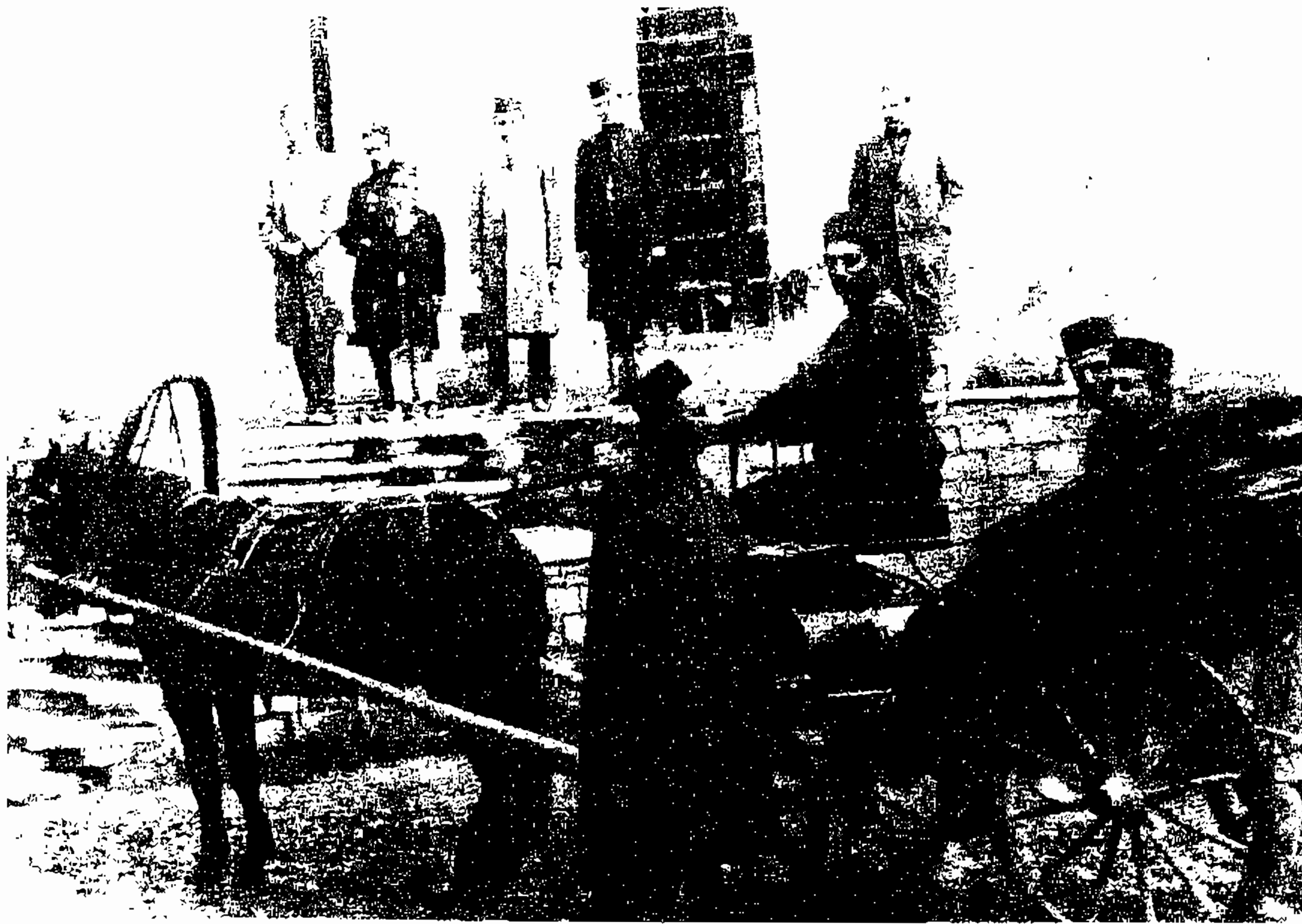
۱٤. دو صندوق بی‌سایبان که به دو طرف قاطر میبستند.



دورشکه چهار اسبه برای جاده‌های بیابانی سنگلاخ خراب، که غالب راهها را چنین جاده‌ها تشکیل میداد.



دورشکه سه اسبه برای سفرهای خارج شهر و از شهر به شهر.



درشکه‌ای که بچه‌ای به پشتش سوار شده است. یکی از عیش‌های بچه‌ها که تا درشکه‌چی غفلت مینمود به پشت درشکه‌اش پریده و عیشسان زمانی تکمیل می‌گردید که درشکه‌چی متوجه شده با قنوت (شلاقی از زه تابیده و سرگره خورده که به ترکه محکمی مثل ترکهٔ آلبالو وصل شده بود) که بطرفش حواله مینمود حالش را جا آورده، طناب مانند پشت و پهلویش را بالا میآورد.

درباره پیاده‌روی و عادت مردم بآن کافی است که گفته شود هر عصر و بعدازظهر تابستان دسته‌های مردمی بودند که از تهران روانه قلهک و زرگنده و تجریش و دربند و گلابدره و دزاشیب و ونک و اوین و درکه و (استخر ملک)[۱۵] شده برای او چای و یک چپق و یک قلیان که درآنجاها نوشیده و کشیده، بستنی و شربتی میل نمایند آنهمه راه را که گاهی رفتن و بازگشتن آن بیش از پنج شش فرسخ میگردید پیموده رفته بازمیگردیدند و شب جمعه‌ها که پیاده عازم فرحزاد یعنی چهار فرسخی شهر آنروز گردیده، از آنجا بزیارت امامزاده داود رفته چهار پنج فرسخ راه کوهستانی سنگلاخ ناهموار آنر پیموده بدون توقف مراجعت میکردند. با شاهد زندهٔ آن از خود نگارنده که در یک سال از دورهٔ نظام که اردوی ما در لشکرک[۱۶] بود، هر شب جمعه بیاد دوستان و ملاقات ایشان بعد از خدمات صحرائی و عملیات شبانه که دو ساعت بعد از نصفه شب باتمام میرسید پیاده و تنها جاده دشت و دمن ناامن شهر را در پیش گرفته اول آفتاب صبحانه را در چهارراه سرچشمه خورده، تمام روز را با یاران پرسه زده، به گشت‌وگذار و گاهی زیارت پیادهٔ حضرت عبدالعظیم رفته بازگشته غروب جمعه بطرف اردو حرکت کرده چیزی به نصفه شب مانده درحالیکه بیش از پانزده بیست فرسخ در آن بیست و چهار ساعته پیاده‌روی کرده بودم خود را به همقطاران میرسانیدم و شاید این همان پیاده‌روی‌هاست که امروزه نیز توانسته تا ساعتها مرا در راه رفتن یاری داده خستگی و ملال ایجاد ننماید.

---

۱۵. قهوه‌خانه‌ای با عمارتی شیروانی رنگ اُخرا زده، با استخری خوش‌منظر متعلق به حاج حسین آقا ملک‌التجار واقع در گلاب‌دره.

۱۶. درختستانی در چهل کیلومتری شمال شرقی تهران.

مرکوب علما

روضه‌خوانها که علما گفته میشدند عموماً بجز سادات آنها الاغ سوار میشدند و هر روضه‌خوان یک نوکر پیشتاز داشت که از هنگام سوار شدن آقا که رکابش را گرفته سوارش نموده دهانه را به دستش میداد با پای برهنه جلوش به دویدن پرداخته الاغ عادت کرده را در چند قدم فاصله به دنبال خود میکشید تا انتها که مجالسشان بآخر رسیده روضه‌ها تمام شده آقا پا از رکاب تهی نماید. فایدهٔ این کار آن بود که اولاً نوکر پیشتاز با پیش دویدن خود راه را برای حرکت الاغ باز کرده موانع را از جلو راه او کنار مینمود و دیگر صورت مجالس را در سینه سپرده داشت الاغ راهدایت کرده آقا را از زحمت افسار و دهانه جنبانیدن میرهانید و در پیاده شدن آقا رکابش را گرفته، حافظ الاغ بوده مواظبت و نگاهداری او میکرد و در آخر که کار پذیرائی او را بعهده داشته، مهتری و رعایت کاه و جو و تیمار و قشواش را مینمود.

این وظیفه روز و خدمت از سوار و پیاده شدن آقا ببعد او بود و شبها نیز خدمتی دیگر داشت که عصای آقا را در دستی و فانوس پارچه‌ای شمعی‌ای در دست دیگر داشته باشد و این نیز برای آن بود که اولاً بوسیله عصا سگ و مزاحم و احیاناً آدم لخت کنها را از جلو آقا برهاند و از فانوس آن که راه را روشن ساخته و مردم را متوجه حرکت و وجود عالم گرداند تا ادای سلام نمایند و مخصوصاً که با بلند بلند (خبردار) گفتن و دویدن رهگذران را از اشتباه غیر آقا بودن وی درآورده مکلف بادای احترام گرداند و وظیفه دیگر که در صورت وجود صیغه یا (صیغه)ها ایشان را خبر کرده یا خرجی رسانیده هدایا و پیشکشی‌ها را از جمله، بادیه برنج خیس کن‌های پلو چلو را که خود خورده برانخانواده از صاحب خانه‌ها گرفته بود و میوه شیرینی‌های دستمال بسته‌ی عقد و عروسی‌ها و گوشت و حلوا نذری‌ها را به منازلش برساند.

درباره دانستن مجالس روضه و پیاده‌سوار این نه تنها نوکر آقا بود که همه را

دانسته الاغ آقا را هدایت مینمود، بلکه الاغ او نیز کمتر از او نمیدانست که در قهر و غیبت نوکر بترتیب نوبت و تنظیم، راه را راهنمائی مینمود و چه بسیار الاغهائی از این دسته یافت میشدند که حتی روزهای معین و اول و آخر ماه روضه‌ها را دانسته خود با درایت خویش یکسره راه افتاده در نقاط معین توقف میکردند: قصد راکب را بی‌هیچ نشان میداند ــ که کجا موقع وقف است و مقام گذر است. یعنی اگر امروز که روز شنبه بود و در حرکت از کوچه سمت راست رانده شده بود فردا که یکشنبه بود تا آخر هفته میدانست که از کدام کوچه و کدام راه باید حرکت کرده اول جلو کدام خانه و بعد و بعد از آن برابر کدام حسینیه و مسجد توقف نماید و چه بسا، آقا که اشتباه حافظه‌ی خویش را با حرکت الاغ اصلاح کرده بود و تنها ضرری که غیاب نوکر برای آقا فراهم مینمود آن بود که در پیاده شدن آقا بچه‌های شیطان و لشوش محل الاغ او را برده به کوچه‌های دیگر سر میدادند که باید آقا مدتی بدنبال او گردیده از مجالس خود باز بماند و یا آنرا یکسره ربوده فروخته سر به نیست میکردند که در مجالس، خوانده بگوید: خر برفت و خر برفت و خر برفت[۱۷] و از اهل خیر تقاضا تمنای الاغ تازه نموده برای چندی اوقات خویش را صرف تعلیم و تربیت و فرایا دادن اماکن مجالس خویش به او نماید.

اما سادات و بزرگان آنها سوار اسب میشدند که شأن ایشان اجل بر عوام آنان میآمد و نوکرهای همین جماعت هم بودند که با هر خبردار ترکه‌ای هم

۱۷. مربوط به داستان آن روستائی که گذارش به خانقاه دراویش افتاده از محفل انسشان خوشش آمد و از الاغش پیاده شده به جمع آنان پیوست و دراویش خر او را برده فروخته از پولش غذا فراهم آوردند، و چون سیر شدند ذکر گرفته با هم شروع بخواندن نمودند که: خر برفت و خر برفت و خر برفت، و خود روستائی نیز با آنها همصدا شده به گفتن آن پرداخت! (از مثنوی معنوی).

حـوالـه راهـگذر مزاحـم نـمـوده راه را خـلوت و بلامانع مـیسـاخـتند و کسی را هم جرأت آن نبـود تا بنوکر آقا و خادم اولاد رسـول نگاه چپ کـرده اعتراض نـموده اسب ایشان را یابو صدا نماید.

فانوس کشها؟

علاوه بـر علمـا اعیـان و رجال و بزرگـان نیـز فانوس کشـهائی داشـتنـد که در عبور شبها فانوس و فانـوسهائی را پیشاپیش آنـها کشیده ایشان در چند قـدمی فانوس و همراهان بدنـبال وی حرکـت میـکردند با تفاوت آنکه فانوس بزرگان را عدهٔ فراش و خدمه نیز جـلودار روانه میشدند و از آن علما همه بدنبال آقا طی طریق میکردند و فانوسهـای بـزرگان را که گرفـتـاران و خواهشمنـدان پـول شمع هایشان را نـاچار پیشـکش مینمودند و یا بنـام پول شمع و چراغ خـود و نوکرانشان جبـاری‌ها نموده اخاذی‌هائی کرده مردم راه رفتن در نور فانوس آنها را حرام میدانستند و ته سوخته شـمع فانوس علـما را کـه حاجتمندان بـرای گشـایش کار مردان و گشودن بخت دختران و روای حاجات بکار میبستند.

اوقات با چه شناخته میشد؟

وقت مردم چـندان ارزشی نداشـت تا درباره آن دقت بکار برده بـخواهند برای آن ساعت و دقیقه معین داشته باشند، چه هر وقت بسر کار رفته رفته، هرگاه بازگشته گشته، هر زمان خـورده خورده و هرگاه خفـته خفته و تـکلیفی بر آنها نبود تا زمان معینی را مسـئول بوده وقت مشخصـی را پابند بوده باشند و اوقاتشان در وعده‌های ملاقات ها چنین بـود که یا میگفتـند پیش از ظهر که از دو سه ساعت از (دسته) بالا آمده «اول آفتـاب» تا اذان ظهـر بود و قرار بعدازظهر و عصـر از دو سه ساعت از نـاهـار گـذشته تا مـغرب و قـرار شب از اول غروب تا بگـیـر و ببند «ساعات ممنوعه» کـه ملاقات کنـنـده میتوانست مراجعه نماید و ملاقات گیرنده که انتظار

میکشید، بـاین معنی کـه دو سه ساعت و کمتر و بیشتر تاخیر و تعجیل در هر قرار مؤثر اثری نبود تا در آن ملاحظه نمایند.

بعد از این شـنـاسـائی اوقات جهت ادای فـرایض بـود کـه در مـاه رمضان سحرخوانها و اذان گوهـا و تـوپـچی‌های افطار و سحر و در مـواقـع عادی بوقهای حمام و اذان مأذنه‌هـا و توپ ظهر و مغـرب و سوت قورخانه و حـرکت پیشنمـازها بطرف مساجـد و بازگشتشـان و نـمازهای پـای دکانهای کسـبهٔ ریاکـار و صدای خروس و بازگشت کلاغها در غـروبها از صحرا بشهر و شروع و ختم پخت دکان نانوائی‌ها و روشـن و خاموش شدن چراغ‌های جلو دکاکین پزندگی‌ها و امثال آن بـرایشـان سـاعـت و نـمـودار اوقـات روز و شبشـان بـود کـه از آن‌هـا رفـع حـوائج میکردند.

دیگـر (شاخص)[۱۸] های کنار حـوضهـای مساجد که با آن اوقـات ظهـر معلوم میگردید و بعد از آن دراز و کـوتـاه شدن سایـه‌ها و پس از آن چوبـهـائی کـه در خـانه‌ها بر روی بامهـا استوار کرده از بلندی و کـوتـاهی سایه آن اوقات پیش از ظهر و بعدازظـهر را میشناختند و پس از آن چشم گربـه‌ها که ساعت واقعی آنها بحساب میآمد و دیگر سایـهٔ انگشت وسط در کف دستهـا که چه مقدار از دامنهٔ آن فـاصـله داشتـه یا نـزدیک مـیـباشـد و در غروبـهـا گرد گـله یـعـنی بـازگشت گوسفندان از صـحرا و کـاه زردی که برق و زردی آن در دیوارها پیدا نـباشد و در شبهـا ستاره زهره و سـتاره سحـر و بانگ بگـیر و ببند شب گردهـا و صدای شیپور نوبتیان و دیـگر صدای زنگ کاروانـیان و روشن و خاموش فـانوسهای کوچه‌ها و پس از نصب ساعتهای بالای عمارت شمس‌العماره و سر در مسجد مشیرالسلطنه،

۱۸. یعنی ساعت آفتـابی: سنگ صاف تراشیده‌ای را مستوی کنار حوض بعضی مساجد مخطط نـموده تیغه فلزی بـر آن سوار میکردنـد کـه چون سایه بپای فلز میرسید ظهـر شرعی را معین مینمود.

صدای زنگ آنها در شمال و جنوب شهر تا کم کم که ساعت متداول گردیده از اندرون سلاطین بخانه های وزرا و اعیان و رجال و پائین‌تری‌ها و عوام راه یافته ساعتهای جیبی‌ی بغلی ببازار آمده متعارف شده جانشین اوقات شناسائی دیرین گردید.

ساعتهای خانه ها بچند صورت بود که ابتدا اندازه های آنان از یکی دو قد آدمی تجاوز کرده با زنجیرهائی که وزنه های کوک آنها را نگاه میداشت در بالا و کنار و گوشه های طالارها و شاهنشین ها و گالری‌ها و پنجدری‌ها قرار میگرفت تا ساعتهای کوکی سر بخاری که با اشکال مختلف جلوه گری کردند از جمله ساعتهای وقت شمار معومعوکن گربه‌ای که در هر نیمساعت و ساعت سر گربه‌ای از آن بیرون آمده سر باطراف گردانده معومعو مینمود و ساعت طوطی و قناری‌دار که بهمان صورت سر ساعت صدای طوطی و قناری مینمود و ساعت های شماته‌ای که کوک شده سر ساعت پیانو یا زنگ مینواخت و ساعت های جیبی بغلی که بهترین آنها ساعتهای دوقابه‌ی نقرهٔ میناکاری سفارشی کلید کوک[19] از تصاویر ناصرالدینشاه یا اتابک بود که ساعت بمبئی‌اش گفته از هندوستان میآمد و عقیده داشتند که یکی از آنها عمر آدمی را کفایت مینماید که با زنجیرهای طلا و نقره در جیب های جلیقه ها جا میگرفت.

ساعت ها غروب بغروب کوک میشدند ک بعدها بغروب کوک معروف گردیدند چه در ابتدا تا وقتی که فرنگ رفته ها از فرنگ برنگشته ساعت های ظهر کوک نداشتند ظهر کوکی و غروب کوکی ساعتها مطرح نبوده همگان اول غروب و اول صبح را (دسته)[20] که عقربه ها بر روی دوازده سوار میشدند میشناختند و

۱۹. عموماً ساعتهای اوائل با کلید کوک میشدند و کلید ساعتها زینت دیگری بود که بزنجیر ساعت بسته شده از تکمه جلیقه در معرض نمایش قرار میگرفت.

۲۰. ساعت ۱۲ را دسته یا سردسته میگفتند و این از آن جهت گرفته شده بود که کلاً ساعتها دوازدهشان زیر دسته کوک قرار میگرفت.

این باین ترتیب بود که همان آفتاب زردی و گرد گله و کاه زردی ملاک کوک و میزان ساعتهای ایشان شمرده میشد که هر یک بنوعی یعنی با یک نشانه ساعت خود را میزان میکردند از اینرو چنانچه دو ساعت با هم موافق بوده هر دو بیک میزان نشان میدادند «که هرگز چنین چیزی ممکن نگردیده از نوادر بشمار میآمد» از عجایب بود که با آن فالهای تیک گرفته مثلاً اگر کسی بخواستگاری و بله‌بران دختری رفته بود و ساعت پرسیده دو نفر ساعت از جیب کشیده هر دو یک موقع را اعلام میکردند آن وصلت را از خوش شگون‌ترین وصلت‌ها میدانستند که باید بهرصورت پذیرفته بانجام رسانند و همچنین در ابتدای کارها و شرکت‌ها و خانه خریدن‌ها که این از سعادات آن کار بشمار آمده با دل قرص و روحیهٔ قوی از آن استقبال میکردند.

پس معیار میزان ساعت‌ها آفتاب بود که در غروب‌ها شفق مینمود و این همان دسته بود که عقربه‌ها بالای دوازده بر روی هم قرار میگرفت و از آن ساعت بود که هرچه از آن میگذشت نیم ساعت و یک ساعت و دو ساعت و هشت ساعت و ده ساعت از دسته گذشته میگفتند، همچنین در روزها که اول دسته زمانی از صبح بود که عقربه‌ها بر روی عدد دوازده واقع شده و از آن زمان تا غروب را نیز از دسته گذشته میگفتند و مطابق تقاویم آنروز اذان ظهر فلان مقدار ساعت و فلان مقدار دقیقه از دسته گذشته بود که هر روز در تقاویم منعکس میگردید و همین اختلاف نیز در ادای نمازهای فُرادا و جماعت که پیشنمازی ساعتش از جهت احتیاط نیمساعت و بیشتر عقب‌تر کوک و میزان شده، ملائی دیگر جلوتر و مؤمنی احتیاط را از (احوط) به اکمل رسانیده از آن زیادتر تأخیر انداخته، یکی پیش‌تر قرار داده، صدای اذان مسجدی آفتاب به رو و اذان مسجد دیگر آفتاب زردی و از آن دیگری در مغرب و بعد از مغرب تا به تاریکی و شامگاهان میانجامید و نماز صبحگاهان که از یکی پیش از طلوع و از دیگری بعد از طلوع شروع میگردید تا نزدیک آفتاب که گاهی با رکعت آخر و

کم و بیش اختلاف آفتاب ظاهر میگردید. و کار دیگر این ساعتها نشان دادن اوقات قمر در عقرب یا تحت‌الشعاع یا شرف‌های کواکب مانند شرف شمس و زهره و عطارد و مشتری و غیره که از چه ساعت وارد نحوست و سعادت گردیده یا از آن خارج میشوند تا مبنای امور خویش را بر آن استوار نمایند.

ساعت از مهمترین و عزیزترین اشیاء بشمار میآمد که دارنده آن بزرگترین شئون را شامل میگردید و توهین بدان که مثلاً: (بد کار میکند ـــ یا ساعتت نم کشیده ـــ یا: بده حلوا جوزی بگیر ـــ یا: پشت و پیشتو ببین بنداز و در رو که آجان عقبت نکنه) و از این قبیل بزرگترین اهاناتی بود که بصاحب آن وارد میآمد و بر سر این چه کتک کاری‌ها و زدو خوردها و قهر و اختلافها که ظهور مینمود و روی همین علاقه مفرط مردم هم بساعت بود که شعبده‌بازان را وسیله استفاده بیشتر گردیده تنها با خورد کردن ساعت و در هاون کوفتن آن و بحال اول بازگردانیدن آن بود که هرگاه از هیچ چشمه از شعبده‌های خود بفوایدی نائل نیامده نتوانسته بودند دشت و فتحی کرده پولی بدست آورند از این راه پر روغن‌ترین لقمه‌ها نصیبشان گردیده در کوفتن آن و بانتظار سالم بازگردانیدن او میتوانستند بهترین دوران‌ها را زده بهترین پولها را بدست آورند.

علما چه کسانی بودند؟

علما بر سه دسته بودند. علمای دینی واقعی که با کمال ادب و فروتنی از آنها یاد میکنیم. دیگر علمای سفارتی یعنی آنهائی که برای مردم امامت و اجتهاد کرده پول از سفارتها گرفته نوکری آنها میکردند. آنها نیز دو نوع بودند: دسته‌ای که از داخل با پیشکش‌ها و رشوه‌های ارسالی سفارتها در قید خدمتگزاری درآمده و دسته‌ای که از خارج تعلیم و تربیت یافته با دین موسویت و مسیحیت زبان و تعلیمات اسلامی آموخته نام قلنبه‌ای بر دنبال القابشان اضافه گردیده مشتی مرید و مأموم برایشان تراشیده غفلتاً واردشان ساخته جهتشان فضایلی در

اذهان می‌انداختند و این‌ها همانها بودند که دولت‌ها را منفصل و حکومت‌ها را منتزع و هو و جنجال‌های مختلف جهت مقاصد گونه‌گون راه انداخته ملت و دولت و مافوق و مادون را تحت رقبهٔ اطاعت درمیآوردند تا آنجا که غفلت هر یک از مصادر امور در دست‌بوسی آنها در اوقات مقرر و اخذ دستورالعمل موجب انتزاع و سقوطشان میگردید و اندک تبحّر و نافرمانی از فرامینشان سنگ قلابی بود که رفته (سال دیگر با برف پائین بیایند)؛ سوم علمای درباری که با سلاطین نان به هم قرض داده، ایشان تقویت آنان و آنها تمشیت جلالت ایشان میکردند؛ علمائی با عمامه‌های گنده و پاچه‌های گشاد و گردن‌های ستبر و اندامهای سمین و شکم‌های پیش آمده و راه رفتن‌های گشاد و غبغبهای افکنده و چشمان دریده ملتمس سلام و البسهٔ فاخر و عباهای سیم‌بفت و آستینهای فراخ و نعلین‌های نک پنجه‌ای و عساکران بسیار دنبال‌رو، در خانه‌های وسیع و خدمه بسیار و بست و بند و حریم تودر توی و زنان متعدد و حرمسراهای هارونی و خدمهٔ زن و مرد فراوان و میرزا و محرر و (غلام بچه)! و ارسال مراسلات خارج و داخل و مراجعان متعدد و چوب و فلک و حد و حبس و تبعید و تکفیر نشانه اینگونه علمای ساختگی بود که در تهران یعنی در شهر زودباورها فراوان یافت میشدند. البسه کم‌قیمت و قیافه‌های متین و اندامهای استخوانی و سیماهای افسرده و متفکر و خانه‌های اجاره‌ای و اندرون خلوت و بیرونی کم‌مراجع و مستمندان زیاد متوقع نماینده علمای واقعی و ملی که مگر مریدانشان را ضعفا و محرومان تشکیل میدادند و کارشان آنکه عقدی خوانده تحریر شهادتی نموده، قسمی داده قسمی گرفته نمازی خوانده، استخاره‌ای نموده ساعت خوب و بد تقویمی دیده، درس و تعلیم مسائل دینی داده و شاگردانی منزه تربیت بکنند.

آفات شب‌ها؟

بقول عوام از مغرب شرعی که بعد از اذان مسجد بود این اماکن یعنی دکان و

خانه و حمام و خرابه و زاویه و مخصوصاً تاریکی شهر در اختیار اجنه قرار میگرفت که از این ساعت ببعد هیچ بچه و زن آبستن و تازه عروس حق نداشت از زیر درخت میوه‌دار و در تاریکی و آب‌انبار و پاشیر و زیرزمین و سر چاه و چاهک و مثل آن رفت وآمد نماید که جنیان باو آسیب میرسانیدند، چرا اصولاً شب آفت‌زا بود و در شب بود که بیماران سنگین‌تر شده امراضشان رو بمزاحمت مینهاد و در شب بود که جنایات و پلیدی‌ها و گناهان صغیره و کبیره انجام میگرفت و در شب بود که فتنه‌ها تکوین یافته صورت اعمال بخود میگرفت و در شب بود که حبس و زندانها مملو میگردید و سر بیگناهان از دم تیغهای بیدریغ میگذشت و در شب بود که خوابهای خوفناک و کابوسهای کشنده گریبانگیر میگردید و در شب بود که نجواها بعمل آمده خیانت‌ها بظهور رسیده دزدی‌ها و خباثت‌ها بانجام میرسید و در شب بود که حشرات موذیه و گزندگان بیرون میآمدند. پس شب از ایام منحوسه و متعلق بشیاطین و اجنه بود که جز شئامت و نحوست از آن بثمر نمیرسید تا آنجا که رمل و استخاره و مانند آن راست نمیآمد. در این‌صورت نباید در شب قدم از قدم برداشت مخصوصاً برای دسته‌های گفته شده که زیادتر مستعد آزار و اذیت شیاطین میبودند!

لاجرم کسی در شب از اطاق بدون بسم‌الله نباید پا بیرون بگذارد و در شب نباید دادوستد نماید که آن کار و داد و ده برکت نمینمود و آب سرد و گرم نباید بزمین بریزد که جنیان تردد داشته آزار دیده آزار میرسانیدند و آتش نباید ریخت و روی آتش آب نباید افشاند که اطفال جنیان خواهند سوخت و طرف را غشی خواهند کرد و بدنش را خواهند سوزاند و بیمارشان را سنگین خواهند نمود، مخصوصاً در هنگام خواب که بدون بسم‌الله نباید خوابید اگرچه بسم‌الله را برای تمام حالات حتی نشستن بر سر مبرز باید مراعات نمایند، و چهار قل[۲۱] را باید

۲۱. سوره‌های قل هوالله احد. قل اعوذ برب الناس. قل اعوذ برب الفلق. قل یا ایهاالکافرون.

قرائت نمود و در رختخواب رفتن و خاموش کردن چراغ که حتماً باید برای دفع گزندگان دستها را بهم زده این رباعی را با صدای بلند خوانده پس از آن دیگر سخنی نگفته چیزی گفت و شنید ننمایند.

بستم دم مار و نیش عقرب بستم — نیش از دَم و دُمّ هردوشان بشکستم
شجاً قرنیاً قرنیاً قرنی — بر نوح نبی سلام کردم رستم

جن که بود و چه بود؟

از اقتباس آیات قرآنی جن موجوداتی بودند نامرئی با نیروئی فوق انسانی و باعتقاد عوام مخلوقاتی که بهر کار قادر و از هر واقعه‌ای چه وقوع یافته و چه نیافته مطلع میبودند و به عقیده‌ای همپایهٔ جنین که هم وجود داشتند و هم وجود نداشتند و هم بودند و هم موجودیتشان به ارائه نمیآمد، مانند طفل در شکم مادر که مادر او هم فرزندی داشت و هم نداشت در معنی آنکه هرگاه کسی او را منفرد خوانده بود ناروا گفته بود و هرگاه وی را زوج خوانده با فرزندی شناخته بود جفتی همراه مادر نبود تا بتواند فرزندی از او نشان داده اثبات نماید، و اعتقادی دیگر در قوه‌ای مرموز ناشناخته مانند هوا و حرارت و برودت که هم موجودیتشان ثابت بود و هم کسی نمیتوانست آنها را رؤیت کرده حجم و بعدی از آنان معرفی نماید و نظریاتی مانند ارواح سرگردان از گذشتگان و موجوداتی عاری از جسمیّت مانند خیال و مخلوقاتی مؤثر همپایهٔ شعاع و آفریده‌هائی شادی‌بخش مثال لذات و انکارناپذیرانی همانند اندوه که هم هستند و هم قابل لمس نمیباشند، ولی آنچه مسلم بود و هر نام و هر عقیده که برایشان اطلاق میگردید موجودیتشان را محرز مینمود آن بود که عجایبی گهگاه بنام آنها مانند اثرات هیپنوتیسم و مدیوم و احضار روح و سئوال و جواب‌های مشکل بوسیله احضار در آئینه و خواندن در آب و معاینه‌ی در اشعهٔ چراغ و امثال آن بظهور میرسید که برای اهل علم و مطالعه وجود ایشان را ثابت میتمود و برای عوام

کارگذارانی که توسط آنها نیات و مقاصد دشوار و غیر قابل انجامشان بوقوع میپیوست، از آن جمله بودند جادوگری‌هائی که موکلینِ انجام آنها را اجنه و شیاطین دانسته توسل به آنان میجستند، با این اندیشه که بشر از خاک و ماده سفلی و شیاطین و اجنه از آتش و ماده عُلوی خلقت یافته‌اند که مخلوق علوی بر موجود سفلی کمال و برتری را داشته از عهدهٔ هر خواسته و تکلیف برآمده میتواند هر ناهموار و غیر قابل تحملی را با شرایطی سهل و هموار و تحمیل نماید. تا آنجا که چه بسا افراد را نشانه می‌آوردند که جنیان با آنها دوستی و مراوده داشته برایشان چیزها آورده، توی صندوق و زیر تشک و متکایشان پول گذارده کارسازی میکنند!

درباره اثرات جادو نیز که چه ارتباطی با سوزاندن یک کاغذی و براه انداختن دودی و یا در آب شستن اسمی با شخص مورد نظر میتواند باشد این عقیده در ارتباط جرقه به چوب و اشتعال چوب بسوی دیگ و جوش آمدن آن که هراینه آن جرقه یا شعله در خود دیگ میافتاد خاموش میگردید و چون به پنبه یا چوب رسید و این دو را دوستی و پیوند محبتی با هم بود اشتعالی بوجود آمد و در نتیجه مسبب سببی گردید که آب دیگ بجوش آمده کارگذار کسی گردد که آن دوستی را میان جرقه و چوب بوجود آورده آنها را بهم الفت و محبت بخشیده است و دود که کارش راندن حشرات و اختناق آوردن و سیاهی بخشیدن میباشد همراه اثرات اسامی‌ای که کیفیت گریزانندگی آنرا زیادتر میکند موجودات موذیهٔ سحار را میپراکند، در مثال آب که با شیرینی و شور و ترش شدن اثر آبی او از میان رفته حالت دیگر و اثر وجودی دیگر یافته اگرچه بظاهر بصورت همان آب بوده باشد چه بسیار که گاهی حیات‌بخشی نموده زمان ممات‌آوری مینماید. و دارو که در معده داخل شده درد سر و دست را رفع میکند، و در مثال دیگر آنکه دو دست بهم خورده درد در اندرون بوجود میآید و دو سنگ بهم برخورد نموده صدای آن گوش را میخراشد و انگور با تصرف وجود هوای خارجی سرکه و

سرکه با دخالت هوا شراب و شراب با ورود نمک سرکه و سرکه با تصرف هوا مایعی فاسد و بیمصرف میگردد و این همان هوا بود که بی‌سببی یا باسببی موجب سرکه شدن انگور و همچنان وسیله فاسد شدن آن گردید و تداخل نمک که وسیله استحاله و تغییر کیفیتی برای شراب گردیده اثر مست کنندگی او را به مستی برندگی تبدیل داده ماهیت او را متبدل گردانیده پس درباره جادو شاید این نیز از خواص حالات و اموری از اطوار فیزیکی یا طبیعی اشیائی بوده باشد که چنان احوالی را در اجسام و احوال بوجود میآورد و در آخر عجایب ناشناخته‌ای که هنوز فهم‌شیر پی بدرک آنها نبرده مانند میلیون‌ها مجهول نامعلوم میباشد.

باری این همان جنیان و شیاطین بودند که کارپرداز آدمیان بوده اعتقاد بسیار بآنها میورزیدند تا آنجا که کمتر کسی از عالم و عامی بود که به آن عقیده‌مند نبوده باشد با تفاوت آنکه اگر عوام فقط خواص آنرا میجستند خواص در صدد دست یافتن بکیفیات و اصول او میبودند، که از آن جمله بود ریاضت تسخیرات جنیان و شیاطین و کواکب و ارواح و مانند آن که بعضی روزنه نوری یافته دنبال کرده یا چیزی بدست نیاورده، ناامید میگردیدند و اینک چند نمونه از کارهای عوام که با آن امور دلخواه را گذرانده؛ گشایشات و بستگی‌ها و حل و عقدها و محبت‌ها و عداوت‌ها و پیوست‌ها و ابطال‌ها و اجتماع‌ها و آوارگی‌ها میکردند.

باطل سحر

برای باطل سحر دستور آن بود که سحر زده بر سر دو پای خود نشسته دستها را از پشت بوسط پاها آورده شست‌ها را پهلوی هم گذارده بر روی آن بول بکنند.

دیگر: سه اذان در ظرفی بول کرده اذان چهارم آنرا بر سر ریخته مشتی بیاشامد.

دیگر: پوست سیر و پوست پیاز و فضله سگ را شب شنبه یا شب چهارشنبه دود کرده خود را بر دود آن بدارد.

دیگر: یک تا هفت پسر نابالغ را واداشته تا بر روی محل سحر زده که چیزهائی در آن پاشیده شده ظن و گمان بوجود آورده بود شاشیده سحر شده از روی آن قدم بردارد.

دیگر: چهارقل را که شسته آب آنرا بر سر بریزد.

دیگر: قلیاب و سرکه‌ای را که هفت دختر نابالغ قلیاب آنرا کوبیده باشند بپاشد.

دیگر: آب جام باطل سحر بر سر ریخته با هر ریختن که باید هفت مرتبه باشد یک مرتبه بگوید (هرکه کرد عاطل من کردم باطل بحق مبطلِ سحرِ بابل) و این جمله‌ای بود که در هر نوع ابطال سحر که اگر هم همه‌اش را نمیتوانستند کلمات اولش (هرکه کرد عاطل من کردم باطل) را باید بر زبان بیاورند.

دیگر: هزار و یکدانه اسفند را در پارچهٔ کبود نو بسته آویزان نمایند.

دیگر: (اسفند آویز) که میوهٔ تازه اسفند را که بشکل نخود میباشد نخ کشیده مانند مگس پرانِ چهار پایان ساخته از داخل بالای سر در خانه آویزان نمایند.

دیگر: نعل اسب را که از راه یافته باشند جلو در خانه یا دکان بکوبند.

دیگر: شاخ مار را که با تکه‌ای سوزن شکسته در پهلوی چپ بیاویزند.

گشایش کار و بخت

ــ عامل برای هر چند سال که از عمرش گذشته است جهت هر سال دوازده خرما گرفته سوره یاسین بر آنها خوانده نیت کرده شب جمعه نثار اموات سر چهارراه برده خیر بکند.

ــ هفت مرتبه سوره حمد را بر هفت تکه از پارچه لباس خود نوشته در هفت قبر یا قبرستان دفن نماید.

ـــ آب جام چهل کلید را چهل مرتبه بر سر بریزد.
ـــ دل گوسفند سر سیاه را گرفته در محراب یا زیر منبر مسجد دفن بکند.
ـــ سورهٔ انا فتحنا و اذا جاء نصرالله و سوره انا اعطینا و آیهٔ (الله لطیف بعباده یرزق) را بر کاسه نوشته شسته با آب آن غسل کرده در خانه یا دکان بپاشد.
ـــ آب چهار گوشه حمام کلیمی‌ها را گرفته بر سر بریزد.
ـــ شب چهارشنبه اگر شب چهارشنبه آخر سال (چهارشنبه‌سوری) باشد که بمراتب قوی‌تر است آب دباغخانه را آورده سر و تن بشوید یا از روی هفت حوض آن عبور کرده نک پنجه در آب آن بزند.

دفع ضرر دشمن

ـــ حروف اسم دشمن را در میان دو حرف سین نوشته در دست گرفته با وی سخن گوید یا همراه داشته باشد باینصورت مثلاً علی: س ع س ل س ی س سعسلسیس یا زیر تکهٔ نبات گذارد.
ـــ پوست گرگ دباغی نکرده را همراه نماید.
ـــ ناخن شیر را در میان کفش گذارد.
ـــ در غرّه ماه بهلال قمر نگریسته مطالب خود را از دفع شر دشمن با نام و نشان بزبان آورده در آخر رو بجانب خانه خصم کرده بگوید ای ماه خانه او را مانند شب‌های آخرت سیاه کن.
ـــ یک تا سه پنجشنبه روزه گرفته‌شب جمعه خاک از مکان وقف برداشته آنرا به قرآن به نیت خرابی خانه دشمن قسم داده در خانه عدو افشاند.
ـــ استخوان مرده را کوبیده تف بر آن کرده در خانه دشمن بریزد.
ـــ ذکر لااله الاالله گرفته رفع دشمن خصم را منظور بکند.
و چون ملاقات با دشمن و ظالم دست دهد شش مرتبه سوره قل هوالله را با

بسم‌الله بر جلو و پشت و راست و چپ و بالا و پائین خود خوانده در داخل شدن بمکان او انگشتی از انگشتان چپ را گره کرده نگشاید تا از آنجا خارج گشته دور بشود.

برای تنزل مرتبه و فنای دشمن و ظالم

ـ در عصر روز چهارشنبه چوب درخت گز را چهار پهلو تراشیده بر سه طرفش اسم سه امام یا امامزاده شهید را نوشته طرف چهارمش اسم دشمن یا ظالم را همراه مقصود نوشته در جای تاریک زیر سنگ سنگین گذارد.

ـ سوره تبت را به خشت خام کلمه کلمه معکوس نوشته و آنرا معکوس خوانده هر بار یک کلمه را محو کرده نیت کند و خشت را نرم کرده در خانه دشمن بریزد.

ـ مجسمه‌ای از گل ساخته روی او را با قیر یا مرکب سیاه کرده اسم دشمن را همراه کلمهٔ ساقط بحروف مقطع نوشته در تکه‌ای از کفن میت پیچیده سرنگون دفن در مزبله نماید.

ـ بر هفت پیاله آب که از جوی رونده برداشته باشند هفت انگشت غایط اسهالی افکنده نیت کرده جلو عبور و محل سکونتش بپاشد.

برای تفریق و سردی و جدائی میان دونفر

ـ دو باریکه پارچه سیاه و سفید را بهم تابیده با زرنیخ دود داده سپس آنرا گشوده سیاه را سفید و سفید را سیاه گرداند و سوزانده جلو راهشان بریزد.

ـ بر کاردی کار نکرده سوره یاسین را خوانده با آن خیار تری را از وسط دو نیم کرده بخوردشان داده یا در جای نمناک دفن نماید.

ـ خشت خام را در هنگام عبور دادن میت کوبیده به نیتشان سر سه‌راه یا در خانه‌شان بیفشاند.

ـــ عروسک وسط استخوان گوسفند را بزک کرده در خانه دشمن بیندازد.

برای بستن رغبت مرد

ـــ زه کمان حلاجان را گرفته در شیر خیسانده بر آن هفت گره زده با هر گره یک بار آیه اناصببنا را خوانده مقصود را ذکر کرده آنرا در آفتاب خشکانده در جامه‌ی زیر طرف منظور بسته در قبر کهنه دفن نماید.

ـــ امعاء و احشاء گوسفند را با چرک‌آبه‌ی بدن زن یائسه آلوده در چارطاقی قبرستان دفن نماید.

ـــ سرمه سنگ را در عزاخانه سائیده پشت سر مرده بیفشاند.

رفع تهمت

ـــ چون به تهمتی گرفتار شده باشد روز شنبه ناخن هر بیست انگشت دست و پای خود را گرفته با کمی از موی سر و جامه خود سوزانده خاکستر آنرا با خاکی که مورچه‌ها از لانه بیرون میآورند صورتی بشکل خود ساخته نام خود را بر پیشانی او نوشته در کناری که از آن عبور نباشد دفن نماید.

ـــ مطابق عدد اسم خود نه، نه (۸۱) مرتبه اسم (طاها) را بر آب خوانده خورده سر و رو بشوید.

ـــ سوره قل یا ایها الکافرون را بیست و یکروز ذکر نماید.

ـــ روز پنجشنبه روزه گرفته سوره یس را هفت بار بر آب خوانده با آن افطار نماید.

ـــ نیمه‌شب برخاسته دو رکعت نماز حاجت خوانده سیصد و پنجاه و یکمرتبه نیت کرده ذکر یا رافع بگوید.

ـــ صبح جمعه غسل رفع تهمت نماید. «این غسلی بود که برای رفع تمام مشکلات نموده نیت میکردند» مانند غسل جنابت باسامی: غسل رفع قرض.

غسل زیارت. غسل سلامتی. غسل کارگشا. غسل رفع دشمن...

برای خلاصی از زندان

ـ برای خلاصی از ورطه و زندان ذکر (یا خالص و یا خلاص و یا مخلص) میگرفتند.

ـ ختم اممن یجیب المضطر میگرفتند.

ـ این آیه و کلمات را ورد خود میساختند: بسم‌الله الرحمن الرحیم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد.

ـ الهی بحرمت آنمردی که در غار است و دو پای او در دهان مار است و رزق او معلوم است و بذکر خدا مشغول است، چنگ زنم و دامن مصطفی گیرم تا حاجت من برآید.

ـ این حروف را باین صورت نوشته برای دفن در آستانه زندان به زندانی میدادند ج ح ج ج ح ج.

ـ یکصد و هشتاد و یک (ق) را با هریک یک مرتبه (یا ملک و یا مهیمن) خوانده نوشته پهلویش میگذاشتند.

ـ دانه برنج یا خُرده نانی که هنگام خوردن در سوراخ منخرین جهیده و با تنحنح بیرون آمده را با آب دهان سائیده بر در زندان میمالیدند.

برای زبان‌بندی

ـ آیه: صّمٌ بکمٌ عَمْیٌ فهم لا یتکلمون را بعد از نمازها میخواندند.

ـ همین آیه را بر میخ خوانده نیت کرده بر زمین میکوبیدند.

ـ صورت کسی را که میخواستند بر کاغذ کشیده نام خود و مادرش را نوشته در دهان ماهی گذارده دوخته در آب نهاده یا همین صورت را در دهان مرغ موشگیر نهاده دوخته سر میدادند.

ــ آیه بالا را بر کاغذ نوشته زیر چیزی سنگین میگذاشتند.

ــ پای چپ را بلند کرده می‌گفتند (سرت سبد زبانت نمد، دهانت را بستم بحق قل هوالله احد) و پا را بزمین کوفته با مخاطب روبرو میگردیدند.

ــ آیه (ن والقلم ومایسطرون) را در میان قفل گذارده بسته زیر سنگ سنگین میگذاشتند.

برای محبت و سفید بختی

ــ گلاب سر عقد پسرعمو دخترعمو را بصورت میزدند.

ــ کلمهٔ مهمله (حام میم) را بر ریک خوانده به محبوب میزدند.

ــ سه شمع از سه سقاخانه دزدیده نیت کرده در سقاخانه دیگر روشن میکردند.

ــ مغز خر را (هُش هُش خرم بُش) گفته میخوراندند.

ــ چهل و یکبار (نادعلی) را بر نبات خوانده بخورد مطلوب میدادند.

ــ سوره حمد را نوشته در موم گرفته با موی سر مطلوب در زیر بغل میآویختند.

ــ همین سوره را نوشته بر دور میخ گرفته شب زیر بالش طرف میگذاردند.

ــ هفت مرتبه اذا زلزله را بر سیاه‌دانه خوانده موقع نماز عشا در آتش میریختند.

ــ چهل و یک مرتبه سوره حمد را به نیت میل طرف بر چهل و یک فلفل سیاه خوانده فلفل‌ها را در شکم پیاز سفید گذارده در آتش میانداختند.

ــ گوشت را یک شب بر روی سینه بسته نیت محبت و بیقراری نموده کباب کرده بخورد مطلوب میدادند.

ــ مردها گل سنجد را کوفته با آب پشت خود خمیر کرده بخورد معشوقه میدادند.

برای خاموش کردن آتش حریق

ــ برابر آتش ایستاده با صدای بلند تکبیر (الله اکبر) یا اذان میگفتند.

ــ دور آتش خط کشیده آیة‌الکرسی میخواندند.

ــ این کلمه را که در بیشتر خانه ها برای حفظ از حریق بدیوار نوشته بود نوشته در میان حریق میانداختند (اهطمفشذ).

ــ بسم‌الله الرحمن الرحیم را به سه پارچه سفال نوشته در میان آتش میانداختند.

برای بند آوردن باد

ــ پارچهٔ سر مانند چارقد، یا تنبان پای بیوه‌زن را جلو باد میآویختند.

ــ شمع را (یا صاحب‌الریح) نوشته جلو باد گرفته خاموش میکردند.

ــ موش را گرفته واژگونه برابر باد آویزان میکردند.

برای بند آوردن باران

ــ اسم هفت کچل را نوشته زیر ناودان آویزان میکردند.

ــ کاسه‌ای از آب باران بر سر مرد زن طلاق‌بده میریختند.

برای ترس از زلزله و قطع آن

ــ نماز آیات میخواندند.

ــ هفت پیرمرد ریش سفید را زیر دیوار رو بقبله وامیداشتند.

برای خواستن باران

ــ این رباعی را از شیخ ابوسعید حلقه‌وار نشسته با هم بلند بلند میخواندند:

یارب سبب حیات حیوان بفرست ــ از بحر کرم سحاب غفران بفرست.

از بهر لب تشنهٔ طفلان بنات— از دایه ابر شیر باران بفرست.

ــ هفت عدد جُعَل را تا باریدن زیر طاس مس سفید نکرده حبس میکردند.

ــ دعای نوزدهم صحیفهٔ سجادیه میخواندند.

ــ بر چهار پاره کاغذ یازده اسم جلاله نوشته بر چهار درخت آویزان میکردند.

ــ میش ها را از بره ها و مرغ ها را از خروسها و اطفال را از مادران جدا کرده صدای ضجه و افغان راه میانداختند.

برای جلب و احضار گریخته و قهر کرده

ــ اسم چهار ملک «جبرائیل ــ میکائیل ــ اسرافیل ــ عزرائیل را بر چهار طرف کاغذ و اسم گم شده را در وسط نوشته جلوباد آویزان میکردند.

ــ همین اسامی را نوشته با سیر و سرکه میجوشانیدند.

ــ مادران اطفال را حلقه‌وار نشانیده (السسون و بلسون، بحق بار بُستون ــ بحق شیر پستون ــ فلان ابن فلان را برسون) میگفتند.

ــ سوره حمد را حرف حرف معکوس نوشته با سیر و سرکه و گلاب و نمک میجوشاندند.

ــ در میان کفشش نمک ریخته سوار هم میکردند.

برای پیدا شدن دزد و مال

ــ آیه (فاذا بلغت الحلقوم) را بر نان نوشته بخورد اشخاص مظنون میدادند هر کس که نمیتوانست فرو دهد گمان دزد باو میبردند.

ــ برای بازگرداندن دزد حروف ابجد را بر دور دایره با نام دزد یا نیت او نوشته آنرا با میخ بر دیوار استوار میکردند.

تخم قوچ سفید را گرفته تا حدی که حیوان نعره کند فشار میدادند.

برای قطع رابطه میان دو کس

ــ سوره تغابن را بر تیغه کارد خوانده با آن گوشت خُرد کرده به اسمشان بسگ و گربه میخوراندند.

ــ دو سوسک سیاه را پشت و رو بهم بسته در پارچهٔ سیاه پیچیده بخانه آنها میانداختند.

ــ سه بادام تلخ را به ماتحت میت کرده بیرون آورده بطور مثلث در خانه آنها دفن میکردند.

برای روای حاجات

ــ نذر صلوات میکردند.

ــ چهل شب جمعه نذر زیارت حضرت عبدالعظیم میکردند.

ــ نصف قرآن را خوانده نصف دیگرش را گرو نگه میداشتند.

ــ نذر سفره حضرت زهرا، حضرت رقیه، حضرت زینب میکردند.

ــ عریضه خطاب بحضرت صاحب الامر نوشته در چاه آب میانداختند.

ــ ختم های گوناگون برمیداشتند.

ــ برای هر کار اسمی از اسماءالله را مطابق عدد کبیر آن بعد از نمازها ذکر میکردند.

برای وصال معشوق

ــ از پارچه خشتک معشوق شکل پنج (۵) مرغ، بریده بر بام خانه خود آویزان میکردند یا اگر به خشتک او دسترسی نبود آنرا از پارچه سبز بریده در خشتک خود میدوختند.

ــ با خون کبوتر هزار بار اسم (ابلیس) را نوشته همراه میداشتند.

ــ دویست و ده بار حرف (ر) را در شب دوشنبه که آخر ماه باشد نوشته یا

خود میکردند.

برای رهائی از عشق

ـ چارقل را بر کاسه نوشته چهار روز میلیسیدند.

ـ قرآن را در زیر کاسه‌ای نگاهداشته از روی کاسه آب رد کرده با آن آب غسل کرده میآشامیدند.

خواص حروف الفبا

ـ همچنین در حروف بیست و هشت گانه الفبای عربی خواصی سراغ داشتند که آنرا در مشکلات بهم دستور داده بکار میبردند باین طریق:

نوشتن صد و یازده (الف) در شب جمعه و گفتن (یاسبحان و یاالله) در هر حرف و با خود داشتن عزت و حرمت نزد پادشاه و بزرگان میآورد و دل را از شک و شرک پاک میگردانید و حاجت روا مینمود.

نوشتن دوازده (ب) در روز یکشنبه و گفتن (یارحمان و یارحیم) در تمام وقت نوشتن در ایام بلندی ماه و دفن کردن در خانه و مکان متکبر و قاهر قهر و تکبر را از وی دور میگردانید.

نوشتن چهارصد (ت) روز چهارشنبه در هنگام فرو رفتن آفتاب و در تمام وقت نوشتن گفتن (یاقیوم و یاواحد) و شستن و خوردن آن دل کوری را میبرد و حافظه را افزون مینمود.

نوشتن پانصد و ده (ث) غروب روز سه‌شنبه و گفتن (یادائم ویاصمد) هنگام نوشتن مانع اعمال گناه و حرام میگردید و ثبات قدم در کارها میآورد و در کوزه زن و شوهر قهر و مخالف انداختن که آب آنرا بخورند و همراه کردن آن موجب صلح و صفای آنها میآمد.

نوشتن پنجاه و سه (ج) در وقت طلوع آفتاب و گفتن (یا باری و یا کبیر) در

وقت نوشتن و با خود داشتن زبان دشمن و بدگو را بروی او بند مینمود و در خواب بملاقات ارواح نائل میآمد و اگر ازکار افتاده بود بسر کار بازمیگشت و موفق میگردید.

نوشتن هیجده (ح) در شب پنجشنبه وسط ماه و گفتن (یاباری و یازکی) و با خود داشتن موجب ابطال سحر میگردید و در خواب ارواح را معاینه مینمود.

نوشتن ششصد و ده (خ) و گفتن (یا کافی و یارجا) در وقت نوشتن در روز یکشنبه جای خلوت و در خانه داشتن سبب برآمدن آرزوها میگردید.

نوشتن سی و پنج (د) در شب چهارشنبه در مکان خلوت که مردم در خواب باشند و گفتن (یاحنان و یامنان) با مشک و زعفران و با خود داشتن اسباب گشاد دستی و حرمت و عزت نزد خلایق و اعتبار و ادای قرض میگردید.

نوشتن هفتصد و سی و یک (ذ) در روز دوشنبه وقت طلوع و گفتن (یا دیان و یا خالق) در وقت نوشتن و دفن کردن در مسجد به نیت حفظ امانت، امانت را محفوظ میداشت و اگر به نیت غایب بود بازمیگردانید.

نوشتن دویست و ده (ر) در شب دوشنبه آخر ماه و گفتن (یارحمان و یا دائم) و در بلغار (نوعی چرم) گرفتن و با خود داشتن موجب رسیدن به وصال معشوق و عزت و کامروائی میگردید.

نوشتن هفتصد (ز) در روز شنبه هنگام غروب و گفتن (یامبدع و یا علام) و دفن کردن در قبرستان باعث کشف علوم مختلفه بر عامل میگردید و عزت و دولت میآورد.

نوشتن صد و بیست (س) در روز جمعه و گفتن (یاحکیم و یا معید) و با خود داشتن موجب غلبهٔ در مجادله و شیرینی نزد خلایق میگردید.

نوشتن سیصد و شصت (ش) در روز چهارشنبه با طهارت و گفتن (یا حمید و یا عزیز) و شستن و بر سر ریختن سبب نعمت و گشاده رزقی و ابواب نعمت میگردید.

نوشتن نود و پنج (ص) در کاسه با گلاب و زعفران وگفتن (یا قاهر و یا غریب) و شستن و بر سر ریختن سبب ابطال سحر و غلبه بر خصم و در میان قرآن نهادن موجب هلاک دشمن میگردید.

نوشتن هفتصد و پنج (ض) در شب چهارشنبه و خواندن (یامذل و یا نور) هنگام نوشتن و بر چوب انار مانند علم بستن و در خانه خالی بر دیوار رو به قبله استوار کردن موجب بازگرداندن هر امانت و مال که در نزد کسی داشته بود میگردید.

نوشتن نوزده (ط) در شب جمعه با گلاب و زعفران و گفتن (یا عالی و یا قدوس) و زیر سر نهادن موجب ملاقات حضرت رسول در خواب و شستن و خوردن آن سبب نور دل و بر رو زدن باعث عزت و حرمت نزد مردم و بزرگان میگردید.

نوشتن نهصد و ده (ظ) در شب جمعه و گفتن (یا والی و یا متعال) و با خود داشتن موجب تندرستی بیمار و صحت او میگردید.

نوشتن صد وسی (ع) در روز پنجشنبه و گفتن (یا محمود و یا کریم) و با خود داشتن موجب آبرو و شهرت میگردید.

نوشتن هزار و شصت (غ) در روز جمعه و گفتن (یا عظیم و یا مجیب) و با خود داشتن سبب دیدن عجایب و برآمدن مرادها میگردید.

نوشتن نود (ف) در روز چهارشنبه و گفتن (یا غیاث و یا مغیث) و با خود داشتن موجب برآمدن حاجات و روای نیات میگردید.

نوشتن صد و هشتاد و یک (ق) و گفتن (یا مَلک و یا مُهَیمَن) و همراه زندانی کردن سبب خلاص او از زندان میگردید.

نوشتن صد و یک (کاف) و گفتن (یا کلیم و یا کریم) و با خود داشتن سبب رفع هر غم و رنج وآفت و ایمنی از مهالک میگردید.

نوشتن هفتاد ویک (ل) در شب چهارشنبه و گفتن (یا شکور و یا غفور) و با

خود داشتن موجب ایمنی از مکر و کید خلایق میگردید.

نوشتن نود (م) در روز جمعه پیش از آفتاب و گفتن (یا خالق و یا محیط) هنگام نوشتن و با خود داشتن سبب حاجت روائی و آویختن آن در باغ و زراعت موجب امان از آفات زراعت میآمد.

نوشتن صد و شش (ن) در شب سه‌شنبه و گفتن (یا احبّا و یا اعلا) و با خود داشتن سبب نجات از امراض و آسانی فرا گرفتن علم میگردید.

نوشتن سیزده (و) در روزشنبه و خواندن (یا حکیم و یا شکور) و نهادن میان قرآن موجب کامروائی‌ها و برآمدن نیات و حاجات میگردید.

نوشتن یازده (هـ) و گفتن (یا وافی و یا خفی) و با خود داشتن سبب وقوف اسرار غیب و موجب کشف و ظهور علمهای نهانی میگردید.

نوشتن بیست (ی) و گفتن (یا قاعد و یا فتاح) و نگاهداشتن سبب رسیدن بتمام مقاصد میآمد.

عقایدشان درباره خدا و روحانیات

خدا یکیست و دو نیست و اول و آخری ندارد و همه موجودات به خواست او بوجود آمده با گفتن یک (کُن) او تکوین یافته با گفتن یک (فیکون) او معدوم گردیده. دانا و بینای ظاهر و باطن اسرار میباشد و در کارها کسی با وی شریک نمیباشد و مکان و زمان ندارد و در همه جا حاضر و ناظر میباشد:

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل   بی‌شریک است و معانی توغنی دان مطلق

قادر و عالم وحی است و مرید و مدرک   هم قدیم ازلی هم متکلم صادق

حرف خدا: کلام اوست که بر پیغمبران الهام شد اکمالش بصورت قرآن تدوین یافته و خدا با زبان سر با کسی تکلم نمینماید.

دیدار حق: پس از موت و وصول بهشت خواهد بود و نور اوست که در دلها تجلی میکند.

معاد: بر حق است و مردگان دوباره زنده میشوند چنانکه درختان مرده در بهاران زنده میشوند و معنیِ از مرده زنده بوجود میآید و از زنده مرده مثل مرغی است که از تخم و تخم که از مرغ بوجود میآید.

اجل: معلوم است و هرکس و هر موجود به اراده خدا فنا میگردد چه بمرگ طبیعی و چه به واقعه و هیچکس را در آن تصرف و قدرتی نمیباشد.

رزق: مقسوم است که در هر کجا باشد به صاحب آن میرسد و زیاده از رزق مقسوم میسر نمیگردد چه به حلال و چه به حرام و چه به جد و جهد و چه به بی‌اعتنائی مانند عاشقی که بدنبال معشوق دوان باشد و به عیب و ایراد معشوق توجه نداشته باشد (رزق تو از تو به تو عاشق‌تر است) و شهادت این بیت: (آنچه نصیب است نه کم میدهند ــ گر نستانی به ستم میدهند). با استشهاد بیانات امامین حضرات علی ابن ابی‌طالب (ع) و حضرت امام حسین (ع) که چون حضرت علی استر خود را جلو مسجد بکسی میسپارد و هنگام خروج بیست درهم برای او در مشت گرفته خارج میشود و نگهبان را مینگرد که ذهانه افسار استر را ربوده گریخته است میفرماید به عزت و جلال خدا که من بیست درهم برای او به ازای مزدش به حلال در مشت گرفته بودم و او دهانه افسار مرا به بیست درهم حرام فروخته است و چون تحقیق میکنند آن بوده که او فرموده بوده است. و نقل‌قول امام حسین علیه‌السلام که در روز عاشورا به قشون اعدا میفرماید: چون اجل معلوم است چه نیکوتر که کسی در راه خدا شهید شود و چون رزق مقسوم چه بهتر که از حلال بکف آید.

کفر و ایمان: بر روی همین فرمایشات ائمه و اعتقاد کفر و ایمان را نیز از خدا دانسته که هرکه را خواهد توفیق ایمان و خداشناسی و نیکوئی و خیر و سعادت عنایت میفرماید و هر که را خواهد کفر و گمراهی و ضلالت و معذب بعذاب نافرمانی که این نیز از حکمتهای بالغهٔ او میباشد.

صحت و بیماری: همچنین با عقاید بالا که صحت و ناتندرستی نیز بدست

پروردگار میباشد که داروی و طبیب و مثل آن وسائل گذران خلایق میباشد در اینکه عالم را با اسباب آفریده هر سببی را مسببی اراده فرموده والاّ شفا و رنجوری در اختیار خود او میباشد، در اعتقادات به نذر و نیازها و دعا و درخواستهائی که جهت بیماران حکیم جواب گفته و ابتلائات بدون علاج کرده نتیجه های شگفت و شفاهای واقعی ذکر میکردند و گفتار عرفا که چون در بیماری بیکی ایشان تکلیف مراجعه به طبیب میشود جواب میدهد: خود طبیب وی را بیمار داشته است.

جبر و اختیار: این عقیده که خلقت و عوامل عالم جبر مطلق بوده اختیار را در آن دخالی نمیباشد، آنچنانکه طفل را از وجود خود در تولد اختیاری نبوده اجباراً پا بصحنه روزگار مینهد و موت و فنا بدون اختیار میرسد که اگر جز این بودی هرگز کسی تن بمرگ نمیدادی، در رد عقیدهٔ بین الامری‌ها که گویند (شخص ایستاده یکپای خود را بلند کردن اختیار دارد و از برداشتن هر دو پای خود عاجز میباشد که اختیار او تا برداشتن یکپای او میباشد) میگفتند: چون فردی با یکپا بدنیا آمده یا یکپای خود را از دست داده باشد اختیار بلند کردن تنها یکپا را چگونه داشته باشد، پس این نیست که جزء و کل اختیار در این روایت که (برگ بی اذن خدا نمیافتد) در دست دیگری یعنی خالق بیچون و قدرت مافوق بوده کسی را بدان دخالتی نمیباشد.

مرگ و برزخ: مرگ بر حق است که همگان خواهند مرد و تلخ است که تن و جان با هم انس گرفته از مفارقت هم هراسان و پریشانحال میگردند و از موجودات کسی بر جا نخواهد ماند مگر ذات کبریائی بدلیل مشاهده فنای موجودات که تا اکنون منعدم گردیده‌اند. و عالم مرگ مانند خوابی است که خواب رفته‌ای در رؤیا ببیند و در استغراق اعمال و رفتار و افکار و اندیشه های خوب و بد روز در آن خوبی‌ها و لذت‌ها و کامرانی‌ها و کامبخشی‌ها دیده، یا دچار کابوسهای هولناک جانفرسا که رؤیت هریک از صحنه های آن زهره

ضیغم را میترکاند گردیده عذابهای گوناگون غیرقابل توصیف را گرفتار بیاید.

عذاب و عقاب: این نیز مقرر و معین است که در ذرات معلوم گردیده هرآینه کسی گنهکار و قابل عذاب خلق شده باشد وسائل گنهکاری و بدکرداری و بدعقیدتی و ستمکاری و مانند آنرا برایش فراهم ساخته بسوی آن سوقش میفرماید تا او را عذاب که آن نیز مصلحت و مشیتی از مصالح و علم حکمت او میباشد نماید و هرآینه آمرزنده و بهشتی خلق گردیده وسائل خیرات و نیک‌اندیشی و خوش‌رفتاری با خلق خدا و اعمال حسنه و نیات پسندیده جهتش فراهم ساخته بسوی جاده جنان راهیش میفرماید و گاه که با علم لدنی خویش کوهی را به کاهی بخشیده گناهان صد ساله‌ای را به ثواب رهانیدن موشی از چنگال گربه‌ای بخشیده اسباب آمرزشش را فراهم نماید.

معاد و سئوال و جواب: این نیز بسته به نظر عنایت یا قهاریت او بوده که بر چه بنده لطف و مدارا داشته کدام بنده را جهنمی خواسته باشد که در صورت اول محاسبات را آسان گرفته، آنچنانکه کسی سفارشی از بزرگی به نزد قاضی‌ای برده با صد گناه مورد برائت واقع میگردد و یا آنکه مدعیان وی را چنان در تنگنا میگذارد تا وی را بحل نمایند و قهرگرفتگان را که با ارائه هزار اعمال حسنه هنوز در مؤاخذه کارهای بهترشان قرار داده آنچنانکه گرگ بره را مقصر میشمارد تا وی را به دمار هلاکت اندازد.

شرک: آنست که کسی بنده را قادر و همپایه خالق گذارده یا او را کارگذار بداند مگر آنکه وی را وسیلهٔ کار بشناسد یا آنکه در دل بکسی اعتقاد نماید و جز خداوند علاّم دیگری را عالم به غیب و احوال آینده بداند و عزت و ذلت را جز از خدا قبول داشته باشد و از پسنده‌ها خوشنود و از ناپسندها ناخوشنود و ناراضی بوده باشد و بزرگترین گناهان آنکه خاطری از مخلوق خدا را چه انسان و چه حیوان آزرده ملول گرداند و تجاوز بحقوق دیگران و قتل نفس و مردم‌آزاری داشته باشد و خاصه مردم‌آزاری گناهی که آنرا شدیدترین معاصی میدانستند و

این شعر از عقایدشان که: (می بخور منبر بسوزان، آتش اندر کعبه زن ــ ساکن میخانه باش و مردم‌آزاری مکن). تا آنجا که قتل نفس را جزئی از اجزاء مردم‌آزاری دانسته هرآینه غیرعمد و از طریق جهالت افتاده بود قابل بخشایش میپنداشتند چه عمل آن با لحظه‌ای بآخر میرسد و مردم‌آزاری و دیگر اعمال خلاف معاصی‌ای که ضرر غیرجبران میرسانید و گناهان فردی که خود عامل را می‌آزارد، لاکن مردم‌آزاری گناهی که گاهی عذاب آن اعقاب و احفادی را شامل میگردید.

برکت: دربارهٔ برکت عقیده‌ای داشتند محکم که میگفتند، هر چیزی خدا میدهد بابرکت بدهد که اصل تبرک و برکت آن یعنی مبارکی آن میباشد، در این حد که میگفتند یک شاهی بابرکت بهتر از هزار تومان بی برکت میباشد. در این قصه ها که: پسری ارثش را برادر بزرگتر میخورد و شبی درخواب پدرش را دیده به او شکایت میکند که برادرش برای او چیزی نگذاشته است و پدرش میگوید، آنچه را او از تو تصاحب کرد خدا برکتش را برداشت و برای تو یک قران در فلان‌جا گذاشته‌ام که برکت دارد و پسر صبح یک قران را پیدا کرده با آن کوزهٔ آب و کاسه‌ای خریده دم دروازه سقائی میکند و از همان روز هم کار برادر به نزول رفته پسر رو به ترقی میرود و همراه قافله ها به شهرها رفته خرید و فروش میکند، تا آنجا که روزی قافلهٔ بارش ساعت‌ها راه دروازه را بند می‌آورد و برادرش که به گدائی افتاده بوده و میخواسته از این طرف معبر به آن طرف برود و از زیر افسار شتر رفتن را بدشگون میدانسته صبر میکند، ناراحت شده از صاحب قافله سئوال میکند و درمی‌یابد که صاحبش همان برادر محروم شده میباشد و دیگر داستانها که درجای خود آورده شد.

تسلیم و رضا: تقریباً حالت تسلیم و رضای درویشی در همه مردم طهران سرایت داشت و به خوب و بد پیش‌آمدها تسلیم میشدند و امور را شاکر میبودند. در این نظر که: شکر نعمت نعمتت افزون کند ــ کفر، نعمت از کفت بیرون

کند. و از زیاد دویدن کفش پاره شده، از سرکشی و عدم تسلیم خون دل زیاد میشود، و در این زمینه داستانی داشتند: که زن بسیار زیبا و مرد بی‌اندازه زشتی زندگی شیرینی داشتند تا آنجا که موجب حسادت اهل محل میشدند، و چون از مرد میپرسیدند: میگفت شادم از آن که خدا همچه همسری عنایتم فرموده و از زن که سئوال میکنند؟ میگوید: شادم که خداوند صبر و رضائی عنایتم کرده که با چنین مردی بتوانم سر فرود آورده زندگی بکنم. و در آخر این شعر که: «در کف شیر نر خونخواره‌ای ــ غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای» و در برابر قادر قوی قهاری که کون و مکان در ارادهٔ اوست ما و امثال ما ذرات حقیر را چه توانائی که سر لجاج و عدم تسلیم برآوریم. و این کنایه که: کسی در چاه افتاده بود، یکی گفت صبر کن رفته طناب بیاورم. جواب داد صبر نکنم چه کنم، و در برابر مشیت ابدی آدمی رضا نورزیده صبر نکند چه کند؟!

نذرها

این نذرها را برای شفای بیماران و ادای قرض بدهکاران و سلامت مسافران و رفع گرفتاری تعهد کرده انجام میدادند. گوسفند قربانی برای رفع قضا و بلا و علاج مریض بدحال و بازگشت مسافر و کشتن جلو عروس و داماد و جلو درشکه و گاری نو که از گاریخانه و درشکه‌خانه بیرون آورند و برابر اسب و یابوئی که میخریدند و برای در نوی که میگذاشتند و برای خانهٔ تازه‌ای که ابتیاع میکردند و برای زائو که بسلامت کنار میرفت و برای قربانی روزهای عید قربان و برای عقیقهٔ[۲۲] فرزندان و برای دور بیمار گرداندن و برای رفع خطر از غریق و سقوط

۲۲. گوسفند قربانی‌ای که کشته با استخوان و کله و پاچه و دل و جگر در جائی که آسمان نبیند یکجا پخته آبگوشتش را میان فقرا و همسایگان قسمت کرده، خود پدر و مادر نخورند. این نذری بود که برای نوزادان و فرزندان تا از خطرات و اجل‌های معلقی در امان باشد میکردند، و آنهائی که فرزندانشان پا نگرفته تلف میشدند.

کرده و برای رفع مشکلات که تمامی آنرا آبگوشت کرده عده‌ای فقیر را دعوت نموده بآنها خورانیده خواهش ختم یک سوره (حمد) که تعداد آنها از هفتاد نفر کمتر نباشد نمایند.

ــ دیگر نذر آش و پلو امام حسین که تا سال دیگر زنده مانده تکرار کرده یا حضرت بطلبد که این نذر را در پابوسش ادا نمایند.

ــ دیگر آش شله‌قلمکار برای هر حاجت.

ــ نذر شله‌زرد جهت سلامت ماندن اطفال و حفظ از خطرات برای آنها در قتلهای امام حسن (ع).

ــ آش (ابودردا)[۲۳] جهت بیمار.

ــ نذر حلوای امام حسین به نیتهای مذکور.

ــ نذر نان و خرما. نذر نان و ماست. نذر شمع. نذر پیاده‌روی به یکی از اماکن مقدسه. نذر پول به فقیر. نذر آئینه و لاله و فرش و قندیل و روغن چراغ و مانند آن برای امامزاده‌ها. نذر مسجد و آب‌انبار و مستراح سازی. نذر صیغه شدن زنهای بیوه. نذر زن دادن و شوهر دادن پسران و دختران بی بضاعت.

ــ نذر شربت. نذر آب که در این‌باره سقاخانه‌ها ساخته موقوفه‌ها برای اجرت سقا و خرج جام و زنجیر و یخ و تعمیرات آن مقرر میداشتند که در هر کوچه و محل از این قبیل سقاخانه‌ها که در فرورفتگی‌های دیوارها ساخته شده یا دکان و طاقنما و سکوئی را بصورت سقاخانه درآورده بودند زیاد دیده میشدند، و لش و لوش‌هائی که در هر جا یکنفرشان با مشک آب در پای هریک ایستاده

---

۲۳. آشی مانند آش اماج از آرد مالیده، که آب بر آرد پاشیده دست بمالند تا گلوله گلوله ریز شود، همراه اسفناج و عدس، که آدمکی هم از خمیر درست کرده در آن اندازند و آشش را در جای تاریک که آسمان نبینند بپزند و به در و همسایه بدهند و ظرفش را در آب روان شسته آدمکش را به آب بدهند. خوردن این آش برای پدر و مادر عیب نداشت.

مرتب داد میزد (یکی بانی شه این مشک آبو خالی کنم ــ کسی نبود بانی این مشک آب بشه؟ ــ یا لب تشنهٔ صحرای کربلا ــ فدای لب تشنه‌ت یا اباعبدالله) و یکی هم با جام پرآب کنار دوستکامی یا آب گیر آن ایستاده میگفت: آبی بنوش و لعنت حق بر یزید کن ــ جان را فدای مرقد شاه شهید کن ــ آب سبیل ــ آب یخ سبیل) و از این ممر راه کاسبی‌ای فراهم میکردند.

نذرهای برخلافی نیز بود که چون کسی امورش از راه مشروع نمیگذشت و با این نذور حاجاتش روا نمیگردید مخالف آن نذر کرده نامشروع و ناشایست آنرا در نظر میگرفت، باین قاعده که یکی نذر میکرد شیر آب انباری را بکند بلکه کارش روبراه شود. یا موش مرده در سقاخانه اندازد، یا اگر عرق‌خور و فاسق نبود از این پس پی عرق‌خوری و فسق و فجور برود یا اگر نمازخوان بود ترک نماز بکند و زنان نیز به همین قرار که در این‌باره داستان زیر که میگفتند چون زنی از نان و پیاز خوردن در خانه شوهر بتنگ میآید و نذر هرزگی میکند اول شبی که بر آن مصمم می‌شود به گیر حمالی میافتد که او هم نان و پیاز جلوش میگذارد که متنبه شده میگوید نان و پیازخور اگر نذر خودفروشی هم بکند نان و پیازخور میماند اگرچه نذر بکند.

اعتقادات عوام

ــ اگر بختک[۲۴] روی کسی بیفتد و دماغش را بگیرد هرچه بخواهد میدهد و نشانهٔ هفت گنج را در اختیارش میگذارد.

ــ اگر اجنه با کسی دوست شوند هر شب بقدر حوائج روزش زیر تشکش میگذارند.

۲۴. هیولای سنگینی بشکل آدمی که میگفتند بین خواب و بیداری بروی سینه می‌افتد که نفس را بند می‌آورد «باشد که کابوس را بر آن تصور میکرده‌اند».

ــ ناخن که میگیرند باید جمع کنند که اگر پریشان کنند پریشانی میآورد، و باید در پاشنهٔ در ریخته بگویند غم برو شادی بیا ــ محنت برو روزی بیا.

ــ اگر ناخن را در پاشنه در بریزند هنگام ظهور خر دجال پنجره‌ای شده جلو در را مسدود میکند تا صاحب ناخن نتواند بتماشای خر دجال رفته از متابعین درآید.

ــ الخناس پسر شیطان است که هر کاری که از عهده پدرش برنیاید او انجام میدهد.

ــ حضرت صاحب بعد از ظهور خر دجال که از هر موی او صدای یک ساز درمیآید ظهور میکند.

ــ قاتل امام زمان پیرزن ریش‌دار میباشد.

ــ دنیا که آخر شد همه میمیرند بجز پیرزنی که همه پولها را کپه کرده بالای آن نشسته گریه میکند که آنها را به که نزول بدهد.

ــ هر گنج را یک اژدهائی رویش خوابیده.

ــ هر خانه‌ای یک مار دارد که صاحب خانه میباشد.

ــ مرغ عطشان مرغی است که کنار رودخانه از تشنگی میمیرد از ترس اینکه اگر از آب آن بخورد تمام میشود.

ــ عوج بن عنق آدمی بود که از بلندی وقتی تیغ به پایش میرود و مادرش آنطرف رود نیل بوده پایش را بطرف مادرش دراز میکند که تیغ را بیرون آورد و در همین هنگام عزرائیل مأمور شده قبض روحش میکند و استخوان قلم پای او پلی بر روی رود نیل میشود که هنوز قافله از رویش میگذرد!

ــ عوج درختهای جنگلی را کنده بر پشت گرفته از همان بالا که از کوه دماوند بلندتر بود بزمین میانداخت و از صدایش زنهای آبستن بچه میانداختند و مردم جمع شده برایش شلواری به نسیه که صد هزار توپ دبیت برد دوخته بدهکارش کردند و از آن پس از ترس طلبکار آهسته آمده آهسته بار را بزمین

گذارده فروخته میگریخت: «که از آن میخواستند اثر بدهکاری را معلوم کنند.»
ـ دزدبگیری را برای گرفتن دزدها که در شهری زیاد شده بودند اجیر کردند و از هر صد نفری که گرفت دید نود و پنج نفر آنها بدهکار میباشند و خود را معاف کرده بازگشت و گفت در این شهر دزد گرفتن محال میباشد از بس که بدهکار زیاد میباشد، چه دزد و بدهکار هر دو از ترس و احتیاط و مخفی کردن خود و این سوی و آن سو نگریستن مشابه هم میباشند.
ـ خرس خمیرگیر بود و چون از ناشکری نجاست خود را با خمیر پاک مینمود و طهارت بچه هایش را با خمیر میگرفت بآن شکل درآمد.
ـ هرکس اسم ک.. خر را بیاورد تا چهل روز دعایش مستجاب نمیشود.
ـ گل لاله‌عباسی گل مرد است برای آنکه شبها باز میشود همچنانکه مردها هم شبها موجب دلخوشی بوده خانه را روشن میکنند.
ـ بچه را که ختنه میکردند بمادرش میگفتند برو پاهایت را در آب سرد بگذار: در این عقیده که ناراحتیش کمتر میشود.
ـ برای وا نرفتن و سفت ماندن کوفته باید اسم هفت دختر در و بام بسته[۲۵] را موقع در دیگ انداختن برده بگویند: (سنگ) یا بگویند ... بره، کوفته‌م نره.
ـ دختر نباید بازی گلوله بکند که دخترگیش سفید میشود: بازی با گلوله این بود که مقداری گلوله سنگ روی زمین ریخته رویش راه میرفتند و شرطش این بود که زمین نخورند.
ـ بچه که آبله‌مرغان درمیاورد میگفتند: آبله‌مرغانش مبارک: و عقیده داشتند که اگر کم‌بار باشد زود و اگر پربار باشد دیر خوب میشود. همچنین این نظر که آبله‌مرغان یک روز می‌آید، یک روز میماند، یک روز میپرد. و در خوبی آبله میگفتند آبله‌اش نجیب است بچه عیب نمیکند.

۲۵. شوهر نکرده، چشم و گوش بسته.

ــ هر کی عروس عمه شد، سرخ و سفید و پنبه شد، هر کی عروس خاله شد، سوخته شد جزغاله شد.

ــ جهت دفع حشرات شب موقع به رختخواب رفتن توی جا نشسته دست‌ها را بهم زده میگفتند: بستم دم مار و نیش عقرب بستم، کت و کول و کته‌بند: جولی جولیا نجنبین، نلولین، سجحاً سجحاً قرنی، تا خور[۲۶] بزنه پف پف. «خوشا بحالشان که میتوانستند تا صبح راحت خوابیده پف پف بکنند.»

ــ مرده را که به غسالخانه میبردند، اولین سطل آب را نزدیکترین کسش مثل فرزند، یا خواهر برادر (بمناسبت مرد یا زن بودن مرده) رویش میریخت و میگفت نترس من فلانی‌ام، و میگفتند با این کار ترسش ریخته میشود.

ــ برای جادو جنبل فلفل که به آتش میریختند میگفتند: ای فلفل صد دونه، دنگش کن و دیوونه، بندازش توی خونه.

ــ یک قل و دو قل[۲۷] قحطی و آئینه انداختن مریضی میآورد.

ــ صبح روز بعد از دفن میت یک تنگ شربت برده روی قبرش ریخته میگفتند: شب اول قبرت مبارک، در این عقیده که شب اول قبرش را گذرانده راحت شده است.

ــ برای رفع زگیل آنرا اول ماه جلو هلال ماه گرفته میگفتند ای ماه نو ببین ماه کهنه چه کرده است و با دست زگیل را نشان میدادند.

ــ خدا نوری است که اگر ظاهر میشد همه چشمها کور میشدند.

ــ میمون مسخره‌ای بود که هرچه پیغمبر او را از مسخرگی منع کرد و نشنید

۲۶. خورشید.

۲۷. بازی‌ای میان بچه‌ها، با مقداری ریگ دکان سنگکی که در مشت گرفته، به هوا پرت میکردند و پشت دست زیرش میگرفتند و هرچه از پشت دستشان زیاد آمده به زمین میریخت با انگشت همان دست برمیداشتند و شرطش این بود که ریگ‌های پشت دستشان بزمین نیفتد.

دعا کرد اکنون که رغبت بمسخرگی داری میمون باش که تا آخر دنیا مردم را خندانی.

ــ سیمرغ تمام زبانها را میداند و هرکس به کوه قاف رفته برای او یک طاووس ماده ببرد همه زبانها را باو یاد میدهد.

ــ در هفت پرکنهٔ هند گنبدی بنام (گنبد گردون) هست که سالی یکمرتبه بدور خود میچرخد و هرکس در موقع گردش او در آنجا بوده مومی به کف دست گرفته باو بچسباند یک علم از علوم عالم در آن موم منعکس شده در اختیارش قرار میگیرد و شیخ بهائی و میرزا ملکم‌خان از بدست آورندگان آن علوم میباشند که بر موم یکی علم ریاضی و بموم دیگری علم شعبده چسبیده بود.

ــ بچه اگر بدنیا بیاید مشتش باز باشد پرروزی و اگر بسته باشد تنگ‌روزی میباشد.

ــ اگر بر سر زائو زن نازا بیاید چله بر سرش افتاده دیگر آبستن نمیشود.

ــ خدا که کلاغ نیست چشم آدم ظالم را بیرون بیاورد، با مشت بسرش میزند.

ــ اسکندر شاخ داشت و به سلمانیش گفته بود رازش را پیش کسی فاش نکند و چون سلمانی از نگاهداری آن سرّ به تنگ آمد روزی بر سر چاهی رفته سر در درون آن برده گفت (اسکندر شاخ دارد) که فوراً نیی از کنار آن چاه سبز شده چوپانی بریده در آن دمید و دید میگوید اسکندر شاخ دارد، اسکندر شاخ دارد.

ــ مرده اگر تند برود و سبک باشد ثواب کار است و اگر سنگین برود و معطلی داشته باشد گناهکار است که از قبر و سئوال و جواب میترسد.

ــ در قبرستان چهارده معصوم قبری است که آخر شبهای جمعه فریادی از آن بلند میشود که سوختم سوختم و آن مرده‌ایست که مادر خود را آزار کرده است.

ــ خیرات برای مرده مانند هدیه است که برای زنده‌ها میبرند.

ــ اسفند اگر در خانه پاشیده شود دعوا میشود.

ــ قسم خوردن در حمام آن بود که رو به آب خزینه کرده میگفتند (به این امام حیدر).

ــ اگر قمارباز در بازی بد بیاورد باید پا عوض بکند.

ــ پاشیدن تخم جارو و خاک کف کفش گورکن آوارگی میآورد.

ــ اگر مادر کسی سیّد باشد شب چهارشنبه ها سید میشود.

ــ زخم بد را که باز کنند باید بسم‌الله بگویند.

ــ اگر خر بگوزد و کسی بخندد لبش میترکد.

ــ اگر کسی زیاد میخندید میگفتند مهره عشقش پاره شده.

ــ اسهالی را میگفتند باید ماست در دستمال ریخته روی خاکستر گذارده به خورد بدهند.

ــ درد سینه ای را ریگ داغ دکان نانوائی را در شیر ریخته میخوراندند.

ــ همچنین برای درد سینه، کوزه شکسته، ته جو را سائیده، آب ریخته، ته‌نشین که میشد به خورد میدادند.

ــ بچه که باد معده‌اش بدبو بود میگفتند رودل دارد، روغن بادامش میدادند.

ــ ماهی و ماست! عزرائیل میگوید تقصیر ماست؟!

ــ با هم خوردن سرکه و ماست پیسی[۲۸] میآورد.

ــ گرمی مجال میدهد تا بروی از هندوستان شیر خشت بیاوری، سردی فرصت نمیدهد بروی دکان عطاری نبات بخری.

ــ دندان زدن پوست خربزه تکبّر را کم و چشم را درشت و دندان را سفید میکند.

---

۲۸. لک و پیس، بَرَص.

ــ زنها که قاعده میشدند باید تا دو روز (کاچی قیقناق)[۲۹] بخورند که جای خون‌های دفع شده را پر بکنند و در آن ایام دست و پا به آب سرد نباید بزنند که حیضشان بند میآید.

ــ ناخن دست و پا را با هم گرفتن شگون ندارد، که ناخن دست و پای مردم را اینطور میگیرند.

ــ بروی خنازیر باید سیاهی ته دیگ میراثی مالید، یا دست مرده به آن کشید.

ــ ناخن سفت دلیل خست است. آدم خسیس ناخنش سفت میشود.

ــ اسفند جمعه آزاد است، و بروایتی از شب جمعه آزاد است، یعنی نباید در آتش ریخت.

ــ اگر بچه ناخن دست راستش را نتواند بگیرد نان خودش را نمیتواند دربیاورد.

ــ زائو که میزائید و زیر دلش درد میگرفت میگفتند بچه‌دان عقب بچه میگردد.

ــ مرده‌شوها که کار و بارشان کساد میشد شب‌ها کفن میدوختند.

ــ زن بچه شیرده که هوا گرم بود و یا تازه از راه رسیده بود و عرق داشت میگفتند اول یک آفتابه آب خنک ببرد طهارت بگیرد بعد پستان دهن بچه‌اش بگذارد.

ــ کسی که سه‌شنبه ناخن بگیرد جلو آدم رودربایستی در تلنگش در میرود.

ــ با نشستن کلاغ بروی بام خانه قاصد میآید و با برخاستن شانه بسر از خانه حرف بیرون میرود.

ــ اگر گاو و گوسفنددار آب داخل شیر کند گاو و گوسفندش تلف میشود.

۲۹. غذائی از آرد و روغن فراوان و شکر و گلاب و زعفران.

ــ کفاش اگر کفش هر دو پا را جفت بدوزد مادرزنش میمیرد.
ــ آمدن قاصد (علفی بشکل عنکبوت) در خانه دلیل آمدن خبر خوش میباشد.
ــ میان درگاه در نشستن آدمی را قرض‌دار میکند.
ــ برای ترس از چشم شور باید سه بار الله اکبر گفته کف دست را حوالهٔ صورت آنکه از او بترسند بکنند.
ــ اگر لقمه در گلو گیر کند کسی دلش از آن غذا میخواهد.
ــ گاز گرفتن زبان دلیل غیبت کردن کسی از او و صدا کردن گوش دلیل آنست که کسی حرفش را میزند.
ــ پینه‌دوز (حشره‌ای که دارای رنگ سرخ و جثه کوچک میباشد و میان انگور یاقوتی یافت میشود) بر روی زانوی زنی نشست و وقتی شوهر زن آمد بچه‌ی کوچکش به پدرش گفت امروز پینه‌دوز روی زانوی ننه‌ام نشسته بود و مرد بگمان مرد بیگانه شکم زنش را درید.
ــ خوب شد به مگس گفتند (مگس) اگر میگفتند (بگس) چه میکرد.
ــ بی بسم‌الله آب روی آتش ریختن آدم جنّی میشود.
ــ با جاروی خلا نباید اطاق را جارو زد و اگر زد باید فوراً به خلا برش گرداندە بگوید (جاروی خلا کنج خلا).
ــ تار عنکبوت در خانه فقر میآورد.
ــ اگر دو نفر از خانواده‌ای مردند باید برای نفر سوم گوسفند قربانی نمود.
ــ آدم برادردار نباید چشم گوسفند بخورد.
ــ خال سفید روی ناخن دلیل رسیدن به رخت نو میباشد.
ــ شلوار ایستاده پوشیدن آدم را بی‌آبرو میکند.
ــ در نو که بگذارند باید گوسفند بکشند.
ــ بخانهٔ نو که ورود میکنند اول باید آئینه و دوم قرآن و سوم نقل ببرند.

ــ با اسباب عقد نباید تنباکو و ذغال همراه کنند که عروسی تلخ و سیاه میشود.

ــ به کسی که دست زیر چانه زده نشسته است باید گفت (روزگار سر خر بدستش داده) والاّ بدبخت میشود.

ــ خُرده نانی که بزمین افتاده باشد باید برداشته بوسید و خورد یا کنار دیوار گذاشت و گفت الحمدلله وگرنه قحطی میشود.

ــ شب نمک از خانه نباید بیرون داد که خیر و برکت بیرون میرود.

ــ بعد از غروب آب نباید از خانه کسی برد که فقیر میشوند.

ــ ظرف نذری را نشسته باید پس داد تا صاحبش به اجر برسد.

ــ هرکس چه سالم و چه بیمار عطسه بزند تا سه روز زنده است.

ــ آش رشته که میپختند از وقتی که رشته‌اش را میریختند تا وقتی میکشیدند هرکس را میدیدند میگفتند در آش ما سوزن افتاده است، برای آنکه رشته‌اش گلوله نشود.

ــ اگر نوزاد با دندان بالا دنیا بیاید بدشگون است، یا پدرش میمیرد یا مادرش و باید او را از پشت‌بام پائین بیندازند. طریقه‌اش هم این بود که چادر شبی نگاه داشته بچه را توی آن میانداختند. اما دندان پائین را خوش‌یمن میدانستند اگرچه بیشتر آنرا هم بد میدانستند.

ــ کوزه نو را اول باید غسل میت و میته داد و آن وقت بکار برد.

ــ موقع ادرار تنه خودشان را تکان داده میگفتند: شاشم برو فردا بیا، با آفتابه طلا بیا.

ــ مرغ حق برای این اینهمه حق‌حق میکند که یک گندم از مال صغیر خورده است.

ــ برای رفع نحوست پریدن چشم میگفتند: بحق سورهٔ یاسین و تبارک، پریدن چشم من باشد مبارک.

ــ مارمولک دندان هر کسی را بشمرد عمرش به سال نمیکشد.
ــ مو دزد وسط پاچه را هر کس بخورد از توی چشمش درمیآید.
ــ اگر بی‌خبر آب سرد بتن زن آبستن بریزند چشم بچه‌اش درشت میشود.
ــ کک (کیک) میگوید گیر کور نیفتم چشم‌دار را فرار میکنم.
ــ در شب دیگ و سرکه بکسی نباید داد تنگی میآورد، و از غروب به بعد آب نباید داد، که برکت و روشنائی از خانه دور میشود.
ــ دیگ که بخواهند بگیرند باید نمک ببرند.
ــ حلوا که برای مرده میپزند اگر روغن زیاد ببرد میگویند مرده چشم و دلش میدود و چشم و دل گرسنه بوده است و اگر روغن کم ببرد و روغن پس بدهد میگویند چشم و دل‌سیر بوده است.
ــ برای رفع (بیت)[۳۰] فرش و پارچه لایشان خاک تنباکو میپاشیدند.
ــ هرکس میوهٔ درخت خودش را بخورد مار نمیگزدش.
ــ فقیر بیچاره برای یک کفش دو دفعه ذوق میکند، یک دفعه که میخرد، یک دفعه هم که میدهد تعمیرش میکنند.
ــ وقتی به زائو عرق چهاردرد نشست اگر عرقش را با گیسش پاک کرده بصورتش بمالند لک و پیس صورتش پاک میشود.
ــ زائو که میزائید مشتی برنج خشک و خرده نبات در دهانش ریخته میگفتند بجود دندانهایش سفت میشود.
ــ زن کباب، خواهرزن نان زیر کباب.
ــ آدم باید همیشه دم باشه نه سر مرد باید بی‌نام باشه مزرعه بی‌در.
ــ شب جمعه پیاز خوردن مانع استجابت دعا میشود.
ــ هرکس چهل صبح شنبه مو بتراشد شنبه چهلم زیر تیغ جلاد میرود و چون

۳۰. حشره‌ای قهوه‌ای رنگ پشمالو که در میان پشم و فرش و البسهٔ پشمی تولید میشود.

کسی سی و نه شنبه سر تراشیده بود و هفته چهلم برای سلمانیش دروغ بودن آنرا عنوان نمود سلمانی سرش را برید تا دروغ نباشد.

ــ سفره بطرف کسی تکاندن صاحب سفره را درمانده میکند.

ــ مادرها بدخترهایشان میگفتند رخت شستی برو خانه پدرت، حمام رفتی برو خانه شوهرت.

ــ چهارشنبه نوره کشیدن سبب قوت بدن و جمعه کشیدن سبب مرض خوره میشود.

ــ متراش سر و مگیر ناخن یکشنبه و شنبه و سه‌شنبه.

ــ اگر زن سه روز جمعه بند بیندازد مادرشوهرش میمیرد.

ــ رفتن سر ناهار و شام بخانه کسی بد است و مهمان را نگاه نداشتن بدتر.

ــ آجیل شکستن دهه‌ی عاشورا بی‌احترامی به امام میباشد.

ــ اگر کسی روز پنجشنبه ناخن بگیرد ارث پدر و مادر میخورد، شنبه رنج است، یکشنبه گنج است، دوشنبه ارث اولاد، سه‌شنبه پیش آبرومندی از او صدا خارج میشود.

ــ اول ماه پول دادن سبب بی‌پولی تا آخر ماه میشود.

ــ اول ماه نباید بحکیم و دوا رفت که تا آخر ماه کارش حکیم و دوا میشود.

ــ برای مسافری که هنگام حرکت چشمش به تابوت بخورد سفر بدشگون میباشد.

ــ کسی را که بخواهند برنگردد پشت سرش باید کوزه بشکنند.

ــ مسافر را باید از زیر آئینه و قرآن رد کرد تا بسلامت بازگردد.

ــ شب نباید عیادت مریض رفت که سنگین میشود.

ــ دور زانو باید با کارد خط کشید که همزاد آزارش نرساند و سیخی را پیاز

کشیده پهلویش گذاشت تا جن از طرفش رد نشود.

ــ اگر روز اول و دوم بسر سلامتی صاحب مرده‌ای میروند باید روز سوم را هم بروند که طاق شده باشد.

ــ اگر زنی پوست ختنه را سائیده بخورد پسر آبستن میشود.

ــ نذر حیدری آن بود که گوش بچه را سوراخ کرده حلقه از آن میگذرانیدند.

ــ اولین اصلاح پسر را پول و کله‌قند برای سلمانی میبردند.

ــ مرغ آتش‌خوار زنی بود که همیشه غیبت مردم مینمود.

ــ امام زمان وقتی ظهور میکند که شهرها بهم نزدیک شده، مردها از زنها شناخته نشوند و زنها پوشیده باشند اما عریان بنمایند.

ــ ماه زن بابا داشت تو صورتش زد یک چشمش کور شد.

ــ هر کس موقع قوس و قزح سرش را شانه کند مویش دراز میشود.

ــ خورشید با نامحرم نشست شوهرش (ماه) دلش از او سیاه شد که تا آخر دنیا به او نزدیک نشده با او آشتی نمیکند.

ــ مادر که بچهٔ محتضر داشت و جانش درنمیآمد میگفتند بالا سرش رفته بگوید: شیرم حلالت، یا پستانش را کف پایش بمالد خلاص میشود.

ــ اگر شب آب داغ بزمین بریزند و بسم‌الله نگویند یا خودشان یا بچه‌شان غشی میشود.

ــ آدم اگر سر و کارش با دیوانه افتاد باید شلوارش را درآورده دور سرش بپیچد.

ــ بچه که زمین بخورد باید جایش میخ کوبد و طلا آب زده به خوردش داد، اگر نه مضرتی میشود.

ــ سگ بشو تا سگ نخوردت.

ــ آدم گاهی برای نشان دادن مردیش باید اسبابش را درآورده نشان بدهد.

ــ آب را اول باید بکوچکتر داد والا روز قیامت باید او را بکول گرفته از پل

صراط رد بکند.

ــ آدم خواب بد که ببیند باید بگوید: یا محمد خواب دیدم، یا محمد خوب دیدم، یا علی تعبیر کن.

ــ اول خشت بنای خانه را که بخواهند کار بگذارند باید کمی (خاک تربت)[۳۱] زیرش بریزند تا خوش یمن بشود.

ــ گربه که دست و صورت بشوید مهمان میآید، به هم که بپرند دعوا میشود.

ــ برفک[۳۲] دهان اطفال را میگفتند باید مادرش موی گیسش را دور انگشتش بپیچد و روی آنها بمالد پاک میشود.

ــ برای زکام باید پیاز را گاز زده به پشت‌بام بیندازند.

ــ یک بچهٔ حرامزاده که نطفه‌اش بسته شود یک بچهٔ حلالزاده تلف میشود.

ــ یک خون ناحق چهل روز کسادی میآورد.

ــ برای رشکا[۳۳] باید مادر بچه در حمام زن حامله را دیده نیت کند: همه درد و مرض رشکای بچه‌ام را دادم به بچه‌ای که در شکم این زن است و بطرف او تف بکند.

ــ اگر کسی شب بدی را میگذراند و بیخوابی بسرش میزد میگفتند ببین شب اول قبر کدام بدکاره‌ای بوده.

ــ اگر فضلهٔ گنجشک یا کلاغ و کبوتر از هوا بروی چادر زنی می‌افتاد میگفتند سفیدبخت میشود و اگر دختر بود میگفتند بخت و بالین خوب نصیبش میشود.

---

۳۱. خاک مزار حضرت سیدالشهدا. این خاک را زوار از کربلا میآوردند.

۳۲. جوش و زخم سفیدی که با درد شدید در دهان اطفال بزند.

۳۳. زخم پشت گوش اطفال.

ــ اگر گرگ و گزمه[۳۴] در یک تله گیر افتاده باشند بحال گرگ دعا بکن.
ــ هرچه او خوابیده تو بگردی.
ــ پستانی که از سرما درد بگیرد باید در کلاه نمدی‌اش گذاشت.
ــ بچه‌ای که هنگام ولادت نفسش بند آمده سیاه شده بود میگفتند باید دود نان سوزانده زیر دماغش گرفت.
ــ بچه که در دل تکان نمیخورد، یا احتمال میدادند که سرما خورده است میگفتند مادر نان گرم نیم‌پز بشکمش ببندد.
ــ در زمستان اگر زن بخواهد رخت بشوید باید زیر طشتش آتش ذغال و گلوله[۳۵] بگذارد والا جلوش قولنج میکند.
ــ به پستان زن تازه‌زا که نک نداشت توله‌سگ میانداختند.
ــ جاهای نرفته و ندیده که میرفتند به مردها میگفتند مشت بکمرشان زده بگویند بحق جاهای نرفته تا کمرشان سفت بشود، یا میگفتن بحق جاهای ندیده نرفته و مراد میطلبیدند.
ــ لب که میترکید میگفتند صبح سرخلا انگشت به تشینت بمال به لبت بمال.
ــ بچه که دماغش درمیآمد میگفتند: زن صالح گیوه کش، میل منقل بالا کش، هی بالا کش هی بالا کش، پاشو برو بگیر بگو نه خودت بمونی، نه صاحبت.
ــ مهمون تو خانه راه نده تا مفتّش و سمسار راه نداده باشی.
ــ شاه از فضول میفهمه کناره گِرد کجاست.
ــ ته سفره نذری را که سر دختر بخت بسته بتکانند بختش باز میشود.

۳۴. آژان، پاسبان، نشان به کلاه، مأمور دولت.
۳۵. مقصود خاکه‌ذغال گلوله کرده است که برای منقل کرسی بکار میبرند.

ــ یک انگشت شاخ بهتر از ده ذرع دم کار میکند.

ــ مؤمن در معامله باید آنقدر چانه بزند تا پیشانیش عرق بکند «بنا به روایتی مجعول».

ــ جنس که از قفسهٔ دکاندار میریخت میگفتند: مشتری‌اش توی راه است.

ــ چنانچه زن و مرد خود را با یک دستمال پاک کنند موجب سردی و نفاق و طلاق میشود.

ــ اگر محتضر جانش در نرود از بی‌قوتی یا از انتظار است که باید چیزی قوت‌دار مثل آب کبوتر بحلقش ریخت تا جان جان دادن پیدا بکند یا انتظاریش را پیشش بیاورند.

ــ نگاهداشتن جغد اسباب مرگ و میر و خانه خرابی میشود.

ــ خون هر وقت باشد پاگیر میشود.

ــ بچه بروی زشت یا خوشکل هرکدام بخندد همان شکل میشود.

ــ خدا دنیا را در شش روز آفرید و روز هفتم خستگی در کرد.

ــ کسی که گوشت خوک بخورد بی‌غیرت میشود.

ــ بچه پیش از آمدنش روزیش را میآورد. «منظور شیر پستان».

ــ اگر بیوه‌ی شوهر مرده شوهر کند شبی که پهلوی شوهر تازه‌اش بخوابد مُخ شوهر مرده‌اش در قبر میترکد.

ــ تره طعم شیر را خوش و سرکه شیره آنرا زیاد مینماید.

ــ اگر فلان چیزک خوب بود تو پیشانی درمیآمد.

ــ پسربچه که خوراکی‌ای ببیند و باو ندهد نطفه‌اش میریزد.

ــ ذکر این رباعی گره‌های بسته را باز مینمود: یا امیرالمؤمنین یا ذوالکرم یا امام المتقین یا ذوالنعم ــ اننا جعناک فی حاجاتنا لا تجیبنا فقل فیها نعم.

ــ بیوه‌زن را که عقد کرده بگذارند زکام میآید.

ــ مردی زنش دهان‌دره کرد بزن گفت دهان دره واگیر دارد حتماً کس

دیگر هم در این خانه وجود دارد والا تو بتنهائی نمیکردی برخاسته گشت معشوق زنش را یافت و سر زن را برید.

ـ اگر کسی به عرعر خر بخندد لبش شقاق[۳۶] میشود.

ـ برنج اگر گه موش داشت موقع دستُ کشیدن صلوات میفرستادند و میگفتند (برنج گه موش داره الهم صلی علی محمد وآل محمد) و عقیده داشتند که باین صورت فضله ها رو آمده و برنج پاک میشود.

ـ در سر سفرهٔ ممسک اشتها کور میشود.

ـ اگر غذای مردی شور شود مادرزنش دوستش دارد.

ـ با مرد زن‌دار نباید در یک اطاق خوابید که ممکن است نیمه‌شب مرد بیدار شده اشتباه کند.

ـ در سر سفره برای مهمان نباید طبابت کرد که چه چیز برایت خوب و چه چیز بد میباشد.

ـ دعا کردن در جای نرفته و ندیده باستجابت میرسد و باید اینطور دعا بکند (بحق جاهای ندیده....)

ـ پل صراط از آتش سوزان‌تر و از مو نازک‌تر واز شمشیر تیزتر میباشد.

ـ قیامت روز پنجاه هزار سال میباشد.

ـ خدائی که دنیا را در یک نی نی چشم جا میدهد در یک هندوانه بهتر جا میدهد.

ـ پا که خواب برود باید گفت بیدار شو برویم کربلا.

ـ به آدم تنبل که یک کار رجوع کنی صد تا پند پدرانه یادت میدهد.

ـ به زوار که برسند میگویند: التماس دعا و او جواب میدهد: بشرط حیات.

---

۳۶. ترکیدگی لب.

ــ این قسم ها را برای ترساندن بچه ها میخوردند: سنگ تو رودخونه‌ی خدا انداختم. حلوای ترش و شیرین امام حسینو خوردم، زیر دیگ امام حسنو روشن کرده‌م اگه فلان بلارو سرت نیارم.

ــ عروس بخندد ارزانی میشود.

ــ جفت در از زن بچه شیرده رم میکند. «بسکه اشتها پیدا میکند».

ــ آئینه انداختن بیماری میآورد.

ــ سر قلیان را برنداشته تعارف کنند کِشنده را رنجور میکند.

ــ گشنیز میگوید اگر کسی مرا بسلامتی نخورد به رنجوری میخورد.

ــ مردی که دستش سنگین باشد زن بیوه گیرش میآید.

ــ اگر سر کسی چند فرق داشته باشد بهمان اندازه زن یا شوهر میکند.

ــ اگر بر پیشانی کسی که خون دماغ شده باشد بنویسند (لعنت بر کسی که نان در دهانش باشد آب بخورد) خون‌دماغ بند میآید.

ــ پختن آش رشته اول ماه و اول سال باعث سررشته زندگی میشود.

ــ در عید غدیر هر رخت نووش را که کسی بپوشد و طلا جواهری که همراه کند یا بغچه هایش را باز کرده بپیچد زکوة بآنها تعلق نمیگیرد.

ــ زن دخترزا را اگر روز حمام زایمانش چیز نجس بخورانند پسرزا میشود.

ــ بیوه‌زن بچه‌دار خودش در خانه شوهرش است دلش پیش بچه هاش.

ــ دشمن میخنداند، دوست میگریاند.

ــ مهر زن را که داد و که گرفت.

ــ خدا از روی شکم خودش دستور روزه داد.

ــ حضرت موسی دل‌درد گرفت حکیم باو خاکشیر داد خوب شد دفعه دیگر خودش خورد دردش شدیدتر شد باز پیش حکیم رفت حکیم به او خاکشیر داد خورد و باز خوب شد، اوقاتش تلخ شد که خدایا مرا مسخره کرده‌ای همان را که حکیم میدهد من خودم میخورم بدتر میشوم، ندا رسید ما دنیا را با وسیله خلق

کرده‌ایم و بخاطر تو یکنفر بهم نمیزنیم.

ــ خر فقیر خیلی زودتر از اسب غنی به بهشت میرسد.

ــ حضرت سلیمان بچه‌دار نمیشد قرار شد زن و شوهر هریک یک حرف راست بزنند تا بچه‌دار بشوند. بلقیس گفت من اقرار میکنم که با داشتن شوهری مثل تو زیبا و جوان و نیرومند و غنی و قادر که گنج های عالم و موجودات در اختیارش میباشند باز چون چشمم به جوانی بخورد دلم باو مایل میگردد، و سلیمان گفت من با همه دارائی و سلطنت باز چون کسی بر من وارد میشود جمله‌ی حواسم متوجه او میشود که آیا چه چیز برایم هدیه آورده است و چون هر دو راست گفته بودند دعایشان مستجاب گردیده صاحب فرزند شدند.

ــ آدم برای مصلحت روزگار ریشش را به ـون خر هم میکند کارش که گذشت درآورده شسته صابون زده حنا بسته از اولش هم بهتر میشود.

ــ اگر زن توی خاکستر بشاشد چشم بچه‌اش زاغ میشود.

ــ آب جوش که بزمین میریزند باید بگویند: بچه‌دار، بچه‌تو وردار. با عقیدهٔ این که جنیان در گوشه و کنار بوده، باخبر شده اطفال خود را کنار بکشند.

ــ دربارهٔ مادرشوهر: مادرشوور غُرغُری، هر شب میکند چغلی[۳۷]. آنروز که مرا دیدی، گه خوردی پسندیدی ــ همچی که نِشتی[۳۸] نشته باش، مقّاش بدستت داشته باش، کرمتو بکش یواش یواش، کاری بمن نداشته باش.

ــ یک پرده گوشت هفتاد عیب را میپوشاند.

ــ هرکس دست بشکن[۳۹] دارد باید نان و پنیر بدزدد سر میال بخورد.

ــ صبر کوچک خدا چهل سال است.

ــ برای نگه داشتن شوهر باید رگ خوابش را پیدا کرد.

---

۳۷. بدگوئی، شکایت. ۳۸. نشسته‌ای.

۳۹. چیز زیاد شکن.

ـــ زن که جلو شوهر بگوزد مهرش باطل میشود. «در ردیف خر گوزید کرایه باطل».

ـــ بیمار که عطسه بزند معلوم میشود سه روز دیگر زنده است.

ـــ زن که جلو مردش سرش را شانه کند از چشم مرد می‌افتد.

ـــ کسی که دمل درآورده باشد و اظهار بکند، باید در جوابش گفت: هفت تا هم بغلش دربیاید؛ در این نظریه که با ملاحظهٔ رقیب قهر کرده عقب میرود.

ـــ زن آبستن اگر از جلو زمین بخورد پسر میزاید و اگر از پس (طاقباز) زمین بخورد دختر.

ـــ به بچهٔ دماغو میگفتند برو دماغت را بگیر بگو، نه خودت باشی نه صاحبت.

ـــ بالای ناف زن آبستن که میسوخت میگفتند بچه‌اش دارد مو درمیآورد.

ـــ نان را با چاقو ببرند قحطی میآید.

ـــ بچه آب دماغ خودش را بخورد سیر میشود.

ـــ طعنهٔ زن به زن: از نازکیت بود توی خشت که افتادی ترکیدی.

ـــ بچه را با نی قلیان نباید زد که رنگش زرد میشود.

نفرین‌ها به مناسبت‌های ستم‌دیدگی

ذلیل بمیری. نون بِدُوِه، آب بدوه، تو عقبشون بدُوی. خیر از عمرت نبینی. خیر از عمر و مالت نبینی. آب خوش از گلوت پائین نره. خدا بی‌آبروت بکنه. جوون‌مرگ شی. رو تخت مرده‌شورخونه ببینمت. به تیر غیب گرفتار شی. من که نمی‌تونم خدا جزاتو بده. روز خوش نبینی. کرم بذاری. گیر ظالم بیفتی. گیر نامرد بیفتی. عاقبت به شر بشی. گرفتار تهمت بشی. نون داشته باشی دندون نداشته باشی. دندون داشته باشی نون نداشته باشی. خوار و ذلیل بمیری. خدا جزاتو بده. خدا ناخون بهت نده تنتو بخارونی. چکنم چکنم بکنی. خدا

دردی بهت بده که درمون نداشته باشه. خدا انقد بهت بده که کرم از تنت با انبر طلا بکشن.

دعاها طبق ارتباط با دیدن خیر و فایده

پیر شی. خیر ببینی. خوب برات بییاد. خیر از عمر و مالت ببینی. دس تنگی نبینی. روی ناخوش نبینی. دستو توی خاکسسر کنی طلا دربیاری. روز بد نبینی. غم و درد نبینی. خدا هرچی رو بخوای بهترشو بهت بده. خدا پیش سر و همسر علّمَت کنه. خدا انقد بهت بده نتونی جعمشون بکنی. عاقبت به خیر بشی. سرفراز بشی. خدا عزیز خلق و خلایقت کنه. همچی که دل منو خوش کردی یا میکنی خدا دل و جونتو خوش بکنه. من که عوض ندارم، خدا عوضت بده. خدا عمر باعزتت بده. رنگ حکیم و دوا نبینی. خدا چیزی بهت بده که همه حسرتشو بخورن. خدا هرچی بهت میده خوبشو بده.

فهرست عکسها

فهرست عمومی اعلام



انتشارات علمی